والصلوة على نبيه محمد الذى مهد قواعده وهدم معاندة وعلى
وصيه على الذى سلك شرايعه وبين مشاعره وعلى ابنائه
الاحد عشر الذين اوضحوا معالمه وبينوا مراسمه صلوة
لا يفنيها زمان وسلاما لا يحويها امكان ولعنة الله على
اعدائهم وظالميهم من الانس والجان من الاولين والآخرين
الى يوم الدين **اما بعد** فيقول اقل العباد عملا واكثرهم زللا سمى
حبيب الرحمن واول سيد شباب اهل الجنان قد التمس واستدعى
منى جماعة من اخوان الدين وخدان اليقين واصدقاء الصالحين
من امة خاتم النبيين وشيعة امير المومنين عليهم صلوات الله
وسلامه اجمعين ان اشرح واترجم لهم الدعاء المعروف بالعقايد
المأثور وايقان المشهور المتداول فى الاعوام والشهور
والمتداول فى السنة الانام والمقروء فى الليالى والايام
المسمى بالعديلة الكبرى والذخيرة العظمى كما شرحت وترجمت
كتاب روشن ضمير فى شرح جوشن صغير المتلقى بالقبول عند
ذوى العلم والفضل والعقول فاجبت ملتمسهم بانجاح مسئولهم
واسعفت مرامهم بنيل مامولهم فلما لاحظته رايته قليل الحروف
وكثير المعنى صغير الحجم عزيز الفحوى كلماته عقايد متقنة للمعاد
وعبارات محكمة ليوم التناد مرغوبا للداعين والعابدين
ومطلوبا للسالكين والزاهدين منطويا للعقايد الحقة ومحتويا
للشرايع المحقة من اصول الدين وما جاء به خاتم النبيين والائمة

لوایح الادلة

الطیبین الطاهرین المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین فلما
فرغت من تشریح رشح ضمیری فی شرح کونه صغیرا تالیفه
وتبیینه علی ما ینبغی ویلیق وحری وحقیق للشفیق والشقیق
من ذوی العلم والافهام وخاص وعام من عام ست وعشرین
وثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی صادعها الف صلوة وتحیة
شرعت فی شرح لوایح الادلة فی فوایح العدلیة فی غرة شوال
المکرم من شهور سبع وعشرین وثلثمائة بعد الالف من الهجرة ثم اعلموا ایها
المومنین والمسلمین من المشروطین والمستبدین بغیر المتشرعین بشریعة
خاتم النبیین والمتقنین بقوانین ائمة المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین التمسوا منکم ومن اهل الکمال والانصاف که هرگاه بعد از کمال دقت وملاحظه
بحکم ان الانسان لایخلو من السهو والنسیان بر سهوی وخطائی که از لوازم ذات
انسانیست برخورند ومطلع کردند او را بذیل عفو واغماض ملبوس ومستور بدارند
وبقلم صلاح در اصلاح آن کوشند تا در دایره فمن عفی واصلح فاجره علی
الله داخل شوند وثانیا باکیفیت تصنیف این لوایح در عهد واوانی
اتفاق افتاد که بر عموم اهالی ایران از کثرت استیلا هموم وغموم و آلام واحزان
هجوم آورده وموجب ملال واختلال احوال گردیده بحدیکه حواس ظاهری وباطنی
از ادراک باز مانده وقوا کلا بالمره ضعف ونقصان پذیرفته زیراکه در
این زمان حوادث وسوانح واقع گردید که اوضاع جهان وجهانیان
جمله درهم وبرهم وممالک محروسه ایران وایرانیان بالکلیه هرج ومرج بود
چه ایران یکقطعه ویران خاک وخون مظلومان ومسلمانان غلطان
زیراکه

فی فوایح العدلیة

زیراکه بعد از فوت شاه ایران وسلطان جوران هر سرکشی بکهران
فرازی وصاحب لوا طرازی علم گشت ٥ از جور وظلم کار اهل ایران بسکه
درهم شد ٥ برای انتقام افغان مظلومان بحجت شد ٥ وتخت
سلطنت ایران پایمال این و آن شد وآتش جور وبیداد وسفک
دماء اهل عناد از جنود اشتراط واستبداد از کل بلاد بجز من خشک وتر
از کهتر ومهتر وکهین ومهین شعله ور وافکن گردیده ٥ صد هزاران
طفل سر بریده شد ٥ تا کلیم تن صاحب بیده شد ٥ بحدیکه از کشتهها پشته
وپشتهها سنگر وجان پناه ساختند بمثل توپ وتفنگ وزرنگ
شمشیر وخدنگ سرها زتن وتنها از سرها ماندند واوراق شجر میان ساختند و
دررسم ملوک اشتراط واستبداد شیوع وفتنه وآشوب با تفنگ
وتوپ وجنگ وجدال وضرب وقتال از عالی وسافل وعالم وجاهل وقوع
یافت حتی گوشهنشینان وخاصان از ناکسان میان هر ولایت
خاصه در زنجان سر از اطاعة باز زده اظهار سرکشی وخودسری کرده
در کفصل کنهار در میان بازار در ملاء عام با ازدحام تمام فرزند عزیز
کرام احقر را بی سبب پاره پاره وبا قمه وقداره بی جهة شرحه شرحه نمودند
وچهار زخم کاری وارد آوردند بقرار چهل وپنجاه روز بدادوا معالجه
نمودیم در پانزدهم شوال همین سال ١٣٢٧ روانه زیارت بیت الله
الحرام وعتبه بوسی مراقد مطهره ومنوره سید الانام والائمة الکرام علیهم
الصلوة والسلام نمودیم وفوضت امری الی الله وهو احکم الحاکمین باقی
این داستان انشاء الله الرحمن در اخر این لوایح در خاتمه مفصلا مختوم

غرض تشریح احوال ایران [illegible] از انقلاب

[illegible]

خواهد شد در صورت کذا بانا و لو اجنبین کو بد حضرت دل خسته و بال و پر شکسته
که از جمله مسائل اتفاقیه فرقه ناجیه اثنا عشریه و وسایل اجماعیه قاطبه امامیه
است که بر هر فردی از افراد مکلفین واجب عینی و لازم یقینی است
دانستن اصول دین و مذهب و شناختن صفات ذاتیه الهیه و
صفات ثبوتیه و سلبیه او و کلما جاء به نبینا محمد صلعم و مبادیا این علم
و معرفت ناشی از دلیل و برهان باشد و از روی تقلید اباء و اجداد
نباشد کما قالوا انا وجدنا علی ابائنا و انا علی آثارهم مقتدون
پس اثبات این مطالب بضمن شرح و بیان دعای عدیله بعبارات
واضحه و دلایل عقلیه و براهین نقلیه مبین و مبرهن خواهد شد
تا کافه فرقه محقه اسلامیه کثرهم الله فی البریه و کسر اعناق اعدائهم فی الشریعه
از این فایض و بهره مند کردند و مسمی نمودم این را بلوایح الادله فی فواتح العدیله
و مرتب دادم بسه مقدمه و پنج لایحه و یک خاتمه المقدمة الاولی در بیان
آیات وارده و روایات معتمده مؤیده در خصوص عدیله و قصص و حکایات و نکوی آن قال السید قدس
سره السعید فی کتاب صلوات الوظائف و یستحب ان تلقن المیت بالعقاید الحقه
و الرسالة و الاقرار بالنبی و الائمه علیهم السلام و کلما جاء به النبی
للنصوص المستفیضه ففی الصحیح اذا حضرت المیت قبل ان یموت
فلقنه ان لا اله الا الله لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
و فی الخبر لقنوا موتاکم عند الموت شهادة ان لا اله الا الله
و الولایه و فی اخرما من احد یحضره الموت الا و کل به ابلیس
من شیاطینه من یامره بالکفر و یشککه فی دینه حتی تخرج
نفسه

نفسه فمن کان مؤمنا لم یقدر علیه فاذا حضرتم موتاکم فلقنوهم
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حتی یموتوا
و غیرها من النصوص المستفیضه کثیرة دالة علی تلقین العدیلة
و قرائه عند المحتضر بعضها تصریحا و بعضها تلویحا و من جملتها
محقق کاشانی در تفسیر خود از کتاب اسباب النزول روایت میکند
که دو حبر از احبار شام بمدینه آمدند و حضرت سید المرسلین یعنی خاتم
النبیین را بعلامات و صفاتیکه در کتاب خود یافته بودند شناختند
و گفتند یا محمد ما را مسئله هست اگر جواب گوئی ایمان میاوریم اخبرنا
عن اعظم شهادة فی کتاب الله بزرگترین کلمه و شریفترین شهادتیکه در کلام خدا هست کدام است این آیه شریفه نازل شد شهد الله انه لا اله
الا هو الی قوله العزیز الحکیم در اوایل آل عمران و اول عدیله که دارای اصول
خمسه و کلما جاء به النبی میباشد که ان شاء الله در لایحه اولی در ذکر شرح عدیله
و تفسیر و تفصیل آن مبین و مبرهن خواهد شد پس از شان نزول
آیه مبارکه چنین معلوم و مفهوم میشود که انشای دعای عدیله هم از ادعیه یا اسمای منسوبه
که بر پیغمبر اکرم نازل شده مانند جوشن کبیر و جوشن صغیر فتدبر و لا تغفل

المقدمة الثانیة فی وجه التسمیة بالعدیله و فضلها و ثوابها
العاید عادی قادی جادہ منهاج العارفین و در راه اخرزاد المعاد و آخر
حلیة المتقین بتفاوت یسیره وارد است که دعای عدیله مستجمع جمیع اصول
خمسه و صفات ذاتی و فعلی و ثبوتی و سلبی و جلالی و جمالی و کل اوضاع
آخرت از حشر و نشر و معاد و کلما جاء به النبی همگی را بالکلیه حاوی

وجه التسمية بالعديلة

وطاوى وجامع وشامل ودرأو محيط است در صبح وشام خاصه در حال بيمار و وقت
احتضار بخوانند زيرا كه عديله نام شيطانيست از شياطين مانند ابليس
كه نامش حرث و فرج است كه در حالت نزع انسان حاضر شود تا آنكه سلب
ايمان محتضر و عدول از عقايد حقه او بكند و اندوهمينكه اين دعا در نزد محتضر
خوانده شود از مكر و وسوسه او ايمن شود و رانده ميگردد و پس ملائكه رحمة
رو باو آرند و خداوند عزت نظر رحمت براو افكند ويؤيد ذلك
ما قاله الطريحى فى المجمع نعوذ بك من العديلة عند الموت اى العدول
عن الحق وكانه من باب التعليم والتواضع بالنسبة اليهم والى غيرهم
من اهل الايمان نعم ربما يتصف بها من كان يشكك فى الحق نعوذ بالله
من وساوس الشيطان عند خروج الروح اذا عرفت ذلك فاعلم
كه آيه مباركه شهد الله انه لا اله الا هو الى العزيز الحكيم كه اول عديله است
فضل بسيار و ثواب بيشمار است من جمله انس بن مالك روايت كرده كه
پيغمبر اكرم فرمود كه هركه اين آيه را بخواند و در آخر آن بگويد وانا على ذلك من
الشاهدين حق سبحانه بعدد هر حرف فرشته بيافريند تا براى او استغفار
كنند و اجر زمش طلب كنند تا روز قيامت و نيز از آنحضرت مرويست كه هر
اين آيه مباركه را بخواند خداى عزوجل هشت در بهشت را برروى او بگشايد
و هفت در دوزخ برروى او ببندد و در خبر ديگر از آنحضرت سوار شده
هركه در وقت كردن خواب اين آيه را بخواند حق تبارك و تعالى هفتاد هزار
فرشته از آن خلق كند تا روز براى او استغفار كنند و مابقى فضل و شرح
و بيان آيه مباركه در لايحه اولى مرقوم خواهد شد ان شاء الله **المقدمة الثالثة**

قال المولف

فى وصية مؤلفه الحقير

قال المولف الحقير كثير الجرم والتقصير اعلموا يا اخوانى المؤمنين واصدقائى الصالحين
انه لما كان امر الوصية واظهار العقيدة من اهم امور الديانة الاسلامية
بل من ضروريات مذهب الامامية كما يظهر من صريح الكتاب والسنة
السنية فها انا ذا ابادر الى الوصية واعلن بلا دون صراحة ان كلما جرت على
قلمى وجرت على رقمى من كلمات طيبات هذا الدعاء الجليل من المصدر
الى الذيل فهى عين شهادتى فى لسانى ومحض عقيدتى فى جنانى وعملى
ونيتى فى اركانى يا حنانى ومنانى ورحيمى ورحمانى طيبنى للموت
واسلمنى قبل الموت وارحمنى عند الموت وهون على سكرات
الموت ولا تعذبنى بعد الموت وارضنى الى ملك الموت يا فاطر السموات
والارض انت وليى فى الدنيا والاخرة توفنى مسلما والحقنى بالصالحين
محمد وآله الطاهرين **اللايحة الاولى فى التوحيد الالهى**
باسره مع متعلقه وفيه فوايح **الفايحة الاولى** فى شرح آية
الشريفة وتفسيرها تفصيلا كما قال الله العزيز المنان فى سورة آل عمران
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم شهد الله
انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم
الترجمة والمعنى گواهى داد خداى بى همتا يعنى بنصب الدلايل والدبر و خدا نيز
و انزال ناطقه بيان مبين كرد اينكه او است خداى بحق از روى تحقيق
و هيچ معبودى بحق نيست كه حقيق بپرستش باشد مگر ذات مقدس او
مجاهد گفته شهادت خدا حكم اوست اى حكم بانه لا اله الا هو و ابن كيسان
گفته شهد الله بتدبيره وصنعه المتقن واموره المحكمة انه لا اله الا هو گواهى داد

بتدبیر عجیب و صنیع محکم و افعال متقن خود که او یکی است و جز او خدائی نیست ونعم ما قیل فاذا نظرت الی السماء بنظرة ۞ فادی السماء انه تدل واحد ۞ واذا نظرت الی الکواکب بنظرة ۞ فادی الکواکب المکوکب شاهد ۞ پس فرشتگان نیز گواهی دادند بانچه معاینه دیده اند از عظم قدرت او بر وحدانیة او ۞ وفی کل شیء له آیة ۞ تدل علی انه واحد ۞ و خداوندان علم که مومنانند علی قول نیز ادای شهادت نمودند بر توحید باعتراف لسان و تصدیق جنان بواسطه حجج ساطعه و براهین قاطعه در حالتی که حق سبحانه اقامه نماینده است بعدل و راستی در قسم ارزاق و حکم خود در افعال و وجه جواز افراد حق عزوعلا بقائما بالقسط که منصوب است بر حالیته از الله که فاعل شهد است با انکه جایز نیست مثل جاء زید وعمرو راکبا بجهة عدم لبس است کقوله تعالی ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة و یا انکه حال است از ضمیر هو و عامل در او معنی جمله است ای تفرد قائما یا احقه زیرا که حال موکده است و یا منصوب است بر مدح و یا صفة منفی است و این وجه ضعیف است بجهة فصل میان موصوف و صفة و قیام او بقسط مندرج است در شهود به اگر صفة باشد یا حال از ضمیر و گفته اند قائما بنا بر انکه حال باشد از فاعل شهد تقبیه شهادت بجهة انست که شرط شهادت عدالت است و شهادت بدون ان مسموع و مقبول نیست بدانکه مفسران در اولو العلم اختلاف کرده اند نزد بعضی پیغمبرانند و ابن کیسان گفته که صحابه رسولند از مهاجر و انصار و مقاتل گفته احبار اهل کتابند که ایمان اورده اند مانند عبد الله بن سلام و اتباع او اما در تفسیر اهل البیت علیهم السلام امیر المومنین علیه السلام است کقوله تعالی ومن

عنده

في التوحيد وما يتعلق به

ومن عنده علم الکتاب چه او مقتدای علمای اسلامست و افضل اهل البیت و مقدم ایشان و نیز اعلم است بکتب اهل کتاب پس او به مبارکتر از سایران بزرگوار حمل کردن اولی و انسب است و از انحضرت مرویست که فرمود والله لو ثنیت لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التورة بتوریتهم و باهل الانجیل بانجیلهم و باهل الزبور بزبورهم واهل القران بقرانهم حتی یزهو ای یفخر کل کتاب من هذه الکتب ویقول یا رب ان علیا قد قضی بقضائک انحضرت فرمود اگر بالشی دو ته کنند و من بر روی ان نشینم هر حکم کنم میان اهل توریة بتوریة ایشان و اهل انجیل بانجیل و اهل زبور بزبور ایشان و اهل قران بقران ایشان تا انکه هر یک ازاین کتابها مفاخرت کنند و گویند بار خدایا علی بن ابی طالب حکم کرد بقضای تو و اقتران اولو العلم بحق سبحانه و ملائکه در شهادة دلالت است بر تعظیم و توقیر ایشان جابر بن عبد الله از پیغمبر روایة کرده که یک ساعت عالمی بر بستر خود تکیه کند و در علم خود نگرد بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا را پرستش کند انس بن مالک از رسول اکرم نقل کرده که او گفت علم بیاموزید که اموختن علم حسنه است و درس ان تسبیح و بحث ان جهاد است تعلیم ان باعث قربة و نزدیکی بخدا چه علم معالم حلال و حرام است و علامت طریق بهشت و مونس در وحشت انیس است در غربت رفیق و در خلوت محدث و در سراء و ضراء دلیل و بر دشمنان سلاح و خدا باو رفیع گرداند قومی را و ایشانرا در خیرات پیشرو و حکمران کرد الله که ایشان اقتدا کنند و برای ایشان عمل نمایند و فرشتگان در حلقهای مجلس ایشان رغبت کنند و بپرهای خود

الالجهة الاولی

در ایشان مالند و در نماز برای ایشان استغفار کنند و هر تر و خشک که
باشد برای ایشان آمرزش خواهند حتی ماهیان دریا و هوام آن
و چهارپایان و سباع و آسمان و ستارگان آن و بدانید که علم چیزیست و نور
بصر و قوة بدن عبید را بمنازل احرار و مجالس ملوک رساند و نیکبختان
بان ملهم کردند و بدبختان از ان محروم مانند و حجة انست که اولوا العلم مقارن
حق عز و علا و ملائکه واقع شده و در این ایه مبارکه شهادة لا اله الا هو جهة تکرار
تاکیدست و مزید اهتمام بمعرفة ادله توحید و حکم بتوحید بعد از اقامة حجة
و دلیل تا مبتنی شود بران قوله العزیز یعنی قوی و غالبست بر جمیع ممکنات
و همه محکوم و مامور اویند باظهار کلمه توحید الحکیم محکم کارست در انچه میکند
و بان میفرماید و رفع اینده صفة بر بدلیة است از ضمیر هو یا صفة فاعل شهد
و در کشاف اورده که تکرار کلمه توحید جهة انست که ذکر اول اولا جهة دلالتست
بر اختصاص او بوحدانیة و ثانیا بعد از مقارنه اثبات عدل باثبات
وحدانیة جهة دلالت بر اختصاص او باین دو امر کانه قال لا اله الا هو هذا
الموصوف بالصفتین و لهذا بان مقارن کردانیده قوله العزیز الحکیم جهة
اینده وصفه متضمن معنی وحدانیة و عدلست ابو طالب قیطان گفته
که وقتی بتجارت بکوفه رفتم و در همسایگی اعمش فرود امدم و وی در اخر شب
مکرر این ایه شریفه میخواند هر بار در اخر ان میگفت و انا اشهد بما شهد
الله به و استودع الله هذه الشهادة وهی لی عند الله ودیعة حتی
تؤدیها الی یوم القیمة با خود گفتم همانا چیزی از پیغمبر درین باب باو رسیده
چون روز شد نزد او رفتم و گفتم تو دستیب ایه شهادة میخوانی و در اخر ان
کلمات

در فضیلت کلمه طیبه لا اله الا الله

قواعد نحوی

فی التوحید و ما یتعلق به

کلماتی میخوانی ایا دران چیزی شنیده گفت بلی گفتم مرا از ان اخبار کن گفت ترا
از ان خبر ندهم تا یکسال تمام در خدمت تا بسرای من قیام ننمائی پس من بهمان رنج
مشغول بودم و بر سر راه بودم بارها کشادم و تا یکسال انجا در من میفرمود قیام و اقدام
مینمودم و چون مدت منقضی شد گفتم یا شیخ سال تمام شد گفت حدثنی ابو وایل
عن عبد الله بن مسعود انه قال سمعت النبی قال من قرء هذه الایة جاء بصاحبها
یوم القیمة فیقول الله عبدی وفیت بعهدی و ادیت امانتی و هی التوحید
و انا اولی من وفی بالعهد یا ملائکتی افتحوا ابواب الجنان لیدخلها من
ای باب شاء یعنی ابو وایل روایت کرد از ابن مسعود که او گفت از پیغمبر شنیدم
که او فرمود هر که این ایه را بخواند حق سبحانه او را روز قیامت حاضر سازد و باو خطاب
ای بنده من بعهد من وفا کردی و امانت مرا ادا نمودی که ان توحیدست و من سزاوارترم
از انکسی که بعهد وفا کند ای ملائکه من درهای بهشت برای او بکشائید تا داخل شود
بهر دری که میخواهد و نیز از انحضرت مرویست که دو فرشته در هوا بیکدیگر رسیدند یکی
دیگری را گفت از کجا میائی گفت از نزدیک بنده ای که امروز همه روز را معصیت
خدا کرد و خدا را بیازرد و اینک نامه عمل سیاه اوست که باسمان میبرم الفرشته دیگر
گفت عجب حالیست که من پیغام او برات ازادی او از اتش دوزخ میبرم فرشته اول ازین
متعجب و متحیر شد و فرشته دویم گفت چون او از وجد امتثال ایه شهادة را خواند حق تبارک
و تعالی فرمود که من گناه و معصیتش را بایمان و معرفتش بخشیدم و در خبر دیگر امده که جوانی توانا
روزی نزد یک سنگ عظیم امد چنانکه عادت زور ازمایان باشد هر یک از ان
سنگها را بر گرفت و بر بالای سر خود برد و بینداخت و گفت اشهدی یا حجار
اشهد ان لا اله الا الله چون شب در امد و خوابید در واقعه دید که قیامت قایم

در فضیلت کلمه توحید حدیث ابو وایل

حدیث جوانی زورمند

الجزء الاول

قیام نموده و خلقان را در سیاست بداشتند و حساب ایشان میکشند و نامهٔ
او را بدست راستش دادند و حسابش کردند سیئاتش بر حسناتش افزون بود
پس او را براه دوزخ بردند چون بدر دوزخ رسید کوهی عظیم بیامد و حایل شد بدر
دیگرش بردند کوهی دیگر بیامد و مانع شد بر همین قیاس او را بهفت در دوزخ
در آوردند کوهی پیدا میشد و مانع میگشت خزنهٔ دوزخ بان کوهها گفتند چرا منع
میکنید و نمیگذارید تا این بنده که نه کار بجزای و سزای خود رسد در جواب
گفتند که این جوان مارا گواه گرفته بر آنکه بر آنکه خداوند عالم یکیست چگونه بگذاریم
که او را بدوزخ برند ای مومن هر گاه حجری که سنگست گواه گیرد و آن سنگ نگذارد
که وی را بدوزخ برند پس کسی که هفتاد و دو سال مثل حقیر کثیر التقصیر شب و روز
در زبانش لا اله الا الله باشد خداوند بی مانند چگونه بگذارد که او بدوزخ رود و نیز
مرویست که چون حضرت رسالت پناه دعوی نبوت کرد کفار رو بیرا گفتند گواه
تو کیست آنحضرت فرمود بار خدایا این قوم از من گواه میخواهند حق عز و جل فرمود
قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی ترا
کافیست دو گواه عدل که حق تبارک و تعالیست و آنکه نزد اوست علم کتب
آسمانی یعنی امیر المومنین علیه السلام کفار گفتند ما که خدا نمیشناسیم و گواهی
پیغمبرت نپذیریم چه او زتست فرمود پس هرچه انگشت باو نهید او گواهست
بر خدائی و خدائیت عالم و بر خاتمیت من و بر او کم پس اعرابی پیش آمد و بحضرت
گفت من یشهد لک هذا که گواهی دهد برای تو آنچه دعوی میکنی حضرت
نگاه کرد درختی عظیم بر کنار بیابان خشک شده فرمود این درخت شاهد منست
اعرابی متعجب شد حضرت باو فرمود برو نزد آن درخت و او را پیش من خوان
دیگو

خواب دیدن جوان زن و فرزند

معجزه شهادت شجر

في التوحيد وما يتعلق به

و بگو رسول خدا ترا میخواهد اعرابی رفت و گفت ایتها الشجرة اجیبی رسول الله
آن درخت اجابت کن رسول خدا را آن درخت بر خود بپیچید و ریشها خود را از زمین
برکند و زمین را بشکافت و بیامد تا پیش رسول اکرم آمد و بایستاد آنحضرت فرمود
ایتها الشجرة بم تشهدی بچه گواهی میدهی درخت بسخن در آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله اعرابی چون این معجزه باهره را
دید و گفت هر گاه درختی با وجود عدم عقل و شعور گواهی بوحدانیت خدا و رسالت
تو دهد پس من اولی و انسبم باین توفیق و هدایت پس گفت اشهد ان لا
اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر باین شهادت او را ببهشت بشارت داد و فرمود حق تعالی
جمیع گناهان ترا آمرزید و بهشت را بر تو واجب گردانید و این آیه مبارکه
دلیلست بر فضل اصول دین و شرف اهل آن و از سعید بن جبیر مرویست
که سیصد و شصت بت در حوالی کعبه بود چون این آیه شریفه نازل شد
همه بر روی زمین در افتادند و قال المحقق الفیض فی الصافی فی تفسیر شهد الله
انه لا اله الا هو ای بین وحدانیته لقوم بظهوره فی کل شیء و تعرفه ذاته فی کل نور
و فیء و لقوم بنصب الدلایل الداله علیها و لقوم بانزال الآیات الناطقه بها و الملائکه
بالاقرار ذاتا لقوم و فعلا لقوم و قولا لقوم و اولوا العلم بالایمان و العیان و البیان
شبه الظهور و الاظهار بحال الانکشاف و الکشف بشهادة الشاهد قائما بالقسط
ای مقیما بالعدل فی وضع کل شیء موضعه روی العیاشی عن الباقر ان اولوا العلم
الانبیاء و الاوصیاء و هم قیام بالقسط و القسط هو العدل لا اله الا هو تاکید و تمهید
لقوله العزیز الحکیم ای القوی الغالب علی جمیع الممکنات التی هی فی تحت ید قدرته
و الحکیم من المبالغه بمعنی الحاکم ای القاضی او هو الذی یحکم الاشیاء و یتقنها یعنی

الآية الاولى

محکم کاریست در آنچه میکنند و آنچه میفرماید از جمله امر اوست و رفع اینده صفت
بر بدلیة هست از ضمیر هو یا صفة علی شهد و در کشاف ورده که تکرار
کلمه توحید جهة آنست که ذکر ان او لا جهة دلالت است بر اختصاص بوحدانیة
و ثانیا لعد از مقارنت اثبات عدل باثبات وحدانیة جهة دلالة اختصاص
او باین دو امر کانه قال لا اله الا هذا الموصوف باین صفتین اسد ابان تقارن
کرد انیده تو که العزیز الحکیم چه این دو صفه متضمن معنی وحدانیة و عدلست ۷
ان الدین عند الله الاسلام ای لا دین مرضی عند الله سوی الاسلام
و هو التوحید والتدرع بالشرع الذی جاء به محمد و فی الکافی عن الصادق ان الاسلام
قبل الایمان و علیه یتوارثون و یتناکحون والایمان علیه یثابون **المعنی والترجمة**
ان الدین الخ جمله مستانفه است برای تاکید جمله اولی یعنی بدرستیکه دین پسندیده
اسلام است نزد خداوند نه ملت یهودیه و نصرانیه مراد آنست که هیچ دینی مرضی
و پسندیده نیست نزد حق تعالی غیر از اسلام که توحید است و تدرع بشرع محمد
است که انرا از نزد خدا اورده پس جز از دین اسلام از بنده کان نپذیرد
هر غیر ان از ثواب عطا نفرماید چه همه پیغمبران و اولیا خود را امر بتوحید
کرده که اسلام عبارتست از ان پس چگونه قبول غیر ان کند از امیر المؤمنین علیه
السلام مرویست که در خطبه از خطب خود فرمود که لا نسبن الاسلام نسبة
لم ینسبها احد قبلی هر اینه نسبت کنم اسلام را نسبتی که هیچ کس پیش
از من بان نسبت نکرده وان اینست که الاسلام هو التسلیم والتسلیم هو الیقین
والیقین هو التصدیق والتصدیق هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء
هو العمل و این روایت را علی بن ابراهیم در تفسیر خود اورده بعد از ان گفته که حضرت
بعد از

الایة الثانیة ... [illegible]

فی التوحید وما یتعلق به

بعد از ان فرمود که ان المؤمن من اخذ دینه عن ربه و لم یاخذ من رایه ان
المؤمن یعرف ایمانه فی عمله والکافر یعرف کفره بانکاره یعنی بدرستیکه مؤمن دین خود را
از نزد پروردگار خود فرا گرفته و بسر خود فرا نگرفته بدرستیکه ایمان مؤمن شناخته میشود در عمل
او و کفر کافر معلوم شود بانکار او ایمان دین شما دین حق است و سینه که در او واقع
شود بهتر از حسنه ایست که در غیر او واقع شود و سیئه در او امرزیده میشود و حسنه
در غیر ان مقبول نمیگردد والاسلام مصدر من باب الافعال فی اللغة الانقیاد
والاطاعة و فی اصطلاح الشرع الانور ضربان احدهما دون الایمان وهو الاعتراف
باللسان فقط والثانی ان یکون مع الاعتراف معتقدا و وافیا بالفعل کقوله تعالی
اسلمت لرب العالمین و فی الحدیث قلت لها الاسلام قال دین الله اسمه
الاسلام وهو دین الله قبل ان تکونوا حیث کنتم و بعد ان تکونوا فمن
اقر بدین الله فهو مسلم و من عمل بما امر الله فهو مؤمن و لما التسلیم فی قوله
تعالی الا من اتی الله بقلب سلیم فهو صفة شبهة بمعنی السالم ای حین صدق القوب
به قلبه خالصا من الشرک بریئا من المعاصی والغل والغش علی ذلک
عاش و علیه مات و قیل القلب السلیم من کل ما سوی الله تعالی لم یتعلق
بشیء غیره **واما الایمان** فهو مصدر من باب الافعال همزة الفاء قلبت همزته
یاء فی اللغة الاعتقاد والیقین و فی الاصطلاح الشرعی الاقرار باللسان والاعتقاد
فی الجنان والعمل بالارکان بمعنی ان الایمان هو التصدیق بالله بان یصدق بوجود
واجب الوجود و بصفاته الثبوتیة والسلبیة والجلالیة والجمالیة و برسله و اوصیائهم بان
یصدق بانهم صادقون فیما اخبروا به عن الله و بکتبه المنزلة بان یصدق بانها کلام الله
وان مضمونها حق و بالبعث من القبور والصراط والمیزان والجنة والنار

در معنی اسلام لغتاً و شرعاً

در معنی ایمان لغتاً و شرعاً

الملائكة الاولى

وقف انعام

وبالملائكة بانهم موجودون وانهم عباد مكرمون لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون
يسبحون الله بالليل والنهار لا يفترون مطهرون من انواع الشهوات من الاكل
والشرب والجماع منزهون عن التناسل والتوالد ليسوا بذكور ولا اناث بل خلقهم الله
من نور وجعلهم رسلا الى من يشاء من عباده وفي الحديث قد سئل عن ادنى ما يكون
العبد به مؤمنا فقال يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ويقر
بالطاعة والانقياد ويعرف امام زمانه فاذا فعل ذلك فهو مؤمن فاذا عرفت ذلك
فاعلم ان الفرق بين الاسلام والايمان الذي جاء به الحديث هو ان الاسلام شهادة
ان لا اله الا الله والتصديق برسوله به حقنت الدماء وعليه جرت المناكح
والمواريث وعلى ظاهره جماعة الناس والايمان الهدى وما ثبت في القلوب
من صفة الاسلام وما ظهر من العمل والايمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الايمان
يشارك الاسلام في الظاهر والاسلام لا يشارك الايمان في الباطن بيان
ذلك بر حسب توضيح وايضاح تحقيق در ايمان واسلام وكفر وارتداد وفسق ونفاق نيست شك
نيست كه معنى ايمان بحسب لغت تصديق واذعانست كما قال الله تعالى حكاية عن اخوة يوسف
فما انت بمؤمن لنا يعنى تو تصديق نميكنى وباور نميدارى سخنى را كه ما گفتيم وقال
يؤمنون بالجبت والطاغوت يعنى تصديق ميكنند وباور ميدارند سخنان
كاهنان وساحران ومبطلان را ونيز عرب گويند در محاورات خود فلان يؤمن
بكذا وفلان لا يؤمن بكذا ومانند اين بسيارست واما بحسب شرع انور علما را
خلافست طايفه اشاعره بر آنند كه تصديق بقلبست مر پيغمبر اطهر را
في جميع ما جاء به من عند الله ضرورة بدون اعتبار لسان وقريب باين
مختار شيخ الطايفة ابو جعفر الطوسى قدس روحه القدسى فانه قال الايمان هو
التصديق

في الفرق بين الاسلام والايمان

در تحقيق ايمان واسلام بحسب توضيح وايضاح

في التوحيد وما يتعلق به

حسب قانون الاسلام

التصديق بالقلب لا اعتبار بما يجرى على اللسان وكل من كان عارفا بالله وبنبيه
وبجميع ما اوجب الله عليه معرفته فهو مؤمن وبعضى بر آنند كه ايمان مجرد اقرار بلسانست
وبعضى بر آنند كه ايمان مجموع تصديق بقلبست با اقرار بلسان واين مختار
محقق طوسى قدس روحه القدوسى وبعضى از اصحاب ما بر آنند كه مجموع تصديق بقلب
و اقرار بلسان وعمل باركانست ودلالت كنند بر اين قول بسيارى از احاديث
ائمه معصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وشرذمه از معتزله بر آنند كه ايمان
عبارتست از طاعات با فرايض تنها كما هو مذهب بعضهم ويا فرايض با نوافل كما هو
مذهب الاخرين وشيخ طوسى ره استدلال كرده بر مختار خود بانكه ايمان در لغت عرب
نيست مگر بمعنى تصديق قلبى واصل عدم نقلست ودليلى نيست بر نقل ودر اصل
شرع انور هر چه دليلى نيست بر نقلش واجبست حملش بر معنى لغوى خود
غايتش در لغة هر تصديقى ايمانست ودر شرع اطهر ايمان نيست مگر تصديق مخصوص
فان قلت كه در عرف تصديق قلبى فهميده نميشود مگر بقول پس واجب اعتبار قول بلسان
در ايمان قلت كه تصديق قلبى بدون قول نيز فهميده ميشود چنانكه در اخرس چه
در عرف اخرس وساكت را نيز مؤمن ميگويند واستدلال كرده محقق طوسى ره بر اعتبار
اقرار بلسان در مفهوم ايمان بقوله تعالى وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم يعنى
انكار كردند كافران با آنكه نفس شان بيقين دانسته پس اگر تصديق قلبى
كه استيقان نفس عبارت از آنست كه كافى بودى اسناد جحود بايشان نكردى
وجوابش آنست كه استيقان نفس كنايه است از آنچه مركوزست در عقول
كه اگر اهمال نظر نكنند هر آينه خواهند بيقين دانست نه آنكه بالفعل

دانسته اند و تصدیق و اذعان ان کرده و دیگر انکه مراد تصدیق قلبی است که ظاهر شود
و یا باقرار بلسان و یا بغیر ان چنانکه در اخرس و ساکت نه تصدیق قلبی که بهر
که بهر تقدیر وقوع ظاهر خلاف ان باشد چنانکه در کفار معاند پس حق انست
که حقیقت ایمان نیست مگر تصدیق قلبی چنانکه مختار شیخ طوسی است لیکن اعتبار
لسان بلکه سایر اعضا و جوارح نیز ضرورست برای کاشف از تصدیق قلبی
و صحت اطلاق لفظ مومن شرعا چه اجماعیست عدم صحت اطلاق بر کسیکه
ظاهر شود از او منافی تصدیق قلبی یا ظاهر نشود تصدیق قلبی و انچه گفتیم تاویل
توان کرد انچه وارد شده در احادیث معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که ایمان
مثبوت است بجمیع جوارح بدن و سایر احادیثی که دال است بر اعتبار عمل
جوارح در ایمان و اذا عرفت حقیقة الایمان من باب تعرف الاشیاء باضدادها
کفر ضد و مقابل ان باشد یعنی عدم ظهور تصدیق قلبی بخبر انکه واجب است تصدیق
و مباین اعم از اینکه متحقق تکذیب قلبی باشد و یا هیچ یک از تصدیق و تکذیب
متحقق نباشد پس اگر با تکذیب اظهار تصدیق کند منافق باشد
و اگر با عدم تصدیق و تکذیب اظهار تصدیق کند مسلمان باشد نه مومن کقوله تعالی
قالت الاعراب امنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا پس اسلام اعم باشد و ایمان
اخص و هر اخص مستلزم اعم است پس میانه اسلام و ایمان عموم و خصوص مطلق است و جهی باشد بعضی
گفته اند میانه ایشان اتحادی هست و هر دو بیک معنی میباشند و لیکن تحقیق بعضی گفته اند
مباین باشند چه اسلام اقرار بلسانست با عدم تکذیب قلبی اعم از اینکه تصدیق
تصدیق قلبی باشد یا نباشد **و اما النفاق** کما ورد فی قوله تعالی اذا جاءک
المنافقون

در تحقیق کفر و نفاق

المنافقون جمع منافق وهو الذي يخفي الكفر ويظهر غيره من النفق وهو السرب في الارض
اي يستتر بالاسلام كما يستتر في السرب وقيل من نافق اليربوع اذا دخل نافقاه فاذا
طلب من النافقاء خرج من القاصعاء وبالعكس كما جرت اليربوع وفي الحديث المنافق
الذي يظهر الايمان ويتصنع بالاسلام فالنفاق بالكسر فعل المنافق ونفاق اخص باشد
از کفر چه نفاق تکذیب قلبی باشد با اظهار تصدیق **واما الفسق** کما جاء به اکثر آی والآية
الخروج عن طاعة الله وفسق يفسق بالكسر لغة فهو فاسق كما قال الله تعالى ان جاءكم فاسق
بنبأ فتبينوا ويقال اصل الفسق خروج الشيء من الشيء على وجه الفساد ومنه
قوله تعالى ففسق عن امر ربه اي خرج یعنی فسق بیرون امدنست از چیزی و داخل شدن
در چیزی دیگر بحسب شرع انور فقال المحقق الطوسی رحمه الله علیه هو عندنا خروج عن طاعة الله
مع الایمان وقال الشیخ الطوسی هو عندنا عبارة عن کل معصیة سواء کانت صغیرة
او کبیرة لان معاصی الله تعالی کلها کبائر وانما قسمنا صغائر بالاضافة الی ما هو اکبر
منها وهی کبیرة بالاضافة الی ما هو اصغر منها وظاهر شیخ اقربست بتحقیق چه تخصیص
فسق بمومن وجهش معلوم نیست بلکه تحقیق انست که معاصی کافر نیز فسق است
وخداوند تبارک وتعالی کافر را فاسق خوانده و فرموده والکافرون هم الفاسقون
واما المرتد فهو من ارتد عن الاسلام الی الکفر وهو نوعان فطری و ملی فالاول
مراد از مسلمین ابوین است یعنی تابع شده در ... باشد
کل مسلم بین مسلمین ارتد عن الاسلام وجحد محمدا نبوته وکذبه فان دمه مباح
لکل من سمع ذلک منه وامرأته بائنة منه فلا تقربه ویقسم ماله علی ورثته وتعتد
امرأته عدة المتوفی عنها زوجها وعلی الامام ان یقتله ان اتی به الیه ولا یستتیبه
وفیه عن الباقر ان المرتد عن الاسلام تعزل عنه امرأته ولا تؤکل ذبیحته ویستتاب
ثلثا فان رجع فبها والا قتل وفی الصدوق یعنی بذلک المرتد الذی بین مسلمین

فی تحقیق الفسق

الفایدة الاولی

وعن الصادق ع فی المرتد عن الاسلام قال لا تقتل وتستخدم خدمة شدیدة وتمنع من الطعام
والشراب الا ما تمسک به نفسها وتلبس خشن الثیاب وتضرب علی الصلوات
وفی حدیث آخر لم تقتل ولکن تحبس ابدا فان قلت ایا مومن بعد از انکه متصف
بایمان شد ممکن است که ایمانش زایل شده کافر گردد یا نه قلت اکثر متکلمین عامه
وخاصه را اعتقاد نیست که ممکن است زایل شود بلکه هم واقع شده است
وظاهر بسیاری از ایات واخبار دلالت بران دارد ومن جمله قوله تعالی
ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان سول لهم
یعنی انانکه برگشتند بر پشتهای خود یعنی کافر شدند وار صفات ونعوت پیغمبر
که در توراة بان اخبار نموده بودند روی برگردانیدند از پس انکه روشن شده بود
برایشان راه هدایت یعنی از نبوت انحضرت که ان صفات اوست ودلایل واضحه
ومعجزات لایحه که دلالت صریح دارند بر نبوت انحضرت پس شیطان سرکش
بیارایست برای ایشان نیکو واسان کردانید طریق انکار وعناد وخطایا را
از ابن عباس ودیگران منقولست که این ایه در شان منافقانست که در
اول اظهار اسلام کردند ودر اخر اظهار کفر نمودند وطریق ارتداد اختیار کردند
وعلم الهدی سید مرتضی رحمه الله وجمعی از متکلمین شیعه نسبت داده اندکه ایمان
حقیقی زایل نمیشود وارتداد بکار جمع شاهد میشود کاشف از انست که سابقا
ایمان نداشته است یا منافق بوده است ویا ایمان ایشان بمرتبه ظن بوده وبمرتبه
یقین نرسیده زیرا که اگر بمرتبه یقین میرسید زایل نمیشد وحق انست
که اگر یقین کاملی باشد که خصوص مقربان نسبت زوال ان یقین محالست واگر
بمحض عدم تجویز احتمال نقیض باشد باعتبار دلیلی که بان قایم شده زوالی

ان بواسطه

ان بواسطه القا شبهه ممکن است چنانکه در احادیث بسیار وارد شده در تفسیر قوله
تعالی هو الذی انشاکم من نفس واحدة فمستقر ومستودع قد فصلنا الایات
فی سورة الانعام
لقوم یفقهون یعنی اوست انکه بیافرید شما را از یک تن که حضرت ادم ابو البشر است
پس نظر در اصل خود کنید وبدانید که اصل شما یکی است پس جمیع شما راست قرار
گاهی وجای ودیعتی مستقر رحم مادر ومستودع صلب پدر وقال المحقق الکاشانی
فی الصافی عن الکافی قرانه قال لابی بصیر حین سئله عن هذه الایة ما یقول اهل بلدک
الذی انت فیه قال یقولون مستقر فی الرحم ومستودع فی الصلب فقال کذبوا المستقر من
استقر الایمان فی قلبه فلا ینزع منه ابدا والمستودع الذی یستودع الایمان
زمانا ثم یسلبه وقد کان الزبیر منهم وعن الصادق ع انه سئل عنها فقال مستقر فی
الرحم ومستودع فی الصلب وقد یکون مستودع الایمان ثم ینزع منه ولقد مشی الزبیر
فی ضوء الایمان ونوره حین قبض رسول الله حتی مشی بالسیف وهو یقول لا نبایع
الا علیا وفی روایة قال المستقر الثابت والمستودع المعار وعن الکاظم ع
فی هذه الایة ما کان من الایمان المستقر فمستقر الی یوم القیمة وابدا وما کان
مستودعا سلبه الله قبل الممات وفی الکافی عنه ع ان الله خلق النبیین علی
النبوة فلا یکونون الا انبیاء وخلق المومنین علی الایمان فلا یکونون الا مومنین واعار
قوما ایمانا فان شاء تممه لهم وان شاء سلبهم ایاه قال وفیهم جرت فمستقر
ومستودع وقال ان فلانا کان مستودعا ایمانه فلما کذب علینا سلب ایمانه ذلک
توضیح ذلک بدانکه ایمان بر دو قسم است ایمانیست که مستقر وثابت است
که ایات وکوهها از جای زایل نمیشود وان زایل نمیشود وایمانی هست که ودیعه وعاریه
سپرده اند اگر خدا خواهد تمام میکند واگر خواهد سلب مینماید چنانکه عرف

الوجه الاولی

قمی وارد شده است که من در خدمت سرای حضرت صادق علیه السلام نشسته
بودم حضرت موسی کودک بود و بره با خود داشت با او بازی میکرد من با او گفتم
ایکودک ببینی که پدر بزرگوارت با ما چه میکند ما را امر مینماید بچیزی بعد از آن نهی میکند
ما را از آن اول امر میفرماید که ابو الخطاب را دوست بدارید و الحال امر میکنند
که او را لعنت کنید حضرت موسی همان حال کودکی فرمود که حق تبارک و تعالی خلق کرده است
خلقی را برای ایمان که هرگز زائل نمیشود و خلقی را برای کفر که هرگز زایل نمیشود و
خلقی آفریده در این میان و عاریه داده است بایشان ایمان را و ایشان را معارین
گویند هر وقت که خواهد ایمان را از ایشان سلب میکنیم و ابو الخطاب از آنها بود که ایمان را
باو عاریه داده بودند عیسی گفت چون خدمت حضرت صادق رفتم سؤال
سؤال و جواب را عرض کردم او سرچشمه علم نبوت است اذا عرفت ذلک فاعلم
ان المرتد علی المشهور عند الجمهور علی قسمین فطری و ملی فطری آنست که در حین
انعقاد نطفه اش احد ابوین او مسلم باشد و حکم او آنست که اسلام او مقبول
نیست اگرچه توبه هم بکند و کشتن او واجب است و زنش از او باید مفارقت
کند و عده وفات نگه دارد و اموالش میان وراثش قسمت کردد
و این حکم فطریست ظاهرا و در آنچه حکم خلافی نیست میانه جمعیکه ارتداد را دو نوع دانسته اند
المحل اختلاف آنکه در میانه خود و خدایش که توبه اش قبول است یا نه اکثر محققین
قائلند بر آنکه توبه اش قبول است زیرا که شکی نیست که او مکلف بنماز است
هرگاه توبه اش صحیح نباشد تکلیف او بتوبه تکلیف بمحال خواهد شد
پس بنا بر این اگر کسی مطلع شود بر ارتداد او و یا بعد از اطلاع قادر
بر قتل او نباشد توبه اش میانه خود و خدایش مقبول و عبادات و معاملاتش
صحیح است

در تخفیف جبر و تفهیم

صحیح است اما اموال او و زوجه اش بر نمیگردد و بعضی گفته اند میانه خود و خدایش نیز توبه اش
مقبول نیست همیشه در جهنم خواهد بود و اما مرتد ملی آنست که کافر متولد
شده باشد و مسلمان شود و بعد از آن مرتد شود این را موافق مشهور جبر بتوبه کنند
اگر توبه کرد ظاهرا و باطنا قبول است و اگر نکرد او را میکشند و در مدت تکلیف توبه او اختلاف است
بعضی گفته اند سه روز است و بعضی گفته اند حد ندارد تا احتمال میدهند که شاید
او برگردد و میباید او را عقوبت و سیاست کرد و بعد از آنکه مایوس از توبه او شدند
میکشند این حکم مرتد است و اما زنان هرچند فطری باشند بعد از مرتد شدن ایشان را
حبس موبد میکنند و نمیکشند و در وقت نماز سیاست و عقوبت نمایند شاید
توبه نماید و ابن جنید از اعلمای ما قائل شده است که مرتد یک قسم است خواه ملی خواه فطری باشد
او را تکلیف بتوبه کنند اگر توبه کرد فبها و الا میکشند و اکثر عامه بر این قائل هستند و علامه
مجلسی اعلی الله مقامه فی اعلی علیین هم این قول را اختیار کرده در تحقیق ضروری دین بدانکه عامه
و خاصه بمجمل گفته اند که انکار ضروری دین اسلام موجب کفر است و حصری نکرده اند انها را و متفرقات
در ابواب فقه گاهی میگویند که فلان چیز ضروری دین است و مراد از ضروری دین آن امر است
که وضوحش در آن دین بمرتبه رسیده باشد که هرکه در آن دین داخل شود بداند مگر تازه بآن
دین داخل شده باشد یا در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده باشد و هم چنین است ضروری
مذهب و اگر امور ضروریه دین و یا مذهب را بخواهیم تفصیل دهیم این لایحه گنجایش آن
ندارد هرکه طالب تفصیل باشد رجوع نماید بحق الیقین و شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب مسائل
فرموده که اتفاق کرده اند امامیه بر آنکه انکار کند امامت احدی از ائمه را یا او کافر و گمراه است
و مستحق خلود در دوزخ است و از بعض علما ظاهر میشود که کفر واقعی عامه عمیا که اهل سنت اند
اجماعی شیعه است چنانچه علامه مجلسی فرموده که آنچه از مجموع اخبار در این باب ظاهر میشود که غیر مستضعف

نزد اهل سنت در احکام آخرت حکم کفار دارند و از دوزخ هرگز بیرون نمیایند و در دنیا
نیز حکم کفار دارند اما چون حق تبارك و تعالی بعلم ازلی میدانست که دولت باطل
هرگونه حق بیشتر از ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه و سهل مخرجه و نور غالب خواهد
شد و شیعیان را معاشرت و مباشرت و معامله با مخالفان ضرور خواهد شد
لهذا اکثر احکام اسلام را برایشان جاری کرده که جان و مال ایشان محفوظ بوده
و حکم بطهارت ایشان بکنند و ذبیحه ایشان را حلال دانند تا بر شیعیان
کار تنگ و دشوار نشود و چون حضرت ظهور فرماید حکم کفار را بر ایشان جاری
کنند ❁ یا صاحب الزمان ظهورت شتاب کن ❁ عالم ز دست رفت تو پا در رکاب
کن ❁ قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام فللدین معان کثیرة والمراد هنا الطاعة
لله والعبادة له والدین الخالص هو التوحید و اما قوله تبارك و تعالی ما سمعنا بهذا
فی الملة الآخرة ای ما سمعنا بالقول فی التوحید فی الملة التی ادرکنا علیها آباءنا
فی ملة عیسی التی هی آخر الملل فان النصاری مثلثون غیر موحدین و الملة فی الاصل
ما شرع الله لعباده علی السنة الانبیاء لیتوصلوا به الی جوار الله و یستعمل فی جملة الشرایع
دون آحادها و لا یکاد توجد مضافة الی الله و لا الی آحاد امة النبی بل یقال ملة محمد ثم انها
اتسعت فاستعملت فی الملل الباطلة ثم اعلم ان الفرق بین الملة والدین ان الملة
هی المنزل من الله تعالی الی انبیائه و الدین هو العمل بذلك المنزل و الملة ما شرع الله تعالی لعباده
علی لسان انبیائه و قال فی شرح باب الحادی عشر فی تعریف اصول الدین ان الاصول جمع الاصل
و هو لغة ما یبتنی علیه غیره و الدین لغة الجزاء و منه قول النبی کما تدین تدان و اصطلاحا
هو الطریقة و الشریعة و هو المراد و المقصود هنا و سمی هذا الفن اصول الدین لان سایر
سایر العلوم الدینیة من الحدیث و الفقه و التفسیر مبنیة علیه فانها متوقفة علی صدق

و الفرق بینهما بتحقیق الملة و الدین

الرسول

الرسول و صدق الرسول متوقف علی ثبوت المرسل و المنزل و صفاته الثبوتیة و السلبیة و الجمالیة
و الجلالیة و عدله و امتناع القبح و الظلم علیه علی ما سیجیء تحقیقه و تقریره فی موضعه ان شاء الله **اللامعة**
الثالثة در کیفیت اخذ و تحصیل ایمان از حیثیت قطع یا ظن بواسطه اجتهاد و یا تقلید مقدمة باید
دانست که ان الله تبارك و تعالی لم یخلق العالم عبثا فیکون من اللاعبین بل لغایة و حکمة متحققة
للناظرین و المکلفین و قد نص علی تلك الغایة بالتعیین فقال و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون فوجب علی کل من هو فی زمرة العاقلین اجابة رب العالمین و لما کان
ذلك متعذرا بدون معرفته بالیقین وجب علی کل عارف مکلف تنبیه الغافلین
و ارشاد الضالین بتقریر البیانات الآتیة و تحریر الدلالات الواضحة یعنی خلق نکردم جن و انس را
مگر بعلت آنکه بپرستند مرا بر وجه اختیار نه بطریق کره و اجبار و گفته اند که مراد از پرستش که غایت خلق
بندگان نکردم مگر بجهة آنکه امر کنم ایشان را بعبادت و مؤید این است قوله و ما امروا الا لیعبدوا
ای لیعرفون یعنی نیافریدم هیچ کس از جن و انس مگر برای آنکه مرا بشناسند بصفات
ثبوتیه و سلبیه من عارف گردند و از ابن عباس تفسیر این آیه را پرسیده اند فرموده که ما خلقت
الجن و الانس الا لیقروا بالعبودیة طوعا او کرها بدانکه این آیه شریفه مبطل قول مجبره است
در آنکه او سبحانه مرید کفر و معصیت هست و مخفی نیست که غرض اصلی از خلق بندگان تعریض
مثوبتست مر ایشان نه عبادة و معرفت و لیکن ثواب حاصل نمیشود مگر بعبادت
پس گوئیا که عبادة غایت خلق است نه ثواب فی اسناد غایت بعبادت از روی
مبالغه باشد نه بر وجه حقیقت و آنکه بعضی عبادت او نمیکنند مبطل غرض او نمیشود
چه مراد از عبادت بر وجه تمکین و اختیار نه از روی اضطرار و اجبار زیرا که اگر
بر وجه قهر و الجاء بودی همه ایشان متعبد بودندی و هیچ کس تارک عبادت
او نمیشود و غرض او سبحانه از امر بعبادت مجرد ایصال نفع است به بندگان نه جر نفع

و تحقیق آن در تفسیر آیه

اللامعة الاولى

نفع از ایشان بخلاف شان ملاک یا عبید چه مقصود ایشان از عبید خود استغنای ایشان است
بانهاد در تحصیل معایش از رزاق مثلا عبیدیکه مجبور است در تجارت بجهة کسب مولیست از آن و هم
چنین بنده که مامور است بحرفت بجهة انتفاع مولی است یا جزء او یا غلامیکه مخاطب است یا تنقیه
یا طبخ یا غیر آن از اقسام حرفت و صنایع بجهة تصرفست در اسباب معیشت و ابواب رزق
فحق غرض مالک جمیع عباد در امر بعبادت اینست که تا ایشان بوسیله آن در نشاه آخرت
فایز شوند و از حضیض چاه شقاوت خلاص شده بذروه جاه سعادت رسند و تحصیل ارزاق
خود نمایند و اطعام مالک چه او سبحانه غنی مطلق است و متفضل بجمیع بندگان و معطی ارزاق
خواه بعباد خواه بعبادت مشغول شوند یا نشوند ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور
داری دوستانرا کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری اذا عرفت ذلک پس بدانکه
جمیع علما از اهل حل و عقد اجماع نموده اند و اتفاق کرده اند بر وجوب معرفت الله و صفات
ثبوتیه و سلبیه آن و ما یصح علیه و یمتنع عنه و النبوة و الامامة و المعاد یسمونها بالمعارف الخمسة
و کیفیت تحصیل معرفت معارف خمسه از حیثیت قطع و یا ظن بواسطه اجتهاد یا تقلید پس میگوئیم
اکثر علمای امامیه بلکه اکثر اهل علم از سایر مذاهب رفته اند بسوی آنکه اجتهاد یعنی استدلال
در اصول دین واجب است و تقلید در وی جایز نیست و لیکن جماعتی گفته اند تقلید
در وی جایز است و ایشان دو فرقه هستند فرقه میگوید که هم چنانکه تقلید در وی جایز است
اجتهاد نیز جایز است و لیکن حق در مسئله تفصیل در مابین اشخاص است یا نیمعنی هر کسیکه غافل
و جاهل و قاصر و غیر متفطن باشد بطریقیکه معارف خمسه را از پدر و مادر و یا از استاد شنود
و بعد از ملاحظه کلام ایشان از او بر گشته هستند و بصیرت ایشان در هر امری از آن است برا
قطع بهم رسانیده معارف خمسه بحدیکه هیچ جهة من الوجوه در خواطر ایشان تزلزلی نباشد پس
شکی و شبهه نیست که برای این شخص واجب است استدلال بحدیکه قطع بهم رساند باصول خمسه

در تحقیق اجتهاد و تقلید معارف خمسه

و اما اگر

فی التوحید و ما یتعلق به

و اما اگر بعد از اجتهاد کامل قطع برای او ممکن نباشد ظن هم برای او جایز است زیرا که در این صورت
هرگاه مکلف بقطع باشد لازم می آید تکلیف بما لا یطاق و آن هم قبیح است بالکلیه جماعتی از معتمدین علما
قائلند بکفایت در اصول دین پس بدانکه اقوال مذکوره معتبرین از علما شش قول ذکر کرده اند
اول آنکه در اصول دین یقین معتبر است بشرط آنکه آن یقین از اجتهاد و استدلال حاصل شود
این قول منسوب باکثر علمای ماست و علامه بود در این خصوص در باب حادی عشر اجماع قاطبه علما ذکر کرده
چنانکه مذکور شد دویم آنکه یقین معتبر است مطلقا اگرچه از تقلید حاصل شده باشد این قول منسوب
ببعض علمای ماست سیم آنکه ظن هم کفایت میکند بشرط آنکه از اجتهاد و استدلال حاصل
شود نه از تقلید این قول هم منسوب ببعض علمای ماست چهارم آنکه ظن کفایت میکند
مطلقا اگرچه از تقلید حاصل شده باشد این قول حکایت شده از خواجه نصیر و مولانا مقدس
مقدس اردبیلی و صاحب مدارک و شیخ بهائی و علامه مجلسی و محدث کاشانی رضوان الله علیهم
پنجم آنکه ظن کفایت میکند بشرط استفاده از اخبار شده باشد نه از عقل این قول
منسوب بجماعتی از اخباریین است که ایشانرا اغفله از اهل حدیث میگویند ششم
یقین بلکه ظن کفایت میکند اگرچه از تقلید هم حاصل شده باشد و لیکن اجتهاد
و استدلال بنفسه در اصول دین واجب است هر کس این واجب را ترک کند و از تقلید
قطع و یا ظن بهم رساند عاصیست و لیکن معفو عنه است این قول را شیخ طوسی در کتاب
عده اختیار کرده بعضی از علمای ما مقلد در اصول دین را بنا بر قول بجواز تقلید در وی شش
شمرده اند اول آنکه تقلید در مسئله حقه بکند با حصول یقین مثل آنکه تقلید کند در وجود
واجب الوجود و صفات و عدل او شکی نیست که چنین شخص مؤمن است دویم آنکه تقلید
کند در مسئله حقه و لیکن ظن برای او حاصل شود نه یقین ظاهر احکام مسلم بر او جاری
شود سیم و چهارم تقلید در مسئله باطل کند علی سبیل القطع یا علی سبیل الظن

در بیان مذاهب در تقلید در اصول دین

الظن وعناد هم نداشته باشد ظاهر اینست اینها از جمله مرجون لامر الله هستند
یعنی در روز قیامت اقامه حجت برای اینها میشود مثل اینکه محکوم میشوند که بروند میان
اتش اگر رفتند به بهشت میبرند والا جای ایشان در دوزخ است ولیکن در دنیا
محکوم بکفرند اگر اعتقاد کنند چیزی را که موجب کفر است مثل انکار نبوت ومحکوم باسلام اند
اگر چنین نباشد مثل انکار امامت احدی از ائمه بکنند پنجم ششم انکه تقلید در باطل کند
جازما مع العناد ویا ظانا مع العناد اینها محکوم بکفر هستند ظاهرا وباطنا اذا عرفت
ذلک فاعلم ان اثبات واجب الوجود علی قسمین یکی برهانی ودیگری وجدانی
بنابر تقسیم بعضی از علما ولیکن بعضی دیگر وجدانی را داخل در برهانی کرده اند وگفته اند
برهانی نیز بر دو قسم است یکی عقلی ودیگری نقلی اما دلیل عقلی بر دو طریق است یکی اِنّی
بکسر الهمزة وتشدید النون ودیگری لِمّی بکسر لام وتشدید میم اما برهان انّی انست که از
مخلوق ومعلوم استدلال بخالق وعلت شود مثل اینکه جامه دوخته وعمارت ساخته وحمام پرداخته
هر دو دلیل قاطع بر وجود خیاط وبنّا میشود پس باین دلیل وجود زمین واسمان وما فیهما
دلیل قاطعست بر وجود خالق وصانع عالم اما برهان لمّی انست که از علت استدلال بمعلول
شود مثل انکه وجود افتاب دلیل قاطعست بر وجود روز واین استدلال در باب اثبات
واجب الوجود مشکلست ولیکن استدلال عقلی در هر مقام خالی از اقسام اربعه نیست
اوّل استدلال از لمّ بلمّ مانند اینکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده
یا من دلّ علی ذاته بذاته وحضرت سید الساجدین ع فرموده بک عرفتک
وانت دللتنی علیک دوّم استدلال از انّی بانّی سیّم استدلال از لمّ
بانّی چهارم بالعکس اما دلیل نقلی پس مخصوص حضرت پیغمبر وجانشین
ووصی انست بشرط انکه ان پیغمبر از رسالت خود یقین بنوت باشد خواه بواسطه
اظهار

[illegible]

اظهار معجزه ویا بواسطه خبر متواتر یعنی احتمال خلاف از قول وفعل او داده نشود وان جانشین
ووصی هم باید در خلافت خود صادق القول باشد واز ناحق ویا بزور در جای پیغمبر
ننشسته باشد پس اینصورت هر چه ان پیغمبر رسول وجانشین ان از روی کتاب
منزل بیان فرماید وحرز هر تکلیف بدین وایمان بکنند حکم ایشان واجب الاذعان
واوامر ایشان لازم الاطاعة باشد واما دلیل وجدانی انست که بدون عقل وبدون
حواس ظاهره نباشد بلکه بواسطه الهام ومکاشفه در قلب شخص معلوم باشد
نظیر گرسنگی وتشنگی هم چنانکه در حکایت مرد دهری هست که از حضرت صادق آل محمد
سئوال کرد که یا بن رسول الله ما الدلیل علی وجود الصانع ان حضرت روی مبارک
از ان مرد گردانیده بعد متوجه او شده فرمود سرگذشت خود را نقل کن پس ان دهری
عرض کرد یا بن رسول الله قضیه که از سر من گذشته اینست که در زمان سابق سفر دریا
اختیار کرده بودم ناگاه باد مخالف بر امد طوفان برخواست از شدت طوفان تختهای
کشتی متفرق گشت در انوقت دست از جان برداشتم واز حیوة خود قطع امید شدم
در انوقت بر بالای تخته پاره افتادم تا باد مرا بکنار رسانید حضرت فرمود یا بو
در انحالت که کشتی شما شکسته بود در قلب خود یکی امیدوار بودی که باین استغاثه
وتضرع کنی تا ترا از طوفان نجات بدهد زندیق عرض کرد بلی یا بن رسول الله
فقال علیه السلام یا زندیق هو ربک پس ان زندیق اعتقاد کرده از دست
قبول اسلام نمود پس این حدیث بدلیل وجدانی اثبات واجب الوجود شده
پس هر کس اگرچه کافر باشد خاطر خود را از خیالات شیطانی وقلب خود را از وساوس
نفس خالی سازد از روی جزم ویقین میداند که بر در درگاه یکیست که در وقت
گرسنگی وتشنگی واحتیاج باز امیدوار میشود ودر وقت عروض مصائب ونوائب هجوم

[illegible]

في التوحيد وما يتعلق به

عموم و خصوص یا نبود معاون و مددکار از او استعانت بجوید و از اینجاست که گفته اند
ان معرفة الله في جميع الاشياء فطري يعني با اشياء خلق شده است مطلق
کسی نیست بلکه در حقیقه اکثر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود واجب الوجود اند
ولیکن در باطن بثبوت وجودش مقر و معترفند که هذا طوایف مختلفه در هر دینی
از ادیان از ادیان بوده اند و خلافی در وجود واجب الوجود نکرده اند و علامه مجلسی از بعضی
نقل کرده اند که گفت مکرر دیده اند که حیوانات در سال خشکی سر بسوی آسمان بلند
کرده و طلب باران نموده اند و از صیادی نقل کرده اند که گفت کاو کوهی را دیدم که بچه خود را
شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت من بچه را گرفتم چون نگاه
کردم بچه را در دست من دید مضطرب شد رو باسمان کرد چنانکه گویا استغاثه بحق
تعالی میکند ناگاه گودالی پیش آمد من در آن گودال افتادم بچه از دست من رها شد مادر [illegible]
او را برد پس معلوم شد که وجود واجب الوجود در ظهور و بروز بمرتبه رسیده که بر حیوانات
نیز مخفی نیست و این دلیل وجدانی در حقیقه از انواع الهام و مکاشفه میباشد زیرا که
جایز است که آدم بواسطه کثرت سلوک و ریاضت و دلشر اخلاق و از دوام ذکر و عبادت
آینه قلبش را پاک کند هر آنچه را که عقل بدلیل و تفکر و تامل ادراک میکند همه را بغیر از زحمت
انتخاب مانند نقش در آینه صورت میبندد و این الهام و مکاشفه هم بالنسبه باشخاص
متفاوتست اعلی درجه اش مخصوص بپیغمبر است و اوسط درجه اش مخصوص بائمه هدی
صلوات الله علیهم است و ادنی درجه اش مخصوص باولیا و این وجدانی از انواع یقینیاتست
و یقینیات شش است اول اولیاتست که بدیهیات نیز گویند دویم مشاهدات
سیم تجربیات چهارم حدسیات پنجم متواترات ششم فطریات
اما اولیات آنست که بمجرد مذکور شدن اطراف قضیه عقل حکم کند و جازم بنسبت باشد
مثل انکه

در تحفه و در کیل و در حیوة و اقسام آن

اللائحة الاولى

مثل انه الکل اعظم من الجزء و الاثنان اکثر من الواحد و الواحد نصف الاثنین و
نحو ذلك و اما مشاهدات قضایائیست که حکم کرده شود باو بواسطه ادراک کردن قوه ظاهره
مثل اینکه الشمس مضیئة و النار حارة و الکلیل مضیئ و یا بواسطه قوه باطنی مثل اینکه لنا غضبا
و خوفا و جوعا و عطشا پس وجدانی نیز داخل اینست و اما تجربیات آنستکه بواسطه
تکرار کردن در پیش عقل معلوم شود مثل انکه کافور سرد است و فلفل گرم است و سکنجبین معتدل است جو
خشک و مانند اینها و اما حدسیات آنست که سرعت انتقال از مبادی بسوی مطالب
و حدسیات آن قضایائیست که حکم شود باو بسبب حدس قوی از نفس مثل حکم کردن
بانکه روشنائی چراغ از روغن است و نور ماه از آفتابست و برودت هوا از زمستان
و حرارتش از تابستان و عقد آتش از بهارست و اما متواترات قضیه ایست که
از یک جماعت شنیده شود که اصلا ممکن نیست دروغ باشند مثل خبر معبوث شدن پیغمبر
و نزول قرآن و موجود بودن مکه و مدینه و سلطنت سلاطین سابقه و مانند اینها و اما
فطریات که آن قضایائیست که قیاساتها معها و مراد از آن قضایائیست که حکم
کرده شود در او بسبب یک واسطه که غایب نمیشود در ذهن در وقت تصور حدود آن قضایا
مثل حکم بانکه الاربع زوج و الثلثة فرد اذا عرفت ذلك فاعلم ان و حاصل الکلام
علی ستة مذکورة انست حاکم در صدق قضایا الیقینیة یا عقل است یا حس یا هر
دو مرکب مجموع این دو تا است پس اگر حاکم بعقل باشد اگر حکمش بمجرد تصور
طرفین است آنرا اولیات میگویند و اگر حاکم حس باشد آنرا مشاهدات
گویند و او نیز بر دو قسم است اگر از حواس ظاهره است حسیاتست و اگر از حواس
باطنه است وجدانیاتست و اگر مرکب از حس و عقلست اگر حس سمع است آنرا متواترات
گویند اگر غیر سمع است یا عقل محتاج است در جزم بحکم بتکرار آنرا تجربیات گویند

در تعریف یقینیات

و یا محتاج بتکرار نیست انرا حدسیات گویند و دیگر بدانکه هر چیز یکه بذهن انسان افتد خواه در خارج وجود داشته باشد یا نه در پیش منحصر بسه قسمست اوّل واجب الوجود است و او ان موجود یست که وجود داشتنش بالذات از خودش باشد و از کسی دیگر نباشد بلکه تمامی اشیاء در حد ذات خود محتاج او باشند و او هیچ یک از اشیاء محتاج نباشد دوّیم ممکن الوجود است و او ان موجود یست که وجود و بودنش از خود نباشد بلکه وجودش از غیر او فایض شده باشد یعنی اصلا موجود بودنش و معدوم بودنش باختیار خود نباشد بلکه وجودش با عدم مساوی باشد مانند کفه های ترازو سیّم ممتنع الوجود است یعنی بودنش ممکن نباشد بلکه عدمش واجب و لازم باشد که شریک باری تعالی جل جلاله و عظم برهانه پس از این تقسیم معلوم شد که موجود بر دو قسمست واجب و ممکن ولیکن ممتنع الوجود محض حرفست اصلا وجود ندارد و ممکن الوجود هم باتفاق جمیع حکما منحصر بر ده قسمست که انهارا مقولات عشر میگویند کما جمعها الشاعر فی هذا البیت

هر چه ممکن هست او را یافتند ❊ اهل حکمت منحصر در ده مقال ❊ جوهر کیف و کم و این و متی ❊ وضع اضافه ملک و فعل و انفعال ❊ و قال الاخر ❊ جوهر و کم و کیف متی و وضع جده ❊ این فعل قبول و مضاف حظ داری ❊ و قال الاخر فی مثال ذلک ❊ زید طویل اسود بن مالک ❊ فی داره بالامس کان متکی ❊ فی یده سیف لواه فالتوی ❊ فهذه عشر مقولات سوی ❊ و نعم ما قال فی الجمله ❊ دی با صنم خوش بیکی باغ نشستم ❊ جامه بدر بدم جه شدم مست غم او ❊ المجهول ان ممکن الوجود است که در حد ذات خود اصلا محتاج بممکن دیگر نباشد و عرض ان ممکن الوجود است که در حد ذات خود محتاج بجوهر باشد پس جوهر عرض تابع کوجود جوهر است مثال اینکه گویند این جسم ابیض یا دیلم است

در تعداد مقولات عشر نظماً و نثراً

اللائحة الاولی

و یا سیاه است و این کوتاه است و این بلند پس اینهارا اعراض گویند و جوهر نیز بر دو قسمت اوّل جوهر لطیف است که انرا جوهر مجرد و روحانی میگویند دوّیم جوهر کثیف است که انرا جوهر مادی و جسمانی گویند اما جوهر لطیف انست که انرا نتوان دیدن و نتوان بجانب او اشاره کردن بادنی نظری پس ممکنات جمیع عالم برین دو قسمست یکی عالم غیب که معقولات و مجردات گویند مثل اجناس ملائکه و عقول و نفوس و سایر روحانیات و دیگری عالم شهادتست که انرا عالم محسوسات و مرکبات گویند مثل جمیع عالم جسمانیات تتمیم نفعه عمیم در ثبات واجب الوجود و مبدء هر فیض و جود بدان ای طالب هدایت که این مطلب از جمله امور یست که بهر ذی شعوری واضح و مبرهن حقی بر وحوش و طیوری ظاهر و روشن است فی الحقیقه احتیاج بدلیلی ندارد زیراکه وجود صانع بر جمیع ظاهر تر از هر چیز است از اینجهت جمعی از محققین گفته اند که خفای واجب الوجود از بعضی عقول باعتبار شدت ظهور اوست باعتبار اینکه ضدی برای او نیست و توضیح این کلام انستکه هر چیزیکه غیر از خدا است همین ذات و انچیز و صفات او دلالت میکنند که او چیز موجود است و چیزی دیگر دلالت بر وجود او نمیکند مثلا ما حرف زدن زید و حرکت او می فهمیم که او زید موجود است اما واجب از وجود دیگر و حرکات ایشان نمی فهمیم که او زید موجود است اما واجب الوجود هر چه در عالم هست از موجودات و صفات انها هر یک علاحده دلالت بر وجود او میکند و شکی نیست که هر چند دلیل بر وجود چیزی بیشتر باشد وجود واجب ظاهر تر و روشن تر گردد پس وجود واجب اوضح و اظهر از وجود کل اشیاء میباشد اللائحة الثانیة چون بعضی از عقول ضعیفه و ناقصه عاجزند از اثبات وحدانیة حضرت احدیت جل شانه و وجود او سبحانه و تعالی علوا کبیرا از غایة ظهور و نهایت روشنی است که هذا شده

شدة ظهور ان عقول ضعیفه وعاجزه را واله وحیران میکند وباین سبب از وجود مقدس
سبب ایشان مخفی میشود هم چنانکه دیده خفاش که عبارتست از شپره باعتبار ضعفیکه دارد
در روز باعتبار شدت ظهور افتاب چیزی نمی بیند ودر شب چیزی می بیند وهم چنین
مخفی بودن او از بعضی عقول باعتبار انست که از برای او ضدی نیست باعتبار اینکه تعرف
الاشیاء باضدادها چنانکه از کلام بزرگان رسیده است مثلا ما روشنی را بر روی زمین وهوا
می بینیم وبعد از روشنی زایل وبر طرف گردید وظلمت حادث شد حکم میکنیم که این
روشنی چیزی علیحده بوده غیر از این اما هرگاه روی زمین همیشه روشن باشد وهرگز
روشنائی از او بر طرف نشود ما هم چنان خواهیم دانست که روشنی چیزی علیحده نیست بلکه هم
چنین خواهیم دانست که زمین وهوا چنین میباشد پس واجب الوجود همیشه موجود است
وفنا نعوذ بالله عارض ذات مقدس او نمیشود وباین جهة نظم ونظام عالم بر پا است وعدم
عارض او نمیشود لهذا بر بعضی عقول مخفی میگردد واگر نعوذ بالله فنا بر وجود ذات مقدس او
جایز میبود وجود او بر هر کسی معلوم میشد زیرا که بمجرد عروض فنا بر ذات او رشته عالم
از یکدیگر گسیخته میشد وبالمره عالم فانی میشد پس معلوم گردید که خفای او از بعضی عقول
باعتبار ایند ومقدسه بود لهذا باید دلیلی ذکر نمود تا این خفا را از عقول ضعیفه زایل
کند واحقر در این لایحه بیک دلیل کافی شافی وافی بهدایه اختصار اقتصار نمائیم
تا از برای جمیع موحدین ومومنین کافی گردد وافاده نماید یقین وان اینست که شکی
نیست که این همه صنایع عجیبه وبدایع غریبه از زمین واسمان ونباتات وجمادات
وحیوانات وانسان ووحوش وطیور وباد وباران وخضرویات درختان
وخشک شدن ایشان واختلاف لیل ونهار وخورشید وآمد ودوران کواکب
علویه وسفلیه وحدوث تشکلات بدریه وهلالیه وتباین لغات وتخالف

اصوات

اللایحة الاولی

در بیان وجود واجب الوجود وحکایت عبدالله دیصانی

اصوات وغیر اینها از موجودات افاقیه وانفسیه نمیتوانند بی صانع ومدبر باشد زیرا که
هر عاقل میداند که هر فعلی یک فاعلی میخواهد هم چنانکه هرگاه خانه ببیند حکم میکند که البته
از بنائی ساخته ویا جامه ببیند حکم میکند خیاطی دوخته وهم چنین هر عاقلی که در
مخلوقات مذکوره تامل وتفکر کند میداند که اینها را خالقی هست که مثل خود شان نیست
بلکه هر یک از ذرات عالم از حیوان وجماد ونبات دلیلی است قاطع وبرهانیست ساطع
بر اثبات صانع جل شانه وعظم برهانه **شعر** هر گیاهی که از زمین روید ۞ وحده لا شریک له گوید ۞
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفة کردگار ۞
واز انجهة که اکثر اوقات که ارباب ملل ونحل از ائمه راشدین صلوات الله علیهم طلب دلیل بر
بر اثبات صانع مینمودند ایشان صلوات الله علیهم از وجود مخلوقی از مخلوقات خالق را
اقامت دلیل برای انها میکردند وایشان هم قبول مینمودند هم چنانکه ثقة الاسلام
شیخ یعقوب کلینی رحمه الله در اصول کافی فرموده که عبدالله دیصانی بخدمت صادق
ال محمد علیهم السلام امد واز انحضرت طلب دلیل بر وجود صانع عالم نمود در انوقت طفلی
در خدمت انحضرت بود وتخم مرغی در دست داشت حضرت ان تخم مرغ را از ان طفل
گرفت وگفت ای عبدالله تامل وتفکر کن در این تخم که حصاریست محکم که از برای او پوستی است
ودر زیر ان پوست غلیظ پوست نازکیست ودر زیر ان پوست نازک طلائیست
روان ونقره ایست گداخته وهیچ کدام از این دو چیز روان بیکدیگر مخلوط نمیشوند
وهر یک بجای خود ماند وهیچ اصلاح کننده از این تخم بیرون نمیاید که خبر دهد
از اصلاح ان وهیچ فساد کننده داخل این تخم نمیشود که خبر دهد از فساد ان
ونمیتوان دانست که این تخم خلق شده است از برای نر یا ماده پس ناگاه این تخم شکافته
میشود واز او مرغ رنگین مانند طاوس بیرون میاید پس ایا العبد الله که این را

وقف العام

حکایت ابن ابی العوجا

که این را مدبری و صانعی هست یا نه پس عبدالله زمانی سر بزیر افکنده فکری نمود بعد
سر برداشت و کلمه توحید را بر زبان جاری نمود و ایمان آورد و در اصول کافی است
که شخصی میگوید که من و ابن ابی العوجا و عبدالله بن مقفع که دهری مذهب بود
و قایل بخدا و پیغمبر نبود در مسجد الحرام بودیم و حضرت صادق علیه السلام در مقام
نشسته بود و کثیری از مردم در دور آنحضرت پس عبدالله با ابن ابی العوجا گفت
که این همه مردم را که در موضع طواف می بینی هیچ یک مستحق اسم انسانیت
نیستند بلکه همه مثل بهایم و چهارپایانند مگر آن شخصیکه نشسته است
و اشاره بحضرت صادق کرد پس ابن ابی العوجای ملعون از فساد عقیده که داشت
گفت از کجا معلوم شد که آن شخص کامل است و دیگران نیستند عبدالله بن مقفع گفت
باعتبار اینکه در پیش او چیز چند هست که در نزد دیگران نیست پس ابو العوجا
گفت من میروم تا او را اختبار و آزمایش بکنم عبدالله باو گفت که این کار را مکن میترسم
که بمجرد حرف زدن او دینیکه داری از دست بیرون کند و اعتقاد ترا تباه کند
و بر هم زند پس ابی العوجا گفت تو از آنجهت نمیترسی بلکه میترسی که من بروم
و او را عاجز کنم و سخن تو درخوا و دروغ شود پس عبدالله گفت حالی که تو این
خیال کرده برخیز و بسوی او برو و اما بحساب باش که ترا در جائی نه بندد
که خلاصی نداشته باشی و از مذهب اعتقاد خود برگردی پس ابو العوجا برخواست
و بخدمت آنحضرت رفت راوی میگوید که من و عبدالله بن مقفع نشسته بودیم
که ابی العوجا از خدمت حضرت برگردد و نقل نماید که بچه نحو میان ایشان
گذشته است پس بعد از مدتی ابن ابو العوجا برگشت و بعبدالله بن مقفع گفت وای بر تو
این شخص بشر نیست اگرچه در دنیاست بلکه این ملک روحانیست که هر وقت خواسته
باشد

حسب امر ابلغه سید الانام

حکایت ابن ابی العوجا با حضرت صادق علیه السلام

باشد در عالم بشریت ظاهر شود و هر وقت که خواسته باشد مخفی میشود پس عبدالله گفت
حال تو این خیال ~~کرده برخیز و بسوی او برو~~ بگو به بینم چه نحو گذشت میان گفت رفتم در خدمت
آنحضرت نشستم تا اینکه همه مردم که در دور آنحضرت نشسته بودند رفتند پس قبل از آنکه من
تکلم کنم روی مبارک خود را بجانب من کرد و گفت اگر آنچه شما میگوئید حق باشد
و حال آنکه آنچه شما میگوئید باطل است شما و مسلمانان مساوی خواهید شد پس من
عرض کردم که ایشان چه میگویند و ما چه میگوئیم آنچه ایشان میگویند ما هم میگوئیم و قول ایشان و قول ما
یکیست حضرت فرمودند وای بر تو چگونه قول شما و قول ایشان یکی است و حال آنکه ایشان میگویند
آخرتی هست و خدائی هست و ثواب و عقابی هست و این آسمانها معمورند و شما میگوئید خدائی
نیست و در آسمانها کسی نیست بلکه آسمانها خراب و ویرانند پس من فرصت غنیمت شمردم
عرض کردم که اگر خدائی هست و این آسمانها معمورند هم چنانکه مسلمانان میگویند چرا بر مردم
ظاهر نمیشود و مردم را بعبادت خود دعوت نمیکند تا دیگر هیچ اختلافی نکنند و چرا
پیغمبران را فرستاده و خود از مردم پنهان شده و حال آنکه اگر خود پنهان نمیشد برای
ایمان آوردن مردم بهتر میبود حضرت فرمودند وای بر تو چگونه پنهانست از تو خدائیکه
ظاهر کرده است و بتو نموده است قدرت خود را در نفس تو زیرا که ظاهر کرده و نمود بتو بود
ترا او حال آنکه پیشتر نبودی و نمود ترا بزرگی ترا بعد از کوچکی تو و نمایاند بتو قوت ترا
بعد از ضعف تو و ضعف ترا بعد از قوت تو و بیماری ترا بعد از صحت تو و صحت ترا
بعد از بیماری تو و خوشنودی ترا بعد از خشم تو و خشم ترا بعد از خوشنودی و اندوه ترا بعد از
بعد از خوشحالی تو و خوشحالی را بعد از اندوه تو و نمایاند ترا دوستی بعد از دشمنی و دشمنی ترا
بعد از دوستی و سعی ترا بعد از کسالت و کسالت را بعد از سعی تو و خواهش ترا بعد از
بعد از کراهت تو و کراهت را بعد از خواهش تو و جرئت ترا بعد از بیم و بیم را بعد از جرئت

في الصفات الالهي جل جلاله

تو امید بهتر العبد از نا امیدی تو و نا امیدی بهتر العبد از امید تو و دانستن تو بهتر العبد از
فراموشی و فراموشی کردن تو بعد از دانستن تو و انحضرت اثار قدرت الهی را که در نفس من
بود و نمیتوانستم انکار انها را بکنم پی در پی برای من تقریر کرد تا اینکه من کمان کردم که الان
جناب اقدس الهی در پیش من و انحضرت ظاهر میشود و مثال این اخبار از ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم بسیار وارد شده و دیگر واضحتر دلیلی بر اثبات واجب الوجود مبدء
هر فیض و جود برای اکثر انام من الخواص و العوام انست که همه مردم از فرق متخالفه
و طوایف متباینه هر گاه در ورطه و مهلکه بیفتند بنحویکه ملجا و مضطر و لاعلاج شوند
و دست ایشان من جمیع الوجوه از وسائل کوتاه کردد و بی تامل و اختیار و از روی
الجا و اضطرار پناه بکسی برند که صانع ایشانست پس تحقیق کلام در اینمقام انست
که شک و شبهه نیست که ذات پاک الهی از ان برتر و بالاتر و حقیقه واجبی از ان
عالیتر که بدانش نطق زنند بشر و کنه او معلوم احدی از علمای اوایل و اواخر و عرفای
اوایل المفاخر تواند شد بلکه غایت ادراک عقلاء متحیر و نهایت معرفه حکماء
متالهین اقرار بوجود و هستی و ابدیت و اعتراف بصفات کمالیه اوست و نعم ما قیل
دور بینان بارگاه الست ۵ بیش ازین پی نبرده که هست ۵ پس همین قدر که ذکر کردیم
برای طالبان هدایت کافی و وافی و شافیست ۵ در خانه اگر کس است یکحرف
بس است **الفاتحة الرابعة** در صفات واجب الوجود مبدء
هر فیض و جود بدان ای موحد مؤمن چون شخص داعی و محتضر اقرار بوحدانیت
پروردگار و شهادت به یکانکی حضرت افریدگار کرد شروع نمود به ذکر کردن
اوصاف حمیده و صفات پسندیده حضرت ذو الجلال متعال بدین مقال
فانا العبد الضعیف المذنب العاصی المحتاج الفقیر اشهد لمنعمی وخالقی
ورازقی

اللوحة الاولى

ورازقي ومكرمي كما شهد لذاته وشهدت له الملائكة واولوا العلم من
عباده بانه لا اله الا هو ذو النعم والاحسان والكرم والامتنان ورازقي
عالم ابدي قادر حي احد صمد موجود سرمدي سميع بصير ومريد متكلم مدرك
داعی و محتضر میگوید که ای خدای من منم بنده ناتوان کنه کار معصیت کننده مسکین و محتاج
فقیر شهادت میدهم بنعمت دهنده خودم و افریننده خودم و روزی دهنده خودم
و کرامی دارنده خودم چنانکه کواهی داده حق عز و جل بر بودن و هستی خود و کواهی داده است
مر او را فرشتکان و صاحبان علم از بنده کان خود باینکه نیست خدای موجود مکر او معبود
که صاحب نعمتها و صاحب احسان و صاحب کرم و صاحب منت است که این صفه دارد
توانا است که اول ندارد و دانای کل اشیاء است اخر ندارد و زنده است یکتا و موجود است بی ابتدا
و انتها شنوا و بینا است اراده کننده و ناخوش دارند و درک کننده جزئیات و کلیات را
و پناه همه محتاجان و نیاز مند انست و بی نیاز از غیر خود و عبد ضعیف میکوید اشهد
لمنعمی وخالقی ورازقی ومکرمی والشهادة فی اللغة هی الاخبار بصحة الشیء عن العلم
وهی اخص من العلم والاقرار اذ العلم قد یخلو عن الاقرار والاقرار عن العلم والشهادة
جامعة لهما وفي الاصطلاح ان كلمة الشهادة تامة في اداء معنى التوحيد هو نفي امكان
الوجود لما سوى تعالى من الالهة الباطلة واثبات الوجود له تعالى علوا كبيرا لا انحصارت
عليه علماء الشرع من غير نظر الى المعنى اللغوي فكلمة الشهادة اشرف كلمة تنطبق على
معنى التوحيد لما تضمنه تركيبها من حسن الوضع المورث كمقصود التام منها فكانت
اجل كلمة نطق بها في التوحيد وانما اختار الجملة الفعلية لافادة تجدد الحدوث والمضارع
لافادة الاستمرار واختار صيغة المتكلم اظهارا للتوحيد واهتماما بشانه قوله المنعم اسم

في الصفات الالهي عم نواله

فعل من باب الافعال مشتق من النعمة بكسر النون وهي ما يتنعم به الانسان والحيوان وكلما
يدب في الارض من الماء والمنال المطعوم والمشروب ونحوها مما يحتاج اليه المخلوق وكثير اما تر
بمعنى احسان الى من لا يطلب الجزاء منه والمنعم على قسمين حقيقي ومجازي والحقيقي
هو الله جل جلاله وعم نواله كقوله تعالى يا بني اسرائيل اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم وهي صفة
مدح للحق سبحانه وان كانت صفة ذم للخلق والسبب الفارق كون كل منعم سواه تعالى
يحتمل ان يتوقع لنعمته جزاء او يستفيد كمالا يعود اليه فادعوا اليه توقع الذكر ويقرح من
يعامل نعمته ويتوقع لها جزاء ان يمن بها ما يستلزمه المن من التطاول والكبر وتوقع
الجزاء والحاجة اليه مع التطاول والكبر ما لا يجتمعان في العرف اذ التطاول والكبر
انما يليقان بالغني عن ثمرة ما تطاول به ولان التطاول مما يتأذى به المنعم عليه فيبطل
بذلك استعداد نفس المنعم لقبول رحمة الله وجزائه ولذلك النهي عن المنة في قوله
تعالى يا ايها الذين امنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى فجعلهما سببا
لبطلان الصدقة اي عدم استحقاق ثوابها **قوله** وخالقه فلما ذكر العبد الضعيف المختصر
المنعم الحقيقي الواجب وجوده اراد ان يشكر الله بذكر من صفاته اللازمة المختصة به فمنها
الخالقية على ما ورد كثيرا في الايات والاخبار والخالق في اللغة الايجاد المطلق سواء كان
مع المادة او بدونها وفي الاصطلاح الموجد الاشياء ومخترعها بلا مادة ومن اسمائه تعالى منها
هو الله الخالق البارئ المصور فالخالق هو المقدر لما يوجده والبارئ المميز بعضه عن بعض
بالاشكال المختلفة والمصور الممثل وقال بعض الاعلام قد يظن ان الخالق والبارئ والمصور
الفاظ مترادفة وان الكل يرجع الى الخلق والاختراع وليس كذلك بل كلما يخرج من العدم
الى الوجود مفتقر الى تقديره اولا والايجاد على وفق التقدير ثانيا والى التصوير بعد
الايجاد ثالثا فالله سبحانه خالق من حيث هو مقدر وبارئ من حيث هو مخترع وموجد ومصور
من حيث

الاربعين الاولى

من حيث انه رتب صور المخترعات احسن ترتيب فتبارك الله احسن الخالقين
اي المقدرين اذ لا تعدد في الخالق الحقيقي المعبود بالحق **الترجمه** بجنب التوضيح يعني او
خدائيست كه تقدير كننده است همه شيها را كه ايجاد آن نمايد بدون ماده از مخلوقات
بهر وقتي كه اراده ومقتضاي خود واين صفت دارد كه آفريننده اعيان وظاهر سازنده
آنها از عدم بوجود در حالتيكه بريست از نواقص وعيوب در خلق آن وبخشنده صورت
ومثال مخلوقات ونگارنده آن بر اشكال مختلفه از حيوانات ونباتات وجمادات
وغير آن از مصنوعات كه از يكديگر ممتاز اند بصورت وهيئت ولهذا در مواقف
آورده كه مصور مختص است بالحدوث صور مختلفه وتراكيب متفاوته واين هر سه صفت مذكوره
از صفات فعلند واز محمد غزالي نقلست كه اين سه اسم مبارك از اسماء مترادفه
هستند وراجع بصفت خلق واختراع وانشاء اند واولى آنست كه خالق من حيث
التقدير است وبارئ من حيث الايجاد ومصور من حيث ترتيب صور مخترعات پس تا بيد بر
سر خالقيت خلاق عالم از آيات متكاثره ومتظافرست **فمنها** آيه ايست در سوره
انعام بجهت اظهار قدرت وبيان كمال خالقيت خود ميفرمايد هو الذي انشأكم من
نفس واحدة فمستقر ومستودع قد فصلنا الايات لقوم يفقهون يعني اوست
آنكه بيافريد شما را از يك تن كه آدم ابو البشر است پس نظر در اصل خود كنيد وبدانيد
كه اصل شما يكي است او بجهة اين بود دو تعاطف وتالف اقدام نمائيد پس مر
شما راست قرارگاهي وجاي ودبعة كه مراد از مستقر رحم است واز مستودع صلب
يعني يكه تقر ما في الارحام ما نشاء وبروايت حسن بصري مستقر قبر است ومستودع
دنيا ومؤيد ولكم في الارض مستقر ومتاع الى حين ونيز از او منقولست كه يا آدم وديعه
في اهلك ويوشك ان تلحق بصاحبك بعد از آن اين بيت را خوانده ولا المال

ذات الاهلوث الاودابع ولا يبديوما ان تتبوا الودايع پس ملخص کلام انست که شما را
بودیعه در صلب پدران نهادیم و بعد از مدتی بوقت مطالبه برحم مادران در آمدید و بعد از ان
بزمین انتقال دادیم محل یافته مدتی انجا مکث کردید و انجا نیز بمستودع لحد آمده بوقت بعث
بمستودع عرصه گاه محشر در آیید و بعد از حساب بمستقر بهشت یا دوزخ رسید
که دیگر از انجا انتقال و ارتحال نباشد قوله والرزاق فی اسم فاعل من الرزق اسم لمرزوق
وجمعه ارزاق کحمل و احمال و هو عند الاشاعره کلما انتفع به مباحا کان او محرما و عند المعتزله
هو کلما صح انتفاع الحیوان به بالتغذی ولیس الحرام رزقا علی ما سیاتی تحقیقه والرازق من اسمائه
تبارک وتعالی و هو الذی خلق الارزاق واعطی الخلایق ارزاقها واوصلها الیهم و حاصل معنی رازق
انست که روزی دهنده و متکفل روزی هر ذی روح عموما از بر و فاجر و قوی و ضعیف
و کوچک و بزرگ و مومن و کافر و غیر ذلک و مراد از رزق سائر شیاست که ازان
منتفع توان شد از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات و مسکونات و غیر ذلک
مما یحتاج الیه من الارزاق الظاهریة للابدان کالاقوات و باطنیة للقلوب کالمعارف
والعلوم و ایات رزق و رازق و رزاق در قران لا یعد ولا یحصی است منها الایه است در سوره
والذاریات میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض
انه لحق مثل ما انکم تنطقون یعنی در اسمان است روزی شما یعنی در ابر است سبب رزق
شما که باران است و از سعید بن جبیر منقولست که مراد از رزق برف است زیرا که تری
عیون که سبب لغو است از انست و در نقل امده که حسن بصری هر وقتیکه ابر را
میدید باصحاب میگفت که این روزی شماست ولیکن شما بسبب کثرت خطیئه از ان
محروم شوید و دیگر در اسمانست انچه وعده داده میشوید یعنی از مثوبات عظیمه چه بهشتهای
هشتگانه در اسمان هفتم است نزدیک سدرة المنتهی و از جمله بلائکه اندکه بجهة قبض

ارواح و استنساخ اعمال و ارسال عذاب از اسمان نازل میشوند و گویند که مرادی انست
که جمیع ارزاق شما و انچه بان موعوده اید مقدر و مکتوب است در لوح محفوظ که در اسمان چهارمست
پس بنده که غم روزی نخورد چه ان در جائی نهاده شده که لا یاکله السوس ولا تناله اللصوص
نه افت بران رسد نه دزد ان را برد از سفیان ثوری روایتیست که واصل احدب
بعد از تلاوت این ایه گفته که این چه سفاهت و حماقتست که انچه خدای در اسمان
چهارم نهاده است من اورا در زمین میجویم پس بگوشه منزوی شد و بعبادت
مشغول گشت دو روز با و چیزی نرسید روز سیم سله خرما دید که در پیش نهاده اند
و او را برادری بود که در توکل قوی تر از و بود نزد وی امد و در روز چهارم سله دیگر نزد وی
حاضر کردند پس بهمین طریق روزی با ایشان میرسید ایشان معیشت بان می
گذرانیدند و عبادت میکردند تا بجوار رحمت الهی رسیدند حسن از پیغمبر اکرم صلی الله
علیه واله روایت کند که فرمود قاتل الله اقواما اقسم لهم ربهم بنفسه فلم یصدقوه
لعن کند خدا تعالی بر جماعتیکه حق سبحانه بذات خود تقسیم روزی ایشان نموده
ایشان تصدیق او نمیکنند و خود را بواسطه ان در ورطات مهلکه میاندازند
و در طریق رنج و عنا و ریاضت و شقت میگذرانند بعد از ان بجهة تاکید مذکور میفرماید
فورب السماء الخ یعنی به پروردگار اسمان و زمین بدرستیکه امر مذکور از ایات و رزق
موعود به هر اینه درست و راست است در حالتیکه مانند انست که شما سخن میگوئید
یعنی همچنانکه شما هیچ شکی ندارید در سخن خود شکی در حقیقت امور مذکوره بدانکه
کلمه مثل در این ایه منصوبست بر انکه حال باشد از ضمیر که مستکن است در لحق چنانکه بان
مفسر شده یا انکه صفة مفعول محذوف باشد و تقدیر انکه لحق حقا مثل نطقکم و مستوی انکه
حق باشد و بجهة اضافه ان بجمله مبنی بر فتحه واقع شده باشد و موید انست قرات

فی الصفات الالهی عم نواله

حمزه وکسائی و ابی بکر حجة ایشان برفع تلاوت نموده اند و بر هر تقدیر لفظ ما زایده است و چون ما
تنطقون بدون توسط انکم موجب تشبیه حق است بنطقیکه مصدر حق و باطل است از اینجهت ذکر
انکم فرموده تا مفید معنی مراد باشد و محتمل غیر آن نباشد و بعضی گفته اند که وما توعدون
کلام مستانف است و خبر آن فورب السماء والارض الخ یعنی آنچه بآن موعود شده اید پس
سوگند بآفریدگار آسمان و زمین که حق و صدق است و نزد بعضی ضمیر انه راجع است
برب یا بقرآن و معنی اینکه بحق آسمان و زمین که او سبحانه حق است در وحدانیة یا قرآن درست
و صدق است و هیچ شکی و شایبه در حقیت او نیست و اصح آنستکه ضمیر راجع است بهر یک
از امور مذکوره که آن آیات و رزق موعود به است چنانکه باین تفسیر گذشت **حکایت از اصمعی روایت**
شده که روزی بمسجد جمعه بصره میرفتم در راه اعرابی دز جلف و جافی بر شتری نشسته
و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده در گذر آمده و چون نزدیک من رسید
سلام کرد و گفت از کدام قبیله گفتم از بنی الاصمع گفت تو اصمعی نیستی گفتم نعم گفت
از کجا میائی گفتم از جائیکه کلام خدا تلاوت میکردند گفت خدا را کلامی هست که انسان آنرا
بخوانند گفتم بلی گفت بخوان من سوره والذاریات را برای او خواندم چون بآیه فورب السماء
رسیدم گفت ای اصمعی بخدا قسم میدهم ترا که این کلام خدا است که بمحمد فرستاد
گفتم بخدا سوگند که اینکلام خدا است که بمحمد انزال فرموده چون اعرابی اینکلام را شنید از شتر
بزیر آمد و او را نحر کرده پاره پاره نمود و با پوست بگذاشت و مرا گفت که بمن یاری کن که این را
بمردم ... تصدق کنم پس تیغ را بشکست و کمان را در زیر خاک پنهان نمود و روی
به بیابان نهاد و پی در پی میگفت و فی السماء رزقکم وما توعدون و من نفس خود را ملامت
کردم و گفتم که ای نفس سالها شد که تو این آیه را میخوانی و متعظ نمیشوی اما این
اعرابی بدوی جلف پای برهنه که یکبار استماع آن نمود متعظ گشت پس من آن اعرابی را
ندیدم

قاعده نحویه

حکایت اصمعی با اعرابی

الدوحة الاولی

ندیدم تا آنزمان که بار دیگر به حج میرفتم روزی در طواف بودم از پشت من کسی مرا آواز
داد چون نگاه کردم همان اعرابی را دیدم که بواسطه کثرت طاعت و عبادت ضعیف
و نحیف شده و پوستش بر استخوان چسبیده و زرد گشته پس بر من سلام کرده و مرا
بمقام ابراهیم برد و گفت هم از کلام خدای مرا بشنوان من نیز سوره والذاریات را
خواندم و چون بآیه و فی السماء رزقکم رسیدم گفت وجدنا ما وعدنا ربنا حقا الکه مرا
چیزی دیگر از اینکلام میدانی من خواندم فورب السماء والارض انه لحق الخ اعرابی
نعره بزد و گفت کیست آنکه خدا را بغضب آورده کیست که تصدیق قول وی نکند تا او سوگند
خورد بحقیقت قول خود پس سه بار اینکلام اعاده نمود و جان بجان آفرین تسلیم
فرمود ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که لو ان احدکم فر من
رزقه لاتبعه کما یتبعه الموت اگر یکی از شما از روزی خود بگریزد روزی او تابع او شود
و او را دریابد هم چنانکه مرگ او را دریابد و باو میرسد از امیر المومنین علیه السلام منقولست
که روزی بر دو قسمست یکی آنکه تو طالب اوئی و دیگری آنکه او طالب تست آنچه تو طالب آنی
احتمال یافتن و نه یافتن هر دو دارد و آنچه او طالب تست امکان ندارد که ترا در نیابد
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما ترزق
الطیور تغدو خماصا و تروح بطانا اگر توکل کنید بر خدا حق توکل البته روزی داده شوید
چون مرغان که روزی داده شوند باین طریق که صباح که از آشیانهای خود بیرون میروند
گرسنه اند و چون شبانگاه که باز میآیند سیر اند بدانکه حدیث دلالت است بر آنکه طلب روزی
منافی توکل نیست و حدیث طلب الحلال جهاد و الکاد علی عیاله کا
کالمجاهد فی سبیل الله موید همین معنی است و آیه وافی هدایه وهزی الیک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا متضمن امر است بر طلب روزی

ونعم ما قيل اگرچه رزق مقسوم است میجوی ❊ چه خوش گفته در این معنی مغربی
که یزدان رزق اگر بی سعی دادی ❊ بمریم کی ندا ، دادی که هزی ع سعی کن پس
تکیه بر جبار کن وحکمت در طلب و رزی بجهة انتظام عالم و سبب بود است
بنی ادم است اذا عرفت ذلك فاعلم ان الرزق عند الاشاعرة عبارة
عن كل ما انتفع به المخلوقات مباحا كان او حراما واما عند المعتزلة عبارة
عن كل ما صح انتفاع الحيوان به بالتغذي وليس الحرام رزقا وانت خبير بان
الاحاديث المنقولة في هذا الباب متخالفة فالمعتزلة تمسكوا بقوله عم
ان الله تبارك وتعالى قسم الارزاق بين خلقه حلالا ولم يقسمها
حراما والاشاعرة تمسكوا بقول عمر بن قرة حيث قال لرسول الله عم ان الله كتب
على الشقوة فلا اراني ارزق الا من دفي بكفي فأذن لي بالغناء فقال
له رسول الله بعد كلام الى عدو الله لقد رزقك الله طيبا فاخترت ما حرم الله
عليك من رزقه مكان ما احل الله لك من حلاله والمعتزلة يطعنون في سند
الحديث ويوجهونه اخرى بان سياق الكلام يقتضي ان يقال فاخترت
ما حرم الله عليك من حرامه فاطلق على الحرام اسم الرزق للمشاكلة
فلا اراني ارزق كقوله تعم ومكروا ومكر الله وباب المشاكلة وان كان نوعا من
المجاز لكنه واسع كثير الورود في القران والحديث وفاش في نظم البلغاء ونثرهم
وعن قولهم لو لم يكن الحرام رزقا لم يكن المتغذي بطول عمره مرزوقا بان مادة النقض
لابد ان تكون متحققة وليس في الاشتراك حيوان كذلك اما غير الانسان
فلانه لا يتصور بالنسبة اليه حل ولا حرمة واما الانسان فلو لم يكن يأكل من
الحلال الا مدة عدم التكليف لكفى في دفع النقض وايضا فالرزق اعم
من الغذاء

وبانه لو لم يكن الحرام رزقا لم يكن المتغذي بالحرام طول عمره مرزوقا وقد قال الله تعالى وما من دابة في الارض الا على الله رزقها

من الغذاء باجماع المعتزلة وجمهور الاشاعرة ولا يشترط الانتفاع به بالفعل فالمتغذي
طول عمره بالحرام انما يرد لو لم ينتفع مدة عمره بشيء انتفاعا حلالا ولا يشرب الماء الا
ولا يتنفس في الهواء بل ولا يتمكن من الانتفاع بذلك اصلا وظاهر ان هذا محال لا يوجد و
للمعتزلة ان يقولوا ايضا لو مات حيوان قبل ان يتناول شيئا حلالا ولا حراما يلزم
ان يكون غير مرزوق فما هو جوابكم فهو جوابنا قوله مكرم اسم فاعل من باب الافعال
مشتق من الكرم في اللغة ايثار الخير على الغير والجمع كرام وكرماء والكريم هو الجامع لانواع الخير
والفضل والشرف والعرب لا تستعمله الا في المحاسن الكثيرة ولا يقال كريم حتى يظهر منه ذلك وفي الدعاء
الكثير الورود انك جواد كريم الجواد كثير الانعام والاحسان والكريم اعم منه وكذلك قال
بعض الفضلاء الكريم هو الذي اذا قدر عفا واذا وعد وفا واذا اعطى زاد على منتهى الرجاء ولم يبال
بما اعطى ولا لمن اعطى وان رفعت الى غيره حاجة لا يرضى واذا جفي عاتب وما استقصى
ولا يضيع من لاذ به والتجأ ويغنيه عن الوسائل والشفعاء فمن اجتمعت له هذه الاعتبارات
حقيقة من غير تكلف فهو الكريم المطلق وليس ذلك الا الله تعالى جل جلاله وعم نواله فهو مكرم
ومكرم عباده كرامتهم طهارتهم على طهارتهم فالكرامة اسم من الاكرام واكرام الله تعالى
تقربهم منه عز وجل كما قال بل عباد مكرمون وطهارتهم تقدسهم عن المعاصي وتجردهم
عن الشهوات النفسانية ولما كان مراتب استحقاق نعم الله عم نواله على اصناف خلقه
غير متناهية نسئل الله تعالى بجوده وكرمه ان يسبغ علينا سوابغ نعمه وان يجعل ما اوردته
في هذه اللوائح كسائر مؤلفاتي حجة لي على يوم النشور بمحمد وآله المعصومين قوله كما شهد لذاته
الى آخره الكاف اما للتعليل عند من اثبتها كما في صدر بيته كقوله واذكروه كما هداكم اي لاجل شهادة
ذاته تعالى وزعم الزمخشري وابن عطية وغيرهما ان ما في الاية كافة وفيه اخراج الكاف عما ثبت لها
من عمل الجر لغير مقتض وللتشبيه كما له من وضع الخاص موضع العام اي انا اشهد بوحدانية

بمعنى حسن الخلق

فی الصفات الالهی عمّ نواله

وقف العام

وکمال فردانیته کما شهد ذاته بذاته انه وحید فرید لیس له شریک کذلک شهدت لوحدانیته
ملائکة السموات والارضین واولوا العلم من عباده رب العالمین بانه لا اله معبود بحق الا هو
واجب الوجود الذی هو صاحب النعم المتواترة والاحسان المتوالیة الکرامة المتتابعة والا
والامتنان المتظافرة المتکاثرة ولا یخفی ان الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس وکذا العلماء
الربانی والفضلاء المصمدانی الصواطنة وکافة فقد شهدوا شهادة کافیة قاطعة بان الواجب
بالذات ممتنع العدم دائما لانه واجب الوجود دائما وکل واجب الوجود دائما ممتنع العدم
لان کلما کان واجب الوجود لذاته فی وقت فهو واجب الوجود فی جمیع الاوقات ازلا وابدا مادام
الذات لان الواجب بالذات ما یکون مجرد ذاته کافیا فی کونه واجب الوجود وکلما کان ذاته
کافیا فی کونه واجبا وجب وجوده فی کل وقت اذ لو وجب فی وقت دون وقت آخر لزم الترجیح
بلا مرجح او الوقوع بلا سبب قوله شهدت له الملائکة اشارة الی قوله تعالی فی سورة الفاطر
الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و
ثلاث ورباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر یعنی هر ستایش
و هر ثنا که بود و هست و خواهد بود ثابتست مر خدا را که سزاوار و مستحق
ثنا و ستایش است و شکافنده و پدید آرنده آسمانها و زمینها از کتم عدم بصحرای
وجود و مبدع و منشی آن بدون ماده و اسباب و مثال گرداننده فرشتگان رسولان
یعنی ایشانرا برسالت یعنی جعل الملائکة بین الله وبین انبیائه والصالحین من
عباده یبلغون الیهم رسالاته بالوحی والالهام والرؤیاء الصادقة یا الکه وسائط اند
میان حق تعالی و بندگان در ایصال آثار صنع او بایشان که این صفت دارند
که صاحبان بالهای متعدده و متکثره و متفاوته اند دو دو و سه سه و چهار چهار
و باین اجنحه متفاوته نزول و عروج میکنند و بسرعت میآیند بسوی آنچه حق عزوجل
ایشانرا

الاجنحة الاولی

ایشانرا بدان موکل گردانیده تا بدانچه مامور شده بانجام رسانند و اصل جناحها آن است که جبهه
انکه بمنزله دو دست اند و ثالث رابع زیاده برا اصلند و اقوی و اعون در طیران و فعل
شفع بودن اجنحه گرچه بحسب ظاهر آنست که در هر طرفی نصفی باشد اما میشاید که ثالثه
در وسط ظهر و بین الجناحین باشد که این هر جناح را تقویت دهد و یا از برای غیر
طیران باشد و موید اینست که در شرح نهج البلاغه از امیر المومنین علیه السلام وارد شده
که بعضی از ملائکه شش جناح دارند که دو را با جاد خود پیچیده اند و بدو طیران
میکنند و روی دیگر را بر روی فرو گذاشته اند جهت حیا و خشیه از حق تعالی
و از ابن عباس منقولست که پیغمبر فرمود که در شب معراج جبرئیل را دیدم که ششصد
بال داشت و نیز مصدق عدم حصر صحیح است یزید فی الخلق ما یشاء زیاد کند
خدا در آفریدن خود آنچه میخواهد و در لفظ خلق اختلاف زیاد کرده اند که مراد از خلق
چیست اصح روایات آنست که مراد از خلق اعم از ملائکه و جن و انس است ابن
شهاب در تفسیر منهج روایت میکند از رسول خدا فرمود که جبرئیل را گفتم که
میخواهم ترا بر آن صورت ببینم که حق تعالی بر آن صورت خلق کرده جبرئیل در شب
مهتاب پر خود را بگشاد و تمام روی زمین فرا گرفت من از آن حال بیهوش
شدم چون بهوش آمدم از عظمت خلقت او متعجب شدم گفت ای محمد
از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را که دوازده
جناح دارد که جناحی از آن تا بمشرق و جناحی از آن تا بمغرب و عرش بر دوش
اوست و پاهایش از تحت ارض سابع و سر او از عرش در گذشته ترا چه حالت
دست دهد و با وجود این عظمت گاهست که از عظمت و هیبت حق تعالی
مانند گنجشکی میشود و نیز از آنحضرت مرویست که خدا را فرشته هست که او را

هست كه او را هزار هزار سر است و بر سری هزار هزار روی و بر هر روی هزار هزار
دهان و بر هر دهنی هزار هزار زبان و بهر زبانی خدا را میخواند بهزار هزار لغة
روزی بر خواطر وی گذشت که همانا خدا را بنده نباشد که تسبیح او بیشتر
از تسبیح من باشد حق سبحانه باوی خطاب کرد که مرا بنده ایست که تسبیح و تهلیل
او بیشتر از تست گفت بار خدایا او چه میگوید فرمود که میگوید سبحان الله كل ما
سبح الله شيء وكما يحب الله ان يسبح وكما هو اهله وكما ينبغي لكرم
وجهه وعز جلاله الخ که در کتب تفسیر تفصیلا مسطور است ان الله على كل
شيء قدير بدرستیکه خدا بر چیز از رسالت ملک و زیادتی خلق و غیر آن
قادر و توانا است وقال الفيض في الصافي روى في الكافي عنه عليه السلام ان الله
تبارك وتعالى ملكا يقال له دردائيل كان له ستة عشر الف جناح ما بين الجناح
والجناح هواء والهواء كما بين السماء والارض وفي الكافي عن الصادق قال خلق الله
الملائكة مختلفة وقد رأى رسول الله جبرئيل وله ستماه جناح على ساقه الدر
مثل القطر على البقل قد ملأ ما بين السماء والارض وقال اذا امر الله عز وجل
ميكائيل الى الدنيا صارت رجله اليمنى في السماء السابعة والاخرى في الارض (بالهبوط)
وان لله ملائكة انصافهم من برد وانصافهم من نار يقولون يا مؤلفا بين البرد
والنار ثبت قلوبنا على طاعتك وقال ان لله ملكا بعد ما بين شحمة
اذنه الى عينه مسيرة خمسمائة عام بخفقان الطير وقال ايضا ان الملائكة لا ياكلون
ولا يشربون ولا ينكحون وانما يعيشون بنسيم العرش وان لله عز وجل ملائكة
ركعا الى يوم القيمة وان لله تبارك وتعالى ملائكة سجدا الى يوم القيمة
ثم قال ابو عبد الله قال رسول الله ما من شيء مما خلق جل جلاله اكثر من الملائكة

في اصناف الملائكة ورتبتهم

وانه

وانه ليهبط في كل يوم او في كل ليلة سبعون الف ملك فياتون البيت الحرام
فيطوفون به ثم ياتون رسول الله ثم ياتون امير المؤمنين فيسلمون عليه ثم ياتون الحسين فيقيمون
عنده فاذا كان عند السحر وضع لهم معراج الى السماء ثم لا يعودون ابدا وقال ابو جعفر
ان الله عز وجل خلق اسرافيل وجبرائيل وميكائيل من تسبيحة واحدة وجعل لهم
السمع والبصر وجودة العقل وسرعة الفهم وقال امير المؤمنين في خلقة الملائكة ملائكة خلقتهم
واسكنتهم سمواتك فليس فيهم فترة ولا عندهم غفلة ولا فيهم معصية هم اعلم
خلقك بك واخوف خلقك لك واقرب خلقك منك واعملهم بطاعتك لا يغشاهم
نوم العيون ولا سهو العقول ولا فترة الابدان لم يسكنوا الاصلاب ولم يضمهم الارحام
ولم تخلقهم من ماء مهين انشأتهم انشاء فاسكنتهم سمواتك واكرمتهم بجوارك
وائتمنتهم على وحيك وجنبتهم الآفات ووقيتهم البليات وطهرتهم من الذنوب ولولا
قوتك لم يقووا ولولا تثبيتك لم يثبتوا ولولا رحمتك لم يطيعوا ولولا انت لم يكونوا
اما انهم على مكانتهم منك وطاعتهم اياك ومنزلتهم عندك وقلة غفلتهم عن امرك لو عاينوا
ما خفي عنهم منك لاحتقروا اعمالهم ولازروا على انفسهم ولعلموا انهم لم يعبدوك حق
عبادتك سبحانك خالقا ومعبودا ما احسن بلاءك عند خلقك وقال السيد رحمه الله
في شرح الصحيفة روي عن النبي انه قال خلق الله السماء الدنيا فجعلها سقفا محفوظا
وجعل فيها حرسا شديدا وشهبا ساكنها من الملائكة اولو اجنحة مثنى وثلث ورباع
في صورة البقر مثل عدد النجوم لا يفترون من التسبيح والتهليل والتكبير واما السماء الثانية
فساكنها عدد القطر في صورة العقبان لا يسأمون ولا يفترون ولا ينامون منها
ينشق السماء حتى يخرج من تحت الخافقين فينتشر في جو السماء ومعه ملائكة يصرفونه
حيث امروا به اصواتهم التسبيح وتسبيحهم تخويف واما السماء الثالثة فساكنها عدد الرمل

في اصناف الملائكة وتعدادهم

في صورة الناس يجارون الى الله بالليل والنهار واما السماء الرابعة فسكانها عدد اوراق
الشجر صافون مناكبهم في صورة الحور العين من بين راكع وساجد تبرق سبحات
وجوههم ما بين السموات السبع والارضين السبع واما السماء الخامسة فان عددهم اضعاف
على سائر الخلق في صورة النسر منهم الكرام البررة والعلماء السفرة واما السماء السادسة فحزب
الله الغالب وجنده الاعظم في صورة الخيل المسومة واما السماء السابعة ففيها الملائكة المقربون
الذين يرفعون الاعمال في بطون الصحف ويحفظون الخيرات فوقها حملة العرش
الكروبيين وعن ابي ذر رحمه الله عنه قال قال رسول الله اطت السماء وحق لها ان تئط ما عليها
موضع اربعة اصابع الا وعليه ملك واضع جبهته وعن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله
ما في السموات السبع موضع قدم ولا شبر ولا كف الا وفيه ملك قائم او ملك ساجد
فاذا كان يوم القيمة قالوا جميعا سبحانك ما عبدناك حق عبادتك الا انا لم نشرك بك شيئا
وحاصل ما شهدت به الملائكة واولوا العلم انهم شهدوا واقروا [illegible] وفعلا [illegible]
واولوا العلم بالايمان والعيان والبيان شبه الظهور والاظهار في الانكشاف فلو الكشف
بشهادة الشاهد واولو بضم الهمزة واللام وسكون الواو بمعنى صاحب الحق بالجمع وقيل
جمع فرد على غير لفظه واما اولى بضم الهمزة وكسر اللام قال الجوهري هو جمع لا واحد له من لفظه وواحده من اسماء الستة
ذا للمذكر وذه للمؤنث يمد ويقصر للاسماء الاشارات فان قصرته كتبته بالياء وان مددت بنيته
على الكسر ويستوي فيه المذكر والمؤنث وتدخل عليه ها التنبيه فيقال هؤلاء وتدخل عليه الكاف
للخطاب تقول اولئك واولاك وقال الكسائي من قال اولئك فواحده ذلك ومن قال
اولاك فواحده ذاك واولالك مثل اولئك واما الالى على وزن على فهو ايضا جمع
لا واحد له من لفظه فواحده الذي من الموصول واما اولوا العلم قال المحقق الكفيض في الصافي
روى عن العياشي عن الباقر عليه السلام اولوا العلم الانبياء والاوصياء وهم قيام بالقسط (العدل)

وقال

وقال المحقق الكاشي في منهج الصادقين كه مفسر است اولوا العلم اختلاف است نزد بعضى پيغمبر اند
وابن كيسان گفته كه صحابه رسول اند از مهاجر و انصار ونزد مقاتل احبار كتابند كه ايمان آورده اند
چون عبد الله بن سلام و اتباع او ودر تفسير اهل البيت امير المؤمنين عليهم السلام است كه قوله تبارك وتع
ومن عنده علم الكتاب ايشانند ومقتداى علماى اسلام است وافضل اهل البيت ومقدم ايشان
ونيز اعلم است بكتب اهل كتاب پس تعبير ازان بزرگوار احمل كردن اولى باشد قوله بانه لا اله الا
هو ذو النعم والاحسان والكرم والامتنان والباء لبيان الشهادة كما او كيفا فانا وصفه
وفعلا والشهادة هي الاخبار بصحة الشيء الناشي عن العلم والاقرار والشهادة جامعة لها كما مر
تفصيله سابقا والتحقيق الحقيق في كلمة التوحيد انها اعلى كلمة واشرف لفظة نطق بها في التوحيد منطبقة
على جميع مراتبه قال الشهيد الثاني في صدر روضة البهية ان لا في كلمة التوحيد هي النافية للجنس والاسم فتحة
اسمها قيل والخبر محذوف وتقديره موجود ويضعف بانه لا ينفي امكان اله معبود بالحق غيره تعالى
لان الامكان اعم من الوجود وقيل ممكن وفيه انه لا يقتضي وجوده بالفعل وقيل مستحق للعبادة وفيه
انه لا يدل على نفي التعدد مطلقا وذهب المحققون الى عدم الاحتياج الى الخبر وان الا الله مبتداء
(لا بالامكان ولا بالفعل [illegible])
وخبره لا اله اذ كان الاصل الله اله فلما اريد الحصر زيد لا والا ومعناه الله اله ومعبود بالحق
لا غيره وانها نقلت شرعا الى نفي الامكان والوجود عن اله سوى الله مع الدلالة على وجوده تع
وان لم يدل عليه لغة انتهى كلامه ورفع مقامه قال جار الله العلامة الزمخشري يجوز ان يكون لا اله الا الله جملة
تامة من غير تقدير حذف الخبر بمعنى الله مبتداء والا اله خبره قيل له على هذا يلزم ان يكون المبتدا
نكرة والخبر معرفة وهذا خلاف الاصل قال انه ليس كذلك لان اصل هذا الكلام في التقدير ان الله اله
ثم قدم الخبر دفعا لانكار المنكرين فصار الا الله ثم اريد نفي الالهة واثباته قطعا في صورة الجملة حرف
النفي وفي وسطها الاخصل الغرض لا اله الا الله وقال الزجاج يجوز ان الا الله على الاستثناء ويجوز ان يرفع
على انه بدل من محل لا الا ان الكلام قبل الا الله تام لان التقدير لا اله في الوجود الا الله وقال الاخرون لا يجوز

نصبه لان ما قبله تميز تام في اللفظ فاذا كان تاما فلا يجعل الا الا منصوبا على الاستثناء بل يحتاج الى تقدير ثم اختلفوا في التقدير فقال الاكثرون تقديره لا اله في الوجود او للخلق الا الله فانه اله الخلق وهو موجود قال ابن الحاجب قد يحذف خبر لا كثيرا اذا كان الخبر عاما كالموجود والحاصل والثابت والكائن لدلالة النفي عليه نحو لا اله الا الله اي موجود لا فتى ثابت الا علي لا سيف حاصل الا ذو الفقار وقال السيد رحمه الله في شرح الصحيفة في لا اله الا هو ان الضمير المنفصل بدل من الخبر المحذوف وحمل على اللفظ وقال النحويون اذا كان الموصول او الموصوف خبرا عن متكلم او مخاطب جاز ان يكون العايد اليه غائبا وهو الاكثر لان المظهرات كلها غيب نحو انا الذي قال كذا وانت الرجل الذي فعل كذا وجاز ان يكون متكلما او مخاطبا نحو انا الذي قلت كذا وانت الرجل الذي فعلت كذا ومنه قول امير المؤمنين عليه السلام انا الذي سمتني امي حيدره ثم قال السيد ينبغي ان يراد بالاله المنفي في كلمة التوحيد المعبود بالحق اي لا معبود بالحق الا الله او الا هو اذ لو اريد به مطلق المعبود لزم الكذب لكثرة المعبودات الباطلة فان قلت ما اعراب الا هو او الا الله قلت زعم الاكثرون ان المرتفع بعد الا في ذلك بدل من محل اسم لا لكونه في ملك ما جانبي من احد الا زيد وقيل هو بدل من ضمير الخبر المحذوف ثم قال هنا سؤال مشهور وهو ان قدر الخبر المحذوف موجود لم يلزم نفي امكان اله معبود بحق غير الله تعالى نفي وجود اله كذلك فان قدر ممكن لم يلزم الا امكان اثبات الوجود له تعالى لا اثبات وجوده تعالى عن ذلك علوا كبيرا قال بعض المحققين وتحقيق الجواب على التقدير ان المعبود بالحق لا يكون الا واجب الوجود ومحال ان يبقى واجب الوجود في عالم الامكان لا الى الا اله موجود الا الله لزم نفي امكان اله غيره وان قلنا لا اله ممكن الا الله لزم وجود الله سبحانه لاستحالة بقاء واجب الوجود في رتبة الامكان وهو دقيق لطيف جدا والاولى ان يكون خبر لا هو قولنا الا الله وح لا حاجة الى تقدير امر اخر فكانه اراد به خبر لا مع اسمها فانها في موضع رفع عند سيبويه والا لزم عمل

لا

لا في غير نكرة منفية وهو غير صحيح ونعم ما قال بعضهم ان كلمة الشهادة تامة في اداء معنى التوحيد الذي هو نفي امكان الوجود لما سوى الله تعالى من الالهة واثبات الوجود له تعالى لانها صارت علما عليه علما شرعيا من غير نظر الى المعنى اللغوي **افادة فيها هداية** اعلم ان كلمة الشهادة اشرف كلمة تنطبق على معنى التوحيد لما تضمنه تركيبها من حسن الوضع المؤدي للمقصود التام معناها وبيان ذلك انه قد ثبت في علم السلوك الى الله تعالى ان التوحيد المحقق والاخلاص المطلق لا يتقرر الا بنقض كل ما عداه عنه وتنزيهه عن كل ما له وطرحه عن درجة الاعتبار وهو المسمى في عرف اهل العرفان بمقام التخلية والنقض والتفريق وما لا يتحقق الشيء الا به كان اعتباره مقدما على اعتباره وقولنا لا اله الا الله مشتمل على هذا الترتيب اذ كان الجزء الاول منها مشتملا على سلب كل ما عدا الحق سبحانه مستلزما لغسل دون كل شبهة لخاطر سواه وهو مقام التنزيه والتخلية كل ثان عن محل عرفانه استعد بجوده للتحلية بنور وجوده وهو ما اشتمل عليه الجزء الثاني من هذه الكلمة فكانت اجل كلمة نطق بها في التوحيد في حاصل الكلام في كلمة التوحيد ما قاله الزمخشري نقلا عنه قد بلغني ان المختار فيها ان يكون اصلها ما الله اله ثم قدم الخبر فقيل اله الله ثم ادخل لا والا لتحصيل الحصر فصار لا اله الا الله فاصله اما مشتق من اله بالفتح الهة كعبد يعبد عبادة لفظا ومعنى من باب نصر ينصر والاله كفعال بكسر الفاء بمعنى مفعول لانه مالوه اي معبود ككتاب بمعنى مكتوب وامام بمعنى موتم به فلما ادخلت عليه الالف واللام حذفت الهمزة تخفيفا لكثرة الاستعمال في السنة الانام من خاص وعام في الكلام والايام ولو كانتا عوضا منها لما اجتمعتا مع المعوض في الاله وقطعت الهمزة في الابتداء للزومها تفخيما لهذه الجلالة وتعظيما قال الجوهري سمعت ان ابا علي النحوي يقول ان الالف واللام عوض منها وقيل انه غير مشتق من شيء بل هو علم لزمته الالف واللام قال سيبويه

فی الصفات الالهیة عمّ نواله

نقلا عنه هو مشتق واصله اله دخلت علیه الالف واللام فبقی الالاه ثم نقلت حرکة الهمزة الی اللام
وسقطت فبقی الله فاسکنت اللام الاولی وادغمت وفخم تعظیما ولکن بامالة الکسرة
ما قبلها نرقق وفی الحدیث یا هشام الله مشتق من اله والاله یقتضی مألوها کان اله اذ
لا مألوه الی لا تحصل العبادة بعد ولم یخرج وصف المعبودیة من القوة الی الفعل وقیل انه
مشتق من وله یوله وله یوعد بمعنی ذهاب العقل والتحیر من شدة الوجد ثم ابدلت الواو
همزة فصار الاه ای تحیر العقل فی معرفة کنه ذاته عز وجل حتی انکه حضرت اکرم رسول
ونبی مکرم از سر منزل عجز وقصور لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک در نکته سفت ونعم ما قیل در وصف ذات او چو زبانها کلیل یافت
سر درج در فشان دهن کرد وقل لا اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون
عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک
ولا یخفی علی الخبیر البصیر العاقل العالم ان العجز عن درک الادراک ادراک ثم بعد ذلک
قد اختلفوا فی لفظ الجلالة المیزانیون والمعانیون البیانیون وغیرهم هل هی عربی
او عبرانی او سریانی وهل هی مشتق او جامد وهل هی اسم او صفة وهل هی علم او غیر علم
ولکل قائل والاصح الاعرف الاشهر عند الاکثر انه علم للذات الواجب الوجود
المستجمع لجمیع صفات الکمالات

الفاتحة الخامسة

در بیان سر طلب
چون قاری ومختصر عبد ضعیف اقرار بوحدانیة پروردگار واعتراف ببعض اوصاف
حضرت نمود کردگار شروع نمود بتعداد کردن صفات ثبوتیه حضرت ایزدی تبارک
وتعالی وگفت قادر ازلی عالم ابدی حی احدی موجود سرمدی سمیع بصیر مرید کاره
مدرک صمدی

مقدمه

باید دانست که میان خالق ومخلوق رازق
ومرزوق مالک ومملوک وبنده وپروردگار ربطی مخصوصی باشد که نمیتوان حقیقه او را
بیان

در تحقیق صفات ثبوتیه وتفصیل کلمات آن

اللایحة الاولی

در فطری بودن شناختن خدا تعالی

بیان نمود وبنا بر این بندگان در وقتیکه دست ایشان از جمیع اسباب ووسایل وامور
وعلایق کوتاه شود واز همه جهات ناامید گردند بدون تفکر وتامل وتدبر وتخیل پناه بصانع
حقیقی ومسبب الاسباب واقعی خود میبرند واز انجهت در انوقت هر دعائی که میکنند
البته مستجاب میشود زیرا که در انوقت خدای خود را شناخته ویقین برای ایشان
شده ومعرفت به یا یقین البته سبب استجابت دعا میشود واین معنی از برای همه مخلوق
حاصل است از انچه از آیات قرآنی واخبار ائمه اطهار علیهم السلام رسیده که شناختن
خدای بی همتا فطری وجبلی است ومحتاج باقامه دلیل وبرهان نیست باینمعنی که هر کاه
مردم را بحال خود بگذارند وایشان دست از تعصب وجاهلیت وتقلید استاد
وپدر ومادر بر دارند مع قطع النظر از دلیل وبرهان صانع وخالق خود را میشناسند
وبی همتی وبودن او میبرند واز محققین گفته اند که کفار گر چه در ظاهر منکر صانع
وخالقند در باطن ونفس الامر در پیش خود اقرار واذعان بر وجود وهستی او دارند
چنانچه ارسطو در کتاب اثولوجیا در معرفت الهی میگوید که هر کاه نفس انسانی خود را از همه علایق
وشواغل خالی سازد ودست از تعصب واغماض بر دارد بلا تامل وتفکر میل میکند بکسی که او
خالق وصانع اوست وپر واضح وروشن است که انچه مذکور شد تخصیص بانسان ندارد
بلکه همه حیوانات در وقتیکه در ورطه بیفتند بدرگاه تضرع وزاری مینمایند وخلاصی
خود را از او میجویند چنانکه شیخ بحرینی نقل کرده که در زمان قحط وغلا وقطع باران مکرر دیده
شده حیوانات صحرائی سر بسوی آسمان میکنند واستغاثه بدرگاه الهی مینمایند از جهة
طلب باران وهم چنین فخر الدین رازی نقل میکند که سالی قحط باران شد ومردم
هر چند بدعا میرفتند دعای ایشان مستجاب نمیشد صیادی نقل میکرد که من در ان
وقت بصحرا رفتم دیدم اهوی تشنه سر بسوی سید وپدر تا بکنار کودالی رسید خود را

در ان کوه دالان درخت که بلکه در انجا ابی بوده باشد بعد از آنکه ابی ندید مایوس کشت
و سر بسوی آسمان بلند کرده و تضرع و استغاثه نمود ناگاه ابری پیدا شد بنای بارندگی
کذاشت تا ان کوه دالان پر شد آهو آب خورد و بر کشت و هم چنین محقق نراقی در انیس
الموحدین کوید که این حقیر از بعضی از ثقات شنیدم که از فاضل عظیم الشان رفیع القدر
والمنزله شنیدم که در نزد استادی و معلمی درس نخوانده بود جهة تحقیق کردم
که شما این مرتبه از علم را با وجود درس نخواندن و استاد ندیدن از کجا تحصیل کرده اید
در جواب فرمود که من از جهة تحصیل علم باصفهان رفتم در سالیکه در اصفهان
قحطی شدید بهم رسیده بود روزی بقبرستان تخت فولاد رفتم دیدم سکی در انجا بود
چون مرا دید خواست که حرکت کند از کرسنکی قوه حرکت نداشت بر افتاد من قدری پول داشتم
بازار رفتم قدری طعمه کرفتم اوردم بان سک دادم بعد از خوردن ان سک سر بسوی
آسمان بر داشت کویا که تضرع و استغاثه نمود دفعه همه علومیکه میدانم ابواب فایض شدم
و فیض که دیدم بنحویکه در هیچ علمی محتاج بتعلم نشدم و از این قبیل نقلها بسیار
و بی شمارست بازکرد بر ما تقدم ذکر شد بر ویم بر سر مطلب که در کیفیت و کمیت صفات
الهیست بدانکه جماعت اشاعره قایلند باینکه صفات باریتعالی زاید بر ذات اوست
باینمعنی که خدا را ذاتیست علیحده و صفاتیست علیحده که ان صفات قایم بان ذاتند
مثلا میکویند ذات الهی غیر از صفة علم و قدرتست که قایم باوست و این مذهب
باطل است بسه جهة اول اینکه لازم میاید که خدا تعالی مرکب باشد از دو چیز ذات
او و صفات که زاید بر ذات او بند و جناب اقدس الهی از ترکیب منزه است
هم چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد دویم انکه لازم میاید که ذات در علم
و قدرت و اراده و سایر صفات محتاج بان صفة زایده باشد و ذات خالی
کاف

در تحقیق صفات زائده بر ذات الهی که عین اوست نه زائد بر او

کافی نباشد و این باطل است زیرا که ذات جناب اقدس الهی احتیاج بهیچ چیز ندارد
سیم اینکه این صفاتیکه غیر از ذات الهی هستند یا قدیم اند یا حادث و معنی قدیم
انستکه همیشه بوده و وقتی نبوده که او نباشد و معنی حادث انست که در وقتی نبوده
و بعد از ان بهم رسیده باشد و این هر دو قسم باطل است زیرا که صفاتیکه زاید بر ذات اند
اکر قدیم باشند لازم میاید که غیر از ذات الهی موجودی دیکر هم باشد و حال انکه قدیم
مختص بذات احدیت و سایر موجودات حادث اند و اکر ان صفات زائده حادث
باشند لازم میاید که جناب اقدس الهی در وقتیکه ان صفات را نداشته باشد و بعد از ان
حادث شده باشد و لازم میاید که نعوذ بالله که خدا در وقتی جاهل و عاجز باشد و بعد از ان
عالم و قادر شود و بطلان این ظاهر و روشن است پس معلوم شد که مذهب اشاعره باطلست
و جمعی دیکر نفی صفات از خدا کرده اند و میکویند خدا را هیچ صفتی نیست و انکه میکویند
خدا عالم است یا قادر معنی او انست که جاهل و عاجز نیست و میکویند خدا را متصف بهیچ صفتی
نمیتوان کرد در واقع و نفس الامر معنی هم صفتی از برای او نمیباشد و از این معنی و مذهب تعطیل لازم
میاید زیرا که هرگاه جناب اقدس الهی را نه عالم توان گفت و نه جاهل باید توقف نمود
و در حق او ساکت باید شد و حال انکه هرکاه صفة علم از او نفی شود جهل او لازم میاید و این
مذهب با وجود انکه مستلزم جهل و عجز و نقص جناب اقدس الهی است مخالف کل انبیا
و اولیا است پس او بسیار سست ظاهر و هویداست و انچه از کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین
در نهج البلاغه و غیر ان
علیه السلام وارد شده که اول دین شناختن خداست و کمال شناختن او اقرار بیکانکی
اوست و کمال یکانه دانستن او انست که صفات را از او نفی کنند مراد ان نیست
که اصلا صفتی از برای او ثابت نکنند بلکه مراد انست که صفتی که زاید بر ذات باشد از او نفی
کنند و مذهب ارباب شریعت و جمیع حکماء اسلام انست که از برای خدا صفات

کالیه ثابت و محقق است و الصفات هم عین ذات الهیست و این مذهب حقست
هم از حیثیت شرع و هم از حیثیت عقل و میباید که اهل ایمان و اسلام باین نحو اعتقاد
کنند و مراد از صفات الهی که عین ذات او نید اینست که ذات و صفات
دو چیز نند که با هم متحد شده اند زیرا که یکی شدن دو چیز محال است بلکه مراد
اینست که ذات اقدس الهی ذاتیست که نایب مناب قایم مقام همه صفات
میباشد و احتیاج بچیز زاید بر خود ندارد مثلا در ماها دانستن چیز محتاجیم
که صفت علم قایم بذات ما باشد تا بر ما ظاهر و منکشف شود و در توانائی بر امور
محتاجیم باینکه صفت قدرت بذات ما قایم شود تا توانیم ان امور را انجام دهیم و از این
جهة هر که صفت علم و قدرت برای حاصل نشده باشد چیزها بر او ظاهر و منکشف نیست
و توانائی بر امور ندارد با وجود اینکه ذات او موجودست پس معلوم است که این صفات
در ما غیر از ذات ماست و زاید بر ذاتست اما ذات جناب اقدس باری تعالی جل شانه
در دانستن امور و توانائی بر امور احتیاج بصفتی ندارد که زاید بر ذات باشد بلکه ذات
بسیط و مجرد که اصلا در او شایبه ترکیبی نیست و منشا همه صفات کمالیه است
پس ذات اقدس الهی عین علم و عین قدرت و عین اراده است یعنی نسبت بمعلومات علم است
و نسبت بمقدورات قدرتست و نسبت بمرادات اراده است و نسبت بمسموعات سمع
و هم چنین در سایر صفات و همچنین ذات اقدس او عین وجودست و وجودش عین
ذاتست و تغایری میان ذات و وجود او نیست زیرا که هر گاه وجود او عین ذات
او نباشد یا ذات سبب ایجاد او وجود شده است یا غیر ذات و هر دو باطل است زیرا که در اول
لازم میاید که ذاتی هنوز متصف بوجود هستی نشده باشد باعث ایجاد چیز دیگر بشود و محال
انکه چیزی تا خود موجود نشود نمیتواند چیزی دیگر را ایجاد کند پس نمیتوان باشد که وجود الهی

زاید

در تحقیق صفات خدا عین ذات اوست و مثال ان

زاید بر ذات او باشد و ذات سبب بهم رسیدن ان وجود شود در دویم لازم میاید
که غیر خدا وجود انرا ایجاد کرده باشد پس خدا احتیاج بغیر خواهد بود و واجب الوجود
نخواهد بود پس باید وجود او عین ذات او باشد تا مفسده لازم نیاید و چون تصور
عینیت وجود و صفات با ذات فی الجمله اشکالی دارد و ما در اینجا بیانی واضح تر
میکنیم و مثالی میاوریم تا مقصود بر طالبان حقیقت واضح و هویدا گردد پس میگوئیم
مراتب موجودات در وجود و صفات خود بر سه قسم است قسم اول انکه وجود
و صفات زاید بر ذات ایشان باشد و غیری هم سبب حاصل شدن وجود
و صفات ایشان شده باشد مثل وجود و صفات ممکنات که زاید
بر ذات ایشانست و دیگری هم سبب حاصل شدن انها شده است و مثال
این قسم از صفات وجود روشنی است که بر روی زمین حاصل شود که ان روشنی
غیر از ذات زمین است و زاید بر زمین است و سبب انهم غیر از زمین است
که خورشید باشد قسم دویم انستکه وجود و صفات او غیر از ذات او باشد
اما دیگری سبب حاصل شدن وجود و صفات نشده باشد بلکه ذات سبب شده
باشد و مثال این قسم روشنی است که در اتش و در خورشید که ان روشنی غیر
از اتش و خورشید است و زاید بر ذات ایشانست اما سبب حاصل شدن
ان روشنی غیر از اتش و خورشید نیست بلکه ذات اتش و خورشید است
قسم سیم انستکه وجود و صفات او زاید بر ذات نباشد بلکه عین ذات او
باشد و در اتصاف باینها احتیاج بغیری نباشد و مثال این قسم نفس روشنی است
که اصل روشنی در روشن بودن احتیاج بچیز دیگر ندارد و ان روشنی زاید بر ذات
روشنی نیست بلکه عین اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا نمیشود

في الصفات الثبوتية

در بیان صفات ذاتیه و تحقیق آن

و از این قبیل است وجود واجب و صفات او که واجب یک ذات بسیط است من جمیع الجهات است که عین وجود و همه صفات خود است در وجود و صفات احتیاج بغیر خود ندارد و همه موجودات را موجود میکند و صفات ایشان را بر ایشان افاضه مینماید هم چنانچه آن روشنی همه اشیاء را روشن میکند و خود بخود عین روشنی است و زاید بر خود نیست و احتیاج بر روشنی دیگر ندارد **و بعد ذلك**

بدانك صفات الهی بر دو قسم است **قسم اول** صفات ذات که هرگز از ذات منفک نمیشود و تغییری در آنها نباشد و این قسم صفات باز بر دو قسم منقسم میشود **قسم اول** صفاتیست که بنسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند مطلقا و متعلقاتی در خارج ندارند مثل حیات و بقای الهی که زنده بودن و باقی ماندن صفتی هستند از برای ذات الهی و بنسبت بچیزی ملاحظه دیگر نمیشوند **قسم دوم** صفاتیست که از برای ذات مقدس الهی میباشند و در ازل و ابد این صفات از ذات منفک نمیشوند اما بنسبت بچیزی دیگر ملاحظه میشوند و آن نسبت بعد حادث میشود مثل صفت علم و قدرت و سمع و بصر که در ازل خدا تعالی علم باشیاء داشت و قدرت بهر چیزی داشت لیکن بعد از آنکه موجودات را خلق کرد علم و قدرت تعلق بایشان گرفت و نسبت میان علم و معلوم و قدرت و مقدور بهم رسید و این نسبت دخل بذات الهی ندارد تا تغییر و باعث تغییر ذات شود یعنی نبودن آن نسبت پیش از ایجاد موجودات و بهم رسیدن او بعد از ایجاد باعث تغیر و تبدل در ذات الهی نمیشود زیرا که این نسبت عین ذات نیست بلکه صفت علم و صفت قدرت عین ذاتند و آنها همیشه باقی و ثابتند و تغییر و تبدیل در آنها نمیباشد **دویم صفات فعلاست** و صفات فعل آنست که ثابت از برای ذات مقدس نباشد بلکه بسبب بهم رسیدن مخلوقات بهم رسند و این قسم صفات

بازبدو

در بیان صفات فعلیه و تحقیق آن

بازبدو قسم منقسم کرده اند قسم اول اینکه همین نسبت محض باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل خالقیت که بمعنی مخلوق کردنست و مثل رازقیت که بمعنی روزی دادنست و مثل تکلم بمعنی کلام گفتن است و معنی اینها همین نسبتی است که میان خدا و مخلوقاتست **قسم دویم** صفاتیست که نسبت معنی دیگر هم هست و آن نسبت از آن صفت هم جدا نمیشود بلکه همیشه با او هست مثل اراده و مشیت که عبارتند از قصد کردن بفعل و این قصد که در اراده کنندهاست صفت غیر از نسبتی است که میان اراده کننده و آن چیز است که مراد است اما هر وقت آن قصد بهم رسد آن نسبت هم حاصل میشود و حق آنست که مجموع صفات فعل هم سببی و مبدئی دارند که آن مبدء عین ذاتست و از ذات جدا نمیشود و همیشه باقی است و آنچه بایجاد خلق بهم رسد نسبتی است که حاصل میشود مثلا سبب و مبدء خالقیت قدرتست بر خلق کردن و مبدء رازقیت قدرتست بر روزی دادن و مبدء تکلم قدرت ایجاد کردن کلاست و این مبدء که قدرتست عین ذاتست و تغییری در او نیست بلکه ذات در ازل متصف است باینکه در مالایزال این امور از او صادر خواهد شد و آنچه در ازل نیست و بایجاد مخلوقات بهم رسد نسبتی است که میان خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و متکلم و مخاطب است و این نسبت امر نسبت اعتباری که دخل بذات ندارد که تغییر او باعث تغییر ذات شود و هم چنین مبدء اراده علم الهیست بخیریت و صلاح و نظام عالم یعنی خدا در ازل علم داشت که صلاح و نظام عالم آنست که هر یک از موجودات را بچه نحو و در چه وقت ایجاد کند و این علم عین ذاتست و در او تغییر و تبدیل نیست و آنچه متغیر و متبدل میشود نسبتی است که دخلی بذات ندارد و بالجمله مبدء لفظ جلاله و صفات آن از قدرت و علم که عین ذاتند و در ازل از برای خدا ثابتند نسبت و سایر صفات که عین ذات نیستند و در ازل برای خدا ثابت نیستند و بعد از آن

فی الصفات الثبوتیة الکمالیة

در تحقیق صفات ذات

وقف العام

حادث میشوند دخل بذات ندارند تا تغییر انها باعث تغییر ذات شود بلکه عبارت
ونسبتهای چندند که ذات بانها متصف میشود نسبت بمتعلقاتیکه در خارج
دارند و توضیح کلام درین مقام انستکه صفات ذات محالست که از ذات
منفک شود و انفکاک انها از ذات باعث نقص است بلکه ان صفات همیشه
عین ذات اند مثل علم و قدرت و حیوة و بقا اما صفات فعل از قبیل رازقیة و خالقیة
که عین ذات نیستند و تغیر و تبدل انها باعث تغیر و تبدل ذات نمیشود
و ضرر ندارد که جناب اقدس الهی در وقتی ان صفات از او صادر شود و در وقت
دیگر از او صادر نشود و این یعنی باعث نقص او نمیشود مثلا قبل از ایجاد زید خدا
قادر بر ایجاد او بود و القدرت عین ذات او بود اما هنوز خالقیة و رازقیة
زید بر او صادق نبود و این یعنی نقص او نیست بلکه خلاف ان نقص است زیرا که
خلقت او پیشتر از وقتی که مصلحت در خلق او بود خلاف مصلحت بود و ارتکاب
خلاف مصلحت نقص است پس خلق کردن زید در همان وقت که مصلحت
صفة کمالست و در غیر الوقت نقص است و خدا از ان منزه و مبرا است فهم چنین
در سایر مخلوقات و هکذا در انچه خلق هم نکرده است مصلحت نبوده است
یعنی خدا قادر است بر ایجاد چندین هزار عالم اما خلق کردن انها خلاف
مصلحت بود و باین جهة خلق نکرد و این نقص بر خدا نیست بلکه با وجود عدم
مصلحت اگر خلق میکرد نقص میبود پس معلوم شد که صفاتیکه عین ذاتند
از قبیل علم و قدرت و بقا همیشه باقی هستند و انفکاک انها از ذات
مستلزم نقص است و تغیر و تبدل انها باعث تغیر و تبدیل ذاتست
اما صفات فعل که دخل بذات ندارند ضرر ندارند که در وقتی باشند و وقتی نباشند

ونبودن

الدوحة الاولی

حسب شریعة قانون محمدیة

در تحقیق صفات کمالیه و ثبوتیه ان

※ ونبودن انها در وقتی نقصی نیست و تغییر انها باعث تغییر ذات نیست
الفائدة الثانیة در صفات کمالیه که انرا صفات ثبوتیه هم میگویند یعنی باید
صفاتیکه از برای خدا اثبات نمود و اعتقاد کرد که خدا تعالی متصف بان صفات است
و ان صفات علی الاشهر عند الاکثر هشت است که در این منظومه بنظم کشیده اند اولی
عالم و قادر و حی است مرید و مدرک ※ پس قدیم ازلی و متکلم صادق ※ و لما فرغت
من اثبات الذات الواجب الوجود علی ما فصلته تفصیلا و ذکرته شرحا و ما
تقدم شرعت فی اثبات الصفات الثبوتیة لانها وجودیة والسلبیة
عدمیة والوجود اشرف من العدم والاشرف مقدم علی غیره وهی علی الاشهر
ثمانیة الاول انه تبارک و تعالی قادر مختار کما قدم فی الدعاء العدیلة وانما قدمه
علی سائر الصفات لاستدعاء صنع الالهی القدرة فنقول القادر المختار
هو الذی اذا شاء ان یفعل فعل و ان شاء ان یترک ترک مع وجود قصد
و ارادة و الموجب یعنی مضطر بخلافه والفرق بین الموجب والمختار من وجوه الاول ان
المختار یمکنه الفعل والترک معا الی شیء واحد والموجب بخلافه الثانی ان
فعل المختار مسبوق بالعلم والقصد والارادة بخلاف الموجب یعنی ملجا الثالث ان
فعل المختار یجوز تاخیره عنه و فعل الموجب لا ینفک عنه کما فی الشمس اشراقها والنار
فی احراقها اذا عرفت ذلک فاعلم انه قد تنازع فی قدرته تبارک و تعالی عموم العلما
اما الحکماء حیث قالوا انه عز و جل واحد والواحد لا یصدر عنه الا الواحد والثنویة
حیث زعموا انه لا یقدر علی الشر و النظام حیث اعتقد انه لا یقدر علی القبیح
والبلخی حیث منع من قدرته علی مثل مقدورنا والجبائیان حیث احالا قدرته
علی عین مقدورنا والحق الحقیق عند التحقیق خلاف ذلک کله و بیان

در تحقیق قادر و نفس و شرح ان

تلك المذكورات على حسب الترجمة والتوضيح ان القادر اسم فاعل من القدرة والصفة المشبهة
القدير مشتق من قدر يقدر از ضرب يضرب ضربة بمعنى القوة والتمكن والاقتدار و يؤيد ذلك
ما ورد في حديث الصادق مع عبد الله الديصاني وقد سئله ان الله قادر ان يدخل
الدنيا كلها في البيضة لا تصغر الدنيا ولا تكبر البيضة فاجابه بما حاصله عدم امتناع
ذلك و كان جواب اقناعي يقنع به السائل و يرتضيه هو ان الله لا يوصف بعجز
فيما يشاء و يريد و محال ان يوصف بالقدرة المطلقة غير الله تبارك و تعالى عما يقولوا
الظالمون علوا كبيرا و اما تعريف قدرت در نزد علماء عرفا و عقلاء و عموم ناس من
عام و خاص دو تعريف دارد يكى آنكه صدور فعل از او صحيح باشد و ترك
فعل قدرت نداشته باشد اين تعريف را نسبت داده اند بحكماى فلاسفه
و طائفه جبريه بنابر اين تعريف لازم مى آيد العياذ بالله خداوند عالم قادر
موجب باشد يعنى مضطر يعنى اثر قدرت او بر خلق عالم از روى اراده و اختيار خود
نباشد مانند سوزانيدن آتش و روان شدن آب و افروختن چراغ بشعاع و نور
آفتاب و ماهتاب كه اين اشياء اختيار بر ترك آثار خود ندارند و اينم طلب
در غايت ظهور لغو و باطل است زيرا كه وارد مى آيد بر اين چند ايراد
اوّل آنكه واجب الوجود مانند جمادات بايد عاجز و مجبور باشد دويم آنكه جميع
عالم كه باثر واجب الوجود موجود شده اند قديم باشند زيرا كه قادر موجب
از اثر خود جدا نميتواند شود هم چنانكه حرارت از آتش جدا نميشود سيم آنكه
لازم مى آيد ما هم از جزئيات عالم هستيم قديم باشيم زيرا كه جزء تابع كل است
پس اگر كل قديم باشد لابد بايد جزء هم قديم باشد و الا لازم مى آيد كه قديم
حادث باشد و اين محال است تعريف دويم براى قادر آنست كه فعل و ترك

هر دو در اختيار و اراده او باشد يعنى اگر بخواهد خلق بكند و اگر نخواهد نكند
زيرا كه فاعل هر فعل را كه اراده بكند حالى خالى نيست يا باختيار انفعال ايجاد ميكند و يا بلا اختيار
و ثانى باطل است زيرا كه قادر موجب ميشود يعنى مضطر و ملجا ميشود و اگر باختيار باشد
حال خالى نيست يا ميداند فايده انفعال ايجاد كرده را يا نميداند و ثانى نيز باطل است
زيرا كه لازم مى آيد كه فاعل جاهل باشد و جهل نقص است كه جايز نيست بر واجب الوجود
قسم اول آنكه فاعل مختار گويند جايز است بر واجب الوجود پس آن مختار
هر چيز زيرا كه باختيار خود ايجاد بكند و يا ترك بكند عين حكمت و محض مصلحت
است و بسوى اين تعريف علماى دين و حكماء متألهين رفته اند و لازمه
اين آنست كه خداوند عالم قادر على الاطلاق و فاعل مختار باشد يعنى ممكن
الوجود هر گاه قابليت بيك نوع وجود و استعداد بيك نحو كمال داشته باشد
بايد از جانب مبدء فياض وجود بر آن ممكن الوجود فايض بشود مگر آنكه ممكن
نباشد مثل اينكه حتى يلج الجمل في سم الخياط يعنى شتر را در سوراخ سوزن
گذرانيدن و دخول السماء في جوف البيضة و آسمان را در ميان تخم مرغ گنجانيدن
پس بر اينها و امثال اينها وجود فايض نميشود بواسطه نقص استعداد ذاتى
نه آنكه العياذ بالله فياض على الاطلاق بخل كرده باشد پس نقصان از طرف
قابل است نه از فاعل ❀ هر چه هست از قامت ناساز بى اندام ماست ❀ ورنه
تشريف تو بر بالاى كس كوتاه نيست فان قلت اگر كسى شبهه وارد كند و بگويد
كه در عالم بسيار چيزها مشاهده ميشود مانند ذريه انسانيه و نتايج حيوانيه بسيار
و بى شمار شده و نيز ملاحظه ميشود مانند قتل و غارت و فسق و فجور و حال آنكه
ببراهين و ادله ثابت شده كه افاضه وجود منحصر بذات واجب الوجود است

در تحقيق قادر و تفصيل آن

وقف العام
وقادر علی الاطلاق ومفیض انفس وآفاق وغنی علی الاطلاق است واصلا شریکی
ونظیری ومثلی ندارد باید فاعل خیر وشر واجب الوجود باشد والا لازم میاید
که در عالم دو خالق باشد یکی خالق خیر ودیگری خالق شر **قلت** که این شبهه
محض خیال واهی وتوهم باطل است حاشا وکلا که واجب الوجود فاعل شر وفاعل
قبیح باشد بلکه ان خیر محض است وهرچه ازان صادر میشود تمام حکمت وعین صلاح
ومصلحت است زیرا که دلیل وبرهان قائم است که شر بالذات وقبح بالذات اصلا وجود
ندارد ودر عالم هرچه موجود است خیر محض است پس قتل وغارت وفسق وفجور که در عالم
واقع میشود شر بالذات نیست زیرا که بعض قتل وغارت شرعا مباح وجائز است
ومواخذه ندارد مثل قتل کافر حربی وغارت کردن اموال انها اما قتل ناحق وفسق
وفجور وسایر خلاف شرعها که از بنی نوع انسان صادر میشود از خلاق عالم
نیست وانها شر بالعرض اند نه شر بالذات زیرا که شر بالذات اصلا عدم صرف است
وعدم نقص وجود واجب الوجود است وبدیهه اولیه شاهد است که عدم با وجود
هر دو باهم جمع نمیشوند زیرا که اجتماع نقیض محال است وشر بالعرض انرا گویند
که در مصرف خود واقع نشود مانند قتل ناحق وزنا محصنه ونحو ذلک هر عملیکه بدون
رخصت واجازت از شارع در غیر مصرف خود واقع شود خلاف اصل است
وخلاف اصل شدن شر بالعرض است وازو ممکن الوجود صادر میشود نه واجب
الوجود پس ثابت شد که شر بالذات در عالم موجود نیست وهمه موجودات از حق واجب
الوجود در حد ذات خود خیر محض اند ❀ جهان چون خط وخال چشم ابرو است
که هر چیزی بجای خویش نیکو است ❀ چون ثابت شد که شر بالذات وجود ندارد
لیکن شر بالعرض از روی اراده واختیار خود انسان واقع میشود زیرا که
دانسته

حسب شریعة سید الانام
دانسته هر چیز که خلاف حکم شارع مقدس شد شر بالعرض است وشارع مقدس
در حقیقه واجب الوجود است ومعنی ندارد که واجب الوجود خلاف فرمایش خود
بعمل نیاورد والا لازم میاید جمیع تکالیف الهیه خصوصا ثواب وعقاب وبهشت
ودوزخ لغو وعبث باشد پس ثابت شد که بنده معاقب میشود بواسطه خلاف حکم شارع
باختیار واراده خود **فان قلت** سلمنا که واجب الوجود خلاف فرمایش خود نمیکند
ولیکن شکی نیست که با انسان علم وقدرت وتمکن را واجب الوجود داده است پس
فعلهای شر انسان نیز راجع بخلاق عالم میشود **قلت** بلی چنین است ولیکن خلاق عالم
دو پیغمبر هم فرستاده است یکی روحانی که عقل شریف است ودیگر جسمانی که عقل کل وهادی سبل
محمد بن عبد الله رسول حضرت اله که احکام را بر مکلفین بتبلیغ کرده اند والات واسباب از جانب
خلاق عالم بودن دلالت نمیکند که فعل عباد هم ازو باشد بلکه افعال عباد بخود بنده
منتسب میشود نه بواجب الوجود نظیر اینکه شخصی بغلام خود پولی بدهد که برود در بازار
با فلان تاجر معامله بکن وبا غیر ان مکن که ضرر دارد پس الغلام بحرف مولای خود عمل نکند
ان پول را بدهد در بازار خمر بخرد وبخورد مست شود ویکنفر را هم بکشد شرعا وعرفا قصاص وعقاب
بغلام لازم میشود نه بمولا ودر عرف هم میگویند که غلام فلان مولا شراب خورده ونمیگویند
که مولا خودش چنین کرده پس ازین مطلب ظاهر وواضح شد بطلان مذهب اشاعره که قائلند
بر اینکه جمیع افعال عباد مخلوق خدا است وابو حنیفه نیز درین مذهب بوده با عقاید باطله دیگر
وحکایتش با بهلول عاقل مجنون نما معروف ومشهور عند الجمهور است **اذا عرفت ان الله تبارک تعالی
قادر مختار** سر اثباتش دو دلیل ذکر کرده اول انکه شکی نیست که انچه را خلق کرده
از آسمان وزمین وما فیهما از انسان وحیوان ونباتات وجمادات همه بر وفق حکمت
ومقتضای مصلحت است واگر کسی تامل کامل وتفکر وافی در این مخلوقات بکند البته میداند

که آنکسیکه این مخلوقات را ایجاد کرده است ملاحظهٔ این حکمتها و مصلحتها را کرده است پس باید
آن فاعل عالم بمخلوقات و مصلحتهای آنها باشد و هرگاه عالم باشد البته قادر مختار خواهد بود
زیرا که هر فاعلی که افعال او موافق حکمت و مصلحتی باشد البته قادر مختار است باعتبار
اینکه هرگاه فاعل قادر مختار نباشد دیگر شعور بمصلحت نخواهد داشت و افعال او بر وفق
حکمت و مصلحت نخواهد بود بلکه مثل آتش خواهد بود که کار او سوزانیدنست خواه در آن
سوزانیدن حکمت و مصلحت باشد یا نباشد دلیل دویم اینست که فاعل هرگاه قادر
مختار باشد و توانائی بر کردن و نکردن هر دو داشته باشد بهتر و اقویست از فاعلی
که قادر مختار نباشد و همین متمکن از کردن و نکردن تنها باشد زیرا که در این صورت
از کردن یا نکردن عاجز خواهد بود و لازم خواهد آمد نقص و عجز از برای خدا
و خدا باید از آن نقصان و عجز مبرا باشد و بدانکه جمیع اصحاب شریعة و ارباب
حکما همه متفقند بر اینکه ذات جناب احدیت قادر مختار است باین معنی که توانائی
بر کردن و نکردن هر دو دارد و اما حکما میگویند که چون جناب اقدس الهی جواد
مطلق البته بایست ایجاد عالم را بکند و محال بود که ایجاد نکند زیرا که فیاض
علی الاطلاق نمیتواند شد که فیض از او قطع شود و ارباب شرع گویند که ایجاد کردن
محال نبود بلکه میتوانست که ایجاد نکند و از این هیچ نقصی و مانعی لازم نمی آید الثانی
من الصفات الثبوتیة والکمالیة انه تبارک و تعالی قدیم ازلی و باقی ابدی لانه واجب
الوجود فیستحیل العدم السابق و اللاحق علیه فهذه الاربعة الصفات لازمة لوجوب وجوده
فالقدیم والازلی هو المصاحب بجمیع الازمنة المحققة و المقدرة بالنسبة الی الجانب
الماضی والباقی هو المستمر الوجود المصاحب [illegible] جمیع الازمنة والابدی هو المصاحب
لجمیع الازمنة محققة کانت او مقدرة بالنسبة الی الجانب المستقبل والسرمدی
یعم
[illegible] من ادراک آخره وفی الاصطلاح هو المصاحب [illegible] صح

در تحقیق ازلی و ابدی بودن خداوند سبحانه

[illegible] الذی لا اول له [illegible] الذی لا آخر له [illegible] المعقول

یعم الجمیع بیان ذلک بحسب الترجمة و التفصیل اینست که عدم بر حق جل و علا جایز نیست نه سابقا
و نه لاحقا باین معنی که ازلیست یعنی قدیم است ابتدا ندارد و اول ندارد و ابدیست یعنی باقیست انتها
و آخری ندارد یعنی همیشه بوده و الآن هست و خواهد بود زیرا که ثابت شد که خداوند عالم واجب
الوجود است که وجودش ضروریست و عدمش محالست مطلقا یعنی سابقا که قدیم و ازلی میباشد و هم
لاحقا که باقی و ابدی میشود بعد از آنکه چهار صفه هستند که لازم وجود واجب الوجودست
اول قدیم و ازلیست یعنی با جمیع زمان سابق مصاحب باشد چه زمان محقق چه زمان مقدر
دویم باقی و ابدیست یعنی واجب الوجود با جمیع ازمنهٔ لاحقه یعنی آینده مصاحب است خواه
زمان محقق باشد یا زمان مقدر سیم سرمدیست السرمد کجعفر یعنی الدائم المستمر الذی
لا ینقطع ابدا کما ورد فی القرآن نهار سرمدا و لیل سرمدا الی یوم القیمة و سرمد از الفاظ صفه
م گویند است و بعبارة اخری سرمد آن عالم است که ما در میان او هستیم که گرد و مدور مانند دایره
و نه فلک مانند پوست پیازهای بالای هم توی هم در میان همدیگر داخل شده اند که اول از آنها
فلک الاعظم و فلک الافلاک و فلک الاطلس نیز میگویند زیرا که یک نماینست که اصلا
یک شئی در او نمیشود حتی زمان و مکان خالیست دویم فلک البروج است و آن یک سمانیست
که جمیع کواکب در او ثابت است و دوازده بروج در او منزل و مکانشست و آن حمل و ثور و جوزا
بهاریست سرطان و اسد و سنبله تابستانیست میزان و عقرب و قوس خزانیست جدی
دلو حوت زمستانیست و این بروج و ستاره ها را ثوابت گویند سیم فلک زحل است
چهارم فلک مشتریست پنجم فلک مریخ است ششم فلک شمس است هفتم فلک
زهره است هشتم فلک عطارد است نهم فلک قمر است و بعضی اول افلاک را فلک
قمر میگیرند که نهمی فلک الافلاک میشود و در میان فلک قمر عناصر اربعه است اول کره نار است
و در میان اوست کره هوا و در میان هوا کره خاک و آبست و این آب و خاک هر دو در حکم یک

در تحقیق و تفصیل آن

یک کره اندر تیرا که کره آب تمام کره خاک را احاطه نکرده بلکه سه حصه از کرهٔ خاک در میان
آبست و یک حصه‌اش خارج از آبست که جمیع معموره عالم در بالای اوست که آنرا
ربع مسکون گویند پس این عالم با این تفاصیل که مذکور گردید بالکلیه در جوف این
موجودست و دهر هم یک عالمست که جمیع عقول و نفوس و سایر روحانیات در میان
اوست و عالم دهر هم با جمیع اجزاء خود در جوف عالم سرمدست پس معلوم شد که از
ابتدای ازل الآزال تا انتهای ابد الآباد سرمدست که آنرا عالم الهی نیز گویند
و نیز الجمیع ممکنات را محیط است از آنجهة سرمدی گویند پس بنا بر این سرمد
اعم از معانی قدیم و ازلی و باقی ابدی میباشد و دلیل بر ازلی و ابدی بودن خلاق
عالم آنست که در اثبات صانع دانستی که صانع عالم باید واجب الوجود باشد
که وجود او همیشه باقی و ثابت باشد که اگر در وقتی نباشد و بعد از آن
حادث شود محتاج خواهد بود بغیر که او را ایجاد کند پس واجب الوجود
صانع نخواهد بود و هم چنین اگر بعد از این هم فانی شود باز واجب
الوجود نخواهد بود و دیگری او را فانی کرده خواهد بود **الثالثة من الصفات
الذاتیة والکمالیة** انه تبارک وتعالی عالم لانه فعل الافعال المحکمة المتقنة
المتبینة له الاشیاء بحیث تکون حاضرة عنده غیر غائبة عنه وکل من فعل ذلک
فهو عالم بالضرورة ثم بعد ذلک ان للعلم معان کثیرة لیست موضع ذکرها والمراد
من علمه تبارک وتعالی عبارة عن انکشاف الاشیاء له وظهورها عنده وحضورها
لدیه فی الازل والابد لا بمعنی انها لم تکن ظاهرة ثم ظهرت بل بمعنی انها حاضرة لدیه
غیر غائبة عنه لانه تعالی لم یزل ولا یزال عالما بذاته وعالما بالاشیاء قبل ایجادها ولا
یعزب عنه شیء منها کلها وجزئها حقایقها ولوازمها وعوارضها وجواهرها

در تحقیق علم او و تفصیل

وحدودها

وحدودها التی تنتهی الیها بعلم قدیم ازلی کامل من جمیع الجهات هو عین ذاته المقدسة
المقتضی العلم بالاشیاء کلها واجبا وممکنا وممتنعا النسبة ذاته الی جمیع الممکنات
علی السویة وعلی نحو واحد لا بعلم حادث زائد علیه قائم به کما زعمه الفلاسفة وغیرهم
من المذاهب الباطلة وبیان ذلک علی حسب **الترجمة والتفصیل** آنست که سیم
از صفات ثبوتیه کمالیه خداوند تبارک و تعالی عالم است بجمیع معلومات و بهمه مخلوقات
و صفات ایشان و حالات ایشان از کمیات و کیفیات ایشان داناست و عالم
بهمه خفایای امورست که گذشته و آینده بعدد ذرات هوا و بمقادیر ارض و سما و
و مثاقیل کوهها و موازین دریاها و بقطرات بارانها و داناست بآنچه نهفته‌اند که آن و سرایر
ایشان و بعدد نفسهای هر جنبنده از حیوان و انسان و غیر این از آنچه موجودست از مخلوقات
بالسویه بدون تفاوت و بدون زیاد و کم و آنچه از بعض اخبار وارد شده که خداوند عالم دو علم
دارد یکی علمیست که مختص ذات پاک اوست و یکی دیگر علمیست که تعلیم بانبیا و ملائکه و ائمه
نموده است بمعنی دانستن اشیاء و آنچه را که بایشان تعلیم داده دانسته‌اند و آنچه تعلیم نداده ندانسته‌اند
لهذا اطلاق دو علم بر او نموده‌اند و واجبست اعتقاد نمودن باینکه خداوند عالم عالم بکلیات
و جزئیات اشیاء میباشد و قول باینکه خدا عالم بکلیات است و جزئیات در تحت کلیات
مندرجند که بعد از خلقت جزئیات عالم بتفصیل خواهد شد غلط و کفرست
و لازم نیست فکر کردن در اینکه آیا علم خدا حصولی است یا حضوری لیکن قول بحصولی
کفرست چنانچه لازم نیست فکر کردن در ذات باری تعالی لیکن فکر نمودن در آثار قدرت
الهی و نعمای بی منتهای بسیار خوب و محبوبست که از آثار قدرت و صنعت او پی
بذات بیمثال او خواهد برد مگس کی باوای عنقا پرد که بیانه کمالش خرد پی برد
و بر عالم بودن پروردگار دلایل بسیار ذکر کرده من جملها آنکه چون ثابت شد که همه موجودات

در تحقیق علم او و تفصیل آن

مخلوق اوینده واو همه انها را بقدرت واختیار ایجاد کرده است نه بر سبیل ایجاب واضطرار وهر خالقی
که مخلوق خود را بقدرت واختیار ایجاد کرده باشد البته علم بان مخلوق دارد هم چنانکه خود در قرآن
لازم الاذعان اشاره بان نموده الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر آیا نمیداند آن
امور را کسیکه خود همه انها را خلق کرده است واز ظلمت اباد عدم بوسعت اباد
وجود رسانیده است واوست صاحب لطف کامل ودانا بهمه امور **ومن جملتها**
انست که هرکه تامل وتفکر کند در حکمتها ومصلحتهائیکه در مخلوقات الهی هست ودر دست تدبر
نماید وبنظر ظاهر وباطن مشاهده کند که هر یک از موجودات عالم مشتمل است بر حکمتهای
غریبه ومصلحتهای عجیبه میداند که خالق ایشان دانا بوده بایشان که همه را در نهایت
حکمت ومصلحت ایجاد کرده است وجمیع انها در غایت اتقان واستحکام خلق کرده است
واگر دانا بایشان وباحوال ایشان نمیبود بایست فعل او موافق حکمت ومصلحت نباشد
بلکه بهر نحوی از انحاء اتفاق افتد ایشانرا خلق کند مثلا یکی از مخلوقات او انسان است
وخلقت بدن او از سر تا پا ظاهرا وباطنا مشتمل است بر حکم چند ومصالح بیمانند که عقول
عقلاء وفهوم حکماء از تعداد انها عاجز وقاصر اند ذکر واکثر من اهل الفضل والعلم ان فی
بدن الانسان اثنی عشر الف حکمة ومصلحة وخلقة وقالوا من احب الوقوف على تقریر شواهد
صواب التدبیر وبدایع صنع اللطیف الخبیر فعلیه برسالة توحید المفضل بن عمر المنقولة
عن الصادق الآل علیهم سلام الله المتعال **فان قلت** قد یصدر عن بعض الحیوانات العجم
الافعال العجیبة کما ذکره الفاضل الشارح على ما ذکره ابنیة البیت المسدس المشتمل فی الحکم التی
لا یهتدی الیه المهندسون ویعجز عن ادراک اغراضها الحاذقون وکذلک العنکبوت والدود
واشباهها مع انها لیست من اولی العلم **قلت** لم لا یکون لها من العلم بقدر ما تهتدی الى
مصالحها بان یخلقها الله العالم بتلک الاثار والمهام حین الحاجة الیها حفظا للبقاء او غیرها

کما فی قوله تعالى واوحى ربک الى النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون
پس علم خدای عز وجل ثابت شد وحکمتهائیکه در بدن انسان است حد وحصر ندارد لهذا علمای اوایل
واواخر وحکمای اولی الفضایل درباب تشریح بدن انسانی وحکمتهای او کتب ومصنفات
ساخته اند وزبر ومولفات پرداخته اند ومع ذلک بعشری از اعشار وباندکی از بسیار
ویکی از هزار او پی نبرده اند وهرگاه حکمتهای بدن انسان که مخلوق ضعیفی است باین حد باشد
پس معلوم است که حکمتهای سایر مخلوقات بچه نحو خواهد بود **ومن جملتها** انست
که شکی نیست که هر عالمی اشرف از جاهل است وجناب اقدس الهی باید در همه صفات
اشرف از همه موجودات باشد واین دلیلیست که جاریست در اثبات جمیع صفات
ثبوتیه زیرا که جمیع صفات ثبوتیه اشرفند از نقایض انها پس جناب احدیت متصف
بصفتی باشد که اشرف است بلکه نقایض انها نقص است زیرا که جهل که نقیض علم است
نقص است وعجز که نقیض قدرت است نقص است وحدوث که نقیض قدیم است نقص است
وخدای تعالی از نقص مبرا ومعرا است پس باین دلیل جمیع صفات ثبوتیه را اثبات
میتوان نمود **الرابعة من الصفات الثبوتیة** انه تبارک وتعالى حی احدی لانه قادر
وعالم فیکون حیا بالضرورة یعنی حق جل وعلا زنده است بی همتا واحد است یکتا
وکلمه حی بفتح الحاء وتشدید الیاء الخفیفة مفرد مشتق من باب علم اصله حیی
بکسرتین وحذفت کسرة الیاء لثقلها ثم ادغمت الیاء فی الیاء فی اللغة هو الباقی الذی
لا سبیل للفناء علیه یعنی زنده بذات خود که محتاج نیست بحیاتی که بان تعیش وزنده
کند وراه نیابد باو فوت وفنا وفی الاصطلاح هو الذی یصح ان یعلم ویقدر
یعنی انذاتی را گویند که صحیح باشد اسناد علم وقدرت بان ذات مقدس
وانمعنی مخصوص ومنحصر است بذات احدیت وغیر او را نشاید وبعبارة انمعنی

في الصفات الثبوتية

در قرآن مجید مذکور فرموده ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها قال المفسرون الحیاء تغیر وانکسار یعتری الانسان من تخوف ما یعاب به ویذم فان قلت کیف جاز وصف الله سبحانه ولا یجوز علیه التغیر والخوف والذم وذلک فی حدیث سلمان ان الله حیی کریم یستحیی اذا رفع العبد یدیه ان یردهما صفراً حتی یضع فیهما خیراً قلت هو جار علی سبیل التمثیل کقوله تبارک وتعالی ان الله لا یستحیی ای لا یترک ضرب المثل بالبعوضة ترک من یستحیی ان یمثل بها لحقارتها والدلیل علی انه تعالی حی لانه تعالی عالم قادر وکل حی یصح ان یعلم ویقدر کل معلوم ومقدور فیجب له ذلک لاستحالة افتقاره الی غیره یعنی واجب الوجود زنده است زیرا که عالم است بجمیع معلومات و قادر بجمیع مقدورات است پس موجودیکه قادر و عالم شد باید که حی باشد بحکم عقل بدانکه عقلاء و عرفاء اختلاف کرده اند در معنی حیوة جمهور متکلمین گفته اند حیوة انست که علم وقدرت ازان صحیح باشد اما حکماء و عرفا گفته اند حیوة عبارتست از ان حس و حرکتیکه از اعتدال مزاج حاصل شود و همین معنی بالنسبة بخلاق عالم درغایت ظهور البطلانست لاختصاصه بصفات الجسمانی و هو لیس بجسم قوله احد ای فالیاء المشددة للنسبة ای منسوب الی الواحد الحقیقی بالذات منزه عن الترکیبات والتعددات وغیر متبعض ولا متجزی ولا یقع علیه اسم العدد ولا الزیادة ولا النقصان کما فسروا فی تفسیر قل هو الله احد یعنی اوست موحد بذات و منفرد بصفات که هیچ شریک او نیست چه او واحد لیس کمثله شیء واحد در اصل وحد بود واو منقلب بهمزه گشت چون اشاح و شاح و امرأة اناة من الونی و هو الفتور و اجه وجوه و نحو ذلک و فرق میان واحد و احد آنست که واحد در حساب و عدد داخل میشود اما ممتنع است دخول احد در آن زیرا که احد متجزی و منقسم نمیشود در ذات و صفات چه احد مستوعب جنس خود است بخلاف واحد و دیگر آنکه واحد را

در دوی

در ذوی العقول و غیر آن اطلاق میکنند بخلاف احد که مختص است بذوی العقول و دیگر محققان گفته که احد ذات بحت است بدون اعتبار کثرت یعنی حقیقه محضه است که الوجود است من حیث هو وجود بدون تقیید آن بعموم و خصوص و شرط عروض ولا عروض و واحد ذاتیست باعتبار کثرت صفات و میر سید شریف علامه در شرح موقف گفته که احد انست که ممتنع باشد شریک بودن غیر او در ماهیت و صفات و کمال بخلاف واحد قوله موجود سرمدی و الموجود اسم مفعول من فعل الفاء ای مشتق اما من الجدة کعدة و هو الغنی فیکون معناه الغنی الذی لا یفتقر الی شیء و اما من الوجود و هو الذی لا یحول بینه و بین ما یرید حائل فالوجود خلاف العدم و اختلف فی انه عین الماهیات ام لا و المتکلمین علی انه زائد علی الماهیات فی الواجب و الممکن و الحکماء من اصحابنا رضوان الله علیهم انه فی الواجب عینه و فی الممکن زائد علیه ولعل هذا اقرب و اصوب فحینئذ یکون معناه انه تبارک و تعالی موجود فی ازل الآزال و ابد الآباد فی کل الاحوال بیان ذلک علی حسب الترجمة والتفصیل در معنی وجود و عدم و ماهیت و اقسام مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه معنی وجود یافت شدنست و یافت شدن چیزی اگر در اندیشه و فکر باشد وجود ذهنی گویند و اگر در خارج اندیشه باشد وجود خارجی و آن چیز یافت شده را ماهیت و شیء خوانند و مراد از ماهیت در مقابل وجود بغیر از این نیست و چون معنی وجود را دانستی معنی عدم که مقابل آن باشد یعنی یافت نشدن شیء و بباید دانست که این معنی وجود که یافت شدنست در خارج اندیشه یافت نتوان شد چه آنچه در خارج یافت شدنی است نه یافت شدن شیء بلکه یافت شدن معنیست که جز در اندیشه یافت نشود و چون دانستی که مراد از لفظ وجود یافت شدنست

احد
فی تحقیق
و تفصیله

فی تحقیق
وجود
و تفسیر آن

ظاهر شد که معنی وجود بدیهی التصور است و مقدم بر همه تصورات باین معنی که هیچ
چیز در ذهن نتواند در آمد که یافت شدن با او نباشد چه همین در آمدن
در ذهن یافت شدن در ذهن است پس اگر یافت شدن نظری میبود
بهیچ چیز تعریف وی میسر میشد و حال آنکه واجب است در آمدن معرِّف
در ذهن پیش از معرَّف **فان قلت** از بودن یافت شدن در ذهن
لازم نیست معلوم بودن او **قلت** علم نیست مگر یافت شدن در ذهن
پس چون معلوم نباشد بدانکه وجود در همه اشیاء همین معنیست و باین معنی
در همه اشیاء یکیست چه یافت شدن انسان مثلا در معنی یافت شدن
بعینه یافت شدن فرس است اگر چه انسان غیر فرس است و این بغایت
ظاهر است پس وجود مشترک معنوی باشد نه لفظی و وجود همه اشیاء یکی
باشد و مختلف نمیشود مگر باضافه اشیاء و چون معنی وجود ذهنی خارجی را
دانستی بدانکه چون مفهوم ذهنی را قیاس کنی بخارج اگر وجود در خارج
مر او را ضروری و عدم ممتنع باشد نظر بذات وی کرده با قطع نظر از همه
وجود امور خارجیه از ذات آن مفهوم را واجب الوجود گویند و اگر عدم
ضروری باشد و وجود ممتنع نظر بذات وی کرده با قطع نظر از غیر آن
مفهوم را ممتنع الوجود گویند و اگر هیچ یک از وجود و عدم ضروری
نباشد و ممتنع نیز نباشد آن مفهوم را ممکن الوجود گویند و از
آنچه گفتیم ظاهر شد انحصار موجود خارجی در واجب و ممکن و اعمیت
موجود مطلق از موجود خارجی چه ممتنع الوجود چون مفهوم است
پس موجود ذهنی است و حال آنکه موجود خارجی نیست و نیز ظاهر
شد

شد انسان و مفهوم و شیء با وجود مطلق و چون دانستی که وجود بمعنی یافت
که مرادف اوست بودن و این مفهوم امریست عقلی که در خارج متحقق نتواند
شد بلکه تحقق او در ذهن باشد و بس اما موجود بودن اشیاء یعنی محمول شدن
لفظ موجود بر اشیاء باعتبار اتصاف اشیاء باشد باین مفهوم ذهنی که معنی لفظ
وجود است که مبدء اشتقاق لفظ موجود است و اتصاف اشیاء باین مفهوم
ذهنی گاه باشد که بذات خود باشد نه بعلتی و سببی باین معنی که چون عقل نظر بذات
شیئی کند بمقتضای دلیل و برهان حکم کند که این شیئی میباید که بذات خود در
خارج اندیشه باشد و متصف بودن او که معنی لفظ وجود است بود بی آنکه این بودن
او را از غیری حاصل شده باشد پس این شیئی لامحاله واجب الوجود باشد پس
واجب الوجود بذات خود موجود باشد و گاه باشد که اتصاف اشیاء بمفهوم
وجود بذات نباشد بلکه بسبب غیر باشد باین معنی که چون عقل ملاحظه ذات
آن شیئی کند با قطع نظر از غیر حکم نتواند کرد ببودن بسبب آنکه دید اند که
ذات او ببودن و نبودن هر دو مساویست و هیچ کدام بخود بخود
حاصل نتواند شد بسبب امتناع ترجیح بلا مرجح و ذات آن شیئی نیز احدهما را
رجحان نتواند داد بسبب امتناع ترجیح بلا مرجح بلکه اگر بودنی آن شیئی را
حاصل باشد باید که بسبب غیری باشد که تقاضای بودن آن شیئی کند پس
مادامیکه غیر را با او ضم نکند و با او اعتبار ننماید حکم نتواند کرد ببودن
او و این حالی ممکن الوجود باشد پس ممکن الوجود لامحاله موجود بغیر
باشد نه بذات فتدبر فاغتنم الخامس و السادس من الصفات
الثبوتیة سمیع و بصیر است فانهما من صفات الازلی لا الابد و من اسمائه تعالی

وما نسبت وجوب ... مفهوم ممتنع ... وممکن

و اجب ... موجود ... وممکن ... بغیر موجود

ومن ابنية المبالغة قد ورد في كثير من القرآن وهو السميع البصير السميع هو الذي
لا يعزب عنه اي لا يغيب عنه ادراك المسموعات كلها جهرا او سرا السميع بغير حاجة
الى جارحة ولا آلة من اعضاء الجوارح وكذا البصير هو الذي يشاهد الاشياء كلها
ظاهرها وخافيها من غير حاجة الى الاسباب فالبصر في حقه تبارك وتعالى
عبارة عن صفة الحق ينكشف بها كمال نعوت المبصرات وفي الحديث سمينا
بصيرا لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالابصار من لون او شخص وغير ذلك ولم نصفه
ببصر لحظة العين ولا تدركه الابصار اي لا تراه العيون لان الادراك متى قرن
بالبصر لم يفهم منه الا الرؤية كما انه اذا قرن بآلة السمع فقيل ادركته باذني
لم يفهم منه الا السماع وكذا اذا اضيف الى كل واحد من الحواس فاد ما
بتلك الحاسة التي مثل ادركته بفمي اي وجدت طعمه وادركته بانفي اي وجدت
رائحته وفي المغني لا تدركه ذو الابصار وهو يدرك الابصار اي المبصرين وسيجيء
زيادة تحقيق في بيان المدرك وماحصل اين مطلب آنست كه حق تعالى سميع و
بصير است يعني عالم بانچه شنیدنیست از آوازها وانچه دیدنیست بی آنکه او را آلت
شنیدن ودیدن از گوش وچشم بوده باشد زیرا اگر محتاج بانها باشد جسم مرکب
خواهد بود وممکن ومحتاج خواهد بود ودر کمال خود محتاج بغیر خواهد بود واو
کامل بذات خود است وعلم بانها موقوف بر وجود انها نیست بلکه پیش از
وجود انها وبعد از بر طرف شدن انها میداند بهمان نحو که در وقت وجود انها می
داند واین دو صفت بعلم بر میگردد واز شعبه علم است چون حق تعالی خود را باین
دو صفت ستوده وجدا ذکر کرده اند بجهت چند وجه است اول آنکه شاید حکمتش
آن باشد که در ضمن اظهار دو حکم میشود که خدا را عالم بجزئیات میدانند دوم آنکه
چون

چون اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات ومبصرات اند وصفه را از
مطلق علم بتخصیص بذکر فرموده که داخل در زجر ایشان در معاصی وترغیب ایشان بطاعت
بوده باشد سیم آنکه چون سمع وبصر لطیف ترین حواس است نسبتش بطریق مجاز
بواجب الوجود رواست بخلاف سایر حواس که بطریق مجاز نیز روا نیست وعلماء
اعلام در عدد صفات ثبوتیه اختلاف کرده اند علامه مجلسی ره شمرده ومعروف هو
عند الجمهور هشت است وبعضی صفة مدرک وصادق را انداخته وبجای انها سمیع وبصیر را
ذکر کرده چنانچه محقق نراقی در انیس الموحدین چنین تعداد نموده ودلیل بر اینکه خدا سمیع
وبصیر است آنست که ثابت شد که خدای عز وجل بهمه چیز عالم ودانا است پس عالم باشد
بانچه شنیده میشود وانچه دیده میشود السابعة انه تعالى مريد وكاره لان تخصيص
الافعال بايجادها في وقت دون آخر لا بد له من مخصص وهو الارادة ولانه
تعالى امر ونهى وهما يستلزمان الارادة والكراهة بالضرورة والمريد اسم فاعل
اجوف من راد يرود ورود دار يدا ورياد الكلام يقوم قوما وقياما في اللغة على معان
منها المهلة والحركة الخفيفة والذهاب والمجيء على المراودة وغير ذلك ويطلق من اهل الادلة
بقول ايجاده للشيء ويشهد لذلك قوله عز وجل انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له
كن فيكون وكذا احاديث الائمة عليهم السلام منها ما روي عن صفوان قال قلت لابي
الحسن اخبرني عن الارادة من الله ومن الخلق فقال الارادة من الخلق الضمير وما
يبدو لهم بعد ذلك من الافعال واما من الله فارادته احداثه لا غير لانه لا يروي
ولا يهم ولا يتفكر فهذه الصفات منفية عنه وهي صفات الخلق فارادة الله
الفعل لا غير ذلك يقول له كن فيكون بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفكر
ولا كيف لذلك كما انه لا كيف له بيان ذلك بحسب الترجمة والتفسير آنست که
کم العلم

في الصفات الثبوتية

که هفتم از صفات ثبوتیه مرید و کاره است یعنی خداوند عالم و دانا است بمصلحت نظام
عالم و اراده کننده است فعلهای خوب را و ترک کننده است فعلهای بد را و باین سبب
او را مرید و کاره میگویند و دلیل بر اثبات اراده از دو جهت است یکی آنکه تخصیص افعال
و ایجاد کردن کردنی در وقتی دون وقت دیگر و بوجهی خاص دون وجه دیگر با آنکه
اوقات و احوال بالنسبة بوی فاعل قادر لازم یکسان دارد تخصیص را تا ترجیح بلا
مرجح لازم نیاید و آن مخصص قدرة ذاتیه نمیتواند بود زیرا که از شأن او تأثیر
ایجادات است بدون آنکه پیش او متساوی النسبة بالنسبة بجمیع موجودات شد
فلذا اصلا حیثیت تخصیص علم خاص باشد که خواهش بکند بتعیین ممکن را و آن
عبارتست از علم باشتمال ممکن بر مصلحتی که حاصل نمیشود مگر در وقت خاص و بوجه
خاص و اسم این را اراده و اختیار واجب الوجود میگویند و از اینجا ظاهر شد
فرق مابین قدرت و اراده و بعبارة اخری قدرة بودن فاعل است بحیثیتی که صحیح
باشد از او فعل ممکن و ترک او با قصد و لیکن اراده بودن فاعل است بحیثیتی که
صادر شود از او فعل با قصد و علامه مجلسی فرموده در احادیث وارد شده که اراده
همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است و دلیل بر آنکه واجب الوجود
مرید است مجلسی میفرماید امر کردن خالق خلق را بعبادت فی قوله تبارک و تعالی
اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و نهی کردن ایشانست از معصیت فی قوله عز و
جل و لا تقربوا الزنا و الفواحش و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری پس این
آیات و امثال اینها دلیل اند که واجب الوجود افعال حسنه را از مخلوقات امر نمود
و اعمال سیئه را از مخلوقات نهی کرده پس از این دلیل باید الوجود مرید و کاره باشد
زیرا که امر بدون اراده و نهی بدون کراهت در پیش عقل لغو و باطل است انتهی کلامه

بدانکه

الدوحة الاولى

فرق میان اراده و اختیار و مشیت

بدانکه فرق مابین شوق و اراده اینست که اول میل جبلی و فطریست و ثانی میل اختیاریست و ایضا
فرق میان اراده و اختیار اینست که اختیار عبارتست از اینکه فاعل به یک طرف از کردن
و نکردن میل داشته باشد و اراده اینست که فاعل قصد کند که آن طرفی را که میل دارد
بعمل آورد و ایضا فرق میان اراده و مشیت اینست که مشیت امریست کلی که عبارة
از خواستن مطلق است اما اراده امریست جزئی که قصد کردن بفعل خاص یا ترک خاص
و مشیت مشتمل بر اراده میباشد زیرا که خواستن فعل و یا ترک مقدم است بر قصد کردن
که آن فعل را بکند و آنچه مذکور شد از معنی اراده و فرق او با اختیار و مشیت در اراده
و اختیار و مشیت اهل فعل بنده کالنست اما اراده خدا جمعی بر آنند که عبارتست از قصد
مطلق یعنی خدا در ازل و ابد قصد داشت که در هر وقتی از اوقات فلان امر را ایجاد کند
در همان وقت آن ایجاد میشود و محتاج بقصد دیگر ندارد و این صفتی است ازلی که عین
ذاتست در صورت که امشیت و اراده و اختیار در خدا یک چیز خواهد بود و حکماء
و جمعی از متکلمین امامیه گفته اند که اراده خدا عبارتست از علم باصلح و آن عین
ذاتست و در آن تغییری و تبدیلی نیست یعنی خدا در ازل و ابد جمیع عالم است و این
علم باصلح همیشه بیک نحو است و حدوث و تغییری و تبدلی در آن نیست و آنچه از
احادیث ائمه علیهم السلام رسیده که اراده از صفات فعل است اینست که بعد از خلق
شدن مخلوقات نسبتی حاصل میشود میان مرید که خدا باشد و مراد که مخلوقات
باشند و نسبت امریست اعتباری و حدوث و تغیر آن دخل بذات ندارد
ظاهر مراد همین نسبت باشد زیرا که اگر مراد از او علم باصلح باشد او صفات
ذات خواهد بود نه صفات فعل و در این باب سخنان دقیقه و حرفهای عویصه
بسیار است اختصار را بهمین قدر اقتصار نمودیم در خانه اگر کسی است یک حرف بس است

في الصفات الثبوتية

الثامنة انه تبارك وتعالى مدرك لا انه جسم فصح ان يدرك وقد ورد
القرآن بثبوته فيجب اثباته فالله تعالى مدرك اى عالم بالمدركات والادراك
هو اطلاع الحيوان على الامور الخارجية بواسطة الحواس الجسمانية وهو زائد على العلم
فى حقنا لا فى حق الحق تعالى لانا نعلم قطعا بحرارة النار ونحس بامر زائد عند المباشرة
وذلك انما هو بواسطة الحواس والجوارح فلما كان منزها عن الحواس التى هى
من صفات الاجسام لم يبق من معناه الا علمه بالمدركات كعلمه بالصوت
الذى يدركه السمع وهكذا البصر فى قوله عز وجل فى سورة الانعام لا تدركه الابصار
وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير يعنى درنمى يابد اورا ديدها چه هرچه
ديده ميشود مرئى ميشود يا در مقابل است يا در حكم مقابل هم چنانكه در آينه واين از صفات
اجسام است وحق تعالى از ان منزه ومبراست واما حق سبحانه درمى يابد ديدها را
يعنى الخبير كه ابصار را ادراك نميكنند از جواهر لطيفه واوست لطف كننده ونيكو
كار بابندگان از جائيكه ايشان ندانند وبايد دانست كه اين آيه مشعر بدانست
بر آنكه حق تعالى بعيون مدرك نميشود زيرا كه ادراك هرگاه مقارن بصر شود مفهوم
نگردد از او الا رؤيه هم چنانكه هرگاه مقارن سمع شود از او مفهوم نشود مگر شنوا
وهكذا در ساير حاسه‌ها كه عنقريب مذكور خواهد شد در تفسير مجمع وصافى وغيرها
عياشى باسناد خود روايت كرده از فضل بن سهل ذوالرياستين كه او سؤال كرد از ابى
الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام كه اخبرنى عما اختلف الناس
من الرؤية خبر ده مرا از رؤيه پروردگار كه مردمان در آن اختلاف كرده‌اند
كه من وصف الله بخلاف ما وصف به نفسه فقد اعظم الفرية على الله يعنى هر كه
وصف كند خدا را بخلاف آنچه او ذات خود را بآن وصف فرموده پس بتحقيق
كه افترا ستاد

وتفسير ابن عباس وتحقيق ان

اللوحة الاولى

اسناد فريه عظيم بحق تعالى كرده او سبحانه فرموده لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار
وعن ابى جعفر فى هذه الآية اوهام القلوب ادق من ابصار العيون انت قد تدرك
بوهمك السند والهند والبلدان التى لم تدخلها ولم تدركها
ببصرك واوهام القلوب لا تدركه فكيف ابصار العيون وحاصل معنى اينكه
حضرت ميفرمايد كه مراد از ابصار اعين نيست بلكه بصائر قلوبست يعنى درنمى يابد اورا
دلها پس چگونه درك ميكنند اورا اين چشمهاى جسمى ولحمى وشحمى
قد ورد فى حديث هشام بن الحكم فى اثبات الصانع الاشياء لا
لا تدرك الا بامرين الحواس والقلب والحواس ادراكها على ثلثة معان
ادراك بالمداخلة وادراك بالمماسة وادراك بلا مداخلة ولا مماسة
فاما الادراك الذى بالمداخلة فالاصوات والمشام والطعوم واما الادراك بالمماسة
فمعرفة الاشكال من التربيع والتثليث ومعرفة اللين والخشن والحر والبرد
واما الادراك بلا مماسة ولا مداخلة فالبصر فانه يدرك الاشياء بلا مماسة ولا
مداخلة فى حيز غيره ولا فى حيزه وتوضيح ذلك موقوف است به بيان حواس ده
گانه پس ميگوئيم واجب الوجود مدرك جزئيات است يعنى بيننده است هر ديدنى را
وداننده است هر دانستنى را وشنونده است هر شنيدنى خواه آنها از روحانيات
باشد مانند عقل ونفس وخواه از جسمانيات باشد مانند انسان وچون
زيرا كه ثابت شد كه واجب الوجود قادر وعالم وحى ومريد است پس چگونه داراى
اين اوصاف اربعه شد البته ميبايد مدرك باشد يعنى ادراك كننده جميع
مدركات واو مدركات آن چيزها را گويند كه شخص بتواند بتوسط حواس ده
گانه آنها را دريابد وببيند وبشنود وحواس ده گانه تا از آن ظاهر است پنج تا

في الصفات الثبوتية

حواس باطنی اما پنج ظاهری اول چشم است که او را قوه باصره میگویند دویم گوش است
که آنرا قوه سامعه میگویند سیوم بینی است که آنرا قوه شامه میگویند
چهارم زبان است که آنرا قوه ذائقه میگویند پنجم تمام اعضای بدن است که آنرا قوه
لامسه میگویند و اما پنج حواس باطنی اول از آنها خیال است که آنرا متخیله گویند
دویم فکر است که آنرا متفکره میگویند سیم وهم است که آنرا متوهمه میگویند
چهارم حفظ که آنرا حافظه میگویند پنجم حس مشترک است که او یک قوه است
که با همه این قوه ها شریکست مثلا با خیالی متخیل است و با وهم متوهم است و همچنین
با سایر حواس پس چیزیکه با این حواس مذکوره میدانشود آنرا مدرک
میگویند بصیغه اسم مفعول از باب افعال یعنی ادراک کرده شده پس واجب
الوجود مدرکست بصیغه اسم فاعل یعنی درک کننده هر چیزیکه با عقل و حواس
میتوان او را ادراک کرد ولیکن فرق آن است که عقل و حواس بدون اسباب
و آلت نمیتوانند ادراک کنند ولکن واجب الوجود در ادراک اصلا احتیاج
بآلت و اسباب ندارد بلکه همه را بخودی ذات تبارک و تعالی درک میکند السابع
انه تبارك و تعالى متكلم بالاجماع و المراد بالكلام الحروف و الاصوات
المسموعة المنتظمة و معنى كونه متكلما انه اوجد الكلام في جسم من
الاجسام كما في الشجر التي كلمت موسى في قوله تعالى و كلم الله موسى تكليما
و ما زعم الاشعريون من انه متكلم بلسان و شفتين غير معقول و بطلانه بديهي
لانه لو كان كذلك لكان ذا حاسة و لو كان ذا حاسة لكان جسما و لو كان
جسما لكان محدثا و هو محال و كذا ما زعم بعضهم من ان الكلام معنى قائم بالنفس
ليس بامر و لا نهي و لا خبر و لا استخبار فان ذلك لا دليل عليه بل ليس هو معقولا

ورتب

في تحقيق المتكلم وتفسيره

الدوحة الأولى

ورتب بعضهم غير ذلك بان للباري تعالى صفة قديمة تسمى الكلام غير القدرة و العلم
و الارادة و هو باطل ايضا ببطلان المعاني و الاحوال و ثبوت امر زايد على الذات
و كلامه حادث بدليل قوله تعالى ما يأتيهم من ذكر من الرحمن محدث و الذكر
هو القرآن بدليل قوله عز و جل و انه لذكر لك و لقومك بيان ذلك بطريق الوضوح
آنست که واجب الوجود متکلم است یعنی قادر است بایجاد کردن سخن و حروف و اصوات
در جسم جاندار و بیجان بدون آنکه او را عضوی و دهنی و زبانی بوده باشد زیرا که سخن گفتن
جسم بیجان نزد عقل مقدور و ممکن نیست و واجب تعالی قادر است بجمیع مقدورات
و قرآن نیز ناطق است که باری تعالی بقدرت کامله خود ایجاد سخن در شجره زیتون کرد
و با حضرت موسی تکلم نمود و کلم الله موسی تکلیما و حضرت موسی شنید و جمهور
عقلا و حکما خصوصا انبیا و اولیا قاطبة متفقند که واجب الوجود متکلم است
یعنی ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی میآورند یا ایجاد نقوش میکند
در الواح آسمان و ملائکه میخوانند و وحی میآورند یا ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء
و اوصیاء مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل
است و حادث است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم بمعانی و حروف است و قدرت بر ایجاد
حروف و اصوات در هر چه خواهد و این دو صفت قدیمند و عین ذات اند و این
صفات را جدا ذکر کرده اند برای آنکه بنای بعثت انبیا و تکالیف حق تعالی و انزال کتب
و ارسال و وحی الهی بر اینست و کلامهای خدا که قرآن مجید و سایر کتب آسمانی
میباشند همه حادث اند و علم حق تعالی بآنها قدیمست و این غیر کلام نفسی است که اشاعره
قائلند باطل و بی معنی است زیرا که میگویند که کلام بر دو کار عبارتست از معنی ازلی که در ذات
باری تعالی قائم است و آن معنی را کلام نفسی میگویند که مدلول کلام لفظی است و منقول

في تحقيق التكلم وتفسيره

فی الصفات الثبوتیة

وقف العام

در تحقیق متکلم و تفسیر آن

و این قول باطل است و معتزله و امامیه و حنابله میگویند کلام باری تعالی عبارتست از حروف و اصوات و اینها از جمله جسمانیات هستند زیرا که حروف در لغت طرف چیزی را میگویند و مراد طرف کنار زبانست و صوت آن هوای منفصل شده گویند که از مقطع دهان بیرون بیاید و عادة الله چنین جاری شده که کلمه و کلام از حروف و صوت جلوه کرده ظاهر شود پس در شرع اجماعت معنی متکلم اینست که واجب الوجود قادرست بایجاد کردن کلام مثل قادرست بخلق کردن آسمان و زمین فعلی بهذا که متکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم با معانی و حروف و قدرت برایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد و این صفة علم و قدرت قدیمند و عین ذات هستند و صفت ذاتی نیست که خدا تعالی با آن موصوف گردد و اضداد آن نتواند موصوف شود مثل علم و قدرت و امثال ذلک که بهر چیز تعلق گرفته شوند و جهل و عجز موصوف نتواند شود اما صفة فعلی مانند خالق و رازق الصفة اینست که باضداد آن موصوف تواند بود پس میتوانا گفت خداوند هفت آسمان را خلق کرده و زیاده از آن را چون مصلحت نه دانسته خلق نکرده و زید و عمرو را روزی داده و لیکن اولاد ایشان را خلق نکرده و روزی هم نداده و هکذا پس ظاهر شد که کلام عزوجل حادث است نه قدیم زیرا که اگر قدیم باشد لازم میاید صیغهای ماضوی که در آیات قران است صحیح نباشد مثل انا ارسلنا الیه رسولا و نادی اصحاب الجنة زیرا که صحة اینها موقوف بر آنکه اینها در روز ازل واقع شده باشند و حال آنکه هم چنین نیست و نیز لازم میاید صیغ اوامر و نواهی و ندا که در قران واقع است عبث

ولغو

حسب قانون الکلام

الاولی

و لغو باشد مثل اقیموا الصلوة و لا تقربوا الزنا و یا آدم اسکن زیرا که آدم و مکلفین در ازل نبودند هر کلام الهی ازلی باشد لازم میاید امر بدون مامور به و نهی بدون منهی و ندا بدون منادی بوده باشند و این هم قبیح است و واجب الوجود از قبیح منزه و مبراست و فی الحقیقة صفت متکلم از قبیل صفة خالقیة و رازقیة صفت فعلست و از اوصاف کمالیه و از صفات ثبوتیه شمردن بجهة راجع شدن بعلم و قدرتست و اینها عین ذات هستند

در تحقیق صادق و تفسیر آن

العاشرة انه تبارک و تعالی صادق لان الکذب قبیح بالضرورة و الله سبحانه منزه عن القبیح لاستحالة النقص علیه و الصدق هو الاخبار المطابق و الکذب هو الاخبار الغیر المطابق لانه لو لم یکن صادقا لکان کاذبا و هو باطل لان الکذب قبیح فیلزم اتصاف الباری بالقبیح و هو باطل و ایضا الکذب نقص و الباری عز و جل منزه عن النقص بیان ذلک بحسب التوضیح آنست که واجب الوجود درست گو است زیرا که دروغ گفتن قبیح است بالبدیهه و خداوند عالم منزه و مبراست از قبیح عقلا پس دروغ مصلحت آمیز که ما را جایز و روا است باعتبار ارتکاب عمل قبیح عقلی است و این از عجز ما است که قادر نیستیم که بمفسده کلام راست را دفع کنیم و خدا بعجز موصوف نمیشود و ایضا اجماع ملیین و ارباب عقول بر اینست که حق تعالی صادقست در جمیع افعال و اقوال و کتب منزله سماویست الهیه بان مخفی نماند که صفات ثبوتیه ده علی قول و هشت گانه علی قول آخر از توابع توحید است و اعتقاد کردن بانها از اصول الدین نیست پس اگر کسی انکار نماید یکی از آنها را کافر است

در تحقیق صمد و تفسیر آن

قوله صمدی بانه تعالی و الصمد بالتحریک صفة مشبهة من باب نصر ینصر علی وزن حسن فی اللغة القصد بمعنی المقصود ای المصمود الیه فی الحوائج القلیلة و الکثیرة کما ورد فی الاخلاص قل هو الله احد الله الصمد فقد اختلفوا ای اهل التفسیر فی بیانه لان له معان

فی معانی الصمد وتفسیره

کثیرة عدیدة فی اللغة علی ما فی الصحاح حیث قال قال علیه السلام حدثنی ابی زین العابدین
عن ابیه الحسین بن علی علیهما السلام قال الصمد الذی لا جوف له والصمد الذی
قد انتهی سودده والصمد الذی لا یاکل ولا یشرب والصمد الذی لا ینام والصمد الدائم
الذی لم یزل ولا یزال قال علیه السلام کان محمد بن الحنفیة یقول الصمد القائم بنفسه
الغنی عن غیره الصمد المتعالی عن الکون والفساد والصمد الذی لا یوصف بالتغایر
الصمد السید المطاع الذی لیس فوقه آمر وناهی قال وسئل علی بن الحسین عن الصمد
فقال الصمد الذی لا شریک له ولا یؤده حفظ شیء ولا یعزب عنه شیء قال
الراوی قال زید بن علی الصمد الذی اذا اراد شیئا قال له کن فیکون والصمد
الذی ابدع الاشیاء فخلقها اضدادا واشکالا وازواجا وتفرد بالوحدة بلا ضد
ولا شکل ولا مثل ولا ند قال حدثنی الصادق عن ابیه ان اهل البصرة کتبوا
الی الحسین بن علی یسئلونه عن الصمد فکتب الیهم بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فلا تخوضوا فی القران ولا تجادلوا فیه ولا تتکلموا فیه بغیر علم فقد سمعت
جدی رسول الله یقول من قال فی القران بغیر علم فلیتبوء مقعده من النار
وان الله سبحانه قد فسر الصمد فقال الله احد الله الصمد ثم فسره فقال لم یلد ولم
یولد ولم یکن له کفوا احد لم یلد یعنی لم یخرج منه شیء کثیف کالولد وسائر
الاشیاء التی تخرج من المخلوقین ولا شیء لطیف کالنفس والروح ولا تتشعب
منه البدوات کالسنة والنوم والخطرة والهم والحزن والبهجة والضحك والبکاء
والخوف والرجاء والرغبة والسامة والجوع والشبع تعالی ان تخرج منه شیء
وان یتولد منه شیء کثیف او لطیف ولم یولد لم یتولد من شیء ولم یخرج من شیء
کما تخرج الاشیاء الکثیفة عن عناصرها کالشیء من الشیء والدابة من الدابة
والنبات

فی تحقیق الصمد ومعانیه

والنبات من الارض والماء من الینابیع والثمار من الاشجار ولا
کما تخرج الاشیاء اللطیفة من مراکزها کالبصر من العین والسمع من
الاذن والشم من الانف والذوق من الفم والکلام من اللسان
والمعرفة والتمیز من القلب وکالنار من الحجر لا بل هو الله الصمد الذی لا من
شیء ولا فی شیء ولا علی شیء مبدع الاشیاء وخالقها ومنشی الاشیاء
بقدرته یتلاشی ما خلق للفناء بمشیته ویبقی ما خلق للبقاء بعلمه فذلکم
الله الذی الصمد لم یلد ولم یولد عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال ولم یکن له
کفوا احد قال الراوی سمعت الصادق ع یقول قدم وفد من فلسطین
علی الباقر ع فسئلوه عن مسائل فاجابهم ثم سئلوه عن الصمد فقال تفسیره
فیه الصمد خمسة احرف فالالف علی انیته وهو قوله تع شهد الله انه
لا اله الا هو وذلك تنبیه واشارة الی الغایب عن درك الحواس
واللام دلیل علی الهیته بانه هو الله والالف واللام مدغمان لا یظهران
علی اللسان ولا یقعان فی السمع ویظهران فی الکتابة دلیلان
علی ان الهیته بلطفه خافیة لا تدرك بالحواس ولا تقع فی لسان
واصف ولا اذن سامع لان تفسیر الاله هو الذی اله الخلق عن درك
ماهیته وکیفیته بحس او بوهم لا بل هو مبدع الاوهام وخالق الحواس
وانما یظهر ذلك عند الکتابة دلیل علی ان الله تعالی اظهر ربوبیته فی
ابداع الخلق وترکیب ارواحهم اللطیفة فی اجسادهم الکثیفة فاذا
نظر عبد الی نفسه لم یر روحه کما ان لام الصمد لا یتبین ولا یدخل فی حاسة
من حواسه الخمسة فاذا نظر الی الکتابة ظهر له ما خفی ولطف فمتی تفکر العبد

فی مائیة الباری وکیفیته أنّه فیه وتحیّر ولم تحط فکرته بشیء یتصوّر که لانه عزّ وجلّ
خالق الصور فاذا نظر الی خلقه ثبت له انه عزّ وجلّ خالقهم ومرکب ارواحهم
واجسادهم و اما الصاد فدلیل علی انه عزّ وجلّ صادق وقوله وکلامه صدق ودعا
عباده الی اتباع الصدق وعدهم بالصدق دار الصدق و اما المیم فدلیل علی ملکه
وانه الملک الحق المبین لم یزل ولا یزال ولا یزول ملکه و اما الدال فدلیل علی دوام
ملکه وانه عزّ وجلّ دائم متعال عن الکون والزوال بل هو عزّ وجلّ یکوّن
الکائنات الذی کان بتکوینه کل کائن ثم قال علیه السلام لو وجدت لعلمی الذی آتانی الله
عزّ وجلّ حملة لنشرت التوحید والاسلام والایمان والدین والشرایع من الصمد

بیان ذلک حسب التوضیح والتشریح در ضمن سورهٔ توحید و اخلاص است

در تحقیق معنی صمد ضمن تفسیر سورهٔ توحید

بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد یعنی بگو ای محمد آنکسی را که از تو میپرسد او است خدای مستجمع جمیع
صفات کمالات ویگانه ویکتا یعنی موحد بالذات و منفرد بالصفات است و اکثر
مفسرین بر آنند که هو ضمیر شان است و شان الله احد است مانند هو الامیر رکب
کانه قیل الشان هذا یعنی شان و امر عظیم اینست که خدا بی همتا است و دیر آن نیز
بلیت و رفع ضمیر بابتدائیه است وخبر آن جمله اسمیه و چون این جمله در حکم مفرد است
وابن عباس در تفسیر احد گفته که واحد لیس کمثله شیء وبعضی گفته اند که معنا وحد
فی اللاهیة والقدم وگویند که احد است در صفة ذات یعنی در وجوب صفات
خود هیچ کس شریک او نیست چه او واجب الوجود بالذات است و عالم و قادر
وحی است بحسب ذات و غیر او متصف باین نیست و احد است در افعال است
یعنی افعال او محض احسان است و مشوب بجر نفع و دفع ضر نیست بخلاف
افعال

در تفسیر سوره توحید و در ضمن معنی صمد

افعال غیر او پس این صفة مخصوص بوحدة باشد و ابو جعفر علیه السلام از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که الله بمعنی آن معبود است که واله و متحیر اند
مخلوقات و مستور از ادراک ابصار و محجوب از اوهام و خطرات و بعد از
آن ابو جعفر فرمود که معنی کلام حضرت که الله معبود است که بندگان متحیر و
وسر گردانند از درک ماهیته او و احاطه بکیفیته او و الله الصمد یعنی معبود
بحق پناه همه محتاجان و نیازمند الیست و بی نیاز از غیر خود پس او نخورد
و ننوشد بر خلاف آنچه زعم یهود است و در کشاف آورده که صمد بر وزن
فعلست بمعنی مفعول است مشتق از صمد الیه اذا قصده پس آن بمعنی مصمود
الیه است در حوائج و مستغنی از غیر یعنی ماعدای او محتاج او بند در جمیع
جهات و او غنی مطلق است از همه مکونات و لهذا ابن عباس گفته که صمد
سیدیست که در همه کارها رجوع باو کنند و تعریف صمد و تنکیر احد
بجهة علم کفار است بصمدیته او و عدم علم ایشان باحدیت او و تکریر
لفظ الله شعار است بانکه هر که متصف بصمدیت نباشد مستحق الوهیت نباشد
و در تفسیر ماوردی آورده که صمد کسیست که هر چه خواهد کند و در عیون الاخبار
آورده از حضرت رضا ع که صمد نیست که عقلها از اطلاع بر کیفیت نا امید
باشند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که پدرم زین العابدین از پدرش
حسین بن علی علیهم السلام روایت کرده که صمد نیست که در سودد و علو بنهایت
رسیده باشد و صمد نیست که لم یزل و لا یزال و لن یزول باشد و صمد نیست
که او را جوفی نباشد صمد نیست که نخورد و نیاشامد صمد نیست که خواب نکند
یعنی همیشه زنده و محتاج باین صفات ثلثه نداشته و نخواهد داشت

في اوصاف الكمالية

که صمد سید مطاعیست که فوق او آمری و ناهی نداشته باشد و از محمد بن حنیفه
نقل کرده که صمد قائم بنفسه است و غنی بالذات از غیر خود و متعالی از کون و فساد است
و غیر موصوف بنظایر و امثال و از علی بن الحسین علیهما السلام پرسیدند که صمد کیست
کیست که او را شریکی نباشد و در رنج نیفکند او را نگاه داشتن چیزی و پنهان نباشد
از او چیزی و وهب قرشی روایت کرده که زید بن علی فرمود صمد آنست که چون اراده وجود
چیزی کند بلفظ کن ایجاد آن نماید صمد آنست که ابداع اشیاء کند و انها را بیافریند
با اضداد و اشکال و ازواج مختلفه و منفرد بوحدة باشد و او را ضدی و شکلی و
مثلی و ندی نباشد و ایضا از وهب روایتست که حضرت صادق علیه
السلام از اباء کرام خود روایة کرده که اهل بصره کتابتی بامام حسین علیه السلام
نوشتند و معنی صمد را از او سؤال کردند در جواب نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد ای اهل بصره در قرآن خوض مکنید و در ان مجادله منمائید و بغیر علم
در ان تکلم مکنید که من از جد خود رسول الله صلعم واله شنیدم که فرمود هر که بغیر علم در معنی قرآن
خوض نماید موضع نشستن او دوزخ باشد و بدانید ای اهل بصره که حق سبحانه
در تفسیر صمد فرموده لم یلد یعنی بیرون نیامد از او چیزی کثیف که از او لد است
یا سایر اشیاء کثیفه که از مخلوق بیرون میاید و نه چیزی لطیف چون نفس و روح
و منبعث نشد از او عوارض چون سکاجه و نوم و خطره و غم و حزن و ابتهاج و خنده
و گریه و خوف و رجا و رغبت و سامت و جوع و شبع و غیر ان یعنی متعالیست
از انکه متولد شود و بیرون آید از او اشیاء کثیفه و لطیفه و لم یولد و بیرون نیامده
از چیزی هم چنانکه اشیاء کثیفه بیرون آید از عناصر خود مانند حصول حیوان از
از حیوان و نبات از زمین و آبها از ینابیع و اثمار از اشجار و هم چنین اشیاء لطیفه
از مراکز

در تفسیر سوره توحید و در ضمن ان تحقیق صمد

الدرجة الاولى

از مراکز خود بیرون میایند چون بصر از عین و سمع از اذن و شم از انف و ذوق از فم
و کلام از لسان و معرفة و تمیز از قلب و نار از حجر بلکه او صمدیست مبدع اشیاء و منشئ
ان بقدرت و مفنی ان بمشیت و مبقی ان بمصلحت و حکمت و لم یکن له کفوا احد
و نیست و نبوده هر او را مماثل و همتا هیچ کس را و امثال و نظیری و شبیهی در ذات و صفات
نیست و بعد از ان فرمود فذلکم الله الصمد الذی لم یلد و لم یولد عالم الغیب
و الشهادة الکبیر المتعال و ایضا وهب ابن وهب روایت کرده از صادق ال محمد
که انحضرت فرمود جماعتی از فلسطین نزد پدر بزرگوارم امدند و مسئله چند از او پرسیدند
همه را جواب داد بعد از ان الصمد را سؤال کردند فرمود الصمد پنج حرفست الف
دلیلیست بر انیته او و لام دلیلیست بر الهیته او چون الف و لام نزد قرائت بر
ظاهر نمیشود و مسموع نمیگردد و در کتابت ظاهر کرد که او را الف لام شمسی گویند
پس خفای ان بر لسان و سمع دلالت میکند بر انکه الهیته او مخفی است
و بحواس مدرک نمیشود و در زبان هیچ واصفی واقع نمیشود و در گوش هیچ
سامعی در نمیاید و ظهور ان نزد کتابت دلیلیست بر انکه او سبحانه اظهار
ربوبیة خود کرده در ابداع خلق و ترکیب ارواح لطیفه در اجساد کثیفه ایشان پس
چون بنده نظر بنفس خود میکند روح خود را نمی بیند هم چنانکه الف لام الصمد مبین نمیشود
و بر زبان نمیاید و در حاسه از حواس خمسه در نمیکنجد و چون نظر بکتابت میکند
ظاهر میشود انچه مخفی است در قول و سمع تا اشاره باشد بانکه هر گاه بنده تفکر میکند
بار یتعالی و کیفیة او و انکه او سبحانه [illegible] میشود و فکر او باو نمیرسد و [illegible] قصور ان نمیکند بر انکه او
خالق جمیع صور است و چون نظر بخلق او میکند بر او واضح و ثابت میشود که او خالق
اشیاء است و مرکب ارواح در اجساد ایشان و اما صاد دلیلیست بر انکه او سبحانه صادقست

در تفسیر سوره توحید تحقیق الصمد

وقول وکلام او صدق و تصدیق داعی بندگانست باتباع صدق وعد ایشان
بصدق در دار صدق دیم دلیلست بر مالک او و بر آنکه مالک مطلق است و ملک او
لم یزل و لایزال و لن یزول و مکون همه کاینات و دال دلیل است بر دوام ملک او و بر آنکه
دائم الوجود است و از کون و زوال مبراست و بعد از آن فرمود که اگر من مییافتم حمله الذی
علمی را که او سبحانه بمن کرامت فرموده هر آینه نشر توحید و ایمان و اسلام و دین
و شرایع میکردم از لفظ صمد و چگونه حمله علم را توانم یافت و حال آنکه جدم امیر المومنین ع
حمله علم خود را نمییافت و بجهة بر منبر آمده مردانه از دل پر درد بر کشید و گفت سلونی
قبل ان تفقدونی فان بین الجوانح منی علما جما از من بپرسید هر چه میخواهید
پیش از آنکه مرا نیابید چه میان پهلوهای من حملهایست از علم بسیار و حکم بیشمار
هیهات چه دور رفتند حاملان علم و طالبان آن **الفائحة السابعة**

في الصفات السلبية و الجلالية چون فارغ شدیم از تحقیق و تفسیر
صفات ثبوتیه حسبما ذکر في العدیلة شرعنا في ذکر السلبیة التی لیس شیء منها
في العدیلة انما ذکرتها هنا استطرادا و تتمیما و استکمالا لجمیع اوصافه سبحانه
و تعالی نفیا و اثباتا و صفات سلبیه عبارتست از صفاتی که از حق تعالی نفی باید کرد و آن بسیار است
والمعروف المشهور عند الجمهور هفت است چنانکه در این بیت جمع کرده اند و گفته اند
نه جسم است و نه جوهر نه حرکت نه عرض ❁ بی شریک است معانی تو غنی دان خالق **الاول**
في نفي الشریک عنه سمعا و عقلا و اتفاقا و اجماعا لفساد نظام العالم و لاستلزامه
الترکیب بیان ذلک حسب الترجمة و التوضیح تفصیلا قد سبق فیما تقدم اجمالا
آنست که او سبحانه تبارک و تعالی یگانه و یکتاست و شریکی ندارد نه در خدای و نه در خلق
اشیا چنانچه مجوس بیزدان و اهرمن و نور و ظلمت قایل شده اند و نه در استحقاق
عبادت

عبادت و پرستیدن چنانکه کفار مکه بتهارا با خدا شریک کرده بودند در پرستیدن
و سجده کردن و این مطلب باخبار جمیع انبیا و ضرورت و اتفاق جمیع ادیان
حقه از حکما و متکلمین و امامیه و نحو ذلک ثابت شده چنانچه در سبق تفصیل یافت و ایضا
ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم بدون وحدت الهی ممکن
و میسر نمیشود چنانکه هرگاه تعدد کدخدا در خانه و دو حکمران در شهری و دو سلطان
در مملکتی باشند باعث اختلال اوضاع آنها و افساد ایشان گردد و مضمون آیه
وافی هدایه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مؤید این مطلب است و علاوه بر این
دلایل بسیار از ائمه اطهار و نقله اخبار وارد شده که این لایحه گنجایش ذکر آنها ندارد
در حضرت امیر المومنین میفرماید که اگر خدای دیگر میبود بایست کتابها و رسولان
او نیز نزد ما بیاید و این برهانیست قاطع و دلیلیست ساطع زیرا که در سبق ذکر
یافت که واجب الوجود با ایجاد بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه یک خدا صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را
هدایت کند که اگر العیاذ بالله خدای دیگر میبود او نیز بایست پیغمبری
برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم
نیست و بخیل و جاهلست و هیچ یک از این صفات بر واجب الوجود روا و سزا
نیست **الثانی** انه تبارک و تعالی لیس بجسم خلافا للمجسمه و الجسم في اللغة
عبارة عن کل شخص مدرك و قیل هو البدن و اعضاؤه من الناس و الدواب
و نحو ذلك مما عظم من الخلق و في عرف الحکماء و المتکلمین هو ما یقبل القسمة
في الابعاد الثلثة من الطول و العرض و العمق و النقطة هي التي لا تقبل القسمة
في شيء من الابعاد و الدلیل علی کونه لیس بجسم انه لو کان جسما لکان ممکنا و اللازم

وتيف التمام

باطل والملزوم مثله بيان ذلك بحسب الترجمة والتوضيح آنست که خدای عز وجل جسم نیست
زیرا که جسم مرکبست از اجزاء ومحتاج است بآن اجزاء وهر کب ومحتاج باجزاء میباید
در مکانی ومحلی باشد زیرا که هر چه در مکان وجهة باشد حلول کرده است وحدا وند
منزه ومبرّاست از هر دو وحرکت وانتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی نیز او محالست
زیرا که اینها از لوازم جسم وجسمانیست الثالث انه تبارک وتعالى
ليس بجوهر لانه عبارة عن الجزء الذي لا يتجزى على قول وعند المتكلمين ما يتحيز و
صح ان تحل الاعراض عند الوجود فالجوهر عندهم اما جوهر فرد او خط او
سطح او جسم وكل واحد مفتقر الى الحيز وانه سبحانه منزه عن الافتقار وعند
الحكماء تنحصر الجوهر في خمسة في الهيولى والصورة والجسم والنفس والعقل
فان كان الجوهر محل الجوهر اخر فهو الهيولى او حالا في جوهر اخر فهو الصورة او
مركبا من الحال والمحل وهو الجسم او لا يكون حالا ولا محلا ولا مركبا منهما
وهو المفارق فان تعلق بالجسم تعلق تدبير فهو النفس وان لم يتعلق
تعلق التدبير فهو العقل فالله تبارك وتعالى منزه عن جميع ذلك ومتبرئ
عنها بيان ذلك بحسب التوضيح آنست که جوهر در ذات باری تعالی استعمال واطلاق
زیرا که جوهر که یکی از مقولات عشره ودراخل در ممکن الوجود ودر حد ذات خود قائم ومتبوع میباشد
پس ممکن الوجود محالست که واجب الوجود باشد بدانکه جوهر که قائم بذاتست بر دو قسم است
اول جوهر لطیف است که انرا جوهر مجرد وروحانی میگویند دویم جوهر کثیف است
که انرا جوهر مادی وجسمانی میگویند اما جوهر لطیف آنست که انرا نتوان دیدن
ونتوان بجانب او اشاره کردن مثل انسان وحیوان پس ممکنات عالم بر این
تفسیر بر دو قسم است یکی عالم غیب که معقولات ومجردات گویند مثل ملائکه
وعقول

حسب ما نقر به الالهام

وعقول ونفوس وسایر روحانیات دویم عالم شهود است که انرا عالم محسوسات
ومرکبات میگویند مثل جمیع عوالم حسیات پس حاصل کلام آنست که جوهر ان
ممکن الوجود است که در حد ذات خود متبوع باشد وممکن ومتبوع محالست که واجب باشد
الرابع انه تبارک وتعالى ليس بمركب والمركب بتشديد الكاف اسم مفعول من
باب التفعيل هو الملتئم من امور عديدة بحيث لو ذهبت جزء منها لذهبت تمام هيئته
وحقيقته على نقيض البسيط ثم التركيب قد يكون خارجيا كتركيب الجواهر الافراد
وقد يكون ذهنيا كتركيب الماهيات والحدود من الاجناس والفصول فالمركب
بكلا المعنيين مفتقر الى جزئه لامتناع تحققه وتشخصه خارجا وذهنا بدون
جزئه وجزئه غيره لانه يسلب عنه فيقال الجزء ليس بكل وما يسلب عنه الشيء
فهو مغاير له فيكون مركبا مفتقرا الى الغير فيكون ممكنا فلو كان
الباري جلت عظمته مركبا لكان ممكنا وهو محال بيان ذلك بحسب توضيح آنست
که حق تعالی مرکب نیست زیرا که موجود یا مرکبست یا بسیط ومرکب آنست که اجزاء داشته باشد
یا در خارج مانند انسان وحیوان که مرکب است از اعضا واخلاط بدنی وعناصر اربعه
وغیر انها یا مرکبست از اجزاء عقلیه وذهنیه یعنی در خارج یکچیز باشد اما عقل او را تحلیل
بجنس وفصل کند مثلا انسان که نوع است وشامل زید وعمرو وبکر ونحو ذلک از افراد انسانست
یکچیز است در خارج اما عقل وذهن او را بدو چیز تحلیل میکند یکی جنس که حیوانست
ودیگری فصل که ناطق است زیرا که حقیقة انسان عبارتست از حیوانیکه ناطق
باشد پس حقیقة انسانیة در نظر عقل از دو چیز مرکبست اگر چه در ظاهر وخارج
یکچیز است وبهر صورت جناب اقدس الهی بهیچ معنی مرکب نیست زیرا که هر مرکبی
محتاج است بجزء خود مثل حاصل شدن بدن حیوان ناچار از حاصل شدن هر یک از گوشت

فی الصفات السلبیة

و پوست و استخوان و غیر ذلک و خدا تعالی از همه اینها منزه و مبرا است **الخامس** انه تبارک
و تعالی لیس بعرض و هو بالتحریک کفرس فی اللغة عبارة عما یحل فی الجسم و لا وجود له و لا تشخص له
و فی اصطلاح الحکماء و المتکلمین ما لا یقوم بنفسه و لا یوجد الا فی محل یقوم به بخلاف الجوهر
و ذلک نحو حمرة الخجل و صفرة الوجل و سایر الالوان و العوارض العارضة علی الذات و لا وجود له بدونه و لو
کان سبحانه عرضا فهو مفتقر الی المکان و کل شیء مفتقر الی المکان فیفتقر الی غیره و المفتقر
الی غیره ممکن فلو کان الباری تعالی عرضا لکان ممکنا و هو باطل و فاسد لا یجوز **بیان ذلک
بحسب السهولة** آنست که خدا تعالی عرض نیست و عرض عبارتست از هر چیزی که وجود
او موقوف بر چیزی دیگر باشد و تا قایم بچیزی دیگر نشود نتواند در خارج موجود شود مانند
سیاهی و سرخی و سفیدی و سایر رنگها و مثل بوی که هر یک از اینها تا قایم نشود بچیزی
دیگر در خارج موجود نخواهد شد پس هر عرضی محتاجست بذاتی غیر از خود و خدا را
در هیچ حالی احتیاجی نمیباشد **السادس** فی نفی المعانی و الاحوال عنه تعالی
کما اثبتها الاشاعرة للباری تعالی عن ذلک علوا کبیرا و هی الصفات التی زعموها انه
انه قادر بقدرة و عالم بعلم و حی بحیوة الی غیر ذلک و زعموا انها قدیمة حالة فی ذاته
فهی زایدة علی ذاته و هی غیر الاحوال التی اثبتها بعض المعتزلة و هم البهشمیة
و هی خمسة الالهیة و الوجودیة و الحیوة و القادریة و العالمیة فانهم یزعمون ان
الباری تعالی مساو لغیره من الذوات و یمتاز بحالة تسمی الالهیة و تلک الحالة
اوجبت له احوالا اربعة فبطلان تلک الدعوی ضروری لان الشیء اما موجود
او معدوم و انه لا واسطة بینهما و الباری تعالی قادر باعتبار تلک القادریة
و عالم باعتبار تلک العالمیة الی غیر ذلک و قالت الحکماء و المحققون من المتکلمین
انه تعالی قادر لذاته و عالم لذاته الی غیر ذلک من الصفات و ما یتصورون من الزیادة
من قولنا

الدایحة الاولی

من قولنا ذات عالمة و قادرة فتلک الامور اعتباریة تدرک فی الذهن
لا فی الخارج و هو الحق لنا انه لو کان قادرا بقدرة او قادریة او عالما بعلم
او عالمیة الی غیر ذلک من الصفات لزم افتقار الواجب فی صفاته الی غیره لان
تلک المعانی و الاحوال مغایرة لذاته قطعا و کل مفتقر الی غیره ممکن فلو کانت
صفاته زائدة علی ذاته لکان ممکنا هذا خلف **بیان ذلک بحسب
التوضیح و التنقیح** آنست اولا بباید دانست که صفات ثبوتیه و صفات
سلبیه هر دو از توابع توحیدند و اعتقاد بهمه اینها نفیا و اثباتا از اصول دین نیست
و منکر یکی از اینها موجب کفر است و لکن اعتقاد کردن باینکه خدا تعالی جسم لا کالاجسام
و شیء لا کالاشیاء کفر نیست و از اصول مذهب شمرده اند و هم چنین اعتقاد کردن
باینکه خدا تعالی معانی نیست از اصول مذهب است چنانکه بیاید و سبب همین خواهد
شد که مذهب امامیه اثنی عشری آنست که حق سبحانه و تعالی معانی نیست باین معنی که
صفتهای ذاتیه حق تعالی مانند علم و قدرت و حیات عین ذات او میباشند
و این اعتقاد از اصول مذهب است پس منکر آن از مذهب شیعه اثنی عشری بیرون است
و اشاعره که غالب اهل سنت اند گفته اند که صفتهای حق تعالی زاید بر ذات او است باین
معنی که خدا تعالی را ذاتیست جداگانه و صفتهاییست علیحده که آن صفتها قایم بآن
ذاتند مثلا میگویند ذات خدا تعالی غیر از صفت قدرتست که قایم بذات او است
و این مذهب باطل و مراد از اینکه صفتهای خدا تعالی عین ذات او میباشد نه آنست که ذات
و صفت دو چیز اند و باهم یکی شده اند چه اینکه یکی شدن دو چیز محالست بلکه مراد
آنست که ذات اقدس او بتنهایی صاحب همه صفاتست و احتیاج بهیچ صفتی که زاید
بر ذات مقدس خود باشد ندارد مثلا ما در توانایی بر کار احتیاج داریم باینکه صفت

فی الصفات السلبیة

٩ قدرت بذات ما قائم شود تا توانیم اینکار را بعمل آوریم و نیز در دانستن چیزها محتاجیم که صفت علم
قائم بذات ما باشد تا چیزی که بر ما ظاهر شود و از اینجهة هر کس صفة قدرت و علم از برای خود
بهم نرسیده باشد توانائی بر کاری ندارد و چیزی که بر او ظاهر نمیشود با وجود اینکه ذات او موجود
میباشد پس معلوم است که این صفتها در ما غیر از ذات ما میباشد و زاید بر ذات ما میباشد
اما ذات مقدس حق تعالی در توانائی بر کارها و دانستن چیزها احتیاج بصفتی که زاید بر ذات
او باشد ندارد بلکه ذات مقدس بسیط وحده که اصلا در او شایبه ترکیبی نیست و
و صاحب همه صفتهای کمال میباشد پس آن ذات مقدس عین قدرت و عین علم است
و هم چنین در باقی صفتهای ذات **السابع** انه تبارک و تعالی غنی و لیس بمحتاج و هو ایضا — ای الغنی
من صفاته السلبیة و ذلک لان وجوب الوجود الثابت له یقتضی الاستغناء — و تحقیق و عدم الاحتیاج
مطلقا عن مجموع ما عداه فلو کان محتاجا لزم افتقاره فیکون ممکنا تعالی الله عنه
بل الکبار جلت عظمته مستغن عن مجموع ما عداه و الکل رشحة من رشحات
وجوده و ذرة من ذرات جوده فاعلم ان الغنی اسم من اسماء الله تعالی
و هو من لا یحتاج الی احد و کل محتاج الیه و هو الغنی علی الاطلاق لا یشارکه فیه غیره
بیان ذلک بحسب الوضوح آنست که غنی یعنی توانگر و بی نیاز و بی احتیاج است چه او
سبحانه مستغنی است بذاته از همه خلق خود و آلات و ادوات و اسباب در تمشیت
امور موجودات محتاج نیست و همه خلق محتاج بسوی او در همه جهات پس خداوند
خالق اشیاء محتاج نیست و احتیاج بهیچ چیز ندارد اگر داشته باشد باید ممکن باشد
و ممکن واجب نمیتواند بود بلکه غنی مطلق است **الثامنة** انه سبحانه لیس مرئیا
مطلقا یعنی یستحیل علیه الرؤیة البصریة فی الدنیا و الآخرة لان کل مرئی فهو
ذو جهة لانه اما مقابل او فی حکم المقابل بالضرورة فیکون جسما و هو محال
لقوله

الدوحة الاولی

اقوله تعالی لن ترانی یا موسی فلن انظر الیک **بیان ذلک بحسب تفصیل التقریر بعبارة ظاهره بطور**
تنقیح و توضیح آنست که واجب الوجود مرئی نیست یعنی چیزی دیدنی نیست نه در دنیا و نه در آخرت
زیرا که دیدن یا با چشم باید بشود یا با ادراک عقل اگر بچشم باشد باید جسم ملون است مانند سفیدی
و سیاهی و نحو آنها یا جسم مضیئی است مانند روشنائی آفتاب و ماه و ما هم ثابت کردیم که واجب
الوجود جسم نیست و آنکه در عقل درک میشود باید مخلوق باشد زیرا که هر چیز که عقل او را درک میکند
الصورتست که در پیش عقل حاصل میشود و هر چیزی که در پیش عقل حاصل شود باید که بعقل
قایم کرده مانند صورتیکه در آینه است و هر چیزی که بعقل قایم شود زیرا قایم بغیر میگویند
زیرا که عقل چیزی دیگر است و صورت حاصله چیزی دیگر پس هر چیزی که قایم بغیر باشد البته
محتاج میشود و هر محتاج ممکن الوجود است نه واجب الوجود و آیه وافی هدایه نیز شهادت
میدهد که واجب الوجود مرئی نیست که فرموده لا تدرکه الابصار یعنی هیچ چشمی او را
ادراک نخواهد کرد زیرا که نفی در اینجا از برای عموم سلب است نه سلب عموم و لکن ملا علی
قوشچی که از اعظم علمای عامه است میگوید نفی از برای سلب عموم است یعنی مجموع چشمها او را
نمیبیند بلکه بعض چشمها که چشم مومن است او را می بیند لهذا البعض از علمای عامه معتقدند
بر آنکه در روز قیامت مومنین خداوند را می بینند اما کافران نمی بینند این مذهب
باطل است و اما تفسیر آیه شریفه و تفصیل آن بدین طریق است که خداوند عالم بر پیغمبر محمد — در تفسیر آن و در تفصیل آیه لن ترانی
خاتم خبر میدهد و میفرماید و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی
انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا یعنی مثل کامیکه حضرت
موسی با هفتاد کس از اخیار قوم خود بمقامیکه مقرر کرده بودیم برای او و امر کرده بودیم که بیاید
و ممکن که مراد از میقات کوه طور باشد و لا مشاحة زیرا که اختصاص باشد یعنی مخصوص بودن

وقف العام

بمیقات ما پس تکلم کرد باوی پروردگار وی یعنی شنوانید او را کلام خود بدون سفیر و وحی
اگرچه اینجا ذکر نکرده که موسی از کدام موضع استماع کلام ملک علام میکرد اما در موضع دیگر
بیان فرموده که استماع از شجره کرده پس شجره محل کلام باشد چه کلام عرض است قائم بنفس خود نشود
مگر بجسم و گویند در اینموضع استماع کلام انجام نمود و در تبیان آورده که چون حقتعالی
خواست که با موسی تکلم کند بفرمود تا هفت فرسخ گرداگرد طور را ظلمت فرو گرفت
و چون موسی علیه السلام قدم در ظلمت نهاد ملکین کاتبین را از او دور کردند و سمع او را
بنظر وی در آوردند ملائکه را دید که در هوا ایستاده و عرش عظیم ظاهر گشت پس حقتعالی
باوی سخن گفت و در ینابیع مذکور است که او را ابلیست و چهار کلمه شنوانید و بروایتی
هفتصد هزار و امثلی نود و چهار هزار و در کشاف آورده که چهل شبانه روز از حق
تعالی سخن شنید و از جام کلام ملک علام جرعه نوش ذوق محبت گردید چون
موسی از مناجات فارغ شد و ان هفتاد کس که از اخیار قوم که همراه آورده بود
در خارج حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی ما هم آنچه و زمزمه شنیدیم نمیدانیم
که کلام خالق بود یا مخلوق ما باز نگردیم و تصدیق نکنیم تا اگر بچشم خود او را نه بینیم
اخبر سبحانه فی قوله و یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء
فقد سئلوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة پس موسی بزبان خود
گفت ای پروردگار من بنما من ذات خود را تا نظر کنم بسوی تو و در جمع فرموده که علمای
اعلام را در وجه این سؤال رویت با آنکه موسی عالم بود بانکه حق تعالی مرئی نشود بحواس
اختلافست یکی آنکه موسی این سؤال را برای خود نکرد بلکه برای قوم خود کرد در وقتیکه
او را گفتند که لن نؤمن حتی نری الله جهرة و لهذا چون بعد از تجلی نور رجعت
در یافت گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و اضافه طلب رویت بسفهاء کرد و این

قول

حسب قالوا ان الاسلام

قول جمهور است و اقوی وجوه اگر گویند که اگر موسی را سؤال رویت جایز بوده باشد با وجود استحاله
رویت بر او سبحانه پس باید جایز باشد از برای قوم سؤال هر چیزی کنند که مستحیل است بر او
سبحانه از جسمیت و آنچه مشابه اینست گوئیم رویت بجهت شک است بود در جواز رویتی که مقتضی جسمیه
نباشد و حق تعالی حکیم است و صادق در اخبار خود پس صحیح است الجواب وارد از حق سبحانه
عارف شوند با آنچه موجب زوال این شک شود در جواز رویت او با عدم جسمیه دویم آنست که
بعضی علماء گفته اند که جایز است که موسی سؤال چیزی کرده باشد که وی را معلوم الا مخالف بوده
باشد بجهت صلاح مکلفان در دین چه هرگاه بندگان عارف شوند با آنکه موسی بعد از تجلی نور
بیهوش شده رفقای او هلاک شدند البته متیقن شوند بر آنکه او سبحانه محالست
و بعلم الیقین عیان تصدیق کنند پس لطف بوده باشد سیم آنکه موسی سؤال رویت
ببصر نکرد بلکه سؤال کرده ان بود که با عالم شوند بذات او سبحانه بر وجه ضرورت با ظهار
بعضی اعلام دال بمعرفه او و دواعی و شکوک زایل گردد و مستغنی شود از دلایل نظر با جوب
تخفیف مؤنه و مشقه او شود از دلایل نظر هم چنانکه حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام عرض
کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی بجهت تخفیف محنه و حق تعالی رد سؤال او نکرده و فرمود
که آن در دنیا متصور نشود و این قول ابی القاسم بلخی است چهارم آنکه سؤال رویت
ببصر کرده بر وجه غیر تشبیه زیرا که معرفت توحید صحیح است با جهل بمسئله رویت و این
قول حسن و ربیع و سدی است و در اینوجه نظر است زیرا که انبیاء را جایز نیست که مثل
این بر ایشان مختفی بوده باشد با وجود جلالت و علو درجه ایشان پنجم آنست که موسی
هر چند بقوم خود گفت که این سؤال محالست گفتند تو بر وجه امتحان این سؤال را
بکن تا به بینیم چه جواب آید بجهت آن موسی متصدی این سؤال شد ششم آنکه
گفته اند که موسی از جام کلام ملک علام بیخود شده بود و ذوق و وجد در یافته

استحاله رویت را فراموش کرد و بجهت این گفت رب ارنی انظر الیک در جواب او حق سبحانه فرمود لن ترانی هرگز نتوانی مرا دید و نعم ما قیل از آنکه گفت موسی جهتش چه بود دانی بشنو ز دوست حرفی همه کر چه لن ترانی از کسی بگوید که ترا اندید باشد تو که باشی و همیت دکر این چه لن ترانی پس تعلیق وقوع رویت را احالی کرد اند مانند حتی یلج الجمل فی سم الخیاط پس فرمود که لکن انظر کن بکوه زبیر که بلند ترین کوهها است در ان ولایت و قوة و تحمل از تو بیشتر پس اگر این کوه قرار گیرد و ثابت ماند در جای خود در هنگام تجلی نور من بر او پس زود باشد که تو نیز مرا به بینی و اگر این کوه را قدرت و قوت ان نباشد تو نیز قدرت و قوة این سئوال نداشته باشی پس ان هنگامیکه تجلی کرد به پروردکار او یعنی ظاهر کردانید نور خود را یا نور عرش را بمقدار سوفار سوزنی متجلی گشت مر انکوه را او کویند که این بعد از ان بود که حبو غو علم و روح در وی افریدتا نور حق را ببیند در عین المعانی از سهل ساعدی نقل میکند که حق تعالی نور خود را از ورای هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر کردانید در ان ساعت هر دیوانه که در روی زمین بود بهوش امد و هر بیماری که بر بالین مرض داشت شفا یافت و عرصه زمین سرسبزی پذیرفت و ابهای تلخ شور بعذبه و حلاوت مبدل گشت و بتان مشرکان در رو در افتادند و شیران مجوسیان فرو رفت و بسبب ان تجلی کردانید حق تعالی انکوه را ریزه ریزه و انکوه بدان عظمة پاره پاره کردید و شش کوه دیکر از ان جدا شد سه کوه که احد و ورقان و رضوی بمدینه افتاد و سه کوه دیکر که ثور و ثبیر و حرا است بمکه افتاد پس حضرت موسی انها را ابدید در افتاد در حالیکه بیهوش کردیده بود از هول

انچه

انچه شاهده کرد از پاره پاره شدن کوه و ان بیهوشی از پنجشنبه روز عرفه تا عشیه روز جمعه بود و ان هفتاد کس هلاک شدند پس چون حضرت موسی از بیهوشی باز امد گفت تنزیه میکنم ترا از هر چه لایق حضرت تو نیست و پاک میدانم ترا از انکه بچشم بصر مرئی شوی توبه کردم و بازگشتم بسوی تو از جرئت اقدام بر این سئوال بدون اذن تو و من اول کرویدکانم بعظمت و جلال جبروت تو بلکه هیچ احدی ترا نتواند دید و در تفسیر جرجانی مذکور است که چون حق تعالی بموسی خطاب فرمود که من نور خود را بر کوه تجلی خواهم کرد همه کوهها بلند شدند بر او دند که مرا رتبه و استعداد نور تجلی است و کوه زبیر چونکه از انها البته تر بود سر فرو برد و گفت که مرا تحمل و رتبه ان نیست که نور حق بعد بر من تجلی نماید حق سبحانه و تعالی فرمود بعزت و جلال خود دم که نور خود را بر تو افکنم بجهة تواضع و فروتنی که از تو صادر شد پس ان نور بر الطور فائض کردید و در کمیت ان نور اختلاف کرده اند از ضحاک منقولست که ان نور بمقدار کاوی بود که از بینی کاو بیرون اید و کعب الاحبار و عبدالله سلام گفته اند که بقدر سوراخ سوزنی بود و از سدی منقولست که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم که این ایه میخواندی انگشت سبابه را بر سر انگشت مهین نهاد و فرمود که اینمقدار نور حق سبحانه بر کوه طور تجلی نمود و انکوه را ریزه ریزه کردانید و بعضی گفته اند که بزمین فرو رفت و بعضی گفته اند که انرا مثل ریگ روان ساخت و انس از رسول خدا روایت کرده که انکوه شش پاره گشت یکی بمدینه افتاد و سه بمکه و اکثر مفسران بر انند که انرا ریگ روان کردانید و در زمین فرو برد تا روز قیامت و هرگز قرار نگیرد و از کلبی منقولست که این سئوال پنجشنبه بود در روز عرفه و موسی را در روز جمعه که یوم النحر بود تورة را دادند و بعضی روایت کرده که چون موسی سئوال رویت کرد حق تعالی ابری فرستاد با رعد و صواعق تا کرد ان کوه بر امد و فرشتکان اسمان را فرمود

فی الصفات السلبیه

وقوف عظیم

بر وحی دادم موسی سؤال کنید که این چنین را اجرا کردی فرشتگان رو بموسی نهادند
تا آنکه چهار فرسخ از اطراف و جوانب آن کوه را فرو گرفتند فرشتگان آسمان
اول بصورت گاوان بر موسی ظاهر شدند زبان به تسبیح و تهلیل بر داشته
باوازهای بلند مانند رعد سخت و بعد از ان آسمان دویم نازل شدند بصورت
شیران باوازهای مهیب تسبیح و تهلیل می گفتند موسی از ان صورتها بترسید
و اعضای او در بدن او گرفت و هر موئی که در بدن داشت از ترس و هول آن راست شد
گفت بار خدایا استقاله کردم و از این سؤال پشیمان شدم بکرم عمیم خود که مرا از
این اهوال نجات ده پیشوای فرشتگان پیش آمد و گفت یا موسی زود بجزع و فزع
آمدی صبر کن تا زیاده از این ببینی هر سؤالی خواهد که تو خواستی از این صابرتر
باید بود آنگاه فرشتگان آسمان سیم پیش آمدند بصورت کرکسان و آواز
تسبیح و تهلیل بلند شد چنانکه نزدیک بود که اجزای کوه از هیبت آن متلاشی
و متفرق شود شعلهای آتش از دهان ایشان بیرون می آمد پس فرشتگان آسمان
چهارم فرود آمدند و صورت ایشان بصورت هیچ حیوانی مشابه نبود با
با خلقت غریبه و عجیبه و برنگ آتش بودند و آواز تسبیح و تهلیل بلندتر
از فرشتگان آسمان سیم بود و بعد از ان فرشتگان آسمان پنجم نازل شدند و بر
و بر هیئتی که موسی نتوانست در ایشان نگاه کند و از شدت خوف نتوانست
که خود داری کند لرزه بر اعضای او افتاد و آغاز گریستن کرد و پیشوای ان فرشتگان
گفت مکانک یعنی بر جای خود باش تا چیزی ببینی که طاقت آن نداری پس
فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند و حق تعالی ایشان را گفت که متوجه بنده من شوید
با صورت مهیب و خلقت عجیب چه او تمنای رؤیت من کرده پس با صورت
مهیب

در حکایت بسیت ... گاو گردون
موسی و رؤیت جبار

الدوحة الاولی

حسب ... سعد الدائم

مهیب متوجه حضرت موسی علیه السلام شدند در دست هر یکی درختی از آتش و درختی
مانند درخت خرما و لباس ایشان آتش بود همه با صوت عظیم و صوتی مهیب تسبیح ملک کردند
و تسبیح ایشان این بود که سبوح قدوس رب العزة ابدا لا یموت موسی در این
هنگام بی طاقت شده گفت بار خدایا سینه ام از درد بتنگ آمده مشرف بمرگ
شده خداوندا اگر از اینجا بروم بمیرم و اگر باشم هلاک شوم پیشوای ملائکه
آسمان ششم پیش آمد و گفت ای موسی بی صبری مکن که از این عجیبتر
خواهی دید پس حق فرشتگان آسمان هفتم را امر فرمود که حجاب را بر دارند
و آنکه از نور عرش من بوده نمایند ایشان حجاب بر داشتند و القدر که از نور
حق سبحانه بود نور عرش را بموسی نمودند چون نور بکوه طور تافت پاره پاره ریزه
ریزه گشت و از عظمت آن هر سنگ و درختی که در پیرامن آن کوه بود در غبار
شد و موسی بیفتاد و بیهوش گشت چنانکه گویا روح از بدن مفارقت کرد
فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بلندتر کردند حق سنگ را که موسی بر آن
بود بر داشت و بلند کردانید تا موسی از صواعق سوخته نشود پس آیت عظیم
فرود آمد و آن هفتاد کس را که این سؤال از موسی کرده بودند بسوزانید و لطف
و کرم الهی شامل حال موسی شده بهوش باز آمد و برای این سؤال توبه و انابت
کرد و گفت فما اعظمک و اعظم ملائکتک چه بزرگواری و چه بزرگوار اند
ملائکه تو انت رب الارباب و ملک الملوک لا یعدلک شیء و لا یقوم لک
شیء رب تبت الیک و الحمد لک لا شریک لک رب العالمین و
و این خبر را ابو اسحق احمد بن ثعلبی در قصص القرآن آورده با آنکه مثبت روایة
است و از جمله عجایب و غرایب است که موسی از سر امتحان نه از وجه عنقا

در تابیدن نور عرش
و بیهوش گشتن موسی و افتادن
بامر ان

و از زبان قوم خود سؤال رؤیت کرد جواب لن ترانی شنید و همه ملائکه او را عتاب
کردند و بجهت مشاهده امور عجیبه مذکوره بیهوش شد و قوم او که این استدعا
کردند از موسی بصاعقه هلاک شدند و کوه با آن عظمت بنور تجلی چون ریگ
روان شد پس چگونه تجویز رؤیت حقیقی توان کرد چنانکه مذهب عامه
عمیا میباشد چنانکه عنقریب اشاره خواهد شد و مؤید این حکایت است
حکایت خوابیدن خدای لاینام در اخبار صحیحه در منابع الصادقین منقول است
که قوم موسی گفتند که ای موسی از خدا بپرس که او خواب کند یا نه فرمود که چگونه
ملکوتیه خواب برا او روا نباشد گفتند تو بپرس تا جواب چه آید موسی عرض نمود بار خدایا
تو دانی که این سفها چه میگویند حق تعالی وحی کرد بموسی و بفرمود که این سال
بطلب دو قدح آب در حضور ایشان از اول شب تا آخر شب در دست بگیر
تا حقیقت حال بر ایشان منکشف گردد موسی هم چنین کرد چون ثلثی
از شب بگذشت خواب بر او غالب شد دستش بهم بر آمد و قدحها شکسته
شدند و آب بریخت موسی که از خواب بیدار شد دید که قدحها شکسته
و آب ریخته شده در حال جبرائیل در آمد و گفت خدای فرماید که تو در خواب
دو قدح را نتوانستی نگاه داشت پس اگر من خواب کنم آسمان و زمین
و ما فیهما را که نگاه دارد و بجهت این شبهه ایشان زایل شد و حضرت موسی
که پیغمبر اولو العزم است خدا را نتوانست ببیند دیگران بطریق اولی نتوانند
ببینند زیرا که ممکن الوجود واجب الوجود را نتواند درک نماید محال و ممتنع است
ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار هم چنانکه چشمها حق
تعالی را نمی بینند و عقلها هم درک نمیتوانند کرد فاعتبروا یا اولی الابصار

اللامعة

حکایت سؤال قوم موسی از نیام خدای لاینام

التاسع انه تبارك و تعالى ليس في محل الا و افتقر اليه ولا في جهة الا و افتقر اليها
خلافا للنصارى و جمع من المتصوفة و بيان ذلك بحسب الوضوح انست که خداوند عالم محل
حوادث نیست یعنی مختلفه حالات عارض ذات مقدس او نمیشود مانند سهو
و نسیان و خواب و بیداری و حرکت و سکون و اکل و شرب و جوانی و پیری و صحت
و بیماری و واماندگی و خستگی و الم و خوشحالی و حزن و غم و لذت اشیاء و جماع و محل هیچ
مقوله از مقولات عشره و عناصر اربعه و موالید ثلثه نیست پس خداوند در چیزی حلول
نمیکند چنانکه نصاری میگویند که حضرت عیسی فرزند خداست یا آنکه خدا در عیسی و مریم
حلول کرده است یا با او متحد است و اینها همه مستلزم عجز و نقص و احتیاج است و قول اینها
کفر و زندقه است و آنچه بعضی از صوفیان میگویند که حق تعالی عین اشیاء است یا آنکه ماهیات
ممکنه امور اعتباریه اند و عارض ذات حق شده اند یا آنکه خدا در عارف حلول میکند
و با عرفا متحد میشود همه این اقوال عین کفر و زندقه است و هم چنین آنچه بعضی از غلات
شیعه و نصیریان گفته اند که حق تعالی در رسول خدا و ائمه هدی حلول کرده است یا با ایشان
متحد شده اند یا بصورت ایشان ظاهر شده همه کفر است و ائمه از ایشان تبری کرده
و بر ایشان لعنت کرده اند و امر بقتل بعضی از ایشان نموده اند و امیر المؤمنین ع
جمعی از ایشان را بدود هلاک کرد پس واجب است اعتقاد نمودن باینکه خدا
تعالی در چیزی حلول نمیکند و با چیزی متحد نمیشود زیرا که یکی شدن دو چیز محال است
با وجود اینکه مستلزم نقص و عجز و احتیاج و انقلاب ماهیات است اللامعة الثالثة
في العدل و ما يتعلق به و يناسب عليه لما فرغت من مباحث التوحيد
و لوازمه ذاتية كانت او صفتية ثبوتية او سلبية شرعت في مباحث
العدل و متعلقه و مناسبه بحسب ما ذكر في العدلية و اشير اليه اشارة ملخصة

در بیان آنکه خدا محل حوادث نیست و در چیزی حلول نمیکند و با چیزی متحد نمیشود

في العدل وما يتعلق به

والفه الكبرياء غير صريحة حيث ما يقال انه تبارك وتعالى يستحق هذه الصفات وهو على ما هو
عليه في عز صفاته كان قويا قبل وجود القدرة والقوة وكان عليما قبل ايجاد العلم
والعلة لم يزل سلطانا اذ لا مملكة ولا مال ولم يزل سبحانا على جميع الاحوال
وفي هذه الآية فوائج عديدة **الفايحة الاولى** در ترجمه وتفسير وتحقيق دعاى سطور است
كه حضرت داعي ميگويد كه پروردگار تبارك وتعالى استوجب وسزاوار اين اوصافهاى كه ذكر
شده ذاتية كانت او فعلية ثبوتية او سلبية واو سبحانه ثابت ومستقر است بر آن
وصفها كه براى او تعداد وشمرده شده عزت وجلال صفتهاى خود مستدام وبرقرار است
وبوده است حق سبحانه توانا پيش از هستى قوت وتوانائى وبوده است خداى عز وجل دانا پيش
از خلق كردن دانائى را وعلت وسبب دانائى را وهميشه پادشاه سلاطين بوده از وقتيكه
هيچ سلطنت ومملكت ومال ومنال نبوده وهميشه منزه بوده از جميع نقايص ونواقص
ومبرا از كل علايق وعوايق بوده ومى باشد در جل احوال لايزول ولايزال است **قوله**
فيستحق هذه الصفات اى يستوجب هذه الاوصاف المتعددة المتكثرة على
الاطلاق فانه تعالى حرى بها وجدير عليها وموصوف به تبارك وتعالى لا يتجاوز الى
غيره تعالى ويستحق فعل مضارع من باب الاستفعال بمعنى الثبين والحرى والضمير المستتر فاعل
يرجع الى الله تعالى وهذه من اسماء الاشارة المؤنثة مفعول الفعل المقدم والصفات
بكسر الصاد جمع صفة بكسرها ايضا كالعداد جمع عدة من المعتل الفاء بمعنى النعت
والوصف كالعدة من الوعد والالف واللام فيها للعهد الذكرى او الحضورى مثل
اليوم اكملت ونحو انا ارسلنا فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول اشارة
الى الصفات المتقدمة المذكورة من الثبوتية والسلبية والذاتية والفعلية
والعينية والزائدة على ما قاله امير المؤمنين عليه السلام في خطب نهج البلاغة
فمن

وصف او بدل او عطف بيان لهذه

الآية الثانية

فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله وقال
ايضا في موضع آخر ومن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه
ومن جزاه فقد جهله يعنى هر كه وصف كند خدا را به صفات زايده بتحقيق كه مقارن
گردانيده او را با صفات دهر وهر كه وصف كرد خدا را با صفات دهر پس اعتقاد به دو خدا
كرده وپاد وئى در ذات قائل شده وهر كه اين اعتقاد كرد خدا را صاحب جزو ها دانسته است
وهر كه اين اعتقاد دارد خدا را نشناخته است قال بعض الشارحين المراد من الوصف
هنا القول بانه صفة زائدة والمعنى الحديث الاول انه من قال بان له صفة فقد ميزه بالصفة
ومن ميزه قال بالتعدد فقد ابطل ازله ومن كلام على عليه السلام في اثبات الصانع ليس له
صفة تنال ولا حد يضرب له الامثال فنفى عليه السلام بهذه العبارة اقاويل المشبهة حين
شبهوه بالسبيكة والبلورة وغير ذلك من الطول والاستواء ومن اوصافه تعالى
ليس بمختلف الذات اى ليس مركبا من الاجزاء ولا مختلف الصفات اى ليس له
صفات زائدة على ذاته بل تدل على ذاته بذاته ومما ثبت له تعالى صفات الذات
وصفات الفعل والفرق بينهما ان كل صفة من صفاته تعالى توجد في حقه بدون
نقيضها كالعلم والقدرة والحيوة ونحوها فهى من الصفات الذات وكل صفة في حقه عز وجل
توجد مع نقيضها فهى من صفات الفعل كالخلق والرزق والارادة والمشية
ونحوها وفرق آخر فهو ان كل صفة من صفاته تعالى تتعلق بها قدرته وارادته فهى من
صفات الفعل وكل صفة ليست كذلك فهى من صفات الذات مثال بياوريم بجهة
وضوح وروشنى وسهو كه عام وخاص بدانكه موجودات در وجود وصفات خود سه
قسم اند قسم اول آنست كه وجود وصفات او زايد بر ذات او باشد وچيزى
هم سبب هم رسيدن وجود وصفات شده باشد مثل وجود وصفات مخلوقات

في تحقيق صفات النعم ونفسير

که زاید بر ذات ایشان میباشد و دیگری هم سبب بهم رسیدن انها شده است مثال
او وجود روشنی است که بر روی زمین بهم رسد که این روشنی غیر از ذات زمین است
و زاید بر زمین است و سبب بهم رسیدن او هم غیر از زمین است که خورشید باشد
و قسم دوم آنست که وجود و صفات او غیر از ذات او باشد اما دیگری
سبب بهم رسیدن وجود و صفات او نشده باشد بلکه ذات سبب شده باشد
مثال ان روشنی است که در خورشید و آتش است که این روشنی غیر از خورشید
و آتش است و زاید بر ذات انهاست اما سبب بهم رسیدن ان روشنی غیر از خورشید
و آتش نیست بلکه ذات خورشید و آتش است قسم سیم آنست که وجود و صفات او
زاید بر ذات او نباشد بلکه عین ذات او باشد و در متصف بودن بانها محتاج
بغیر نباشد و مثال آن نفس روشنی است که اصل روشنی در روشن بودن احتیاج بچیزی دیگر
ندارد و این روشنی زاید بر ذات روشنی نیست بلکه عین ذات اوست و هرگز
روشنی از ذات خود جدا نمیشود و از این قبیل است وجود خدا تعالی و صفتهای او
که خدا تعالی یک ذات بسیط از جمیع جهاتست که عین وجود و همه صفتهای خود است
و در وجود و صفتهای خود احتیاج بغیر خود ندارد و همه موجودات را موجود میکند و صفتها
ایشان را بر ایشان افاضه میکند هم چنانکه این روشنی همه اشیاء را روشن میکند
و خود یک چیز است که عین روشنی است و زاید بر ذات خود نیست و احتیاج بروشنی
دیگر ندارد و دیگر باید دانست که چنین اعتقاد نکنی که صفتهای ذات خدا تعالی غیر از
از یکدیگر باشند که قدرت در او مثلا غیر از علمست و علم غیر از حیوتست و حیات
غیر از قدرتست بجهة انکه از این لازم میاید تعدد و کثرت در ذات اقدس
باری تعالی بنابر مذهب حق امامیه که صفات ذاتیه عین ذاتند و این عین
کفر است

کفر است بلکه واجب است که اعتقاد نمائی باینکه هر یک از صفتهای ذاتیه عین یکدیگر
میباشند مثلا علم عین قدرتست و کذا عین حیات و سمع و بصر است و هکذا همه انها
عین علم اند بدون تعدد و کثرت و اختلاف خلاصه کلام و لب مرام در این مقام آنست که
باید اعتقاد نمود باینکه خدا تعالی یک ذات بحت بسیط از جمیع جهاتست که عین وجود و
دارای همه صفتهای ذاتیه خود میباشد و اصلا تعدد و کثرت و ترکیب در ذات
مقدس او راه ندارد و بجهة فهمیدن و فهمانیدن بعوام الناس بلفظهای مختلفه
و عبارات متفاوته انها تقریر و تحریر مینمایند و الا کلا معنا واحد و عباراتنا شتی

و التفسیر / في التحقیق

قوله هو على ما هو عليه في عز صفاته و الواو استینافیه هو ضمیر منفصل مبتداء راجع
بخدا، و على براى استعلاء حکمی غیر شاهد و ما موصوله لغیر ذوی العقول غالبا و المراد منها الربوبیة
و الالوهیة و ما یلیق بشانها من الصفات الذاتیة متعلق باستقر و ثبت و الجملة خبر المبتداء
و الضمیر المنفصل ایضا مبتداء راجع الیه و الجار و المجرور متعلق بافعال الخصوص راجع
الی ما الموصوله و الجملة خبر و عکسه جایز یعنی الضمیر المنفصل یرجع الی ما او المتصل المجرور الی الله تعالی
و في للظرف حکما ای مجازا مثل النجاة في الصدق و العز بالکسر و التشدید مصدر من باب ضرب و تعب له معان کثیرة و المراد منه هنا خلاف الذل اعنی الاعظام و الاکرام و الاحترام
او خلاف القلة و الرخص اعنی الغلاء و القلة التی لا تکاد توجد مثله و نظیره متعلق بافعال الخصوص
و صفات جمع مضاف الی الضمیر المجرور الراجع الی الله و المراد منها الصفات الکمالیة و الجلالیة و
و الجمالیة التی قد مر لا التفصیل فیما تقدم قوله کان قویا قبل وجود القدرة و القوة و کان
فعل ماض ناقص تدل على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضی اما منقطعا نحو کان
الفقیر ذا مال و اما دائما کقوله تعالى و کان الله على کل شیء قدیرا و منه الدعاء کان

في العدل وما يتعلق به

قوياً اي في الكون ذمته الثلث من الازل الى الابد وقال الطريحي كان يكون زائدة للتوكيد كقوله تعم من كان في المهد صبيا وكذا في قوله وكان الله غفورا رحيما اي هو غفور رحيم انتهى وعلى القول بكون هو قوي مبتداء وخبر جملة اسمية دالة على ثبوت الاستمرار دائما ايضا واما قبل فهو من الجهات الست اعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما في معناها من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهي لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد ومنه قبل وجود القدرة او مجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا فان كان منسيا كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات ❊ وان كانت منويا كانت مبنية على الضم كقوله تعم لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم على الفارس **واما الوجود** مصدر كالقعود خلاف العدم كما تقدم تفصيله في انه عين الماهيات ام لا فجمهور المتكلمين على ان الوجود زائد على الماهيات في الواجب والممكن والعلماء في الواجب عينه والممكن زائد عليه وهذا هو الحق على ما ذكرناه تفصيلا مع الترجمة **قوله القدرة** مصدر كالقدر والطعمة لغة القوة واصطلاحا عند المتكلمين فهي الصفة التي يتمكن معها الحي من الفعل وتركه بالارادة وعند الحكماء عبارة عن الفاعل ان شاء فعل وان لم يشأ لم يفعل واما قدرته تعالى عبارة عن نفي العجز عنه وقيل هي فيض الاشياء عنه التي لا تزيد على ذاته وهي العناية الازلية وقيل هي علمه بالنظام الاكمل من حيث

في القدرة وتحقيق

الدوحة الثانية

من حيث انه يصح صدور الفعل عنه وقيل هي كون ذاته بذاته في الازل بحيث يصح منها خلق الاشياء فيما لا يزال على وفق علمه بها فهي عين ذاته واشتقاق القدرة من القدر لان القادر يوقع الفعل على مقدار قوته او على مقدار ما تقتضيه مشيته **قوله** القوي بضم الاول كفعل مصدر لفيف مقرون من باب علم كقوى يقوى قوة والواو عاطفة والالف واللام للعهد الحضوري او الذكري على ما سبق وفي اللغة معروف وفي اسمائه تعم هو الذي لا يستولي عليه العجز في حال من الاحوال بخلاف المخلوق المربوب كما ورد في الحديث المؤمن القوي خير من الضعيف القوي الذي قوي في ايمانه يكون ذا قوة وعزيمة وقريحة في امور الاخرة ليكون اكثر جهادا او صبرا على الاذى والمشاق في الله وارغب في العبادة ثم اعلم ان القوى العقلية على ما نقل عن اهل العرفان اربعة **منها** القوة التي يفارق فيها البهائم وهي القوة الغريزية التي يستعد بها الانسان لادراك العلوم النظرية فكما ان الحيوة تهيئ الجسم للحركات الاختيارية والادراكات الحسية فكذلك القوة الغريزية تهيئ الانسان للعلوم النظرية والصناعات الفكرية **ومنها** قلوة قوة بها تعرف عواقب الامور فتقمع الشهوة الداعية الى اللذة العاجلة وتتحمل المكروه العاجل لسلامة الاجل فاذا حصلت هذه القوى يسمى صاحبها عاقلا من حيث ان اقدامه واحجامه بحسب ما يقتضيه النظر في العواقب لا بحكم الشهوة العاجلة والقوة الاولى بالطبع والاخيرة بالاكتساب والى ذلك اشار امير المؤمنين عليه السلام بقوله ❊ رايت العقل عقلين فمطبوع ومسموع ❊ فلا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع ❊ كما لا تنفع الشمس وضوء العين

في اقسام القوى العقلية الاربعة

في العدل وما يتعلق به

وقف العام

ممنوع ومنها قوتان اخريان احدهما ما يحصل بها العلم بان الاثنين اكثر من الواحد
وان الشخص الواحد لا يكون في مكانين فيقال له التصورات والتصديقات الحاصلة للنفس
الفطرية والاخرى التي يحصل بها العلوم المستفادة من التجارب بمجاري الاحوال فمن
اتصف بها يقال انه عاقل في العادة والاولى منهما حاصلة بالطبع والاخرى بالاكتساب
كالاولين قوله عليما صفة للمبالغة خبر كان قد مر شرحه وتفصيله فيما تقدم انه عبارة عن
الكشف والظهور يعني هو المتبين له الاشياء بحيث تكون حاضرة عنده غير غائبة
عنه والفعل المحكم المتقن هو المشتمل على امور غريبة عجيبة والمستجمع لخواص
كثيرة يعني انه تبارك وتعالى كان عليما في الازمنة الثلثة بما كان وبما يكون قبل ان
يخلق العلم والعلة ولما انجر الكلام هنا الى ذكر العلة فيلزم ان ابين شطرا
من العلل على وجه الايسر والاسهل بدانكه هرچه محتاج باشد بشئ ديگر
در وجود يا در ماهيت محتاج اليه را علت گويند ومحتاج را معلول وعلت
وجود اگر مفيد وجود باشد فاعل گويند واگر باعث فاعل باشد
بر ايجاد اشياء غايت گويند وفاعل اگر مقارن شعور واراده باشد
مختار خوانند والا مضطر وغايت نتواند بود مگر نظر بفاعل مختار وگاه باشد
كه افاده وجود موقوف باشد بوجود امرى يا عدم امرى يا بوجود وعدم امرى
هر دو اول را شرط دوم را رفع مانع وسيم را معد گويند وعلت ماهيت را ماده
گويند اگر ماهيت بان بالقوه باشد چون قطع خشب بسوى از تركيب نظر
بسرير واگر بالفعل باشد صورت خوانند چون هيئات نسبت بسرير
واگر شيئى محتاج باشد بعلتى وان علت نيز محتاج باشد بعلتى وهم الى غير النهاية
انرا

در تحقيق علل و در تسلسل و دور

اللائحة الثانية

حسب قول سيد الانام

در امتناع دور و تسلسل

انرا تسلسل گويند پس تسلسل مرتب بودن امور غير متناهيه واگر شيئى محتاج
باشد بعلتى وان علت محتاج باشد بمعلول بى واسطه انرا دور مصرح گويند واگر
با واسطه باشد دور مضمر خوانند پس دور توقف شيئى باشد بر چيزى كه موقوف
باشد بهمين شيئى ودور وتسلسل هر دو ممتنع باشد اما دور ظاهر البطلان است
بسبب انكه مستلزم است مر تقدم شيئى بر نفس خود وان بديهى البطلان است
واما تسلسل بسبب انكه مستلزم است مر وجود سلسله را كه اجزاى ان سلسله
غير متناهى باشند وهر كدام از اجزاى سلسله هم علت باشند وهم معلول
بخلاف معلول اخير كه معلول است وعلت نيست پس مر ان سلسله دو سلسله
اعتبار توان كرد يكى سلسله كه همه اجزاى وى علل باشند دوم كه همه اجزاى
معلولات باشند وسلسله دوم زايد باشد بر سلسله اول بيك جزء كه ان
كدام معلول اخير باشد پس ما را رسد كه تطبيق كنيم سلسله اول را بر سلسله دوم
بانطريق كه جزء اخير سلسله اولى را بازاى جزء اخير سلسله دوم فرض كنيم پس واقع
شوند بجز دهمين فرض هر جزئى از اجزاء ~~[illegible]~~ سلسله اولى
منتهى شود والا لازم ايد برابر جزئى از سلسله دوم بنا بر ترتيب كه واقع است در ميان
اجزاى هر سلسله پس لازم باشد كه سلسله اولى منتهى شود والا لازم ايد كه در برابر جزئى
از سلسله دوم جزئى از سلسله اولى نباشد وحال انكه سلسله اولى اكثر بود بجزء واحد
پس تساوى ناقص وزايد لازم ايد واين بديهى البطلان است پس واجب باشد منتهى
هى ٤ شدن سلسله اولى وچون سلسله اولى منتهى شود لازم ايد تناهى سلسله دوم
چه زيادتى دوم بر اول نبود مگر بيك جزء وزايد بر متناهى بقدر متناهى متناهى
باشد پس بطريق قياس استثنائى گوئيم اگر تسلسل جايز باشد جواز تساوى

زائد وناقص لازم آيد لكن تساوى زائد وناقص محالست نتيجه بدهد كه پس تسلسل ممتنع است وهو المطلوب ونعم ما قيل منهم معلول بعلت كه علت گشت پيوندم ابد فرزند من بود وازل فرزند فرزندم قوله لم يزل سلطانا

إذ لا مملكة ولا ملك فلم من الجوازم النافية ماضيا ويزل ناقص مضارع من زال يزال كخاف يخاف وسقطت الالف لالتقاء الساكنين بمعنى الثبوت الدائمي الاستمراري لان النفي اذا دخل على النفي موجب للاثبات وضميره يرجع الى الله تعالى اسمه وسلطانا خبره وهو بضم السين او مصدر لا جمع لان يجراه مجرى المصدر كغفران وكفران يذكر ويؤنث بل جمعه السلاطين بمعنى القوة والغلبة وملكيته واذ بكسر الهمزة وسكون الذال كلمة تدل على ما مضى من الزمان وتلزم اضافة الى الجمل اسمية كانت او فعلية يليها استعمالات تكون ظرفا غالبا كقوله تعالى واذكروا اذ كنتم قليلا واذ انتم قليل والمراد بها هنا الزمان المستمر المطلق على الازمنة كلها ولا للاستغراق النفي ومملكة اسم زمان ومكان والتاء للمبالغة ماخوذ من المالك او الملك اسم للاء الجنس وملك الخبر محذوف غالبا والمعنى انه تبارك وتعالى كان سلطانا دائما من زمان ليس لغيره تعالى سلطنة ومملكة من عالم العلوي الى السفلي ومن عالم الملكوت والجبروت واللاهوت والناسوت وليست المملكة والعزة والسلطنة حريا ويليق لغيره تعالى بل مختصة ومنحصرة لله الواحد القهار المليك المقتدر يؤتي الملك من تشاء من اوليائه في الدنيا والدين وتمنع من اعدائه وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيده الخير انه على كل شيء قدير وبالسلطنة جدير قوله ولم يزل سبحانا على جميع الاحوال وسبحان بضم السين وسكون الباء كغفران وكفران مصدر من باب التفعيل الاصل فيه التنزيه من جميع النقائص والتقديس من كل النواقص فمعنى سبحان الله ابرء الله من السوء تبرئة فهو مفعول مطلق منصوب بفعل

مرفع

الدوحة الثانية

مضمر ترك اظهاره كمعاذ الله وسقيا ورعيا وقد يطلق على غيره من انواع الذكر مجازا كالتحميد والتمجيد والتسبيح وغيره ولا يكاد يستعمل الا مضافا وفي الحديث سئل عن سبحان الله فقال انكاف الله عن كل سوء يعني تنزيهه وتقديسه عن الانداد والاكفاء والاولاد وفيه وقد قيل له ما معنى سبحان فقال تنزيه وفيه قد سئل ما تفسير سبحان الله فقال تعجب اما ترى الرجل اذا عجب من الشيء قال سبحان الله ومعنى سبحان الله وبحمده انزهه عما لا يليق بشانه العزيز وانا مشغول بحمده على التوفيق لتنزيهه والتاهل لعبادته ومعنى ما نحن بصدده يعني لم يزل دائما واستمرارا انزهه سبحانه في جميع الاحوال عما لا يجري لفضلك وكرمك وسعة رحمتك وعما لا يليق بشانك الاقدس وجلالك المقدس من الامور كلها وهذا التسبيح بلسان الحال فان كل ذرة من الموجودات تنادي بلسان حالها على وجود صانع حكيم وبديع عليم واجب لذاته واما بلسان المقال وهو من ذوي العقول ظاهر واما غيرهم من الحيوانات فذهب فرقة عظيمة الى ان كل طائفة منها يسبح ربها بلغتها واصواتها وحملوا عليه قوله تعالى وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم واما غير الحيوانات من الجمادات فذهب جم غفير وجمع كثير الى انها تسبح ايضا واعتقدوا بقوله عز وجل وان من شيء الا يسبح بحمده وقالوا المراد التسبيح بلسان الحال لا احتاج قوله ولكن لا تفقهون تسبيحهم الى تاويل وذكروا ان الاعجاز في تسبيح الحصى في كف نبينا ليس من حيث نفس التسبيح بل من حيث سماعه الصحابة والا فهو في التسبيح دائما لتعبد قال الداعي والمختصر وجوده قبل القبل في ازل الازال وبقائه بعد البعد من غير انتقال وزوال غني في الاول والاخر مستغني في الباطن

في تحقيق سلطان واذ ولا مملكة

في تحقيق سبحان ونفسه

في تسبيح غير ذوي العقول

في العدل وما يتعلق به

قوله الظاهر اما الوجود فقد سبق تحقيقه وتفسيره كرارا وهكذا القبل وقد مر تفصيله واما الازل بسكون
الزاء مصدر من باب ضرب يضرب ضربا ازل يازل ازلا بمعنى اشتد والضيق يقال قد ازل
الرجل ازلا اذا صار في ضيق وحبس واما بالتحريك كفرس اسم بمعنى القدم يقال
ازلي اي قديم وقد ذكرنا انه من صفات الذات وفي الدعاء انه تعالى ديموم ازلي يعني
ديموم في المستقبل وازلي في الماضي والآزال جمع ازل كالآباء جمع اب والآلاء
جمع الي يعني كونه تبارك وتعالى من زمان لا يكون فيه القبل والبعد بل ليسا
مخلوقين اصلا حتى يصدقا عليه تعالى وانه سبحانه باق الى ابد الابدين ودهر
الداهرين من دون ان ينتقل ويتغير ويتحول قوله في لا زوال اي اذا دخل النفي
على النفي يفيد الاثبات فهكذا اذا وقعت النكرة في سياق النفي افادت عموما
ولا لنفي الجنس وزوال اسمه فالمجرور اما بمن المقدرة من باب لا رجل افضل
منك واما من باب شارث كليث بلا كف الاصابع والخبر محذوف غالبا
والمعنى وكان الله باقيا دائما سرمدا في العالمين ليس له فناء وزوال في الالوهية
والربوبية قوله غني صفة مشبهة كبغي وصبي من المعتل اللام من اسمائه تعالى
وهو من لا يحتاج الى احد والكل يحتاج اليه وهو الغني المطلق لا يشاركه
فيه غيره بل من خاصة ذات واجب الوجود وفي الحديث من لا يستغني بالله
وعطائه يغنيه الله اي يخلق في قلبه غنى او يعطيه ما يغنيه عن الخلق قوله
في الاول والاخر خبر لغني وذهب جمهور البصريين الى ان وزنه افعل ثم اختلفوا
فاكثرهم على انه من وول اي حروفه الاصول واوان مع اللام فاصله على هذا اوول
ادغمت الفاء في العين قالوا ولم يستعمل هذا التركيب الا في الاول ومتصرفاته وقال
بعضهم انه من وأل يئل وألا اي نجا لان النجاة في السبق فاصله اوئل قلبت الهمزة
واوا

في تحقيق اول واخر وتغيير

في تحقيق الاول والاخر

واوا ثم ادغمت وقيل اصله اوءل من وأل وألا اي رجع لان كل شيء يرجع الى اصله قلبت الهمزة
واوا ثم ادغمت ايضا فهو افعل كاشهر بمعنى مشهور واحمد بمعنى محمود والصحيح هو القول
الاول لئلا يلزم قلب الهمزة شاذا على القولين الاخيرين وذهب الكوفيون وطائفة
من البصريين الى انه فوعل من وول قلبت الواو الاولى همزة ثم واو وزيدت ثانية
فصار اوول ثم ادغمت الواو التي هي واو فوعل في الواو التي هي عين فصار اول
وانما ذهبوا الى ذلك لان الواو تزاد ثانية كثيرا كجوهر وكوثر وجورب والصحيح مذهب
جمهور البصريين لتصريفه تصريف افعل التفضيل واستعماله بمن وذلك يبطل كونه فوعلا
ثم للاول استعمالان احدهما ان يكون صفة اي افعل التفضيل بمعنى اسبق فيعطى
حكم افعل التفضيل من منع الصرف وعدم تانيثه بالتاء وذكر من التفضيلية بعده
ظاهرا نحو هذا اول من هذين ولقيته عاما اول بنصب اول ممنوع عن الصرف
على انه صفة للمنصوب وثانيهما ان يكون اسما مجردا عن الوصفية فيكون منصرفا ومنه قولهم
ماله اول ولا اخر قال ابو حيان في الارتشاف في محفوظي ان هذا يونث بالتاء ويصرف
ايضا فيقال هذه اولة واخرة وقال جار الله الزمخشري في اساس البلاغة جمل اول
وناقة اولة اذا تقدما الابل وعلى هذا الحمل ما ورد في الاحاديث عن ارباب العصمة
من لفظ الاولة والاولتين وقد يستعمل الاسم ظرفا بمعنى قبل فيعطى حكمها في الاعراب
والبناء على ما ذكرناه في قبل وبعد سابقا اذا عرفت ذلك فما وقع لبعض الاجلة
السادة من علماء العجم من قوله ان سلخته عن الوصفية واستعملته على انه ظرف
كان مبنيا على الضم ابدا كسائر الظروف المقطوعة عن الاضافة فنقول ان ابتنيت اول
فلك كذا ليس بصحيح بل انما على الضم اذا حذف المضاف اليه ونوى معناه ومطلق
استعماله ظرفا وقطعه عن الاضافة لا يوجب كونه مبنيا على الضم وقوله ايضا اذا

اللوحة الثانية

قلت فعلك كذا او كلم يصح حمله على الصفة ولا على الظرف اذ على الاول يتعين اولك
بالنصب من جهة منع الصرف وعلى الثاني اول بالرفع للبناء على الضم ولا يسوغ
او لا بالتنوين على الظرف لكن يصح ايضا بل يصح كونه ظرفا غير مضاف لا لفظا
ولا تقديرا عند الجمهور والتنوين متحتم وهو تنوين تمكن لانه نكرة فتنون تنوين سائر
النكرات وقال بعضهم هو معرفة بنية الاضافة والتنوين تنوين عوض واختاره في تحقيق الاول والآخر
ابن مالك في شرح الكافية ثم بعد ذلك التفاصيل فاوليته تعالى عبارة عن كونه قبل وجود
الممكنات باسرها وانه مبدء كل شيء ومنه نشاء وجود الاشياء كلها وانه موجود بذاته لم
ينشاء وجوده عن غيره **فان قلت** افعل التفضيل يقتضي المشاركة والزيادة والله تعالى
لا يشاركه شيء في السبق لان سبقه اعتبار ذاته وسبق ما عداه زماني **قلت**
قد يقصد بافعل تجاوز صاحبه وتباعده عن غيره في الفعل لا بمعنى تفضيله بعد
المشاركة في اصل الفعل فيفيد عدم وجود اصل الفعل في غيره فيحصل كمال ان
وهو معنى الاوضح في افعل في صفاته تعالى وبهذا المعنى ورد قوله تعالى وهو اهون
عليه اي هين عليه وقول يوسف ع رب السجن احب الي وبهذا اول من
جعل المشاركة تقديرا كما اجاب به بعضهم من التشريك بالاشتراك فيه
كما اجاب به اخرون ولك ان تريد بالاولية مطلق السبق فتحقق المشاركة
ويصح التفضيل بلا تاويل فتدبر فاغتنم **قوله** والاخر بكسر الخاء على فاعل وخلاف
الاول اي الذي لا نهاية له والباقي بعد فناء وجود الممكنات وكونه بالنظر الى ذاته مع
قطع عن مبدعها فان جميع الموجودات الممكنة اذا قطع النظر عن مبدعها فهي
فانية والذي تنتهي اليه الاسباب لانك اذا نظرت الى شيء وتفتشت عن
سببه ثم عن سبب سببه وهكذا انتهيت بالاخر اليه تعالى فهو الذي يحصل عنده
اجتماع

اجتماع اسباب الشيء وروى رئيس المحدثين في معاني الاخبار باسناده الى ميمون
البان قال سمعت ابا عبد الله ع وقد سئل عن قوله عز وجل هو الاول والآخر
فقال الاول لا عن اول قبله ولا بدء سبقه والاخر لا عن نهاية كما يعقل من
صفات المخلوقين ولكن قديم اول اخر لم يزل ولا يزال بلا بدء ولا نهاية
لا يقع عليه الحدوث ولا يحول من حال الى حال خالق كل شيء ثم اعلم انه تعالى بما هو اول هو اخر
واخر بما هو اول من غير اختلاف في ذاته وصفاته اذ هو بريء عن طوق الامكان
ووجوده في الزمان فاوليته واخريته راجعتان الى ما تعتبره الاذهان من حالة
تقدمه على وجود الاشياء وتاخره عنها فهما اعتباران ذهنيان له يلحقان بالاضافة في
الى المخلوقات وليس من الاولية والاخرية لانهما فرع الوقت والزمان وهو تبارك
وتعالى مقدس ومنزه عنهما اذ لا وقت ولا زمان في عالم القدس بل نسبته
الى الازال والاباد نسبة واحدة فظهر ان اوليته عين اخريته واخريته عين
عين اوليته وعلى كل التقادير فالمقصود تاكيد اخريته تعالى بانه اخر الا واخر
لا انتهاء لوجود كل ممكن لبقيه وعدم انتهائه فلا يكون بعده اخر وقد ذهب
جهم بن صفوان الى ان الله عز وجل يوصل الثواب والعقاب الى اهلهما ثم يفني في تحقيق الغني الباطن والظاهر
الجنة واهلها والنار واهلها والعرش والكرسي والملك والفلك ولا يبقى الا الواحد
القهار شيء اصلا في ابد الاباد كما لم يكن معه شيء في ازل الازال فتحقق كونه
كونه اخرا كما كان اولا وفي ذلك الكلام في هذا المقام زيادة تحقيق وتدقيق ليس
ذكرها بالكلية مناسبا **قوله** مستغن في الباطن والظاهر ومستغن اسم فاعل
من الاستغناء وهو الذي لا يحتاج الى الموجودات ابدا وكل الممكنات محتاج اليه لانه
الغني المطلق لا يشاركه فيه غيره لانه المغني الذي يغني من يشاء من عباده وبغيره

اللامعة الثانية

ويذكر والباطن اسم فاعل من اسمائه تعالى وهو المحتجب عن ابصار الخلايق واوهام فلا يدركه بصر ولا يحيط به وهم وهو العالم بما بطن وظهر في العالم سراوجهرا ليس شيء مخفيا عليه قوله والظاهر من اسمائه تعالى ايضا وله معان اربعة عند الاطلاق في ذات الله تبارك وتعالى الاول انه عبارة عن الظاهر باياته المباهرة وعلاماته الساطعة الدالة على ربوبيته ووحدانيته ونعم ما قال فاذا نظرت الى السماء بنظرة ❀ تنادي السماء تدل انك واحد ❀ واذا نظرت الى الكواكب نظرة ❀ تنادي الكواكب للكواكب شاهد ❀ والثاني يحتمل ان يكون معنى الظهور الذي هو معنى العلو يدل عليه قوله انت الظاهر فليس فوقك شيء والثالث يحتمل ان يكون معنى الظهور والبطون تجليه لبصائر المتفكرين واحتجابه عن ابصار الناظرين الرابع يحتمل ان يكون بمعنى العالم بما ظهر من الامور والمطلع على ما بطن من الغيوب ونعم ما قيل

اى انكه بر ظهورت ❀ هر ذره افتابيست ❀ كر غير خود نمائى ❀ نايد بديده نورش ❀ مخفى واشكار هم اشكار ومخفى ❀ نزديك ودور با هم ❀ هم غيبت وحضورش ❀ لا شيء مثله شي ❀ اما ليس كمثله شيء ❀ اشياء تمام يك في ❀ از نور سيف صورتش

الفائحة الثانية

فيما يتوقف على معرفة العدل لان العقل قاض بالضرورة ان من الافعال ما هو حسن كرد الوديعة والاحسان والصدق النافع وبعضها ما هو قبيح كالظلم والكذب الضار ولهذا حكم بهما من نفى الشرايع كالملاحدة وحكماء الهند ولانهما لو انتفيا عقلا لانتفيا سمعا لانتفاء قبح الكذب حينئذ من الشارع پس در اين فائحه چند نور است نور اول انكه مذهب اماميه اينست كه حسن وقبح اشياء وافعال عقليست ومراد از حسن اينست كه فاعل قادر اگر ان فعل بكند مستحق مدح يا ثواب باشد وقبح اينست كه فاعل قادر اگر انرا بكند مستحق مذمت وعقاب باشد وفعل را فى نفسه قطع نظر از وارد شدن

في الحسن والقبح العقليين

در تحقيق حسن وقبح

شرع جهتى حسنى وقبحى پيدا شد كه مستحق مدح يا ثواب ومذمت يا عقاب گردد وان جهت را گاه هست ببديهه عقل همه كس ميدانند مانند نيكى وراستى گفتن كه نفع رساند وقباحت دروغ گفتنى كه ضرر رساند وگاه هست كه بفكر معلوم ميشود مانند راستيكه ضرر بكسى رساند يا دروغيكه نفع رساند كه علم بحسن وقبح انها محتاج بنظر وفكر است وگاه هست كه عقول اكثر عاجز است از فهم انها وليكن بعد از ورود شرع حسن وقبح انها را ميدانند مثل حسن روزه روز اخر ماه رمضان وقبح روزه روز اول ماه شوال واشاعره از اهل سنت ميگويند كه حسن وقبح افعال بامر ونهى شارع است هر چيزيرا شارع امر كرد حسن ميشود وهر كه را نهى از ان كرد قبيح ميشود دليل كه هر چه را امر بنماز ميكرد حسن ميشد واگر نهى از نماز ميكرد قبيح ميشد وبطلان اين مذهب قطع نظر از ادلة عقل بان از ايات واخبار بسيار ظاهر وهويداست واذا عرفت ذلك پس بدانكه صانع عالم فعل قبيح نميكند ومحالست از او صادر شود زيرا كه فاعل قبيح يا عالم بقبح ان نيست يا هست اما قادر بر ترك ان نيست يا محتاجست بان فعل قبيح يا قادر بر ترك ان هست واحتياج بان ندارد اما بعبث ان فعل را ميكند بنابر اول جهل خدا لازم ميايد وبنابر دويم عجز وبنابر سيم احتياج وبنابر چهارم سفاهت وهر چهار بر حق تعالى محالست پس قبح از او صادر نتواند شد نور دويم انكه حق تعالى بندگانرا بر افعاليكه اختيارى ايشان نيست تكليف بان نميكند نه بر فعل انها ونه بر ترك انها وبندگان در فعل خود مختارند وفاعل فعل خودند خواه اطاعت باشد وخواه معصيت واكثر اماميه ومعتزله باين

در تحقيق جبر وتفويض

الدوحة الثانية

وقف العالم

در تضعیف جبر و تفویض

بانقول قائلند و اشاعره که اکثر اهل سنه اند میگویند که فاعل همه افعال بندگان پروردگار است
و بندگان مطلقا در آنها اختیار ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری
میکند و در آن فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده مقارن آن
فعل میباشد اما آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است
از پنج وجه **وجه اول** آنکه ما ببدیهه عقل و وجدان خود مییابیم که فرق در افعال
ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ماست و حرکتیکه باختیار خود میکنیم و همچنین
فرق مییابیم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل
باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این فعلهای ما **وجه دویم**
آنکه حق سبحانه امر کرده است بطاعت و وعده ثواب بر آن کرده است و نهی نموده از معصیة
و وعید عقاب بر آن نموده است پس اگر افعال عباد باختیار ایشان نباشد
و تکلیف کردن ایشان و عذاب نمودن بر عصیان ظلم و قبیح باشد مثل آنکه کسی
دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که برو فلان چیز را بیاور و او را بزند که چرا
نیاوردی یا بگوید که باسمان برو و بزند که چرا نرفتی و دانستی که فعل قبیح از خدا روا نیست
و کیست ظالمتر از کسیکه کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری کند
و او را ابد الاباد بسبب این در دوزخ بسوزاند و حال آنکه خود بسیار جای از قرآن میفرماید
که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان و بر ظالمان لعنت کرده باشد **وجه سیم** آنکه حق تعالی
در مواضع عدیده از قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است بر طاعت و ذم مردودان
درگاه عزت نموده بر کفر و معصیت پس اگر ایشان فاعل خود نباشند مدح و ذم ایشان
سفاهت و بیجا خواهد بود و بر خدا محالست و بدانکه در احادیث بسیار وارد
شده

فی العدل و ما یتعلق به

در تضعیف جبر و تفویض

شده که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی جبر نیست که ایشان را بر افعال جبر
کرده باشند و نه تفویض است که ایشان را بخود واگذاشته باشند بلکه امریست میان این دو
و اکثر از علما گفته اند که مراد اینست که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده باراده خود کرده است
اما اسبابش همه از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و [illegible] و آلات
داده و آنکه در فعل درکار است از جانب خداست و امر بین الامرین که در حدیث
وارد شده اینست **احقر گوید** که حق آنستیکه مدخلیت حق تعالی در اعمال عبد زیاده از
اینست زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسیکه مستحق آنها باشد
بنیات و اعمال حسنه او دخلیست در فعل طاعات و خذلان خدا و واگذاشتن او
بخود دخلیست در فعل معاصی اما هیچ یک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از او شود
و او مضطر باشد در فعل یا در ترک مانند آقائی که دو غلام داشته باشد هر دو را بیک فعلی
مامور سازد مثلا اینکه هر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را از برای من هر یک بخرید و هر یک
اینکار را بکند صد دینار باو میدهم و هر یک که نکند ده تازیانه باو میزنم اگر بهمین اکتفا
در باب هر دو بکند و یکی بکند و یکی نکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نکرده است
مستحق ده تازیانه است و اگر یک غلام فرمانبردارتر است و خدمات بیشتر کرده است او را دوستتر
میدارد بعد از آنکه بهر دو آن تکلیف را کرد و حجة را تمام نمود او را تنبیهات میطلبد و [illegible]
و مهربانیها میکند و تاکید مینماید که البته فردا آن خدمت را بکن و شب از برای او طعام میفرستد
و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام خدمت را میکند و او نمیکند
اگر این را صد دینار بدهد و او را ده تازیانه بزند کسی او را مذمت نمیکند زیرا که
این غلام نه در کردن مجبور شده و نه او در نکردن و هر دو باختیار خود کرده اند و حجت

الدوحة الثانية

اقا بر هر دو تمام است اینقدر مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار
معلوم میشود بهمین قدر اکتفاء باید کرد و خوض بسیار و غوص بیشمار در این
مسئله نباید کردن که در غایت اشکال و محل لغزش اقدام است و نهی بسیار
در اخبار ائمه اطهار از تفکر در این مسئله و نحو این وارد شده است وجه چهارم
در تحقیق جبر و تفویض
آنست که لطف بر حق واجب است بحسب عقل و لطف چیزیست که مکلف را نزدیک
کرداند بطاعت و دور کرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن
و نازل نمودن قران و احکام
امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها وجه پنجم آنکه حق تعالی حکیم
و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است و فعل عبث و لغو و بی فایده از او صادر نمیشود
داور ادر افعال اغراض صحیحه و حکمتهاء عظیمه ملحوظ میباشد و لیکن غرض در افعال
الهی عاید به بندگان میگردد و غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست و بر این قول اتفاق
کرده اند امامیه و معتزله و حکماء اما اشاعره گفته اند افعال خدا معلل باغراض
نیست و آیات و اخبار بسیار بر بطلان این قول دلالت میکند و اکثر امامیه را اعتقاد
آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است
و بعضی از متکلمین را اعتقاد آنست که میباید افعال الهی متضمن مصلحت
باشد و اصلح بودن ضرور نیست و ظاهر آنست که در این مسئله نیز ضرور است و اما
امامیه اثنی عشری همه اتفاق کرده اند و این اعتقاد از اصول مذهب است پس کسیکه انکار
اینرا نماید از مذهب شیعه اثنی عشری بیرون است و مستحق مخلد بودن در جهنم است در
در صورتیکه تقصیر کرده باشد پس باید اعتقاد نمود باینکه خدا تعالی هر چه مصلحت
بندگان را امید اند چنان مینماید خواه مصلحت دنیائی ایشان باشد یا آخرت اینها اگرچه
بندگان

و این اعتقاد بوجوب لطف از اصول مذهب است

فی العدل و ما یتعلق به

بندگان آن مصلحت را ندانند و بسیار چیزها هست که بندگان منفعت خود را در آن میدانند
و حال آنکه در واقع برای اینها ضرر دارد و اینها خبر ندارند و بسیار چیزها هست که بندگان ضرر
خود را در آن میدانند و حال آنکه در واقع مصلحت و منفعت اینها در آنست پس حق تعالی
آنچه مصلحت اینها را امید اند چنان مینماید چنانچه بر اینمطلب کلام ملک علام ناطق است نور
در تحقیق عدل است
نسیم فی تحقیق العدل و تفسیره علی حسب التفصیل اعلم ان العدل اسم من اسمائه
تبارک و تعالی و مصدر اقیم مقام الفاعل ای عادل و حقیقته ذو العدل و هو الذی لا یمیل
به الهوی و لغة هو وضع کل شیء فی موضعه و قیل هو التسویة بین الشیئین و عند المتکلمین
هو العلوم المتعلقة بتنزیه ذات الباری عن فعل القبیح و الاخلال بالواجب بیان
ذلک بحسب التوضیح و التشریح آنست که بباید اولا دانست که اصول دین و اصول
مذهب که مهمست و چند است میگویم بقول معروف و مشهور عند الامامیة اثنی عشریه
پنج است و منحصر در سه نیست چنانچه بعضی از علماء اعلام گفته اند و عدل و امامت را از اصول
مذهب شمرده اند بجهة آنکه اعتقاد بعدالت مطلقه که در مقابل جور و ظلم است کی نیست
که آن از اصول دین نیست و منکر مطلق عدالت از دین بیرون و کافر است بلی اعتقاد بعدالت
خاصه که مقابل جبر و قول بخلق کردن خدا تعالی است بندگان را بر وجه مضطر بودن در عملها
خواه طاعت باشد خواه معصیت از اصول مذهب است که مختص بمذهب شیعه اثنی عشری
میباشد و همه صاحبان مذهب و دین قائل بآن نمیباشند مانند اهل سنت که اعتقاد
بعدالت خاصه که مقابل جبر است ندارند و کافر نیستند بلکه مسلمان میباشند و حکم
اسلام بر ایشان جاریست مثل پاک بودن اینها و ملاقات کردن با اینها و محفوظ بودن خون
و عرض و مال اینها و لیکن فروع دین اینها یعنی عملهای اینها از طاعة و عبادة هیچ نفعی

الاصل الثانیة

وفایده برای ایشان ندارد پس اگر آنها کافر نیستند ولیکن مثل کافر در جهنم مخلد خواهند بود
هرگاه تقصیر نموده باشند پس میگوییم از جمله اصول خمسه دویمی عدلست و آن از صفات
ثبوتیه خدای تعالی است و سبب آنکه اینرا جداگانه از اصول دین گرفته اند و داخل در صفات
ثبوتیه نکرده اند یا بجهة زیادتی اهتمام است و یا بجهة اینست که عدل کمال واجب الوجود
بالذات است در افعال و کارهای او اما سایر صفات ثبوتیه از انواع توحید اند که
تعلق بکمال ذات الهی دارند نه بافعال او و از این جهة اینرا جداگانه شمرده اند
چنانچه در عدلیه میگوید که لا جور فی قضیته و لا میل فی مشیته و لا ظلم فی
تقدیره و لا مهرب من حکومته و لا ملجأ من سطواته و لا منجا من
نقماته یعنی ظلم و ستم نیست در حکم او و حیف و میل نیست در اراده و خواهش او و ظلم و جور
نیست در تقدیرات او و گریزگاهی نیست از حکومت او و پناه گاهی نیست از سطوتها
و هیبتهای او و نجاتگاهی و خلاصی نیست از عقوبتها و عذابهای او پس همه مذکورات از اوصاف
پروردگار و از خصایص عدالت او است و این صفتها غیر از خدا را روا و سزا نیست پس بر
کسی واجب است که اعتقاد نماید بآنکه خدای تعالی عادلست یعنی راست رفتار و درست
کردار و آنچه میکند از روی عدالت مینماید و ظلم و ستم بر ذات او نشاید و بدون
استحقاق مواخذه و عذاب نمیکند پس اعتقاد کردن بعدل باین معنی که عدالت مطلقه
و مقابل جور و ظلم است از اصول دین است و شکی نیست کسیکه این عدالت را انکار نماید
کافر و مخلد در نار است اما عدالت خاصه که مقابل جبریه مذهب یعنی آفریدن خدای تعالی
بندگانرا بر وجه مضطر بودن در کارها ان از اصول مذهب است و منکر ان از مذهب
اثنی عشری بیرونست زیرا که مذهب شیعه منحصر است بر انست چنانچه در تحقیق مسئله
جبر و تفویض

فی العدل و ما یتعلق به

جبر و تفویض مذکور گردید پس خداوند عادلست یعنی ظالم و جابر نیست بدو دلیل
عقلی و نقلی اما عقلی آنکه هم چنین خدای که آسمان و زمین و ما فیهما را خلق
کرده است باید من جمیع الجهات از صفتهای بد و مذموم منزه و مبرا باشد
زیرا که ظلم و جور از بدترین صفتهاست در او روا و سزا نمیباشد و نقلی آیات
قرآنست من جمله در سوره آل عمران میفرماید وَمَا اللّٰهُ یُرِیدُ ظُلْمًا لِلْعَالَمِینَ یعنی
نیست خداوند که خواهد و اراده کند ظلم و بیدادی از نزد خود بر جن و انس یعنی بر آنها
ستم و ظلم نکند بی نقص او و بجرم عقوبت نفرماید زیرا که محالست صدور ظلم از او چه ظلم
قبیح است و از صفات نقص است و نقص بر واجب الوجود روا نباشد و دیگر آنکه حق برای او
نیست تا بنقصان ظلم کند و ممنوع از چیزی نیست تا مظلوم شود چه او مالک علی الاطلاق
میباشد و من جمله در سوره انفال میفرماید وَأَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ یعنی بدرستیکه
نیست خداوند ستم کننده مر بندگانرا که ایشانرا بی جرم و استحقاق مواخذه کند
پس تعذیب کفار عین عدل باشد و ذکر ظلام که او زان مبالغه برای تکثیر است
بجهة عبید است که بصیغه جمع است یعنی بتکثیر ان باعتبار کثرت افراد عبید است
و یا ایماء است بآنکه عظم عذاب بر وجهی است که اگر نه بجهة استحقاق میبود معذب ان
بلیغ الظلم میبود و این دلالت واضحه است بر بطلان مذهب مجبره در آنکه حق
عز و جل خلق کفر میکند در بنده و بعد از آن او را بر آن عذاب میکند و در آنکه
جایز است که حق سبحانه عذاب کند و مواخذه نماید بی ذنب زیرا که این غایت
ظلم است و حق تعالی در این مبالغه فرموده در نفی ظلم از خود بقوله لیس بظلام زیرا که این
عطف است بر ما قدمت ... و حاصل معنی اینست که حق تبارک و تعالی عذاب مشرکان فرمود

و در تحقیق این آیه شریفه و نفی جبر ان

الدوحة الثانية

فرمود بدو سبب یکی بسبب کفر ایشان و دیگر بسبب آنکه ظلم بر بندگان نمیکنند زیراکه
هم چنانچه اثابت مومنان از عدل است تعذیب کافران نیز از عدل است و بعض از علما
از مبالغه ظلام جواب دادند که ظلام در این آیه بمعنی ذی ظلم است یعنی صاحب ظلم
نیست و از جمله دلیل نقلی است که خداوند تبارک و تعالی در مواضع کثیره از قران لازم الاذعان
خود بر ظالمان و منافقان لعنت کرده است چه طور میشود ذاتی و وجودی که بجبر بالله متصف
باین صفت مذمومه و منحوسه بود و بر خویش لعنت کند العیاذ بالله ثم العیاذ بالله

نوع چهارم در شرح و تحقیق دعای عدیلة الجائر قم کرده دیده **قوله** الا جور فی قضیته
لا لاستغراق نفی الجنس الجور مصدر من باب قال یقال علی الفتح اسم لا
بمعنی الظلم والمیل عن طریق الحق ومنه الحاکم الجائر ای المائل عن طریق الهدی
قال الراغب الظلم یقال فی مجاوزة الحق الذی یجری مجری النقطة من الدائرة ویقال
فیما یکثر ویقل من التجاوز ولهذا یستعمل فی صغیر الذنوب وکبیرها قال بعض
الحکماء الظلم ثلثة انواع **الاول** بین الانسان وبین الله تعالی واعظمه الکفر و
النفاق ولذلک قال عز وجل ان الشرک لظلم عظیم وایاه قصد سبحانه بقوله
الا لعنة الله علی الظالمین **والثانی** ظلم بینه وبین الناس وایاه
قصد بقوله انما السبیل علی الذین یظلمون الناس **والثالث** ظلم بینه
وبین نفسه وایاه قصد بقوله عز وجل فمنهم ظالم لنفسه وقوله ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین ای من الظالمین انفسهم وکل هذه الثلثة فی
الحقیقة ظلم لنفسه فان الانسان اول ما یهم بالظلم فقد ظلم نفسه فان الظالم
ابدا مبتدا بنفسه فی الظلم فلهذا قال وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم
یظلمون

فی اقسام الظلم

فی العدل وما یتعلق به

یظلمون اذا عرفت ذلک فالمراد من الجور الذی هو الظلم الوارد فی الدعاء ما بیناه وکل
الانواع الثلثة من الظلم وانه تبارک وتعالی منزه ومقدس عنه **قوله** فی قضیته خبر لا
والقضیة مفرد جمعها القضایا والاقضیة جمع مفرده القضاء وهو مصدر من باب
رمی یرمی قال الجوهری اصله قضای لانه من قضیت الا ان الیاء لما وقعت بعد
الالف الزائدة قلبت همزة فصار قضاء کما ورد فی الدعا اعوذ بک من سوء القضاء
یعنی المقضی اذ حکم الله من حیث هو حکمه کله حسن لا سوء فیه والقضایا جمع القضیة
علی فعالی واصله فعائل وفی اصطلاح المیزانیین عبارة عن قول یصح التصدیق
قائله وتکذیبه واصله قضایی بیائین علی فعائل الاولی یاء فعیلة والثانیة لام
الفعل وقد ابدلت الیاء الاولی همزة کما فی صحائف فصار قضائی ثم قلبت
کسرة الهمزة فتحة فصار قضاءی ثم قلبت الیاء الثانیة الفا فصار قضاءا
فاجتمع شبه ثلث الفات ثم قلبت الهمزة المتوسطة بین الالفین یاء فرجعها
الی اصلها فصار قضایا بعد اربعة اعلال **الاول** ابدال الیاء الاولی همزة **والثانیة**
قلب کسرة الهمزة فتحة **والثالثة** قلب الیاء الثانیة الفا **والرابعة** الهمزة یاء
علی الترتیب کذا علله صاحب التصریح اذا عرفت هذا فاعلم ان الکلام فی القضاء
والقدر طویل عریض والغور فی کنههما منتهی مریض وانا اذکر علی ما قرره المحققون
وحرره الراسخون قال السید الجلیل والسند النبیل السید علی خان فی شرح الصحیفة
ان القضاء عبارة عن ابداع الاول تعالی لصور الموجودات الکلیة والجزئیة التی لا نهایة
لها من حیث هی معقولة فی العالم العقلی ثم لما کان ایجاد ما یتعلق منها بمواد
الاجسام فی موادها واخراج المادة من القوة الی الفعل غیر ممکن الا علی سبیل

فی تحقیق القضا واعلاله

فی تحقیق القضاء والقدر وشرحهما

اللايحة الثانية

في تحقيق القضا والقدر وشرح ما

التعاقب الا امتناع قبول المادة الصور الكثيرة دفعة وكان الجود الالهي مقتضيا للايجاد
ولتكميل المادة بابداع ما فيها واخراج ما فيها من قبول تلك الصورة من القوة الى الفعل
قدر بلطيف حكمته وجود الزمان البعيد المديد ليخرج فيه تلك الامور من القوة الى الفعل واحدا
بعد واحد فتصير في جميع ذلك الزمان موجودة في موادها وتكون المادة كاملة بها فالقدر عبارة
عن وجود هذه الاشياء مفصلة واحدا بعد واحد في موادها السفلية الخارجية بعد
بعد ان كانت مقدرة في صحائفها العلوية كما قال تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم والقضاء بالمعنى المذكور لا ينافي اختيار العبد وحسن
تكليفه وثوابه وعقابه لان معنى الاختيار ان يكون للعبد قوة فاعلية صالحة للفعل
والترك يقال لها القدرة وقوة اخرى علمية مدركة للنفع والضرر والخير والشر في جانبي
ما يقدر عليه وقوة اخرى ارادية باعثة تطيعها القوة المسماة بالقدرة بحيث متى انبعثت
الارادة لفعل او ترك بحسب ما ادركته النفس بقوتها الادراكية اطاعتها تلك القوة
ففعلت او تركت وذلك امر لا ينافي علم الله تعالى بما يقع او لا يقع من الطرفين فان
حصل وجوب بعد تصور نفع مظنون او مجزوم وانبعاث ارادة عازمة فذلك وجوب
عارض لاحق لا ينافيه امكان سابق انتهى كلامه رفع مقامه عز احترامه وقال
الطريحي للقضاء معان عديدة كثيرة منها ما قاله ان القضاء المقرون بالقدر قيل المراد
في يومين واوحى
به الخلق كقوله تعالى فقضيهن سبع سموات الخ في سورة فصلت قال الفيض
اي فخلقهن خلقا ابداعيا في وقتين ابداء وانقضاء ثم قال هذا وجه تقديم التقدير
فان القضاء والقدر متلازمان لا ينفك احدهما عن الاخر لان احدهما كالاساس
وهو القدر والاخر بمنزلة البناء وهو القضاء ويؤيده قوله القضاء الابرام واقامة
العين

في العدل وما يتعلق به

[illegible] قضا و قدر

العين وفي حديث علي عليه السلام مع الشيخ الذي سأله عن المسير الى الشام حيث قال له
يا امير المؤمنين اخبرنا عن مسيرنا الى الشام ابقضاء من الله وقدر فقال له عليه السلام
يا شيخ ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر فقال الشيخ عند الله
احتسب عنائي فقال علي عليه السلام وتظن انه قضاء حتم او قدر لازم لانه لو كان
كذلك لبطل الثواب والعقاب والامر والنهي والزجر من الله وسقط معنى الوعد
والوعيد فلم تكن لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان وخصماء
الرحمن وقدرية هذه الامة قال بعض الافاضل قوله عليه السلام تلك مقالة اخوان
عبدة الاوثان اشارة الى الاشاعرة قوله عليه السلام وقدرية هذه الامة اشارة الى المعتزلة كما
صرح به في الروايات وفيه عن علي عليه السلام الاعمال ثلثة احوال فرايض وفضايل ومعاصي
فاما الفرايض فبامر الله وبرضى الله وبقضاء الله وتقديره ومشيته وعلمه تعالى واما الفضايل
فليست بامر الله ولكن برضى الله وبقضاء الله وبمشية الله وبعلم الله عز وجل واما المعاصي
فليست بامر الله ولكن بقضاء الله ومشيته وبعلمه ثم يعاقب عليها قال الشيخ الصدوق
قدس سره قوله عليه السلام المعاصي بقضاء الله معناه نهى الله لان حكمه على عباده الانتهاء عنها
ومعنى قوله بقدر الله اي بعلم الله بمبلغها وتقديرها مقدارها ومعنى قوله وبمشيته فانه تعالى شاء
ان لا يمنع العاصي من المعاصي الا بالزجر والقول والنهي والتحذير دون الجبر والمنع بالقوة
والدفع بالقدرة وفي حديث جميل ابن دراج قال سئلت ابا عبد الله عن القضاء والقدر
قال هما خلقان من خلق الله تعالى والله يزيد في الخلق ما يشاء كانه جواب اقناعي
وربما اشعر بان السؤال عن معرفة كنهه وحقيقته غير لايق لبعد معرفة ذلك عن
عقول المكلفين وبيان ذلك المطلب بوجه اسهل واخصر در قضا و قدر [illegible]

اللائحة الثانية

در تحقیق قضا و قدر و معنی آن

بدانکه اتفاق اهل اسلام بلکه اکثر ملل واقعست و احادیث مستفیضه و بالمعنی
متواتر که جمیع حوادث عالم واقع شود بقضاء خدا تعالی و قدر وی و از جملهٔ حوادث
صادره افعال عباد است پس هرگاه بقضاء و حکم خدا تعالی و تقدیر وی باشد بنده را
اختیاری در ان نباشد و جوابش آنست که قضا و قدر بچند معنی وارد شده یکی بمعنی
خلق کما سبق فی قوله عز و جل فقضاهن سبع سموات فی یومین و قوله تعالی
و قدّر فیها اقواتها ای خلقها و این معنی در جمیع حوادث نتواند بود چه بدلیل
ثابت شده که افعال عباد مخلوق خدا نیست چنانچه در سبق مفصلا مذکور گردید دوم
بمعنی ایجاب و الزام کما فی قوله تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه ای اوجب
و قوله و قدّرنا بینکم الموت ای الزمنا و این معنی نیز عام نتواند بود بلکه مخصوص
واجبات است فقط سیوم بمعنی اعلام و تبیین کقوله تبارک و تعالی و قضینا
الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض و قوله الا امرته قدرناها
من الغابرین ای اعلمنا بذلک و کتبنا فی اللوح المحفوظ و با این معنی صحیح است
در جمیع حوادث حاصل این معنی علم واجب تعالیست بجمیع موجودات کلیه و جزئیه چنانچه
مذهب حکما است در قضا و قدر چه قضا نزد حکماء عبارتست از علم اجمالی کلی
و قدر عبارتست از علم تفصیلی جزئی و بنا بر این اشکال از طریق علم وارد آید
چه هرگاه علم واجب بوجود متعلق باشد بافعال عباد پس ان واقع نتواند
شد پس اگر از کافر کفر دانسته و از عاصی عصیان و حال آنکه علم را انکشافست
کفر و عصیان موجود نتواند شد و الا جهل لازم آید و چون ایمان و طاعت
موجود نتواند شد مقدور نیز نتواند بود و مجبور بکفر و عصیان خواهند بود
جوابش

فی العدل وما یتعلق به

در تحقیق معنی المشیة و الاراده

وجوابش آنست که علم تابع معلومست نه معلوم تابع علم چه علم صورتیست مطابق معلوم
پس معلوم بهر نحو که باشد علم تابع و مطابق وی باشد پس چون کافر مثلا در لایزال
اختیار کفر میکرد خدا تعالی در ازل چنین دانست که او در حد ذات خود بنحوی موجود
که اختیار ایمان میکرد و هر مؤمنش هم دانست پس علم واجب تعالی موجب کفر
در کافر و ایمان در مؤمن نبوده باشد و هم چنین در همه اشیاء و الله اعلم بالصواب و عنده
حسن المآب قوله ولا میل فی مشیته اعلم یا اخی المحترم انا نتکلم اولا فی اشتقاق
المشیة و اعلالها فنقول انها اجوف اسم مفعول مهموز مشتق من شاء یشاء کخاف یخاف
فاصلها مشیوءة فاستثقلت الضمة علی الواو فحذفت فالتقی الساکنین بین واو
العین و واو المفعول فحذف احدهما ثم نقلت حرکة الهمزة لما قبلها و قلبت یاء و ادغم
الیاء فی الیاء و کسر ما قبل الیاء للمناسبة فصار مشیة و معناها بالفارسیة خواست خدا
و فی الاصطلاح الارادة کما یقال شاء زید یشاء ای اراده و فی الحدیث عن الصادق
الآل علیهم صلوات الله المتعال لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بخصال سبع
بمشیة و ارادة و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل و ای بعض افاضل العلماء المشیة
و الارادة و القدر و القضاء کلها بمعنی النقش فی اللوح المحفوظ و هی من صفات
الفعل لا الذات و التفاوت بینهما تفصیل کل لاحق علی سابقه ثم قال توقف
افعال العباد علی تلک الامور السبعة اما باکذات او بجعل الله تعالی و التحقیق ان
تحریک البدن باسر النفس الخصوصة المتعلقة به لیس من مقتضیات
فیکون بجعل جاعل و هو ان یجعل الله بدنا مخصوصا مسخر النفس مخصوصة بان قال کن متحرکا
بامرها ثم جعل ذلک موقوفا علی الامور السبعة و عن الرضا ان الابداع و المشیة و الارادة

معناها واحد والاسما ثلثة وعن الباقر لا يكون شيء الا ما شاء الله واراد وقدر
وقضى سئل ما معنى شاء قال ابتداء الفعل سئل ما معنى قدر قال تقدير الاشياء من طوله
وعرضه سئل ما معنى قضى قال اذا قضاه امضى فذلك الذي لا مرد له وعلى هذا فيكون
معنى القضا هو النقش الحتمي في اللوح المحفوظ **ههنا هداية فيه افادة**
في تحقيق الحديث المعروف المشهور عند الجمهور خلق الله الاشيا بالمشية
والمشية بنفسها روى الصدوق قدس سره في التوحيد عن ابيه عن علي
ابن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن ابن اذينه عن ابي عبد الله
عليه السلام انه قال خلق الله المشية بنفسها وخلق الاشياء بالمشية
هذا الخبر الذي هو من غوامض الاخبار يحتمل وجوها من التاويل **الاول** ان لا يكون
المراد بالمشية الارادة بل احدى مراتب التقدير التي اقتضت الحكمة جعلها
من اسباب وجود الشيء كالتقدير في اللوح مثلا والاثبات فيه فان اللوح
وما اثبت فيه لم يجعل بتقدير اخر في لوح سوى ذلك اللوح وانما وجد ساير
الاشياء بما قدر في ذلك اللوح ويلوح هذا المعنى من بعض الاخبار التي اوردها
العلامة المجلسي اعلى الله مجلسه في اعلى عليين في بحار الانوار في كتاب العدل
وعلى هذا المعنى يحتمل ان يكون الخلق بمعنى التقدير **الثاني** ان يكون خلق
المشية بنفسها كناية عن كونها لازمة لذاته تعالى غير متوقفة على تعلق ارادة
اخرى فيكون نسبة الخلق اليها كناية عن تحققها بنفسها منتزعة عن ذاته
تعالى بلا توقف على مشية اخرى او انه كناية عن انه اقتضى علمه الكامل وحكمته
الشاملة كون جميع الاشياء حاصلة بالعلم بالاصلح فالمعنى انه لما اقتضى كمال
ذاته

والمشية بنفسها في تحقيق خلق الله الاشياء بالمشية

ذاته ان لا يصدر عنه شيء الا على وجه الاصلح والاكمل فلذا لا يصدر شيء عنه تعالى
الا بارادة المقتضية لذلك **الثالث** ما ذكره السيد داماد رحمه الله المراد بالمشية ههنا
مشية العباد لافعالهم الاختيارية لتقدسه سبحانه عن مشية مخلوقة زائدة على ذاته
عز وجل بالاشياء اي علمهم المرتبة وجوده على تلك المشية وبذلك تنحل بها اوردت
ههنا وهي انه لو كان افعال العباد مسبوقة بارادتهم لكانت الارادة مسبوقة بارادة
اخرى وتسلسلت الارادة لا الى نهاية **الرابع** ما ذكره بعض الافاضل وهو ان للمشيتين
احدهما متعلق بالشائي وهي صفة كمالية قديمة هي نفس ذاته سبحانه وهي كون ذاته
سبحانه بحيث يختار ما هو الخير والصلاح والاخرى يتعلق بالمشيء وهي حادثة بحدوث
المخلوقات لا يتخلف المخلوقات عنه وهو ايجاده سبحانه اياها بحسب اختياره وليست صفة
زائدة على ذاته عز وجل وعلى المخلوقات بل هي نسبة بينهما تحدث بحدوث المخلوقات
لفرعيتها المنتسبين معا فنقول انه لما كان ههنا مظنة شبهة وهي انه ان كان
الله تبارك وتعالى خلق الاشياء بالمشية فبم خلق المشية بمشية اخرى فيلزم ان يكون
قبل كل مشية مشية الى ما لا نهاية له فافاد الامام عليه السلام ان الاشياء مخلوقة بالمشية
واما المشية بنفسها فلا يحتاج تعلقها الى مشية اخرى بل هي مخلوقة بنفسها لانها
نسبة واضافة بين الشائي والمشيء تحصل بوجودهما العيني والعلمي ولذا اضاف
خلقها الى الله سبحانه لان كلا الوجودين له وفيه ومنه وفي قوله عليه السلام بنفسها دون ان يقول
بنفسه اشارة لطيفة الى ذلك لما يقال ان الاشياء انما توجد بالوجود فاما الوجود نفسه
فلا يفتقر الى وجود اخر بل انما يوجد بنفسه **الخامس** ما ذكره بعض المحققين بعد ما
حققوه ان ارادة الله المتجددة هي نفس افعاله المتجددة الكائنة الفاسدة فارادته

في ابطال [illegible] من وجوه

اللويحة الثانية

وفق العام

لكل حادث بالمعنى الاضافى يرجع الى ايجاده وبمعنى المرادية يرجع الى وجوده
فالحق اذا فعلنا شيئا بقدرتنا واختيارنا فاردناه اولا ثم فعلناه بسبب
الارادة فالارادة نشأت من انفسنا بذاتها لا بارادة اخرى والا التسلسل
الامر لا الى نهاية فالارادة مرادة لذاتها والفعل مراد بالارادة وكذا الشهوة
فى الحيوان مشتهاة لذاتها اللذيذة بنفسها وساير الاشياء مرغوبة
بالشهوة فعلى هذا المثال حال مشية الله المخلوقة وهى نفس وجودات
الاشياء فان الوجود خير ومؤثر لذاته ومجعول بنفسه والاشياء بالوجود موجودة
والوجود مشيئى بالذات والاشياء مشيئة بالوجود وكما ان الوجود حقيقة...
واحدة متفاوتة بالشدة والضعف والكمال والنقص فكذا الخيرية...
والمشية وليس الخير المحض الذى لا يشوبه شر الا الوجود البحت الذى لا يمازجه...
عدم ونقص وهو ذات البارى تعالى فهو المراد الحقيقى الى اخر ما حققه...
قال علامة المجلسى لا اوفق باصولنا هو الوجه الاول وعلى الله المعول...
تتميم نفعه عميم للسالكين على سبيل الهداية والمعرضين عن الق...
الغواية فى الخلاف الحديث الشريف المزبور المأثور عن الائمة المعصومين
صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين قال الطريحى فى معناه ان الائمة تارة يطلقون
المشية والارادة على معنى واحد وتارة على معنيين مختلفين والمراد بهذه
العبارة ان الله تبارك وتعالى خلق اللوح المحفوظ ونقوشها من غير سبب اخر
من لوح ونقش اخر وخلق ساير الاشياء بسببها وهذا مناسب
كقوله ابى الله ان يجرى الاشياء الا باسبابها وفيه امر الله ولم يشأ وشاء

ولم يأمر

فى العدل وما يتعلق به

حسب ما يتعهد الانام

ولم يأمر ابليس ان يسجد لادم ع وشاء ان لا يسجد ولو شاء لسجد ونهى ادم عن اكل
الشجرة وشاء ان ياكل منها ولو لم يشاء لم ياكل ومنه يعلم ان جميع الكاينات مطابقة
لعلمه السابق فى الممكنات وهو لا يؤثر فى المعلوم كما سبق فلا اشكال وفيه ان لله
ارادتين ومشيتين ارادة حتم وارادة عزم ينهى وهو يشاء ويامر وهو لا يشاء انهى
ادم وزوجته ان ياكلا من الشجرة وشاء ان ياكلا ولو لم يشاء ان ياكلا لما غلبت
شهوتهما مشية الله تع وامر ابراهيم ان يذبح اسحق ولم يشاء ان يذبحه ولو شاء
لما غلبت مشية ابراهيم مشيته وفيه وقد سئل عن علم الله ومشيته هما مختلفان
ام متفقان فقال ع العلم ليس هو المشية الا ترى انك تقول سافعل كذا ان شاء الله ولا تقول
ان علم الله تع فقولك ان شاء الله دليل على انه لم يشاء فاذا شاء كان الذى شاء
كما شاء وعلم الله السابق للمشية وفيه لم تجد احد الا ولله عليه الحجة ولله فيه
المشية ولا اقول انهم ما شاؤا صنعوا ثم قال ان الله يهدى ويضل قال بعض
الافاضل فى هذا الكلام اعنى قوله لا اقول ما شاؤا صنعوا نفى لما اعتقده المعتزلة
من ان العباد ما شاؤا صنعوا بمشيتهم وقدرتهم لا توقف على مشية الله وارادته
وقضائه وهذا يخرج الله عن سلطانه وفى حديث يونس لا يكون الا ما شاء الله
واراد وقدر وقضى فقال الرضا يا يونس ليس هكذا لا يكون الا ما شاء الله واراد
ادخال وقدر وقضى قيل فيه انكار كلام يونس لاجل ان الاسبية على المشية وغيرها
المستلزمة لسببها الا من اجل توقف افعال العباد عليها التوقف الشرط على
المشروط وفى حديثه ايضا لا يكون ما شاء الله واراد وقدر وقضى يا يونس تعلم
ما المشية قلت لا قال هى الذكر الاول افتعلم ما الارادة قلت لا قال هى العزيمة

على العدل الطيف فى الاخلال الحرب النرف

فى تحقيق المشية وتاويلها

الدرجة الثانية

وقف الوهام

على ما يشاء افتعلم ما القدر قلت لا قال هي الهندسة ووضع الحدود من البقاء الى الفناء
ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العين قال بعض الافاضل كان المراد من الكر
الاول العزيمة والقدر والقضاء النعوش لكتابته في اللوح المحفوظ ومن تفسير القدر
بالهندسة تقديرات الاشياء من طولها وعرضها والهندسة عند اهل اللسان
هي التقدير مجاري القنى حيث تحفر قوله ولا ظلم في تقديره واي كلما قبله الا لام
والظلم بضم الظاء المشالة المعجمة مبني على الفتح اسم لا النافية اسم من ظلم يظلم ظلما من باب ضرب خلاف العدل
ممن يتعد حدود الله فهو ظالم بدليل قوله ومن يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون وقد ورد
في صفاته تبارك وتعالى الذي صدق في ميعاده وارتفع عن ظلم عباده قال
ابن ابي الحديد في شرح هذه العبارة هذا هو مذهب اصحابنا المعتزلة عن
امير المؤمنين ع اخذوه وهو استادهم وشيخهم في العدل والتوحيد فاما الاشعرية
فانها وان كانت تمتنع عن اطلاق القول بان الله تع يظلم العباد الا انها
تعطي المعنى في الحقيقة لان الله عندهم يكلف العباد ما لا يطيقون وذلك
لان القدرة عندهم مع الفعل فالقاعد عندهم غير قادر على القيام وانما
يكون قادرا على القيام عند حصول القيام ويستحيل عندهم ان يوصف
الباري تع باقدار العبد القاعد على القيام وهو مع ذلك مكلف له ان يقوم
وهذا غاية ما يكون من الظلم سواء اطلقوا هذه اللفظة عليه ام لم يطلقوا
انتهى كلامه وعليه استوجب مقامه ثم اعلم ان الله قد ورد في الحديث ان
الظلم ثلثة ظلم لا يغفر وظلم لا يترك وظلم مغفور لا يطلب فاما الظلم
الذي لا يغفر فالشرك بالله سبحانه واما الظلم الذي يغفر فظلم العبد نفسه بعض

الهنات

(في اقسام الظلم)

في العدل وما يتعلق به

الهنات يعني الصغيرة من الزلات واما الظلم الذي لا يترك فظلم العباد بعضهم
بعضا و ديگر در سوره نساء ميفرمايد كه ان الله لا يظلم مثقال ذرة وان تك حسنة
يضاعفها ويؤت من لدنه اجرا عظيما اين آيه دالست بر فساد وبطلان
قول مجبره كه قائلند بجواز صدور ظلم از او سبحانه يعني بدرستيكه خدا ظلم وستم نكند
هم سنگ ذره در وزن و ذره مورچه سرخ را گويند كه از غايت صغر وخردى
بي تعمق نظر بر ناظر ظاهر نشود واز ابن عباس يعني ذره پرسيدند پاره خاك را بر
دست گرفت و گرد كه بر دست او مانده بود بيفشاند وگفت هر جزئي از اين ذره ايست كه مشهور
است كه ذره چيزيست كه به شعاع افتاب كه از روزنه افتد در هوا ظاهر شود
و اهل وزن چندان نيست و در حقيقت واقع اين سخن مبالغه است در نفي ظلم كقوله تعالى
ان الله لا يظلم شيئا يعني نه از ثواب مطيعان عمل ايشان همسنگ ذره كم خواهد
كرد و نه بر عقاب مقرر بوزن ذره خواهد افزود و چون مثقال مفعال است ماخوذ از ثقل
پس در ذكر آن ايماء ورمز است بانكه اگرچه قدر ان صغير باشد اجر ان كبير خواهد بود
وحقيقة ظلم ضرر بغير رسانيدنست براي جلب منفعتي يا دفع مضرتي و چون حق تعالى
مستغني است وعالم است بقبح ظلم پس بر او سزاوار نباشد وان تك حسنة
يضاعفها اگر باشد مثقال ذره نيكي در ديوان بنده مومن افزون گرداند ثواب انرا
تو بر تو يكي را ده تا هفتصد وما زاد تانيث اسم كان باعتبار تانيث خبرست يا
يا بجهة اضافه مثقال بمونث وحذف نون بجهة غير قياس است بجهة تشبيه بحروف
علة يا بجهة كثرة استعمال ويؤت من لدنه اجرا عظيما وبدهد خداي تعالى او را زايد
بر ثواب عمل از نزد خود بفضل ورحمت بي استحقاق ان كس عطاي بزرگ به اندازه

(تنزيه خداي تعالى از ظلم كردن)

الدوحة الثانية

ولشبيه عطا با جرجه نيست كه عطا تابع اجر است عزيزيهران سعيد بن جبير از رسول
خدا روايت كرده كه آنحضرت فرمود روز قيامت چون مومنان از دوزخ بگذرند و ايمن
گشته به بهشت در آيند عصاة اهل ايمان را ببينند كه در دوزخ بعذاب گرفتار
شده اند اگر رحمت فرمائی و كرم نمائی ما را در اذن شفاعت ايشان ما ايشان را شفاعت
كنيم از حق عز و جل ندا رسد كه هر كس را كه ميشناسيد از دوزخ بيرون آريد ايشان
بدوزخ مشرف شده بعضی را بصورت ميشناسند و ببينند كه تا ساق آتش الله در
و بعضی تا كعب پس ايشان را بيرون آرند انگه حق تعالی ميفرمايد كه برويد و هر كس را كه در دل
او مثقال دينار ايمان باشد بيرون آريد ايشان باين امر اقدام نمايند و آنها را
بيرون آرند باز خطاب از حضرت عزت در رسد كه هر كه در آن نيم دينار ايمان بوده
ايشان را خلاص كنيد و هم چنين تا بجائی رسد كه فرمايد هر كه در دل او مثقال
ذره ايمان باشد از دوزخ بيرون آريد پس سعيد بن جبير گفت هر كس اين
خبر را تصديق نكند گو اين آيه را تلاوت كن كه ان الله لا يظلم مثقال ذرة
الآيه انگه گفت چون مومنان همه عصاة اهل ايمان را از دوزخ بيرون آرند گويند
بار خدايا هر كس را كه ميشناختيم نجاة داديم اكنون جمعی مانده اند كه از غايت احتراق
و سوختگی كسی ايشان را نميداند و نميشناسند تا شفاعت ايشان كند و من
ارحم الراحمينم از فرط رحمت من بعيد است كه ايشان زياده از اين مدة در دوزخ
باشند پس بفرمايد تا يك دو قبضه از آتش دوزخ بر گيرند و در آنجا جماعتی با
سوخته و انگشت شده پس امر فرمايد تا ايشان را بيرون آورده در آبی در آرند
كه آن را ماء الحيوان گويند و چون از آن آب غسل كنند مانند دانه مرواريد كه از صدف
بيرون

در بيان بر آمدن معصيت كاران [illegible] از دوزخ

فی العدل و ما يتعلق به

بيرون آيد از آن آب بيرون آيند اما بر پيشانی ايشان نوشته باشد كه هم عتقاء الله
من النار پس امر فرمايد كه ايشان را به بهشت برند چون به بهشت در آيند اهل
بهشت بان نشانه ايشان را ميشناسند و بيكديگر مينمايند و سرزنش كنند ايشان را
ايشان از حق تعالی درخواست كنند تا آن علامت از پيشانی ايشان زايل گرداند بكرم
و رحمت خود پس ايشان را ميفرمايد كه هر آرزو داريد بخواهيد ايشان گويند بار خدايا بهتر
از اين كرامت و عطيه كه با عطا فرمودی چه تواند بود حق عز و جل فرمايد كه بهتر از اين رضا
و خوشنودی من باشد اكنون من از شما راضی و خوشنود شدم و هرگز بعد از اين بر شما
خشم نگيرم ابو عثمان نهندی گويد كه از ابو هريره روايت ميكردند كه رسول خدا فرمود
كه حق تعالی بنده مومن را بيك حسنه ثواب هزار حسنه بدهد مرا از اين عجب آمد پس
نزد ابو هريره رفتم و وی را از اين حديث سؤال كردم گفت من چنين نگفتم بلكه از پيغمبر
شنيدم كه فرمود حق تعالی بنده مومن را به يك حسنه ده هزار حسنه ارزانی فرمايد و گر
در اين حديث تردد داری اين آيه را بخوان ان الله لا يظلم مثقال ذرة الآيه
پس گفت معلوم و واضح است كه آنچه حق جل جلاله و عم نواله آن را عظيم شمرد غير از او
سبحانه مقدار و ميزان و معيار او را كسی نداند و در اين آيه شريفه دلالت است بر آنكه
منع ثواب و نقصان آن از خدا ظلم باشد و او سبحانه و تقدس از ظلم مبرا و منزه است
و نيز دلالت است بر آنكه حق جل و علا قادر است بر ظلم زيرا كه تنزيه نفس خود فرموده از فعل
ظلم و باين تنزيه مدح خود فرموده از فعل آن پس اگر قادر بر آن نبود مدح در تنزيه از آن
بی وجه و لغو ميبود فتدبر و تفكر فی احسانه و اكرامه و انعامه ما لا نهاية له و نعم ما قيل
تعالی شأنه و جل الست اين متقدس چه وصف كمالست اين قول فی تقديس

در بيان [illegible] عاصيان امة مرحومه

اللويحة الثانية

مصدر من باب التفعيل بمعنى المقدّر على اسم المفعول يعنى ان الله تبارك وتعالى
لا يظلم فى مقدراته مثقال ذرة على المخلوقات بل على المكونات كلها لانه عز وجل
يقضى القضايا بحسب ما توجبه الحكمة ويقتضيه الصلاح فى ليلة النصف من شعبان
ثم يسلم على اربابها وصاحبها فى ليلة القدر واختلف العلماء المفسرين وغيره
فى معنى هذا الاسم وماخذه فقال اكثر العلماء الاعلام القدر بمعنى التقدير
قال على ابن ابراهيم معنى ليلة القدر ان الله يقدر فيها الاجال والارزاق
وكل امر يحدث من موت او حيوة او خصب وجدب او خير او شر كما قال
تعالى فيها يفرق كل امر حكيم اى سنة وهذا المعنى هو المروى عن ابى جعفر ع
على ما رواه ثقة الاسلام بسنده عن حمران عنه عليه السلام انه قال يقدر
فى ليلة القدر كل شئ يكون فى تلك السنة الى مثلها من قابل خير وشر وطاعة
ومعصية ومولود واجل او رزق فما قدر فى السنة وقضى فهو المحتوم ولله
عز وجل فيه المشية والحكمة والمصلحة والمراد اظهار تلك المقادير للملائكة
والنبى والائمة عليهم السلام فى تلك الليلة والا فالمقادير من الازل الى الابد
ثابتة فى اللوح المحفوظ وقيل القدر بمعنى الشرف والخطر يعنى ليلة الشرف والعظمة
بيان ذلك بر وجه اسان و اسهل انست كه چون در سبق ثابت شد كه فعل
خدا تعالى مبنى بر حكمت و مصلحت است و مصلحت بر دو گونه است يكى نظر بهمه
موجودات كه نظام كل عبارت از انست و ديگرى نظر بر موجودى بخصوص و اول
مقدم است بر ثانى يعنى هر گاه چيزيكه مقتضاى كل باشد و منافى مصلحت
جزء ويا بالعكس واجب است تقديم مقتضاى مصلحت كل بر مقتضاى
مصلحت

فى تفسير ... على الاطلاق

فى العدل وما يتعلق به

مصلحت جزء عقلا البته پس خلافست در انكه ايا هر كدام از مصلحتين واجب است
كه اتم وجود ممكنه باشد يا نه جمهور قائلين بحسن و قبح عقلى بر مذهب اولند و جمهور
منكرين بر مذهب ثانى وحق مذهب اولست چه هر گاه مصلحت اتم كه اصلح
عبارت از اوست مانع نداشته باشد و حال انكه داعى بر وجودش البته متحقق
است چه اصل مصلحت داعيست بوجود او پس هرآينه امساك اصلح و افاضه
غير اصلح با وجود انكه ترجيح مرجوحست قبيح نيز هست عقلا از انجهت كه ترك اصلح
و اخذ غير اصلح در اين مذموم است عقلا بالضرورة پس بطريق قياس استثنائى گوييم
هر ترك اصلح قبيح باشد وجود اصلح واجب باشد ليكن ترك اصلح قبيح است نتيجه دهد
كه پس وجود اصلح واجب است پس معلوم شد كه وجوب اصلح تنها همين
وجوب عنه نيست تا لازم ايد كه محل نزاع نباشد بلكه وجوب عليه نيز هست
كه محل نزاعست پس لازم نيايد اعتراض كه وجوب بسبب وجود داعى و
عدم مانع وجوب بمعنى لزوم وجود معلولست در علت تامه را و اين
وجوب عنه است نه بمعنى استحقاق ذم بر ترك كه وجوب عليه است و انست
محل نزاع و چون گفتيم كه مقدمست احد المصلحتين بر ان ديگر پس اگر مصلحت
اتم كه اصلح عبارت از انست مصلحت كل باشد متعين است در وجوب خواه
منافى مصلحت جزء باشد و خواه نه و اگر مصلحت جزء باشد و منافى مصلحت
اتم كل نباشد نيز واجب است و اگر منافى مصلحت اتم كل باشد واجب نيست
پس مندفع شد بسيارى از شبهه منكرين مانند انكه گويند اصلح بحال
كافر مبتلا در تمام عمر بامراض و افات انست كه در اصل مخلوق نگردد يا در
طفوليت بميرد يا مسلوب العقل باشد نه انكه بماند تا موجب خلود در نار

فى تعلق افعال خدا بر حكمت و مصلحت است

الدلیل الثانیة

کرد وهم چنین اصلح بحال عباد است که در همه وقت انبیاء واولیاء موجود
باشند وهرگز نمیرند تا هدایت عباد در جمیع امور کنند وابلیس وذریه وی
هرگز پیدا نشوند تا اغوای عباد نکنند وحال آنکه واقع امامت انبیا واوصیا تمشیت
وابقای ابلیس وذریه وی وجه اند فاحش دانسته شد چه حدوث حوادث
مستند اند بمجموع اموریکه مستند اند بواجب تعالی واجمعی علی ترتیب اسباب
در حدوث حوادث وتوسیط وسایط در وجود مسببات مبنا بر مصلحت
راجع بنظام کل است که نقض آن مصلحت برای مصلحت جزء بر تقدیر
نتواند کرد وحال آنکه اصلحیت مذکوره در محل منعست بلکه اصلح بحال کافر نه کور
ابقای وی نیست تا در معرض استحقاق خلود در جنت در آید و وجوب خلود در نار
لازم نیاید مگر از سوء اختیار خود شود هم اصلح بحال عباد مکلفین آنست که
در بعضی اوقات انبیا نباشند واولیا نیز مختفی باشند تا سبب جهاد
مردم گردد در تحصیل علوم دینیه وفوز بدرجات مجتهدین وعلمای راسخین و
وچون وجوب اصلح را معلق ساختیم بعدم مانع لازم نیاید که هر اصلحی
که متصور شود واجب باشد پس مندفع شد این شبهه نیز که گویند مقدورات الهی
غیر متناهی است وهر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح از آن ممکن است
الی غیر النهایة فیلزم ان لا یمکن تادیة الله ما هو الواجب علیه و وجه اندفاعش
آنست که عدم تناهی مقدرات الهی بحسب امکان ذاتست نه بحسب امکان
وقوعی واین مجمع علیه است و وجوب رعایت مصالح وانتفای مفاسد است
که غیر متناهی بحسب امکان ذاتی را متناهی بحسب امکان وقوعی ساخته
پس هر اصلحی لانسلم که اصلح از آن ممکن الوقوع باشد یکی دیگر از شبهه ها
آنست

در توقف فعل جایز بر مصالح

فی العدل وما یتعلق به

اینست که گویند اگر اصلح واجب باشد لازم آید که خدا تعالی تفضل بر کسی نتواند
کرد چه هر چه کند تادیه واجب باشد مانند رد ودیعه وحفظ امانت پس
لازم آید که خدا تعالی مستحق شکر نباشد ونیز لازم آید که دفع بلیات وانجاح
حاجات نتواند کرد و بطلان فایده دعا وسؤال لازم آید چه هر چه اصلح است
کرده یا کند البته وتغییر واجب نتواند کرد واین شبهه از اعظم شبه این بابست وجواب
آنست که استحقاق شکر بر ابتدای وجود واصل ایجاد است که تفضل محض است
چه بر او واجب نیست که کند بلکه واجب است که اگر کند خوب کند و بد نکند
چه قبیح عقلا آنست که کسیکه کاری کند وخوب تواند کرد ترک کند و بد کند
نه آنکه کاری را داند و نکند **فان قلت** که ابتدای وجود نیز مبنی بر مصلحت است
و رعایت اصلح نیز در او معتبر پس واجب باشد **قلت** سخن در این نیست
که ابتدای وجود اصلح و وجوبش غیر مسلم است بلکه تحقق وجوب اصلح بعد
از ابتدای وجود است و سرش آنست که پیش از اراده ایجاد امریکه مستدعی
اصلحیت باشد متحقق نیست تا رعایت آن واجب شود بلکه امر مستدعی
اصلحیت بعد از اراده ایجاد و تصور نظام تحقق پذیرد و بالجمله اراده ایجاد
ابتدای ایجاد تفضل محض است و موجب استحقاق شکر وحال آنکه وجوب فعل
منافی استحقاق شکر بودن مسلم نیست چه شکر بر جمیل اختیاری است
و دانستی که وجوب عنه منافی اختیار نیست چه جای وجوب علیه که متصور
نیست مگر بنابر اختیار واما بطلان فایده دعا وسؤال کلیه لازم آید که دعا
وسؤال از اسباب مقتضیه مصلحت نباشد لیکن از اسباب مصلحت است
چه گاه باشد که وجود مسئول عنه برای سائل مصلحت نباشد پس رعایة
اصلح

الدوحة الثانية

اصلح واجب شود بسبب رعايت مصلحت بهم رسد و رعايت اصلح واجب گردد

فالكلام تمّ وبالخير عمّ **نور پنجم در شرح و بيان متعلقات عدل كه عديل كوند**

ولا مهرب من حكومته ولا ملجا من سطواته ولا منجا من نقماته

الواو عاطفة لما قبلها واللاء لاستغراق نفي الجنس والمهرب بفتح الميم والراء كجعفر الموضع الذي

يهرب اي يفر اليه وقد كثر في الدعوات ومنه يا ملجا الهاربين فهو اسم لا منبني على

الفتح كما وقع في الصحيفة السجادية او اليك المفر والمهرب وهما مصدران

ميميان بمعنى واحد وعطف الثاني على الاول من عطف الشيء على مرادفه

كقوله تعالى عوجا او امتا وفائدة التاكيد لان ذكر الشيء مرتين يفيد التاكيد

والحكومة بضمتين مصدر كالعذوبة والسهولة والصعوبة ونحوها على الاعم اقسام

لغوي واصولي وفقهي وعرفي **اما اللغوي** فالمراد منه الحاكم كما ورد في قوله عز وجل

رب هب لي حكما وهو مصدر الفعل من باب نصر ينصر بمعنى الحكم والحاكم اعم اما ان يحكم

بين الناس بالحق والعدل والصواب فانه من افضل الاعمال واكملها فاولئك هم

المومنون والفائزون واما من لم يحكم بالحق والعدل فاولئك هم الظالمون والفاسقون

والكافرون وقيل ان الحاكم بغير ما انزل الله ان كان لا مع اعتقاد فهو اما ظالم او فاسق

وان حكم بذلك مع اعتقاد انه غير ما انزل الله فهو كافر **واما الاصولي** يعني حكومة

الاصولية فهي لفظ مخصوص منحصر في علم الاصول على ما يعنون في القوانين والرسائل

مفصلا ولا يناسب موضع ذكره فمن كان طالبها فليرجع الى الكتابين وغيرها

واما الفقهي اعني الحكومة الفقهية على ما ورد في كتب الفقه في ارش الجراحات

الحكومة يريد بالجراحات التي ليس فيها دية مقدرة وذلك ان يجرح في موضع

من بدنه جراحة تشينه فيقيس الحاكم ارشها بان يقول لو كان هذا المجروح

عبدا

في العدل وما يتعلق به

عبدا غير شين بهذه الجراحة كانت قيمته مثلا مقدرة وذلك ان يجرح في

موضع من بدنه جراحة مائة وقيمته بعد الشين تسعون فقد نقص عشر

قيمته فيجب عشر دية الحر لان المجروح حر **واما العرفي** اعني الحكومة العرفية فهو

حكم ان البلدان من اعوان السلطان وحكومتهم من باب الظلم والجور

والجبر كالقاضي العاكيم يحكم خلاف ما انزل الله فهو من الظالمين والفاسقين والكافرين

على ما في الحديث القضاة ثلثة قاضيان في النار وقاض في الجنة اذا عرفت

ذلك فاعلم انه قال بعض العارفين ان فرار العبد وهربه الى الله تعالى على مراتب

فاولها الفرار من بعض اثاره الى بعض كالفرار من اثر غضبه الى اثر رحمته

كما قال تعالى حكاية عن المؤمنين في التضرع اليه ربنا لا تحملنا ما لا طاقة

لنا واعف عنا واغفر لنا وارحمنا الخ فكانهم لم يروا الا الله تعالى وفعاله

ففروا او هربوا من بعضها الى بعض ومن هذا القبيل ما نحن بصدده **الثانية**

ان يفنى العبد عن مشاهدة ويترقى في درجات القرب والمعرفة الى

مصادر الافعال وهي الصفات فيفر ويهرب من بعضها الى البعض كما ورد عن زين

الساجدين عليه السلام انه قال اللهم اجعلني سوة من قد الاضته بتجاوزك عن

مصارع المجرمين فاصبح طليق عفوك من اثر سخطك والسخط والعفو

صفتان فاستعاذ باحديهما من الاخرى **الثالثة** ان يترقى عن مقام

الصفات الى ملاحظة الذات فيفر ويهرب منها اليها كقوله ع لا ملجا

من الله الا اليه وكالوارد في الدعا في القيام الى الصلوة منك وبك

ولك واليك يعني منك مبدء والوجود وبك قيامه ولك ملكه واليك رجوعه

ثم اكد ذلك بقوله لا ملجا ولا منجا ولا مفر منك لا اليك وقد جمع رسول الله

الدوحة الثانية

هذه المراتب حين امر بالقرب في قوله تعالى واسجد واقترب فقال في سجوده
اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك
فاستعاذ اولا ببعض افعاله من بعض ثم ترقى الى مصادرها فاستعاذ ببعض
صفاته من بعض ثم ترقى الى ملاحظة الذات فاستعاذ به منه فهذه ثلاث
مراتب للفرار والهراب الى الله تعالى والمرتبة الثالثة هي اول مقام الوصول
الى ساحل العزة والعظمة ثم للسباحة في لجة الوصول الى درجات الاستغناء
وهكذا تدخل على المراتب المذكورة قوله فلا ملجأ من سطواته ولا منجا من نقماته اما
فهو اسم مكان ههنا للام من لجأ بالتحريك من باب نفع وتعب كما ورد في قوله تعالى
لا يجدون ملجأ اى مكانا يلجئون اليه يتحصنون فيه من راس جبل او قلعة
ويجيئ بمعنى الاستناد والاعتماد ايضا كما سيجيئ والسطوات جمع معتل من سطا يسطو
كدعا يدعو بمعنى القهر والغيظ والذلة والبطش والشدة كقوله عز وجل يكادون يسطون
اى يبتدرونهم بالمكروه ويبطشون بهم من شدة الغيظ والمنجا ايضا اسم مكان معتل
اللام كالمخلص وزنا ومعنا كما وقع في كثير من الدعاء لا منجا منك الا اليك اى لا مخلص
ولا مهرب لاحد الا اليك والنقمات بفتح النون وكسر القاف جمع نقمة مثل كلمات ونقم
وكلمة بمعنى الاخذ بالعقوبة والاكراه بالشدة قال الجوهري وان شئت سكنت القاف
ونقلت حركتها الى النون فقلت نقمة بكسر النون وسكون القاف جمع نقم بفتح
القاف كنعمة ونعم فالحاصل مما نحن فيه انه لا ملجأ ولا ملاذ ولا مخلص ولا مهرب من قهره
وغيظه تعالى ولا نجاة ولا خلاص من عقوبته وشدة كرمه عز وجل لاحد الا الى الله سبحانه وتعالى شانه
او نقول في معناه والجاءت ظهري اليك واعتمدت في اموري عليك اى اسندته
اليه تبارك وتعالى كما يعتمد الانسان بظهره الى ما يستند اليه وفيه تنبيه على انه اضطر

اضطر

في العدل وما يتعلق به

اضطر ظهره الى ذلك حيث لم يعلم استنادا يتقوى به غير الله ولا ظهرا يشد به
ازره سواه ثم بعد ذلك يقول الداعي والمختصر سبقت رحمته غضبه ولا
يفوته احد اى ما سبق من باب ضربت مفرد مونث ورحمته مرفوع فاعل لها وغضب
منصوب مفعول بها والسبق معان كثيرة متظافرة متظاهرة من الآيات والاخبار

في تحقيق سبقت رحمته غضبه وتفسيره

والدعوات ليست مناسبة لما نحن بصدده الا معان اربعة اولها السرعة والمبادرة
كما في قوله تعالى فاستبقوا الخيرات اى بادروا وسارعوا الى ما امرتكم به فلا في لا آمركم الا بالخير
والمراد هنا انه تعالى بادرت وسارعت رحمته على غضبه وثانيها بمعنى الغلبة والاكثر
كما ورد في الحديث القدسي رحمتي تغلب على غضبي اى تعلق ارادتي بايصال
الرحمة اغلب واكثر من ايصال العقوبة فان الاول من مقتضيات صفته تعالى والغضب
باعتبار المعصية فيكون معنى ذلك اى غلبت وكثرت رحمته على غضبه وثالثها
بمعنى الابتداء وهو ثلثة اقسام الحقيقي وهو كون الشيء سابقا غير مسبوق مثل
بسم الله الرحمن الرحيم قد وقعت في اول الكتاب الكريم من دون ان يكون مسبوقا
بشيء والاضافي كون الشيء سابقا مع المسبوقية في الجملة كسورة الحمد سابق بالنسبة
على ساير السور ومسبوق بالنسبة على التسمية والعرفي وهو ان يكون مذكورا قبل
المقصود وسابقا قبل المطلوب ويحتمل ان يكون سابقا ازليا تقديريا كقوله تعالى
ان الذين سبقت لهم منا الحسنى وان يكون زمانا ووجودا كقول السيد الساجدين
في الصحيفة في دعاء الوالدين اللهم وان سبقت مغفرتك لهما فشفعهما في
فالمراد مما نحن فيه هنا الحقيقي اعني السابق بلا مسبوق ورابعها بمعنى التقدم والمشي
كما ورد في السجادية ايضا في دعائه عليه السلام اذا استقال عن ذنوبه يا الله انت الذي
تسعى رحمته امام غضبه قال السيد عليخان قدس سره في معنى ذلك انه عبارة

اللوحة الثانية

عن سبقها الرحمة كما ورد في دعاء اخر سبقت رحمتك غضبك قال شارح الفصوص
اعلم ان الغضب في الجناب الالهي يعود لا افاضة الوجود على حال غير ملايم للمغضوب
عليه في المغضوب بحيث يتضرر ويتالم ولا شك ان تلك الافاضة امر وجودي
يطلب الوجود الذي هو الرحمة فما لم يتعلق الوجود الذي هو الرحمة لم يتحقق الغضب
فهو مسبوق بالرحمة وايضا افاضة الوجود مطلقا هو الرحمة لكن قد يصبغ باعتبار
تعلقه بصبغ الغضب ولا شك ان انصباغها بهذا الصبغ متاخر عنها فهذا
معنى اخر لسبق الرحمة على الغضب فقد يجعل السبق بمعنى الغلبة فسبق الرحمة
الغضب باعتبار غلبتها عليه اخرا انتهى كلام الفصوص شارح ثم بعد ذلك
قال السيد السند رحمه الله لما كانت الرحمة مقصودة اولا وبالذات والغضب مقصودا
بالعرض والتبع لانه مقتضى معاصي العباد وما بالذات متقدم على ما بالتبع كانت
الرحمة سابقة على الغضب والظاهر ان المراد هنا ان من كان من اهل الرحمة
والغضب توجهت اليه الرحمة قبل الغضب وسبقته اليه انتهى كلام السيد صفا
واما الرحمة وهو مصدر الثلاثي المجرد يدل على المرة بفعلة كضربة وقومة وجلسة واكلة
ونحوها الا اذا كان بناء العام عليها فحينئذ يدل على المرة بالوصف بالواحدة كقولك
رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة وزحمته زحمة واحدة وتوبة واحدة ونوبة واحدة
وامثال ذلك في الرحمن الرحيم هما اسمان صفتان مشبهتان مشتقان من الرحمة وهي
عند العرب ان استعملت في بني ادم يراد منه رقة القلب وانعطاف اي ميل روحاني
يقتضي التفضل والترحم على الانسان بالبر والاحسان واذا وصف الله سبحانه بها
كان المراد منها غايتها اعني عطفه وبره ورزقه واحسانه لان الرقة من الكيفيات
المزاجية التابعة للتاثر والانفعال والله سبحانه منزه ومقدس عنها وهو اما من باب
المجاز

في تحقيق الغضب والرحمة ونفسيرها

قواعد صرفية

في العدل وما يتعلق به

المجاز المرسل بذكر السبب وارادة المسبب فان الرحمة والرقة سبب التفضل والاحسان واما على
طريقة التمثيل بان شبه حاله تبارك وتعالى بالقياس الى المرحومين في ايصال الخير اليهم
بحال الملك اذا عطف على رعيته ورق لهم فاصابهم بمعروفه وانعامه فاستعير الكلام
الموضوع للهيئة الثانية للاولى من غير ان يتمحل في شيء من مفرداته وقس على ذلك
ساير الصفات التي لا يصح اتصافه تعالى بها سواء كانت انفعالات كالرحمة
والحياء والغضب او لا كالاستهزاء والمكر والخدع ورحمته تعالى تنقسم الى عامة
وهي افاضة الوجود وما يليق من الاغراض والحاجات وخاصة وهي التي تخصص
بعض العبيد بالتقريب اليه سبحانه وهذه الرحمة هي المطلوب هنا ثم اعلم ان
ما تانيث الرحمة مجاز غير حقيقي لانه مصدر كقوله تعالى ان رحمة الله قريب من
المحسنين اي عفوه وغفرانه فلذلك لم يقل قريبة لانه تانيث لفظي لا يجوز له
المطابقة واما الرحمن فهو صفة مشبهة كعطشان وريان بمعنى ذو الرحمة خاصة ولا يوصف
به غير الله بخلاف الرحيم الذي هو عظيم الرحمة فقد يبر فاغتنم واما الغضب مصدر
من باب ضرب فهو قسمان غضب الله تعالى كقوله سبحانه في سورة طه في حكاية
ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى والمراد منه عقابه وارادة الانتقام من العصاة فان الله
يفعل بالكفار ما يفعل الملك اذا غضب على من تحت يده كرواية عمرو بن عبيد مع ابي
جعفر وقد قال له قوله ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى ما ذلك الغضب فقال هو العقاب
يا عمرو انه من زعم ان الله تعالى قد زال من شيء الى شيء فقد وصفه صفة المخلوقين
وقوله من لعنه الله وغضب عليه قيل الغضب اشد من اللعنة فخص باليهود
لانهم اشد عداوة لاهل الحق وغضب المخلوقين فهو على قسمين محمود وهو ما كان
في جانب الدين والحق المبين ومذموم وهو ما كان بخلافه والغضب والرحمة ليسا

في تحقيق الغضب ونفسيره وعلى تنبيه

اللامعة الثانية

من صفات الذات بل فعلان له تعالى وجاز تقديم بعض الافعال على بعض كتعلق
الرحمة سابق على تعلق الغضب لان الرحمة غير متوقفة على عمل سابق بخلاف
الغضب فانه يتوقف على سابقة عمل كما ورد في حديث الباقر ع ان الله خلق
الجنة قبل ان يخلق النار الى ان قال وخلق الرحمة قبل ان يخلق الغضب
ثم اعلم ان الغضب من غير الله تعالى هو عبارة عن غليان دم القلب لارادة
الانتقام وهو من الاخلاق المذمومة وفي الخبر الغضب شعلة من نار تلقي صاحبها
في النار وذلك لانه يحمل صاحبه على الدخول في الآثام والعصيان اذا عرفت
ذلك فاعرف الفرق بين الغيظ والغضب اما الغيظ كما ورد في السجادية
في دعائه ع عند مكارم الاخلاق اللهم البسني زينة المتقين في بسط
العدل وكظم الغيظ كظما من باب ضرب اذا امسك على ما في نفسه منه
ولم يظهره لا بقول ولا بفعل واصله من كظم القربة اذا ملاها وشد فاها كانه
كتم غيظه على امتلائه ورده في جوفه وكفه عن الامضاء واما الغضب ضد
الرضا وهو ارادة العقاب المستحق وليس الغيظ كذلك لانه هيجان الطبع
بتكره ما يكون ولذلك يوصف غضب الله على الكفار ولا يقال اغاظه وقيل
الغيظ اشد الحقد والحنق وهو لا يكون الا بوصول مكروه الى المغتاظ
وكذلك رسم كظم الغيظ بانه الامساك عن المبادرة الى قضاء وطر
الغضب فيمن يجني عليه جناية يصل مكروهها اليه وهو من معالي الاخلاق
ومكارم الخصال ولو لم يرد في فضله الا نص قوله عز وجل والكاظمين الغيظ
والعافين عن الناس لكفى والاخبار في الحث عليه والارشاد اليه
اكثر من ان تعد وتحصى فمن ذلك ما رواه ثقة الاسلام عن رسول الله
انه قال

في الفرق بين الغيظ والغضب

في العدل وما يتعلق به

انه قال من احب السبيل الى الله تعالى خصلتان جرعة غيظ تردها
بحلم وجرعة مصيبة تردها بصبر وعنه ع بسند صحيح انه قال من كظم
غيظا وهو يقدر على امضائه حشا الله قلبه امنا وايمانا يوم القيمة
وعن ابي عبد الله ع من كظم غيظا ولو شاء ان يمضيه امضاه املأ الله
قلبه يوم القيمة رضاه وعنه ايضا ما من جرعة يتجرعها العبد احب
الى الله من جرعة غيظ يتجرعها عند ترددها في قلبه اما بصبر واما بحلم

اللامعة الثالثة في شرح وبسط ولا يفوته احد اذا طلبه
والواو للاستيناف ولا للنفي ويفوت مضارع معتل من باب قال يقول بمعنى ان يفوت
الشيء فيقع في الخلل والضمير المتصل راجع الى الله تبارك وتعالى مفعوله واحد مرفوع
فاعله واما اذا بالالف من غير تنوين له معان منها ما يكون ظرفا لازما للاضافة
الى الجمل اسمية كانت او فعلية مستقبلا او ماضيا كما نحن فيه فانه مفعول فيه
للجملة الفعلية الماضوية يقدم عليها توسعا والمعنى ان الله تبارك وتعالى لا يفوت
سواه احد وحوائجه كلما اراد وابتغى وطلب حتى ان الطالب اذا ايس من
المخلوقين في قضاء حاجته توجه اليه تعالى فطلبها او تقطع الاسباب من كل ما سواه
لانه الجواد الكريم والغني الحميد فيقول العبد الحقير الفقير الى الخبير لما كانت هذه
من اعظم المهمات والزمها ومع وجازتها تشتمل فوايد كثيرة ومطالب كبيرة
ومع قلتها كثرة معانيها تتضمن كل مطالب الدعاء المأثور والحرز المشهور
عند الجمهور عن سيد العابدين وقدوة الزاهدين امام الثقلين علي بن الحسين
صلوات الله عليه وعلى ابائه وابنائه المنتجبين المنسوب اليه عليه الثناء والتحية
المذكور في الصحيفة السجادية المزبور في الدعاء الثالث عشر المسمى بدعاء

اللوحة الثانية

طلب الحوائج عند الاضطرار والحاجة التمس على ان اشرح ذلك الدعاء من البدو الى الختم شرحا مفيدا على الانام وصحاحا شيد الخاص والعام لان معرفة تلك الفقرة موقوفة على معرفة هذا الدعاء وبه يفتح مقفلها ويفصل مجملها ويظهر كنوزها ويحل رموزها ويكشف عن وجوه مطالبه المخزونة نقابها على اني معترف والصدق منجاة بان الباع قصير والبضاعة مزجاة واني المرتعش الجناح تسنم هذا المطار والمرتعد الجنان تقحم هذه الاخطار بيد اني معتصم بمنتشئها استمده واستعين وببركات ائمة الطيبين ارد هذا العذب المعين ولا اعلم سابقا سبقني الى هذا الغرض والقيام باداء هذه العقايد المفترض هذا وان الشروع في المقصود بعون الملك المعبود سائلا من الله الامداد والهام السداد عليه توكلي واليه الاعتماد بسم الله الرحمن الرحيم اللهم يا منتهى مطلب الحاجات ويا من عنده نيل الطلبات منتهى الامر اي غايته وهو اقصى ما يمكن ان يبلغه فلا يتجاوزه وهو اسم مفعول ناقص من باب الافتعال ويحتمل ان يكون مكانا وزمانا وهكذا المطلب ومصدره الطلب ثم اعلم ان كونه تبارك وتعالى منتهى مطلب الحاجات يمكن تقريره على وجوه احدها ما تقرر عند ارباب المعقول من ان كل موجود سوى الله عز وجل فهو ناقص من وجه وفيه قوة كمال له كما لا وفعلية اذ كل ممكن فهو زوج تركيبي فكل موجود فهو لاجل شعوره بالوجود الناقص طالب للموجود المطلق الكامل الذي هو مطلوب ومؤثر اولا وبالذات ولكل واسطة بينه وبين ذلك الوجود ثانيا وبالعرض لان الوصول اليه لا يمكن الا بالوصول اليها والمرور عليها اذ سلوك طريقه منحصر في ذلك لما دريت ان الموجودات مترتبة في الصدور بدوا وعودا لما تقدم متقدم ولا تاخر متاخر الا بالحق فكل موجود فهو طالب

[illegible]

في العدل وما يتعلق به

طالب لما فوقه فاذا وصل اليه طلب ما هو اعلى منه وهكذا الى ان يصل الى مطلوبه الحقيقي الذي لا اكمل منه وهو الله سبحانه وعند ذلك يطمئن ويسكن شوقه وانزعاجه ويشتد عشقه وابتهاجه فكان سبحانه منتهى مطلب الحاجات ولهذه الجملة تفصيل عند ارباب المعقول ليس هذا محله الثاني ما قرر ارباب العرفان من كونه تعالى منتهى مقامات العارفين وغاية اطوار السالكين وافكار المتفكرين فانهم لا يزالون يترقون من مقام الى مقام ومن رتبة الى رتبة حتى ينتهوا الى تلك الحضرة ويفنائهم عن ذواتهم واندكاك جبال هوياتهم فيتلو لسان حالهم وان الى ربك المنتهى الثالث انه تعالى المنتهى اليه في طلب الحاجات عند الياس من كل مطلوب اليه سواه فان الطالب اذا ايس من المخلوقين في قضاء حاجته انتهى اليه تعالى في طلبها وعن امير المؤمنين هو الذي يتاله اليه عند الحوائج والشدائد كل مخلوق عند انقطاع الرجاء من جميع من دونه وتقطع الاسباب من سواه الرابع ان كل مطلوب اليه الحاجة سواه فلا بد ان يكون له حاجة يطلبها من غيره الى ان ينتهي الطلب اليه تعالى وهو الذي يطلب منه الكل ويفتقر اليه وهو الغني الحميد وعن امير المؤمنين ان كل مترائس في هذه الدنيا ومتعظم فيها وان عظم غناؤه وطغيانه وكثرت حوائج من دونه اليه فانهم يحتاجون حوائج لا يقدر عليها فينقطع الى الله عند ضرورته وفاقته وبالجملة فهو تعالى غاية كل موجود ومنتهى كل غاية ومقصود ومرجع كل مضطر ومطرود لا مقصد فوقه ولا مطلوب وراءه ولا ملجا الا هو ولا منجى منه الا اليه قوله ويا من عنده نيل الطلبات نال الشيء يناله نيلا من باب تعب اجوف اي اصابه وادركه والطلبات بفتح الطاء المهملة وكسر اللام جمع طلبة وهي ما تطلبه من غيرك وتقديم الظرف للحصر او التوسع والالف واللام لاستغراق الافراد ونيل بعض الطلبات عند غيره

الدوحة الثانية

لا يتحقق الا باذنه وتوفيقه واعانته فكان في الحقيقة عنده وصح الحصر

وَيَا مَنْ لَا يَبِيعُ نِعَمَهُ بِالْأَثْمَانِ وَيَا مَنْ لَا يُكَدِّرُ عَطَايَاهُ بِالْاِمْتِنَانِ

البيع في اللغة مطلق المبادلة والمعاطاة وهو كل اعطاء واحد من المتبايعين

ما يريده من المال عوضا عما يأخذه من الآخر باتفاقهما على ذلك وفي الشرع

مبادلة المال المتقوم بالمال المتقوم بالايجاب والقبول تمليكا وتملكا والمراد

به هنا المعنى اللغوي والاثمان جمع ثمن محركة وهو العوض والباء للمقابلة نحو بعت

هذا بهذا واشتريته بالف وهذا من الاضداد وهذا الكناية من انه تعالى

لا يطلب على النعمة واحسانه عوضا بوجه من الوجوه بخلاف كل منعم سواه فانه طالب

بنعمته عوضا وهو اما الثواب الآجل او الثناء العاجل او ازالة الرقة الناشية

عن الجنسية كمن راى احدا من بني جنسه في بلية فتألم قلبه ورق له وخلصه

منها فهو مزيل للتخليص المذكور ذلك التألم والانفعال الحاصل له واما ازالة خسته

المال ورذيلة البخل الذي هو من اقبح الخصال واشنع الرذائل لكن يفرق ماله في الناس

تكميلا للنفس وتخليصا لها من تلك الرذيلة والحاصل ان نعمة المخلوق وعطائه واحسانه

ليس الا في مقابلة عوض بخلاف نعمه تعالى فانها محض تفضل وتطول **قوله** ويا من لا يكدر

عطاياه بالامتنان كدر الماء كدرا من باب تعب فهو كدر ككتف وكدر كحسن وكدر

وكدر كقفل بمعنى زال صفاؤه ويتعدى بالتضعيف فيقال كدرته تكديرا والعطايا جمع

عطية وهي ما تعطيه غيرك والامتنان من الافتعال من المن وهو اظهار

الاصطناع واعتداد الصنائع كان تقول لم اعطك كذا الم احسن اليك الم

اغنك وهو تقرير وتعيير يكدر المعروف وينغصه فلهذا نهى الشارع عنه

بقوله لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى ومن هنا قيل المن سيان منع

السائل

في تحقيق ... طلب العوائج ... ودعاء ...

في العدل وما يتعلق به

السائل ومنه ومن منع السائل وضنه والمراد بنفي تكديره تعالى عطاياه

بالامتنان نفي الامتنان عنه راسا فهو من باب نفي الشيء بنفي لازمه اي لا

امتنان فلا تكدير ثم لما كان الامتنان بالمعنى المذكور رذيلة ناشئة عن دناءة

النفس وصغر الهمة واستعظام النعمة والاحسان كان تعالى منزها عن الامتنان

لان كل نعمة من نعمه تعالى وان عظمت وكل عطية من عطاياه وان جلت

بالنسبة الى العبد المعطى والمنعم عليه فهي حقيرة بالنسبة الى عظمته جلت قدرته

وشانه تعالى اجل من ان يكون لها عنده موقع فيمن بها ويعتد بها على من

اعطاه وانعم عليه وقول بعض العلماء ان المنة بالمعنى المذكور صفة مدح للحق سبحانه

وان كان صفة ذم للمخلوق ليس بشيء وعبارة الدعاء تشهد ببطلانه

وَيَا مَنْ يَسْتَغْنِي بِهِ وَلَا يُسْتَغْنَى عَنْهُ وَيَا مَنْ يُرْغَبُ إِلَيْهِ وَلَا يُرْغَبُ عَنْهُ تغنيت

بالشيء عن غيره اكتفيت به ورغبت اليه ابتهل وتضرع ورغب عنه كرهه فلم

يرده ولما كانت ازمة الامور كلها بيده تعالى فلا يقع منها شيء الا بايجاده واذنه

وكان كل من سواه مفتقرا اليه صح الاستغناء به تعالى عن غيره في جميع الامور فيكل

الاحوال واستحال الاستغناء عنه في شيء منها ولما كان المرغوب اليه دون من

عداه اذ كان هو المعطي المانع والضار النافع لا جرم لم يكن من الرغبة اليه بد

ولا للرغبة عنه مجال وَيَا مَنْ لَا تُفْنِي خَزَائِنَهُ الْمَسَائِلُ وَيَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ

الْوَسَائِلُ فني المال يفنى من باب تعب فناء نفد ويتعدى بالهمزة فيقال افنيته

والمراد بخزائنه تعالى اما خزائن السموات والارض اذ الكل منه وبيده او المعقول من سعة

جوده وما تحويه قدرته من الخيرات الممكنة واسناد الافناء الى المسائل من باب

اسناد الفعل الى السبب فهو مجاز عقلي وانما لم تفن خزائنه المسائل لان مقدوراته

في تحقيق ... ودعاء ... ونفسه ...

اللوايح الثانية

لان مقدوراته تعالى غير متناهية وما عنده لا يدخله نقص ولا فناء بل يدخلان الفاني المحدود وفي الحديث القدسي يا عبادي لو ان اولكم واخركم وانسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد فسئلوني فاعطيت كل انسان مسئلته ما نقص ذلك مما عندي شيئا الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر اي لا ينقص شيئا وانما ضرب المثل بالمخيط والبحر لانه وان كان يرجع بشيء قليل محسوس لكن لقلته بالنسبة الى اعظم المرئيات عيانا لا يرى ولا يعد شيئا فكانه لم ينقص منه شيء قوله ما لا بد لحكمته الوسائل حكمته تعالى قيل هي خلق ما فيه منفعة العباد ورعاية مصالحهم في الحال وفي المآل وقيل هي علمه تعالى بالاشياء على ما هي عليه والاتيان بالافعال على ما ينبغي وقيل هي اتقانه واحكامه في علمه وفعله والوسائل جمع وسيلة وهي ما يتقرب به الى الشيء من وسلت الى الله بالعمل بمعنى الفاء من باب وعد رغبت وتقربت وتوسل الى ربه بوسيلة تقرب اليه بعمل والمعنى ان حكمته تعالى اذا اقتضت وقوع امر او لا وقوعه فلا بد من تحققها اقتضته حكمته ولا تغير لتلك الوسايل من الاعمال التي يتوسل بها اليه كالدعاء وغيره والى هذا المعنى اشار من قال ان العلماء بالله لا يتوسلون اليه في ان يبدل لهم جريان احكامه بخلاف ما يكرهون ولا يتغير لهم سابق مشيته ومقتضى حكمته ولا يحول عنهم ساير سنته التي قد خلت في عباده من الابتلاء والاختبار فان قلت قد ورد في الدعاء والصدقة يدفعان البلاء المقدر قلت دفع ذلك البلاء بالدعاء والصدقة منوط بالحكمة الالهية ايضا وقد كانت الحكمة في وقوعه مشروطة بعدم والتصدق فلا منافات واما ما قاله بعض المتقدمين من ان المعنى انه اذا توسل احد بغيره تعالى في قضاء حاجة او تحصيل رزق لا يكون ذلك باعثا على تبديل حكمته

در تحقيق طلب الحوائج ومعرفة

في الدعاء وما يتعلق به

حكمته تعالى بان يقطع عنه رزقه ويمنعه ما منحه من النعم وما في الدعاء من قوله فقد تعرض للحرمان واستحق لما من عند لك فوت الاحسان الابتداء فان هذا يقتضي حرمانه مما توسل لاجله ولو توسل به تعالى المنحه واعطاه على ان التعرض والاستحقاق فقد لا يقتضيان المنع فهو بعيد جدا عن ظاهر العبارة كما لا يخفى اذا عرفت ذلك پس بدان اي مومن ديندار واي امت احمد مختار چون در دعا شريف ذكر وسايل كرديده لازم افتاد كه شطري از تفسير وسيله از ايات واخبار مفصلا بيان شود اما الايه فقد قال الله تبارك وتعالى في سورة المائده يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة الخ الاية يعني اي گروه مومنان بپرهيزكنيد يعني بترسيد از خدا وبطلبيد بسوي او وسيله را يعني انچه بان توسل توان كرد در طلب قرب بحضرت او سبحانه وكلمه جامعه در اين باب انست كه وسيله كلي در تقرب بحضرت الهي ملاحظه اوامر ونواهي است يعني فعل طاعات وترك معاصي واز امام محمد باقر مرويست كه در تفسير اين ايه فرمودند كه توسل كنيد بخدا ايتعالى بطلب رضا او باين وجه كه بمقتضاي او راضي باشيد وبر بلاي او صبر كنيد واما الاخبار فقد وقع في تشهد الصلوة وتقبل شفاعته في امته وارفع درجته وقرب وسيلته وفي الدعاء واعط محمدا الوسيلة روي انها اعلى درجة في الجنة لها الف مرقاة ما بين المرقاة الى المرقاة حضر الفرس الجواد مائة عام وهي ما بين مرقاة جوهر الى مرقاة ياقوت الى مرقاة ذهب الى مرقاة فضة فيؤتى بها يوم القيمة حتى تنصب مع درجة النبيين كالقمر بين الكواكب فلا يبقى يومئذ نبي ولا صديق ولا شهيد الا قال طوبى لمن كانت هذه الدرجة درجته وفي حديث النبي سلوا الله لي

از مخاطر از دعا ...

در تحقيق وسيله و ...

اللایحة الثانیة

در تحقیق وسیله و تفسیر آن

الوسیلة طلب ما من الله الدعاء به صح النفرا و لتنتفع به امته و یثاب علیه
و مع هذا فانه یزیده رفعة بدعا امته کما یزیده بصلوتهم علیه و ابو سعید خدری
از رسول خدا روایت کرده که آنحضرت فرمود که از حق تعالی برای من طلب وسیله
بجوئید عرض کردم یا رسول الله وسیله چه باشد فرمود درجه من است در بهشت
و آنرا هزار پایه است از پایه تا پایه مسافت تاختن اسب تندرو در مدت یکماه
و بروایت طرحیه مائة عام یک پایه از زبرجد و یکی از یاقوت و یکی از طلا و یکی
از نقره و در روز قیامت آنرا حاضر سازند و در میان درجات پیغمبران
نهند و آن درجه در میان درجه ایشان چون ماه درخشنده باشد در میان
ستارگان و هیچ پیغمبری و صدیقی نباشد مگر که گوید خوشا حال آنکسیکه
این درجه وی باشد پس از جانب حق تعالی ندائی در رسد که این درجه محمد است
پس من بعرصه محشر در آیم حله از نور پوشیده و تاج کرامت بر سر نهاده و علی
ابن ابی طالب در پیش من ایستاده و لوای حمد در دست گرفته و بروی نوشته
باشد لا اله الا الله المفلحون هم الفائزون و چون بر پیغمبران بگذریم گویند
این دو فرشته مقربند و چون بملائکه بگذریم گویند این دو پیغمبر مرسلند
پس من بیایم و در درجه خود بنشینم و علی از من یکدرجه پائین تر نشیند و هیچ
پیغمبری و رسولی و صدیقی و شهیدی نباشد مگر آنکه گوید طوبی لهذین
العبدین ما اکرمهما عند الله پس ندائی از جانب حضرت عزت در رسد
چنانکه همه کس شنود که هذا حبیبی محمد و هذا ولیی علی طوبی لمن احبهما
و ویل لمن ابغضهما بعد از آن حضرت فرمود که ای علی هیچ کس نباشد از دوستان
تو الا که چون این ندا شنود رویش سفید و نورانی شود و دلش شادان و خرم گردد

فی العدل و ما یتعلق به

در تحقیق عطای طلب الحوائج و تفسیر

و هیچکس نباشد از آنانکه با تو دشمنی داشته باشد مگر آنکه بعد از شنیدن این ندا
رنگ رویشان سیاه گردد و دلشان مضطرب و پریشان شود الحدیث که در بهشت
و اصبغ بن نباته روایت کرده از امیر المؤمنین ع که فرمود فی الجنة لؤلؤتان الی
بطنان العرش احدیهما بیضاء و الاخری صفراء فی کل واحدة منهما سبعون
الف غرفة ابوابها و اکوابها من عرق واحد فالبیضاء الوسیلة لمحمد و اهل بیته
و الصفراء لابراهیم و اهل بیته یعنی در بهشت دو لؤلؤ است از فراز بهشت تا بطنان
عرش یکی سفید و دیگری زرد و در هر یکی هفتاد هزار غرفه است و درهای آن از یک عرق است
آنکه سفید است وسیله محمد و آل محمد است و آنکه زرد است وسیله ابراهیم و اهل بیت اوست
و از رسول خدا مرویست که فرمود الوسیلة درجة فی الجنة لا ینالها الا عبد واحد
و ارجو ان یکون انا یعنی وسیله درجه‌ایست در بهشت که جز یک بنده از بندگان خدا
در آن داخل نشود و امیدوارم که آن بنده من باشم و در حدیث دیگر فرموده الوسیلة
منزلی فی الجنة پیرویم بر ما نحن فیه که حضرت سجاد ع عرض مینماید و یا من لا
تَنقَطِعُ عَنهُ حَوائِجُ المُحتاجِین وَ یا مَن لا یُعَنِّیهِ دُعاءُ الداعِین من باب
الانفعال المقبول و ذهاب الشیء بعد ان کان و انقطع کلامه وقف و انقطع
الغیث احتبس ای لا انزال حوائج المحتاجین واردة علیه و مسئولة من لدیه
لا تقف ابدا عن سؤاله و لا تحتبس عن طلب لدیه و عنی یعنی کرضی یرضی عناً
اذا اصابته مشقة و یتعدی بتضعیف عین باب التفعیل فیقال عنّی یعنّی
کغنّی یغنّی اذا کلفه ما یشق علیه و الاسم العناء بالفتح و المد و قد یتعدی
بالهمزة ایضا فیقال اعناه یعنیه کارضاه یرضیه نص علیه الفیروزابادی و صاحب
المحکم و قد وردت الروایة فی هذا الدعاء بالوجهین و المعنی ان دعاء الداعین علی

اللامعة الثانية

على كثرتهم وكثرة مطالبهم لا يشق عليه او لا يتعبه ضجر من دعائهم ويتبرم من سؤالهم فيوجب ذلك حرمانهم وتخييبهم او نعسر عليه انجاح مطالبهم واسعاف مآربهم لان المشقة والتعب من لواحق المزاج والبارى تعالى منزه عنه فيتنزه عن لواحقه تمدحت بالغناء عن خلقك وانت اهل الغناء عنهم ونسبتهم الى الفقر وهم اهل الفقر اليك تمدحت من باب التفعيل اى اظهر مدح نفسه قال الزمخشري في الاساس العرب تتمدح بالسخاء وهو يتمدح الى الناس يطلب مدحهم والغناء بالفتح والمد الكفاية وبالكسر والقصر عدم الحاجة وقد وردت الرواية بهما جميعا وفيه اشارة الى قوله تعالى يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنى الحميد ويجب ان يحمل الغنى هنا على ما هو اعم من الغنى المتعارف فيراد به سلب مطلق الحاجة كما يجب ان يراد بالفقر مطلق الحاجة اذ حقيقة الغنى هو استقلال الشيء بذاته في كل ما له من غير تعلق له بالغير اصلا وبهذا المعنى لا يكون الا لله تعالى وحقيقة الفقر هو عدم استقلال الشيء بذاته وتعلقه بالغير ولو في شيء ما وهو بهذا المعنى صفة لكل ممكن فثبت انه تبارك وتعالى غني عن خلقه من كل الوجوه وتحقيق فقرهم اليه من كل وجه لما تقرر من ان فقيرا بالذات من جميع الوجوه كما برهن عليه في محله فمن حاول سد خلته من عندك ورام صرف الفقر عن نفسه بك فقد طلب حاجته في مظانها واتى طلبته من وجهها ومن توجه بحاجته الى احد من خلقك او جعله سبب نجحها دونك فقد تعرض للحرمان واستحق من عندك فوت الاحسان الفاء للسببية اى فسبب ذلك من حاول الى اخره

طلب دعاء في نجح الحوائج ونصرة

الى اخره وحاول الشيء حوالا وحاوله رامه وطلبه وقيل المحاولة طلب الشيء بحيلة وسد الثلمة سدا اى اصلحها ووثقها والخلة بالفتح الفقر والحاجة وهي من الخلل بين الشيئين وهو الفرجة والثلمة اطلقت على الفقر والحاجة لانه ثلمة في حال الانسان وفي الدعاء اللهم ساد الخلة اى جابرها ومصلحها ومظان الشيء جمع مظنة بكسر الظاء المعجمة قال الجوهري مظنة الشيء موضعه ومألفه الذي يظن كونه فيه والجمع المظان وقال الزمخشري في الفائق المظنة العلم من ظن بمعنى علم واتيت الشيء من وجهه اى من جهته التي يؤتى منها وفي رواية من وجهتها وهي بكسر الواو بمعنى الوجه وتوجه الى الشيء اى اقبل بوجهه عليه وتعرض له اى تصدى وتعرضوا لنفحات الله تعالى والحرمان بالكسر المنع من حرمته كذا اخرمه من باب ضرب حرمة وحرمانا بالكسر فيهما اذا امنعته اياه وعلم انه لما كان له تعالى خزائن السموات والارض وكان امره بيده لا معطي ولا مانع الا هو وقد امر بالدعاء وتكفل بالاجابة فقال ادعوني استجب لكم وحث الخلق على ان يسئلوه ليعطيهم فقال واسئلوا الله من فضله وكانت له القدرة التامة التي لا يعجزها شيء وكان له الجود الذي لا بخل فيه والغنى الذي لا فقر معه لا ينقصه عطاء ولا يضره منع لا جرم كان من طلب اصلاح خلته وجبر فاقته من عنده ورام صرف الفقر عن نفسه به طالب الحاجة من موضعها الذي يعلم انها فيه وقصد طلبه من جهته التي يقصد منها فكان حريا بالنجح لما سئل وجديرا بالظفر بما طلب واما من توجه بحاجته الى احد من المخلوقين واناخ مطايا الرجاء والطلب في ساحة فقير عاجز مثله او جعله سببا لنجاحها والظفر بها معتمدا عليه دون الله عز وجل فقد تصدى للمنع وفوت الاحسان منه تعالى اذ لم يات حاجته من الوجه الذي ينبغي ان يأتيها منه ولم يطلبها من محلها الذي هي فيه ومن

اللامعة الثانية

وقف العام

ومن العمل الشيء من غير محله واتاه من غير جهته لم يظفر الا بالحرمان ولم يحصل الا على خيبة الطلب وانما حكم عليه باستحقاق فوت الاحسان منه تعالى لعدم استعداده لنفحات الله بالتوجه الى غيره واشتغال نفسه بذلك الغير وقد ورد في الحديث ما يدل على هذا المعنى صريحا على ما رواه ثقة الاسلام في الكافي ولا نطيل بذكره فليرجع اليه لمطالعته

اللهم وَلِيَ اِلَيكَ حَاجَةٌ قَدْ قَصَّرَ عَنْهَا جُهْدِي وَتَقَطَّعَتْ دُونَهَا حِيَلِي وَسَوَّلَتْ لِي نَفْسِي رَفْعَهَا اِلَى مَنْ يَرْفَعُ حَوَائِجَهُ اِلَيكَ وَلَا يَسْتَغْنِي فِي طَلِبَاتِهِ عَنْكَ وَهِيَ زَلَّةٌ مِنْ زَلَلِ الْخَاطِئِينَ وَعَثْرَةٌ مِنْ عَثَرَاتِ الْمُذْنِبِينَ

قصر عن الشيء من باب قعد قصورا وقصر عنه تقصيرا عجز وعليه الرواية في الدعاء والجهد بالضم في الحجاز وبالفتح في غيرهم الوسع والطاقة وقيل المضموم الطاقة والمفتوح المشقة واما الجهد بالفتح لا غير النهاية والغاية وهو مصدر من جهد في الامر جهدا من باب نفع اذا طلب حتى بلغ غايته في الطلب بالوجهين وردت الرواية في الدعاء وهو يرجح القول الاول والحيل جمع حيلة وهي الحاذق في تدبير الامور وهو تقليب الفكر حتى يهتدي الى المطلوب وروي حيلتي بالافراد وسولت مؤنث من التسويل من باب التفعيل بمعنى تحسين الشيء وتزيينه وتحبيبه الى الانسان ليفعله او يقوله وقيل تقدير معنى في النفس على الطمع في تمامه ويرفع من باب منع من الرفع وهو في الاجسام حقيقة في الحركة والانتقال وفي المعاني على ما يقتضيه المقام فرفع حاجته الى فلان ذكرها له ليقضيها ورفع اليه الحديث اخبره به وقس على هذا ذلك وزلة مضاعف من باب ضرب وتعب زللا وزلا لا من زلت قدمه اذا زلقت ودحضت في طين او في جهد والعثرة مصدر من عثر يعثر

من باب

في العدل وما يتعلق به

من باب قتل عثارا بالكسر وعثرة اذا كبا وسقط لانها سقوط في الاسم فان قلت كيف يجوز عليه ع وهو امام معصوم ان تسول له نفسه رفع حاجته الى غيره تبارك وتعالى حتى اعترف بان ذلك زلة من زلل الخاطئين وعثرة من عثرات المذنبين قلت يمكن ان يكون قوله عليه السلام وسولت لي نفسي من باب لبصيرهم بالفعل عن شارفه اى شارفت ان تسول لي لان التسويل وقع فهو كقوله تعالى وليخشى الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم اي شارفوا اي تركوا ليصح وقوع خافوا جزاء وبيان تلك الاية بحسب الترجمة انست كه بايد بترسند اشخاصيكه اكر بكذارند از پس مرگ خويش فرزندان ضعيف وعاجز بترسند بر ايشان از بينوائى وضايع شدن يعنى ورثه بايد كه با ضعفاء اقارب ويتيمان ومسكينان كه در مجلس قسمت تركه حاضر امده اند مراسم شفقت ومرحمت را مرعى دارند وتفكر وتدبر نمايند كه اگر ايشانرا فرزندان خورد وعاجز باشند وبعد از فوت ايشان بچنان مجلسى ايند حرمان ايشان جايز باشد وبهرا اينه عقل ايشان بعدم جواز ان حكم خواهد كرد پس انچه بخود روا ندارند بنسبت با ديگران نيز جايز نشمرند يا امر بابت با وصيا واوليا بانيكه بترسند در امور ايتام ودر حقوق ايشان بفعلى اقدام نمايند كه خواهند انرا بعد از وفات ايشان در اراى ضعاف ايشان مرعى يا مراد حضار مريض اند نزد وصيت نمودن بانكه خوف خدا را ياحثيت بر اولاد مريض را شعار خود داشته بر اولاد مريض شفقت ورزند مانند شفقت بر اولاد خود پس نگذارند كه مريض ضرر بر اولاد خود رساند بجهة صرف مال از ايشان ووصيت ان نمودن براى غير ايشان يا اينكه امر متعلق بوصيات كه ورثه را منظور خود داشته باور وصيت اسراف نكنند بدانكه او با انچه در حيز اوات

صلة الذين است و تقدیر چنین است که ولیخش الذین حالهم و صفهم انهم لو تنادوا فوا ان یخلفوا ذریة ضعافا فهم خافوا علیهم الضیاع و در ترتیب جزا بران اشارت است بآنچه مقصود ازان و علت است دران و باعث بر ترحم و تحریص بر محبت او لاد غیر خود بر طریق محبتی که باولاد خود داشته باشند و تهدید است بر مخالفت این تکلیف فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا پس باید که بترسند از عذاب خدا و باید که بگویند حاضران مجلس قسمت را سخنی راست و درست یعنی عذر جمیل و وعده نیکو در اینکلام ایشان امر است بتقوی که غایة خشیت است بعد از امر ایشان بخشیت بجهة مراعات مبدا او و منتهی چه او کی بدون ثانی نفع نمیدهد و بعد ازان امر کرده ایشانرا بانیکه با ایتام کلام نمایند مانند مکالمه با اولاد خود بشفقت و حسن ادب و یا امر متوجه است بمریض که ردع و منع خود نماید از اسراف در وصیة و تضییع ورثه و حضرت رسول اکرم نهی فرموده از وصیت باکثر از ثلث اذا عرفت ذلك فلا یبعد ان یقال انه علیه السلام لما عجز عن حاجته جهده و تقطعت دونها حیلة شارفت نفسه ان تسول له التوسل فیها الی من یظن انه یسعفه و یقوم معه فی نجاحها فیتقدم الی دعائه و رغبته الیه و الاعتماد علیه و الاستعانة بمن یظن ان یکون سببا لحصولها و لیس فی ذلك شیء ینافی العصمة هذا بالنظر الی مقامه علیه السلام و الا فلو وقع فی نفسه التسویل بل لو وقع منه رفع الحاجة الی غیر الله تبارك و تعالی علی الوجه المذکور لم یکن شیء منهما منافیا للعصمة بل یکون کقول یوسف الصدیق علیه السلام للذی انه ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربك فانه لو لم یکن من هذا القبیل

القبیل لما جاز ان یقع منه هذا القول لانه نبی مرسل معصوم فان قلت فکیف اعترف بانه زلة من زلل الخاطئین و عثرة من عثرات المذنبین قلت هذا من باب عدم الاشتغال بالمجادلات ذنبا و اعتقادهم کونه خطیئة اذ کان فیه رائحة ما ینافی صدق الانقطاع الیه عز و جل مع ما فی ذلك من کمال الخضوع و الخشوع له تعالی و الاعتراف بالتقصیر فی صدق التوکل علیه سبحانه اذ کانوا ع لا یخرجون انفسهم عن حد التقصیر ابدا فی جمیع الطاعات و العبادات کما روی عن ابی الحسن موسی ع انه قال لبعض ولده یا بنی علیك بالجد لا تخرجن نفسك من حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله لا یعبد حق عبادته فبعد ذلك قال الامام علیه السلام ثُمَّ انْتَبَهْتُ بِتَذْكِيرِكَ لِي مِنْ غَفْلَتِي وَ نَهَضْتُ بِتَوْفِيقِكَ مِنْ زَلَّتِي وَ نَكَصْتُ بِتَسْدِيدِكَ عَنْ عَثْرَتِي الانتباه هو القیام من النوم و لما کانت الغفلة و هی غیبة الشیء عن بال الانسان و عدم تذکره له حالة شبیهة بالنوم فی عدم تعقل الشیء بالفعل عبر عن الخروج منها بالانتباه و التذکر اعادة ما قد استثبته القلب فانمحی عنه بغفلة و نهض من سقطه استوی قائما و التوفیق جعل الله فعل عبده موافقا لما یحبه و یرضاه و النکوص الاحجام بتقدیم الحاء علی الجیم الکف عن الشیء نکص علی عقبیه من بابی قعد و ضرب نکصا و نکوصا قال الکفیروز ابادی و هو الرجوع عن الخیر و وهم الجوهری فی اطلاقه او فی الشر نادر انتهی قلت عبارة الدعاء تشهد للجوهری لصحة اطلاقه و التسدید تقویم ارادة الانسان و حرکاته نحو الغرض المطلوب لیهجم الیه فی اسرع مدة ماخوذ من تسدید السهم نحو الغرض

در تحقیق دعا ملك و تفسیر

اللائحة الثانية

وهو توجيهه اليه والمراد بتذكيره تعالى وتوفيقه وتسديده لطفه به والهامه القيام
بما اتاه من اسباب الاصفياء واخلاق الاصفياء من الانقطاع اليه والتوكل عليه وقوة
اليقين به واطمينان القلب بفضله فلم يلتفت الى غيره ولا الى نفسه وهكذا من كان دائم
المراقبة لربه مدققا الحساب على نفسه قد قام معها على ساق مقام الخصم الالد عند
الشقاق كان مستوجبا للعصمة من ربه مطرحا لاشعة انوار لطفه وحبه وقلت سبحان
ربي كيف يسئل محتاج محتاجا وانى رغب معدم الى معدم سبحان ربي
تعجب من سؤال المحتاج المحتاج ورغبة المعدم الى المعدم والاصل في ذلك
ان يسبح الله تعالى عند روية العجيب من صنائعه تنزيها له اذ كانت له هذه القدرة
عن جميع النقائص ثم كثر حتى استعمل في كل متعجب منه او تنزيه له تعالى من
ان يترك المحتاج والمعدم سواء له والرغبة اليه مع علمه بغناه المطلق ويسئل
محتاجا ومعدما مثله وكيف للاستفهام الانكاري لا بمعنى انكار الواقع كما في
قوله تعالى كيف تكفرون بالله وكنتم امواتا الخ بل بمعنى الوقوع انكاره تعجب
منه كما في قوله تعالى كيف يكون للمشركين عهد عند الله وعند رسوله الخ
وفي توجيه الانكار الى كيفية سؤال المحتاج المحتاج من المبالغة ما ليس في
الى نفس السؤال بان يقال ايسئل محتاج محتاجا لان كل موجود يجب ان يكون وجوده على
حال من الاحوال قطعا فاذا انتفى جميع احوال وجوده فقد انتفى وجوده على الطريق
البرهاني وهي اعني كيف في محل النصب على التشبيه بالحال او الظرف اي على اي حال
او في اي حال يسئل محتاج محتاجا وانى مثلها في جميع ما ذكر اذ هي بمعناها
ورغب اليه سئله والمعدم اسم فاعل من اعدم اي افتقر فهو معدم وعديم
فقصدتك

في تحقيق طلب الحوائج ودعاء ونفسه

في العدل وما يتعلق به

فقصدتك يا الهي بالرغبة اليك واوفدت عليك بالثقة بك قصدت الشيء وله واليه قصدا
من باب ضرب طلبته بعينه ووفد على الملك ونحوه وفدا من باب وعد قصده زائرا للاسترفاد
والانتجاع ويتعدى بالهمزة فيقال اوفدته ووثق به يثق بكسرهما ثقة ووثوقا اعتمد على
وفائدة الباء في الموضعين للملابسة والمعنى اني طلبتك بذاتك المقدسة غير ملتفت
الى شيء من الوسائط بيني وبينك متلبسا بالابتهال والتضرع والسؤال لك
واوردت رجائي عليك مسترفدا او منتجعا فضلك حال كونه متلبسا بالاعتماد على
وفائك بما وعدت الراجين لك من مطالبهم النجاح واسعاف مآربهم فاكوا
من عرف الله بجوده وكرمه وغناه قصده ورجاه وعلامة رجائه رغبته في عبادته
وجدّه لطاعته والاعتماد على فضله وخيره وعدم الاعتماد الى غيره وعلمت ان
كثير ما اسئلك يسير في وجدك وان خطير ما استوهبك حقير في
وسعك يسر الشيء يسرا كقرب قربا اي قل فهو يسير اي قليل والوجد بالضم والكسر
لغة بمعنى الجدة وهي السعة في المال والغنى والقدرة وانا واجد للشيء قادر عليه
وخطر الشيء خطرا كشرف شرفا عظم قدره وارتفع فهو خطير وحقر الشيء
حقارة كالكرم كرامة هان قدره فلا يعبأ به فهو حقير والوسع بالضم الطاقة والقوة
ومنه قوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها والفتح لغة وبه قرء ابن
ابي عبلة والكسر ايضا لغة وبه قرء عكرمة وقد يطلق على الثروة والغنى يقال اوسع
الرجل اذا صار ذا سعة من المال لما كانت مقدوراته تعالى غير متناهية وقدرته
غير قاصرة عن شيء لا جرم كان كثير ما يسئل قليلا في وجده وخطير ما يستوهب خطيرا
في وسعه وليس قوله وقد علمت لافادة لازم الحكم كما يتبادر بل اشارة الى الكمال

اللويحة الثانية

الرجاء لحصول المطلوب وأنّ كرمك لا يضيق عن سؤال أحدٍ وأنّ يدك
بالعطايا أعلى من كلّ يدٍ الكرم يطلق على ضد اللؤم ويطلق على الجود وهو المراد
هنا قال ابن الاثير من اسمائه تعالى الكريم وهو الجواد المعطي الذي لا ينفد عطاؤه ولمّا
كان الجود الالهي لا بخل فيه ولا منع من جهته لم يكن يضيق عن سؤال احد وان عظم خطره
وجل قدره اذ لا اثر للنقصان في خزائن ملكه وعموم جوده بل جوده غير متناهٍ وكرمه غير
محدود وحكى ابو القاسم الدمشقي قال كنت واقفا على حلقة الشبلي في جامع المدينة فوقف
سائل على حلقته وجعل يقول يا الله يا جواد فتأوّه الشبلي وصاح فقال كيف
يمكنني ان اصف الحق بالجود ومخلوق يقول في مثله تعوّد بسط الكف حتى لو انه ثناها لقبض
لم تطعه انامله تراه اذا ما جئته متهلّلا كانك تعطيه الذي انت امله ولو لم يكن في
كفه غير روحه لجاد بها فليتق الله سائله هو البحر من ايّ النواحي اتيته فلجته
المعروف والبر ساحله ثم بكى وقال بلى يا جواد انت الجواد فانك اوجدت تلك
الجوارح وبسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك على قوم بالاستغناء عنهم وعما
في ايديهم فانت الجواد كل الجواد فانهم يعطون عن محدود وعطاؤك لا حد له
ويفتقرون من العطاء والانعجز عن الجزاء فيا جوادا يعلو كل جواد وبه جاد
كل من جاد فان قلت مقتضى قوله لا يضيق عن سؤال احد انه يجيب سائل
كل سائل ويعطي مطالب كل طالب وكم من داعٍ دعا فلم يجب وكم من امل امّل شيئا
فلم ينل ما احب قلت اما الجود الالهي فحاشا ان يلم بساحته بخل او منع او ضيق
او نقص ولكنه مضبوط بنظام العدل والحكمة فقد يكون المنع من جهة السائل
وعدم استعداده لعدم قيامه بشرائط الدعاء فان للدعاء اركانا واجنحة واسبابا
واوقاتا

ولا تخيب من رجاه طالب الحوائج ويترحم

في العدل وما يتعلّق به

واوقاتا فان وافق اركانه قوي وان وافق اجنحته طار الى السماء وان وافق
مواقيته فاز وان وافق اسبابه انجح فاركانه اخلاص النية وحضور القلب والاستكانة
والخشوع وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب واجنحته الصدق والالحاح وحسن
الظن بالله ومواقيته الاسحار وليلة الجمعة ويومها وعند نزول القطر واسبابه
الصلوة على رسول الله واهل بيته عليهم السلام ولا يخفى ان شرطه هو الاصل وحده
تناول حلال فلما يتبين قد يكون لمصلحة تقتضي ذلك كما اليه اشار امير المؤمنين ع
في وصيته لابنه الحسن ع حيث قال ولا يقنطك ابطاء اجابته فان العطية
على قدر النية وربما اخرت عنك الاجابة ليكون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل
لعطاء الامل وربما سئلت الشيء فلا تؤتاه واوتيت خيرا منه عاجلا او آجلا او صرف
عنك لما هو خير لك فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته انتهى و
ونراه ع كيف عد لنا اخر الاجابة اسبابا ليلحظها السائل عند تاخرها فلا
يقنط من رحمة الله تعالى قوله ع ويدك بالعطايا اعلى من كل يد الاعلى يكون في المكان
من علا يعلو علوا كعدا يعدو وفي المكارم من علي يعلى كرضي يرضى علاء بالفتح والمد
هو المراد هنا اي يدك بالمواهب ارفع قدرا واكرم من كل يد والمعنى ان جودك
يعلو كل جود ويزيد عليه وليس القصد اثبات اليد والعلو لها بل هو من باب
التمثيل كقوله تعالى وقالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا
بل يداه مبسوطتان فانه تعالى اليد مجاز عن الكثرة في الجود كان غل اليد وبسطها
مجاز عن البخل والجود قال الزمخشري ولا يقصد من يتكلم بهذا اثبات يد ولا
غل ولا بسط ولا فرق عنده بين هذا الكلام وبين ما وقع مجازا عنه كانهما كلامان

ولا تخيب دعاء طالب الحوائج ويترحم

الروضة الثانية

متعاقبان على حقيقة واحدة حتى انه يستعمل في ملك لا يعطي عطاء قط ولا يمنعه الا بالاشارة
من غير استعمال يد وبسطها وقبضها ولو اعطى الاقطع الى المنكب عطاء جزلا لقالوا
ما ابسط يده بالنوال الا ان بسط اليد وقبضها عبارتان وقعتا متعاقبتين للبخل
والجود وقد استعملوها حيث لا تصح اليد نحو بسط اليأس كفيه في صدري فجعلت
لليأس الذي هو من المعاني لا من الاعيان كفان ومن لم ينظر في علم البيان عمي عن تبصر
محجة الصواب في تأويل امثال هذه الآية ولم يتخلص من يد الطاعن اذا عبثت به انتهى
اللهم صل على محمد وآله واحملني بكرمك على التفضل ولا تحملني بعدلك على
الاستحقاق حملته على الدابة اركبته عليها ثم استعمل في المعاني فقيل حملته على الفعل
اي اغريته به وحملته على التفضل اي عاملته به كانه لم يكن قادرا على ذلك من
نفسه فقدرته عليه كما يفعل بالمحمول على الدابة والغرض سؤاله تع ان يجعله بكرمه
على ابتدائه بالفضل ولا يحمله بعدله على استحقاقه بما عساه صدر عنه من ذنب
فانه لا يستحق بمقتضى العدل الا الحرمان والمنع وهذا من لطيف ما تعده
النفوس لاستنزال الرحمة الالهية فما انا باول راغب رغب اليك فاعطيته
وهو يستحق المنع ولا باول سائل سألك فافضلت عليه وهو
يستوجب الحرمان الفاء للتعليل والمعنى افعل بي فانك ان لست باول
راغب رغب اليك الى اخره ووهم من قال انها لمجرد الترتيب وافضل عليه
افضالا تفضل وتطول وهذا استعطاف بما جرى في العادة ان يستعطف به
اهل العواطف والرحمة من الكلام اي ان اعطائك للراغب اليك في حال
استحقاقه المنع وافضالك على سائلك في حال الاستجابة للحرمان على امر
متعارف

في نسخة الدعا

في الدعاء وما يتعلق به

متعارف جرت عادتك به والفته منك عبادك ولست اول من تفعل به ذلك
فاكون بدعا او سائلا الان تفعل بي ما لم تفعله باحد قبلي اللهم صل على محمد وآله
وكن لدعائي مجيبا ومن ندائي قريبا ولتضرعي راحما ولصوتي سامعا
مجيبا اي قابلا لدعائي بالقبول والعطاء وقريبا اي سريع الاجابة لندائي
وهو تمثيل لحال من قرب مكانه فاذا نودي اسرع تلبية مناديه والا فهو تع منزه
عن القرب المكاني والتضرع التذلل والابتهال والمبالغة في السؤال وراحما
اي كاشفا البلوى منجز الحاجة اذ ليس الرحمة للتضرع بل للمتضرع لكن لما
كان التضرع سببا موجبا لرحمة المتضرع نسب الرحمة اليه قوله ولصوتي
سامعا مثل قوله لدعائي مجيبا والا فهو سبحانه سامع لكل صوت اي كن
لصوتي قابلا غير معرض عنه ولا غير ملتفت اليه ومنه الحديث اللهم اني اعوذ بك
من دعاء لا يسمع قال في النهاية اي لا يستجاب ولا يعتد به وكان غير مسموع
وفي دعاء الصلوة سمع الله لمن حمده اي اجاب حمده وتقبله يقال اسمع دعائي
اي اجب لان غرض السائل الاجابة ومن ذلك قوله تع قد سمع الله قول التي
تجادلك في زوجها اي اجاب ولا تقطع رجائي عنك ولا تبت سببي منك
ولا توجهني في حاجتي هذه وغيرها الى سواك قطعته عن الشيء حبسته
ومنعته والرجاء بالفتح والمد حالة نفسانية موجبة لفرحها بسبب توقع امر
مطلوب مظنون حصوله وقطعه عبارة عن اليأس من حصول ذلك المطلوب
اي لا تؤيسني منك بعدم اجابتي بان اعتقد جزما او ظنا عدم اجابتك
لي فاقنط من حاجتي ولا اتوقع حصولها منك والبت بمعنى القطع يقال بته

في نسخة الدعا

اللامحة الثانية

في تحقيق الدعا وشرحه

بتّا من باب ضرب وقتل ومنه لا افعله البتة فيما لا رجعة فيه السبب الحبل
ثم استعير لكل ما يتوصل به الى الشيء قالوا ولا يسمى الحبل سببا حتى ينزل و
يصعد به والمراد به هنا ما يتوسل به اليه تعالى من الدعاء والرجاء اي برد دعائي
ولا تخييب رجائي وقيل المراد به لطفه تعالى واحسانه اي لا انقطع عني نظر
عناياتك ولطفك بي واحسانك الي فان ذلك اعظم ما يتوسل به اليه
ووجهه الى كذا جعل وجهه اليه اي لا تجعلني متوجها وقاصدا في حاجتي هذه
وغيرها الى غيرك وهو دعاء بان يغنيه عن مسألة غيره والتعرض لسؤاله
في كل حاجة له لما في ذلك من بذل الوجه والذلة ويضاف اليهما المنة ان
اعطى والحرمان ان منع وتولّني بنجح طلبتي وقضاء حاجتي ونيل سؤلي
قبل زوالي عن موقفي هذا بتيسيرك لي العسير وحسن
تقديرك لي في جميع الامور تولاه اي صار له وليا اي معينا قائما
بامره كافلا بمصالحه ومنه تولاك الله بحفظه اي كان لك وليا اي كافلا
بحفظه وتولني بنجح طلبتي اي كن لي وليا اي معينا وقائما بامري بنجح ما
اطلبه منك والسؤل بالضم وسكون العين ما تسأله من غيرك فعل
بمعنى المسؤل وموقفي هذا اشارة الى مقامه بين يديه تعالى بهذا
الدعاء والباء في قوله بتيسيرك للملابسة متعلقة بالنجح اي من غير كلفة
ومشقة بل بتسهيل ما عسر منه ليكون بلا تعب ولا عناء وحسن التقدير في
جميع الامور عبارة عن اجرائها على وفق الحكمة والمصلحة بحيث لو زاد
على ذلك المقدار او نقص عنه لاختل مصلحة ذلك المقدر وتغيرت
منفعته

في العدل وما يتعلق به

في تحقيق الدعا وتفسيره

منفعته والظاهر ان المراد بحسن التقدير هنا ان يكون ما قدّره له
حسنا نافعا من غير قبح ولا مضرة اذ كان التقدير تحديد كل موجود بحده الذي
يوجد فيه من حسن وقبح ونفع وضر وغيرها وصلّ على محمد وآله صلوة
دائمة نامية لا انقطاع لابدها ولا منتهى لامدها واجعل ذلك
عونا لي وسببا لنجاح طلبتي انك واسع كريم دام الشيء يدوم دوما ودواما
ما ثبت واستمر ولم ينقطع ونمى ينمي كرمى يرمي نماء بالفتح والمد كثر وزاد والابد
الدهر الطويل الذي ليس بمحدود وقيل هو استمرار الوجود في ازمنة مقدرة غير متناهية
في جانب المستقبل ويقابل الازل وهو استمرار الوجود في ازمنة مقدرة غير متناهية في جانب
الماضي والامد الغاية اي صلوة لا غاية لها تقف عندها والعون المعين وهو الظهير على
الامر والسبب ما يتوصل به الى المقصود وفي اشارة ذلك الى ما روي عن ابي عبد الله ع
لا يزال الدعاء محجوبا حتى يصلى على محمد وآل محمد وعنه ع من دعا ولم يذكر النبي
رفرف الدعاء على راسه فاذا ذكر النبي رفع الدعاء وعنه ع من كانت له الى الله
حاجة فليبدأ بالصلوة على محمد وآله ثم يسئل حاجته ثم يختم بالصلوة على محمد
وآل محمد فان الله عز وجل اكرم من ان يقبل الطرفين ويدع الوسط اذ كانت
الصلوة على محمد وآله لا تحجب عنه قوله انك واسع كريم تعليل لاستدعاء ادامة
صلوته واستمرارها وجعلها عونا له وسببا لنجاح طلبته وتاكيد الجملة لغرض كمال قوة
يقينه بمضمونها والواسع من اسمائه تعالى هو الذي وسع غناه كل فقير ورحمته كل
شيء وقال بعضهم الواسع مشتق من السعة والسعة تضاف تارة الى العلم اذا اتسع
واحاط بالمعلومات الكثيرة وتضاف اخرى الى الاحسان وبسط النعم وكيفما

الدعوة الثانية

وكيف ما قدر وعلى اي شيء نزل فالواسع المطلق هو الله تعالى لانه ان نظر الى علمه فلا ساحل لبحره ولا حد لمده وان نظر الى احسانه ونعمه فلا نهاية لها وكل نعمة تكون من غيره وان عظمت فهي متناهية والذي لا ينتهي فهو احق باسم السعة ولا اوسع من علم الحق ولا من رحمته فهو الواسع المطلق وكرمه تعالى يعود الى فيضان الخير عنه من غير بخل ومنع وتعويق على كل القيد ان يقبله بقدر ما يقبل فيه من حاجتي يا رب كذا وكذا وتذكر حاجتك من للتبعيض ولما كانت حاجة العبد الى الكريم غير محصورة ولا متناهية اتى بمن التبعيضية ايذانا بان حاجته اليه تعالى غير مقصورة على هذه الحاجة بل هي بعض حاجته اليه وكذا كناية عن اسم الخ وهي مركبة من كاف التشبيه وذا التي للاشارة الا انه لا يحكم على ذا بانها في موضع جر ولا على الكاف بانها متعلقة بشيء ولا بان فيها معنى التشبيه اذ لا معنى لها هنا فلا وجه لتكلف دعائه لان التركيب كثيرا ما يزيل معنى المفردين ويحدث للمجموع معنى لم يكن ويحكم على مجموع الكلمتين بانه في موضع رفع او نصب او جر بحسب العوامل الداخلة عليها وهو هنا في محل رفع على انه مبتدأ خبره الجار والمجرور قبله والتقدير كذا وكذا من حاجتي قوله وتذكر حاجتك اي تسميها لما ورد في الحديث من ان الله تعالى يحب ان تبث اليه الحوائج وعن ابي عبد الله ع انه قال ان الله عز وجل يعلم ما يريد العبد من دعائه اذا دعاه ولكنه يحب ان تبث اليه الحوائج فاذا دعوت فسم حاجتك ثم تسجد وتقول في سجودك فضلك آنسني واحسانك دلني فاسالك بك وبمحمد وآله صلواتك عليهم ان لا تردني خائبا ختم الدعاء بالسجود والدعاء فيه لما ورد في الحديث

في ختم الدعاء في السجود

النبوي

في العمل وما يتعلق به

النبوي اقرب ما يكون العبد من ربه وهو ساجد وفي الكافي عن ابي عبد الله انه قال اقرب ما يكون العبد من ربه اذا دعا ربه وهو ساجد والسر في ذلك ان السجود هيئة تشعر بكمال الاتصاف بصفات الافتقار والخشوع والذلة لاستنزال الرحمة فيكون العبد في هذه الحالة اقرب الى رحمة الله منه في غيرها من الحالات فقد جرت العادة من الملوك في حق من يتواضع لهم ويوفيهم حقهم من الاجلال والاكرام وحسن الانقياد ان يقربوا منزلته ويرفعوا درجته ويسمعوا قوله ويجيبوا ما رغبه فبالحري ان يكون المتواضع الخاشع لملك الملوك المطلق قريب المنزلة منه مسموع القول مستجاب الدعوة مقضي المرام والايناس خلاف الايحاش من الانس بالضم وهو سكون القلب وعدم نفرته وفضله واحسانه تعالى عبارة عن افاضة جوده وكرمه ابتداء من غير استحقاق فاذا عرف العبد سعة رحمة ربه وفيضه ولطفه ورأفته واجرائه نعمه عليه ظاهرة وباطنة جلية وخفية ضرورية وغير ضرورية منذ كونه جنينا في بطن امه بلا سبق استحقاق ولا تقدم استيهال كان ذلك موجبا لسكون نفسه اليه باعثا على رجائه ودليلا له الى توقع قضاء حاجته منه وانجاح مطلوبه واسعافه بما موله فلا جرم جعل ذلك سببا لسؤاله مقسما عليه متوسلا اليه بذاته المقدسة وباكرم خلقه عليه فلا لا يرده ولا يرجعه خائبا مما سئل غير ظافر بما طلب والحمد لله رب العالمين كثيرا طيبا على كل حال هذا آخر ما حققناه وشرحناه وفسرناه من دعاء طلب الحوائج اللهم اقض حوائجي واعطني سؤلي وفرج عني كربتي واكفني مهماتي واقض عني الدين واغنني من العيلة والفقر اقض حوائج الخمسة بحق خمسة النجباء واصحاب الكساء آل العبا محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين من الآن الى يوم الدين الفاتحة الرابعة

اللويحة الثانية

قال الداعي والمحتضر في العبادة وازاح العلل في التكليف وسوى التوفيق بين الضعيف والشريف ومكّن اداء المأمور وسهل سبيل اجتناب المحظور لم يكلف الطاعة الا دون الوسع والطاقة زاح الشيء يزيح من باب سار ويزوح زوحا من باب قال اى بعد وذهب ومنه زاح عن البال اى زال وهو المراد هنا والعلل بكسر العين جمع علة عبارة عن المرض الشاغل عن الافعال والاعمال والطاعة والعبادة ونحوها والمراد هنا ازالة العلة التامة عن المكلفين في اقدارهم وتمكينهم على العبادات والطاعات وهديهم الى النجدين ووضع في ايديهم زمام الاختيار كقوله تعالى ما جعل عليكم في الدين من حرج اى ضيق من بان يكلفكم ما لا طاقة لكم به وما تعجزون عنه من التكاليف الشاقة التي يجيئ تفصيلها عن قريب والتكليف مصدر من باب التفعيل ما كان معرضا للثواب والعقاب من جهة الاوامر والنواهي الواردة من عند الشارع بحسب الشرع وبحسب اللغة المشقة الشديدة كما يقال كلفت الامر فتكلفته اى حملته فتحملته وزنا ومعنى على مشقة وهو في عرف المتكلمين بعث من تجب طاعته على ما فيه مشقة ابتداء بشرط الاعلام وسوى ماض وناقص من باب ضرب مشتق من التسوية اللغة اى جعل احد الشيئين على مقدار الاخر في نفسه او في حكمه من الاحكام الشرعية بلا تفاوت ومن دون زيادة ونقيصة بينهما في التكليف الا ما خرج بالدليل الشرعي والتوفيق مصدر من باب التفعيل في اللغة بمعنى الموافقة والمصادفة وهو من الله عز وجل كقولهم زادك الله توفيقا ووفقك الله توفيقا توجيه الاسباب نحو المطلوب الخير وفي الشرع الانور عبارة عن الوفق والموافقة بين الشيئين المأمورين بهما المكلفين من عند الله تعالى

من الاحكام

في العدل وما يتعلق به

من الاحكام المفروضة والمندوبة والاصولية والفرعية عبادة كانت او معاملة او نحوها فان الله تبارك وتعالى جعل كلها مساويا وموافقا بين عباده المكلفين المأمورين باتيانهم اجمعين من دون تفاوت فيها بلا زيادة ونقيصة بين الضعيف والشريف ودني وغني وعال وسافل وتابع ومتبوع وحاكم ومحكوم وخادم ومخدوم وذكور واناث من عموم الناس ومن تخلف عنهم لا خلاص ولا مناص الا ما اخرجه الدليل والبرهان بحكم الملك المنان بشرط التمكن والاقتدار والقوة والاختيار من دون كره واجبار واضطرار على اداء المأمور به واتيانه يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر فالميسور لا يسقط بالمعسور ولما ثبت ان المكلفين كلهم اجمعين شريك في اتيان المأمور بهم واداءهم كذلك شريك في ترك المنهي عنهم من الاحكام المحرمة لانهم شركاء في جميع التكاليف سواء كانت شاقة عسيرة او سهلة سمحة يسيرة ولكن مع ذلك ان الله رءوف وعطوف بعباده سهل ويسر سبيل اجتناب المحظورات وطريق احتراز المحرمات لانه تبارك وتعالى لم يكلف الطاعة الا دون الوسع والطاقة من غير ضيق ومشاقة بيان ذلك بحسب الشرح والتفصيل والترجمة والتسهيل عيان ودستان كردد

المصباح الثاني

في تحقيق التكليف وشرحه وتفصيله

من باب المقدمة اقول قد تقدم سابقا وثبت ان الغرض من فعله تبارك وتعالى نفع العبد ولا نفع في الحقيقة الا الثواب لان ما عداه اما دفع ضرر او جلب منفعة غير مستمر فلا يجوز ان يكون ذلك غرضا لخلق العبد ثم الثواب يقبح الابتداء به فاقتضت الحكمة توسط التكليف ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وليجزي الذين اساؤا بما عملوا ويجزي الذين احسنوا بالحسنى ثم التكليف في اصطلاح الفقهاء والمتشرعين والعرفاء والمتكلمين عبارة عن بعث من تجب طاعته على ما فيه مشقة على جهة الابتداء بشرط الاعلام والاخبار

لااختيار ووجوبه عقلي عندنا معشر الامامية وكذا عند المعتزلة واما الاشاعرة فقد
نفوا ذلك وزعموا انه يجوز الخلو منه وهذا مردود بالدليل والبرهان لا يسعه البيان ثم بعد
ذلك فالبعث على الشيء هو الحمل عليه ومن تجب طاعته هو الله عز وجل فلذلك قال
على جهة الابتداء لان وجوب طاعة غير الله كالنبي والامام والوالد والسيد والمنعم
تابع ومتفرع على طاعة الله فان بعث الوالد ولده على الصلوة والصوم والزكوة ونحوها
فانه يقال امره بها ولا يقال كلفه بها وكذا النبي والامام والسيد والمولى فان طاعتهم
متفرعة على طاعة الله وحملهم عليها لا يسمى تكليفا حقيقة وقوله على ما مشقة فيه
احتراز عما لا مشقة فيه كالبعث على النكاح المستلذ واكل المستلذات من الاطعمة
والاشربة والساتر الفاخر ونحوها وقوله بشرط الاعلام اي بشرط اعلام المكلف
بما كلفه به وهو من شرائط حسن التكليف فشرائطه حسنه ثلاثة **الاول** عائد
الى التكليف نفسه وهو اربع **الاول** انتفاء المفسدة فيه لانه قبيح **الثاني** تقدمه
تقدمه على وقت الفعل **الثالث** امكان وقوعه لانه يقبح التكليف بالمستحيل
الرابع ثبوت صفة زائدة على حسنه اذ لا تكليف بالمباح **الثاني** عائد الى المكلف
وهو فاعل التكليف وهو ايضا اربع **الاول** علمه بصفات الفعل من كونه حسنا
او قبيحا **الثاني** علمه بقدر ما يستحقه كل واحد من المكلفين من ثواب وعقاب
الثالث قدرته على ايصال المستحق حقه **الرابع** كونه غير فاعل للقبيح **الثالث**
عائد الى المكلف وهو محل التكليف وهي ثلثة **الاول** قدرته على الفعل لاستحالة
تكليف ما لا يطاق كتكليف الاعمى نقط المصحف والزمن بالطيران **الثاني**
علمه بما كلف به او امكان علمه به فالجاهل المتمكن من العلم غير معذور **الثالث**
امكان آلة الفعل ثم بعد ذلك متعلق التكليف اما علم او ظن او عمل اما العلم
فاما عقلي

في تحقيق التكليف وتفسيره وتفصيله

في تحقيق التكليف بحسب الترجمة

اما عقلي كالعلم بالله وصفاته وعدله والنبوة والامامة او سمعي كالشرعيات واما
الظن فكما في جهة القبلة واما العمل فكالعبادات **المصباح الثالث** في تحقيق
التكليف من حيث التفصيل والتنقيح والترجمة بدانكه در كتب تفاسير و در حديث
بروايت ابن مسعود وارد است كه حضرت رسول اكرم صلى الله عليه واله وسلم فرمود چون
شب معراج منتهي شدم بسدرة المنتهى مرا سه چيز عطا كردند اول نمازهاى پنجگانه
دويم خواتيم سورة البقره سيم آنكه ذنوب موبقه يعنى كبائر جهلكه امت مرا بيامرزيدند
چون شرك نيارند بخدا ودر ينابيع آورده كه چون حضرت رسول صلعم بمعراج رفت
وبساط كونين بقدم همت طى كرده وبمنزل رسيد كه بمقام قاب قوسين او ادنى
بود از حضرت عزت خطاب مستطاب رسيد كه يا محمد سل تعط بخواه هر چه ميخواهى
عرض كرد التحيات لله والصلوات الطيبات الطاهرات المباركات
از جانب جل وعلا جواب آمد كه السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
رسول اكرم موافقه اين كلام كرده فرمود كه السلام علينا وعلى عباد الله الصا
الصالحين اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله حق تبارك وتعالى فرمود كه آمن الرسول بما انزل اليه من
ربه سيد عالم مناجاتى كرد محتوى بر آنكه مرا شربه اين كرامت بى مومنان امت
گوارنده نيست حق سبحانه فرمود والمؤمنون كل آمن بالله بعد از ان فرمود يا محمد
امت تو در قبول احكام چه ميگويند فرمود قالوا سمعنا واطعنا جواب آمد
كه چون ايشان مطيع ومنقاد او امر ونواهى الهى اند لا يكلف الله تكليف
نكنند وبرنج ومشقت نيندازد نفسا هيچ نفسى را الا وسعها مگر باندازه
طاقت او وگنجايش قدرة او چه وسع ماددن طاقتست يعنى بجنبش است كه نفس

الآية الثانية

وتقف الا
متسع است در ان طوق اوو متيسر بر ان كقوله تعالى يريد الله بكم
اليسر و لا يريد بكم العسر اين دال است بر عدم وقوع تكليف
بمحال و امتناع ان لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت مر تفع ان نفس ما باشد نيكى
كسب كند از نيكويها يعنى منفعة ان نيكويها باو راجع شود و عليها
ما اكتسبت و بر ضرر وى باشد انچه كسب كند از بديها يعنى ضرر معاصى
باو عايد كردد نه بغير تخصيص كسب بخير و اكتساب بشر جهة انست كه اكتساب
متضمن اعتمال است يعنى عمل كردن از روى اضطراب و سرعت و نفس شهوانى مرات
و منجذب ان سو جد او در تحصيل او بيشتر باشد و عمل او در ان اكثر و چون خير
از اين قبيل نيست بجهة انكه مستلزم مشقة و كلفت است لهذا موصوف شد با نچه
دلالت بر اعتمال نميكند و لا يخفى على البصير الخبير كه حق جل و علا در اين اية بابلغ
وجه ابطال قول مجبرة فرموده كه ان جواز تكليف ما لا يطاق است كه فوق مجهود
و استفراغ قدرت است زيرا كه تكليف بما دون وسعت است نه بمقدار وسع پس
بطريق اولى كه بما لا وسع جايز نباشد و دليل بر انكه حق سبحانه ما را تكليف
دون وسع كرده انست كه ما را طاقة ان هست كه شبانه روزى زياده از هفده
ركعت نماز بكذاريم و در سالى بيشتر از يكماه روزه بداريم حق جل و علا مع ذلك اقتصار
بر هفده ركعت و سى روز فرموده و كويند الا وسعها انست كه ما يسعه قدرتها
يعنى تكليف نكرده بر نفس مكر بمقدار طاقة او و اول وجه است و از سفيان
ابن عيينه روايت است كه لا يكلف الله نفسا الا يسرها لا عسرها و لا
يكلف طاقتها و لو كلفها لبلغ المجهود يعنى حق تع تكليف نكرده هيچ
نفس را مكر انچه بر او اسان باشد نه دشوار و تكليف نكرده هيچ كس را
بقدر

در تحقيق اية لا يكلف الله نفسا الا وسعها
ونفسير ان

في العدل وما يتعلق به

حسب الامر الدام
بقدر طاقة او چه اكر تكليف طاقت كردى مكلف بر نج افتادى پس غاية اين
تكليف فرمود بما دون طاقة او و ايضا در اين اية دليلست بر انكه ثواب و عقاب
و خير و شر و نفع و ضر و طاعة و معصية بحق جل و علا عايد نكردد و ايضا نيز دلالت
بر انكه ثواب و عقاب بر عملست و حق سبحانه بر وفق فعل ايشان عمل خواهد
كرد كه طريق عدالت منوطست بان مكر كه كاهى كه نظر بفضل و كرم خود كرده قلم عفو را
بر سر معاصى بنده كشد و ما سوى عدل و فضل ظلم است و او سبحانه منزه و مبرا است
پس يا بر وفق عدل با بنده معامله خواهد كرد يا بر طريق فضل و كرم خود
و ايضا مرويست كه حضرت رسول اكرم ص در شب معراج اين كلمات با بركات را
از خلاق كاينات استماع نمود بالهام الهى بر زبان مهبط اين كلام ميمنت انجام را
ادا فرمود ربنا اى پروردكار ما لا تؤاخذنا مؤاخذه مكن ما را بعقوبة ان نسينا
اكر فراموش كرديم فعلى از طاعات را او اخطأنا يا خطا كرديم و بدون قصد مرتكب
مناهى شديم علماى مفسرين نسيان و خطا را در اينمقام بيكى از چهار وجه تفسير
كرده اند اول انكه نسيان بمعنى ترك است كقوله عز و جل نسوا الله فنسيهم اى تركوا طاعته
فتركهم من ثوابه و قوله و تنسون انفسكم و خطا بمعنى ذنب است زيرا كه معاصى موصوف
بخطا ميشود از حيثيت انكه ضد ثوابست و اكر چه فاعل ان متعمد باشد فكانه سبحانه
بنده كانرا امر كرده باستغفار از انچه ترك كرده اند از واجبات و از انچه اقدام نموده اند
از مقبحات پس معنى اية انست كه اى افريدكار ما مواخذه مكن ما را بر ترك فعل واجب
و كسب معصية دوم مراد بنسيان متعرض شدنست باسبابيكه منتهى بنسيان
و غفلت باشد از واجب و مراد بخطا التعرض نمودن باسبابيكه منتهى بخطا باشد يعنى
بار خدايا ما را مواخذه منما اكر از ما صادر شده باشد اسبابيكه بنسيان و غفلت باشد

الآية الثانية

از واجب یا مؤدی بفعل خطا که بدون قصد است تسمیم آنکه نسیان و خطا بمعنی حقیقی
خود باشد یعنی ما را عقوبت مکن بر آنچه بر سبیل سهو و غفلت از ما در گذشته باشد
یا بدون قصد آنرا کرده باشیم و حق تعالی اجابت آن فرموده چنانچه حدیث متواتر
معروف مشهور عند الجمهور رُفِعَ عن امتی السهو والنسیان والخطا وما
استکرهوا علیه وما لا یعلمون ای شاهد عدل است برین و بنا برین معنی کلام
بر سبیل انقطاع است بخدا و اظهار فقر و خشوع و خضوع یا در نیرا که بنده
در این دو صورت از مؤاخذه مأمون است بنا بر حدیث مذکور و از این قبیل است
ولا تحملنا ما لا طاقة لنا که بعد از این مذکور خواهد شد و از کلبی نقل کرده اند
که در بنی اسرائیل هرگاه چیزی فراموش کردندی یا خطائی از ایشان صادر
شدی حق تعالی طعامی و شرابی بر ایشان حرام کردی و بر تقدیر صحت این نقل
تحریم بر وجه مصلحت بوده نه بر طریق عقوبت و ایضا در حدیث مستفیض متواتر
مشهور در السنة انام عند الخاص والعام که فرموده اند رفع القلم عن ثلاثة
عن الصبی حتی یبلغ والنائم حتی یستیقظ والمجنون حتی یفیق والقلم لم
یوضع علی الصغیر ولا المجنون ولا النائم بیان ذلک یعنی لا تکلیف ولا مؤاخذة
او المراد برفع القلم عدم المؤاخذة فی الآخرة بمعنی انه لا اثم علیهم بما یأتونه من
الافعال المخالفة للشرع ولیس المراد رفع غرامات المتلفات او تخصیص
الحدیث بالعبادات و یصیر المعنی لا تجب علیهم العبادات بروایتی بر مطلب
که تفاسیر و اخبار ایات بود که قوله تبارک تعالی ربنا ای پروردگار ما ولا تحمل
علینا اصرا بر ما بار مکن دان اصرا فعل ثقیل و عمل گران را والاصر بمعنی الذنب
ای لا تحمل علینا ذنبا یشق علینا وقیل بمعنی العهد الذی ان عجز عن القیام
وقیل

در حدیث رفع عن امتی الخ

در تخصیص رفع القلم الخ

وقیل الاصر بمعنی الضیق والحبس ویقال للثقل اصر لانه یأصر صاحبه من الحرکة
لثقله یعنی بجهت کثرت ثقل آن و تنگی آن حبس او نماید در مکانیکه نتواند بجنبد آن
بمکان دیگر رود و اصل مقصود آنست که خدای من که تکلیف گران بر ما منه کما حملته
علی الذین من قبلنا هم چنانکه بار کردی یعنی تکلیف نمودی بار گران را بر آنکسانیکه
پیش از ما بودند یعنی یهود و نصاری که تکالیف شاقه بر ایشان بوده کاف کما حملته
در محل نصب است که صفت مصدر محذوف است و ما مصدریه است و تقدیر چنینست که حملا مثل
حملک ایاه و میتواند که ما بمعنی الذی بوده باشد ای مثل الذی حملته و بنا برین صفت اصر
خواهد بود و در کتب تفاسیر از مجاهد مرویست که مراد باصر عقوبتست یعنی ما را
مؤاخذه مکن بعقوبت سخت هم چنانکه اهل کتاب بر ایشان معاقب ساختی کقوله تعالی
واخذتم علی ذلکم اصری و قول اول مشهور اظهر آنست که مراد باصر تکلیف شاقست
چنانکه در اخبار معتبره وارد شده که حق جل و علا در شبانه روزی پنجاه نماز بر امت
موسی بن عمران فرض کرده بود و ایشانرا بزکوة ربع مال امر کرده بود و چون جامه
ایشان نجس شدی تطهیر آن بآب جایز نبودی بلکه بر ایشان واجب بودی
که آنرا مقراض کنند و ببرند و نماز ایشان جز در مسجد روا نبودی و چون آب نیافتندی
تیمم ایشانرا جایز نبودی و چون گناهی کردندی علامت آن گناه بر روی ایشان
ظاهر و آشکار میگشت و چون در خانه بمعصیتی مشغول شدندی بر در آنسرای
بخط جلی نوشته شدی که فلان ابن فلان در این سرای بفلان کار مشغول شده و بیان
قول حق تعالی است که فرموده و یضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم
مینهد یعنی تخفیف میکنند از ایشان بار گران ایشانرا یعنی سبک کرد آنرا
پیغمبر است خود او ضائع شرح و تکالیف شاقه آنرا و کوید مراد چیزها نیست

در تکالیف اهل کتاب

الاية الثانية

که در شریعة موسی بن عمران بر بنی اسرائیل الزام کرده بودند مانند قطع عضوی که
ازان گناهی صادر شده باشد وقطع آن مقدار جامه که نجاست بدان رسد
و وجوب پنجاه رکعة نماز در شبانه روزی و نصف سالی روزه نگاه داشتن
وغیر ان و دیگر سبک گرداند و بر نهید از دغلها و بندها تنگی که بود بر ایشان در زمان
موسی بن عمران مانند تعیین قصاص در عمد و خطا و قطع اعضای خاطئه
وغیر ان از عهود شاقه که حق جل وعلا در ذمه ایشان کرده بود که بآن وفا کنند
مثل اغلالیکه در اعناق باشد کما یقال هذا عهد فی عنقك و طوق فی
عنقك و گفته اند که این شدت تکلیف بر ایشان بجهة شامة معاصی بود که ازیشان
صادر شده بود الحاصل اصر ثقلست و اغلال کنایه است از تکالیف شاقه و اوامر
شدیده که بر اسرائیل بود و حضرت رب العزة بیمن حضرت رسالت پناهی
ان ثقل گران و ان تکالیف بی پایان را از گردن امتان پیغمبر اخر الزمان برداشت
بیرو بم سر مطلب قوله عز وعلا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واین
دعای مؤمنانست که بر وجه انقطاع بحق جل وعلا معروض میدارند یعنی
ای خداوند آفریدگار وای پروردگار ما تحمیل مکن ما را آنچیزی که طاقت و توانائی
نیست ما را بآنچیز و تشدید تحمل بجهة انست که فعل متعدی بدو مفعولست
ومراد بما لا طاقة حدیث نفس است و وسوسه او و مراد از او جمیع تکالیف
بدنیه است که فوق طاقت بشریه باشد بقولی پس بنا بر این غرض ازین
دعا انقطاع باو عز و جل و مجرد دعا کردن که متضمن عبادتست زیرا که اگر
ما این دعا کنیم و اگر نکنیم حق سبحانه تکلیف ما لا یطاق نفرماید زیرا که این
منافی حکمتست و نیز دبعضی مراد فرط محبت است که انرا عشق گویند
در تفسیر

در تفسیر [illegible]

فی العدل وما یتعلق به

در تفسیر ابو الفتوح مذکور است که یحیی معاذ گفته که اگر عذاب قیامت بدست من بودی
عاشقانرا عذاب نکردمی زیرا که گناه ایشان اضطراریست نه اختیاریست
و اصمعی گوید که در بغداد دیوانه را دیدم که از غایت جذبه عشق عقل او زایل
شده بود و در دستش بسیار زر و ضعیف و نحیف گشته کودکان ریسمانی
در گردنش کرده میکشیدند هر جا که خواطر خواهش او ست و میزدند و میرنجانیدند
چون مرا دید گفت یا اصمعی صف لی بعض ما یعذب الله به اهل النار
وصف کن برای من بعضی از انچه خدا تعالی اهل دوزخ را بدان عذاب کند
من وصف ان میکردم گفت والله لو عذبهم بالحب والرقباء لکان اشد
من عذاب النار یعنی بخدا که اگر خدا ایشانرا بمحبت مفرط و رقیبان و هجر عذاب
عذاب کردی سخت تر از عذاب دوزخ بودی و نیز دبعضی مراد بما لا طاقة شدة
عقوبت عاجل و آجل است که فوق طاقه باشد یعنی ما را در دنیا و اخرت عقوبتی
مفرما که طاقة ان نداشته باشیم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا
فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی عفو کن و در گذر از ما گناهان ما را و بپوشان
از ما عیوب ما را و بمواخذه ان ما را رسوا مکن و یا عفو فرما ذنوب ما را و بپوشان
خطایای ما را و یا قول ما را عفو فرما و فعل ما را بپوشان و یا عفو کن از صغایر و بیامرز
از کبایر و ببخشا ما را بقبول طاعتهای و بما عطوفت و فا باش و تفضل فرما
بر ما در دنیا و عقبی تو کارساز و یاری دهنده مائی پس یاری ده ما را و ظفر و منصور
گردان بر همه گروه کافران بقهر و غلبه بر ایشان و در خبر است که حضرت رسول ص
این دعا را در شب معراج میخواندند و ملائکه امین میگفتند و حق سبحانه اجابت
میکردند و از انجاکه معاذ بن جبل چون ایه را تمام کردی امین گفتی و نیز در خبر امد

که انحضرت فرمود که ان الله قال عند کل فصل من هذا الدعاء فعلت و
یعنی پیغمبر م فرمود که من هر فصلی از فصول این دعا که میکفتم حق تعالی
میکفت اجابت کردم دعای ترا ولهذا استحب ابن الکثار قرائة این دو
آیه و از پیغمبر مرویست که ان الله ایتین من کنوز الجنة کتبها الرحمن
بیده قبل ان یخلق الخلق بالفی سنة من قراها بعد العشاء الاخرة
اجزءتاه عن قیام اللیل یعنی حق سبحانه این هر دو ایه را انزال فرمود
از کنجهای بهشت و انرا بید قدرت خود نوشته خداوند بخشنده پیش از
انکه خلق اسمان و زمین کند بدو هزار سال که بعد از نماز خفتن بخواند
ان کفایت کند قیام شب او را یعنی هم چنان باشد که همه شب را
احیا کرده باشد بعبادة وطاعة و نیز فرموده من قرء الایتین من
آخر سورة البقرة کفاه هر که این هر دو ایه را از سوره بقره تلاوت کند
جمیع دنیا و اخرت او را کفایت کنند و در کتب تفسیر اورده اند هر که
این دو ایه را در شب بخواند شیطان از کرد نکردد و نیز اورده اند که حضرت
رسول را عرض کردند که از خانه ثابت بن قیس بن شماس نوری بر میاید
مانند چراغی تابان فرمود همانا سوره بقره میخواند و بیرا کفتند شبها در سرا
چه میخواند آخر سوره بقره و نیز از عبد الله بن عباس مرویست که چون بنده این
هر دو ایه را بخواند و بدانجا رسد که غفرانک ربنا خداوند غفور رحیم کوید
که غفرت لک یعنی آمرزیدم ترا و چون کوید لا تواخذنا کوید موآخذه نکنم ترا
و چون کوید و لا تحمل علینا میفرماید چیزی بر شما حمل نمیکنم که طاقت ان ندارید
و چون کوید و اعف عنا فرماید عفو کردم و چون کوید و اغفر لنا کوید امرزیدم ترا
و چون

در فضیلت این دعای مبارک وتفسیر

چون کوید وارحمنا فرماید رحم کردم بر تو و چون کوید فانصرنا علی القوم الکافرین
فرماید نصرت کردم و یاری دادم شما را بر کروه کافران و ایضا از ابن عباس مرویست
که ما در رسول اکرم بودیم که ناکاه انحضرت اوازی از بالای سر خود شنید چون سر
بر داشت دید که دری از اسمان کشوده شد فرشته نازل شد و نزد انحضرت
امد و کفت یا رسول الله ان الله یبشرك بنورین لم یعطهما نبیا قبلك
فاتحة الکتاب و خواتیم سورة البقرة لا یقرء بهما احد الا اعطیته
حاجته یعنی ای پیغمبر اکرم حق سبحانه مژده میدهد ترا بدو نور که بر هیچ پیغمبر
قبل از تو عطا نفرموده و ان سورة فاتحة الکتاب و اخر سوره بقره است هیچ
از این هر دو را تلاوت نکند مکر که حاجت او را روا کردانم و مسؤول دنیا و اخرت
او را اجابت کنم اللهم ارزقنا قرائتهما مستمرا فی اللیل والنهار بمحمد واله الاطهار

اللائحة الثالثة فی النبوة وما یتعلق بها و یترتب علیها و لوازمها

فوایح الفایحة الاولی فی تحقیق النبوة وماخذ اشتقاقها و معناها لغة وشرعا
فالنبی لفظ بالتشدید ماخوذ من النبوة کالابوة والاخوة والمروة والفتوة اصله نبو
او نبیو کسوید ناقص واوی انقلبت الواو یاء وادغمت الیاء فی الیاء فصار
نبی کسید و صبی بمعنی المرتفع من الارض لرفعة رتبة النبی و شرفه علی
سایر الخلق او بالهمزة اصله نبیء من المهموز اللام ثم انقلبت الهمزة واوا
فصار نبیو کفعیل ثم انقلبت یاء و ادغمت فصار النبی هو الانسان المخبر
عن الله عز وجل بغیر واسطة البشر اعم من ان یکون له شریعة کنبینا محمد او لیس
له شریعة کیحیی والفرق بینه و بین الرسول بان الرسول هو المخبر عن الله من دون
واسطة احد من البشر وله شریعة مبتداة کادم ابو البشر علیه السلام او ناسخة

فی تحقیق النبوة واشتقاقه ومعناه

والفرق بین النبی والرسول

اللوح الثالث

لمحمد صلعم وبان النبي هو الذي يرى في منامه ويسمع الصوت ولا يعاين الملك والرسول
هو الذي يسمع الصوت ويرى في المنام ويعاين وبان الرسول قد يكون من
الملائكة بخلاف النبي وجمعه انبيا وفي عددهم اختلاف المعروف المشهور
عند الجمهور على ما ورد في الحديث المعتبر ان عدد جميع الانبيا مائة الف وعشرون الف نبي والاربعة
الف نبي ومائة الف وصي واربعة وعشرون الف وصي لكل نبي وصي اوصى اليه بامر الله
ونعتقد فيهم انهم جاؤا بالحق من عند الحق وان قولهم قول الله وامرهم امر الله وطاعتهم
طاعة الله ومعصيتهم معصية الله وانهم لم ينطقوا عن الهوى ان هو الا وحي يوحى
والمرسلون منهم ثلثمائة وثلثة عشر وفي الحديث ايضا انه قد سئل اكان ادم نبيا قال
نعم كلمه الله وخلقه بيده واربعة من الانبيا عرب وعد منهم هود وصالح وشعيب
ونبينا محمد صلى الله عليهم اجمعين في حديث الصادق الاول عليهم سلام الله المتعال
ان الانبيا والمرسلين على اربع طبقات فنبي منبأ في نفسه لا يعدو
في غيره ونبي يرى في المنام ويسمع الصوت ولا يعاينه في اليقظة ولم يبعث
الى احد وعليه امام مثل ما كان ابراهيم على لوط ونبي يرى في المنام ويسمع
الصوت ويعاين الملك وقد ارسل الى طائفة قلوا او كثروا كيونس عم كقوله تعالى
وارسلناه الى مائة الف او يزيدون ثلثين الفا وعليه امام والذي
يرى في منامه ويسمع الصوت ويعاين في اليقظة وهو امام مثل اولوا
العزم وقد كان ابراهيم نبيا وليس بامام حتى قال تبارك وتعالى اني جاعلك
للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين ثم اعلم ان
سادات الانبيا خمسة الذين دارت عليهم الوحي وهم اصحاب
الشرايع وهم اولوا العزم نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد عليهم الصلوة
والسلام

في تحقيق النبوة وتعداده العامة ونفيه

في النبوة وما يتعلق بنبينا عليه

والسلام وان محمدا سيدهم وافضلهم واكملهم وانه جاء بالحق وصدق المرسلين كما
الّيه في العدية حيثما قال سبحانه ما ابين كرمه وا على شانه سبحانه ما اجل
نيله في اعظم احسانه بعث الانبيا المبين عدله قوله سبحانه بضم السين
وسكون الباء مصدر كغفران وكفران بمعنى التنزيه والتقديس ولا يكاد يستعمل الا مضافا
منصوبا باضمار فعله ليكون مفعولا مطلقا له والمعنى في الموضعين انزهه تنزيها واقدسه تقديسا
عما لا يليق بحضرت قدسه واظهار كرمه وعلو شانه وجليل جوده وعطائه وعظيم تبره واحسانه
وهو مضاف الى المفعول كثيرا او الفاعل قليلا وما اسمية موصوفة في الموضعين للتعجب والتقدير شيء نحو
مررت بما معجب لك اي بشيء معجب لك وابين فعل التعجب بمعنى اظهر وتجلى واوضح والكرم والكريم والاكرم
والاكرام والتكريم كلها بمعنى وهو ايثار الغير بالخير والعرب لا تستعمله الا في المحاسن الكثيرة
ولا يقال كرم وكريم حتى يظهر منه انواع النعم واقسام الخيرات والشان مصدر بمعنى العين
جمعه شئون وشئونات كقوله تعالى كل يوم هو في شان اي كل وقت وحين يحدث امورا يعني الامر والحال
ويجدد احوالا من اهلاك وانجاء وحرمان واعطاء وغير ذلك كما روي عن النبي وقد قيل
وما ذلك الشان فقال من شانه عز وجل ان يغفر ذنبا ويفرج كربا ويرفع قوما ويضع اخرين
فتبارك وتعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا وكذلك سبحانه ما اجل نيله الا انه يبقى الكلام في سبحانه ما
وله معان كثيرة ومقامات يستعمل فيها اقوى بعم سبحان الله عما يصفون يعني برائة
من الله وتنزه منه ومنها ما يكون بمعنى التحميد والتمجيد كقوله سبحان الذي سخر لنا هذا
ومنها ما يكون بمعنى التعجب والتعظيم لما اشتمل الكلام عليه كقوله سبحان الذي
اسرى بعبده ليلا الخ وهكذا سبحانك هذا بهتان هو تعجب ممن يقول ذلك
واصله ان يذكر عند كل متعجب منه لان كل متعجب يسبح عند روية التعجب من صانعه
وخالقه ورازقه كما فيما نحن بصدده ثم كثر وشاع ذلك حتى استعمل في كل متعجب قوله

في تحقيق الثنا من العدد وتنزيه

اللائحة الثالثة

وما اجلّ فعل التعجب من جلّ يجلّ بالكسر كفرّ يفرّ جلالةً ای ما اعظم قدره وجلاله ونيله بفتح النون من نال ينال نيلاً ونائلاً ونوائل جمعه بمعنی اقسام العطايا والنواع كما يقال جلّ جلاله وعمّ نواله ای عظم قدره وكثر وشاع عطاياه علی البريّة وقوله اعظم بمعناه العظيم اذ ليس بعض الاسماء اعظم من بعض لان جميعها عظيم وقيل بل الاسم الكثير تعظيما فهو اعظم مما قل والعظيم من اسماء الله هو الذی قد جاوز قدرته واحسانه وجلّ عن حدود العقول الذی لا يتصور الاحاطة بكنهه وحقيقته قوله بعث الانبياء النبيين عدلاً والبعث ماض من باب منع له معان كثيرة والمراد به هنا بمعنی الارسال والانبعاث الاسراع الی الطاعة والعبادة كقوله تعالی لقد بعثنا من كلّ امّةٍ رسولاً ای ارسلنا الی كل امة رسولا علاحدةً ليبيّن عدله وليظهر احكامه وبيّن شرائعه من الاوامر والنواهی والفرائض والنوافل للطاعة والانقياد **حكمة شعشعانيّة ونكتة نورانيّة فی ارسال الرسل وانزال الكتب من زمان ادم الی زمان خاتم**

بدانكه حق تعالی در قران لازم الاذعان خود بيان احوال كافران وپيغمبران از زمان ادم تا زمان خاتم مينمايد بجهة تسليه قلب حضرت خاتم النبيين خبر ميدهد ومیفرمايد كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ يعنی بودند همه مردمان از ادم ابو البشر واولاد او گروهی يگانه بر يك ملت يعنی همه متفق بودند بر مذهب حق ودر ان حضرت ادم وادريس بودند تا بعد از طوفان يا همه متفق بودند در جهالت وكفر در اول بعثت ادريس

في تفسير انبيا در تحت الترجمة

يا نوح

فی النبوة وما يتعلق بها وينسلب عليه

يا نوح يا ابراهيم پس همينكه اختلاف نمودند در ميان يكديگر پس برانگيخت خدا پيغمبران از كعب الاحبار مرويست كه حق سبحانه صد وبيست وچهار هزار پيغمبر بر خلقان مبعوث ساخته واز جمله ايشان سيصد وسيزده نفر مرسل بودند وانها كه در در قران مذكور شده اند بيست وهشت بزرگوارند وپنج نفر از ايشان اولو العزم اند كه نوح وابراهيم وموسی وعيسی ومحمد صلوات الله عليهم ميباشند در حالتيكه ان پيغمبران مژده دهنده كانند اهل طاعة را بثواب وبيم كنند كانند ارباب معصية را بعقاب ونازل كردانيد با ايشان كتابها كه احكام شرايع ايشان در ان مبين بود ومفرد اوردن كتاب در اينجا جهة انست اسم جنس است يطلق علی القليل والكثير ومراد نه انستكه حق تعالی با هر يك از پيغمبران كتابی علاحده فرستاده كه مخصوص باو بوده زيرا كه اكثر ايشان صاحب نبوده اند بلكه اخذ شرايع خود از كتب متقدمه ميكردند وبالحق در اينجا ظرفيه حالست از كتاب ونقديرش متلبسا بالحق يعنی در حالتيكه ان كتابها متلبس بودند براستی ودرستی تا حكم كند خدا بوسيله پيغمبران وبا كتابها يا ان پيغمبر مبعوث شده يا كتاب او حكم كند ميان مردمان در حقيقكه اختلاف كردند مردمان در ان يا در چيزيكه ملتبس شده بر ايشان واختلاف نكردند در حق يا در كتاب يا در امر دين مگر انانيكه داده شده بودند كتاب منزل براي ازاله خلاف يعنی امر كتاب را منعكس كردانيدند وچنانچه نازل شده بود بر ايشان بجهة ازاحه اختلاف سبب استحكام ان نكردانيدند مانند يهود ونصاری كه تحريف وتبديل ان كردند پس از انكه امد بر ايشان معجزهای روشن وحجتهای هويدا بجهة حسد كه در ميان ايشان بود ويا از روی ستمكاری بجهة حرص ايشان بر دنيا پس راه راست بنمود خدا انانرا كه ايمان اوردند مر انچيزرا كه اهل خلاف اختلاف كردند

اللائحة الثالثة

در ان از امر راست و درست این بیان مختلف فیه است یعنی حق تعالی مومنان را
بحقی که مختلف فیه بوده راه نمود با مر خود یا باراده لطف خود یا بعلم خود و گفته اند
این اختلاف ایشان در امر قبله بود که بعضی روی بمشرق اوردند و بعضی روی
بمغرب اوردند حق تبارک و تعالی مومنان را راه نمونی نمود بکعبه که وسط است
و یا مخالفت در افضل ایام هفته کردند یهود روز شنبه و نصاری یکشنبه را
اختیار کردند حق سبحانه این امت را بجمعه که فاضلترین ایام است راه نمود
و یا در روزه خلاف کردند بعضی بشب روزه داشتند و بعضی بروز و در ابراهیم
خلیل الله نیز اختلاف کردند بعضی او را یهود گفتند و برخی نصرانی حق جل و علا
در این هر دو امر نیز رفع اختلاف ایشان نمود روزه را بروز مقرر نمود
و فرمود اتموا الصيام الى الليل و در حق حضرت خلیل فرمود ما كان ابراهيم
يهوديا و لا نصرانيا و لكن كان حنيفا مسلما الخ و خدای عز و جل راه مینماید
بتوفیق خود هر کرا میخواهد مراد کسانی اند که تفکر و تدبر نمایند در ایات
و علامات دالّه بر امر حق بسوی راه راست که سالکان ان هرگز در ان گمراه نشود
مراد طریق شرایع انبیا و اولیا است و یا طریق جنت است در تفسیر از ابوذر غفاری
روایت کرده که از حضرت رسول صلعم پرسیدم که حق تعالی چند کتاب بر پیغمبران
خود فرستاده فرمود صد صحیفه بادم ابو البشر علیه السلام انزال فرمود و پنجاه بشیث
و سی بنوح و ده با براهیم و توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود
و فرقان بمحمد صلی الله علیهم اجمعین گفتم یا رسول الله در صحف ابراهیم چه
نوشته فرمود امثال و مواعظ است و در توریة همه عبر و احکام شرع و انجیل
الهیست که عجبا لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبا لمن ایقن بالنار
کیف

بیان اختلاف یهود و نصاری در امر ...

في النبوة و ما يتعلق بها و بيان عليها

کیف یضحک و عجبا لمن یری الدنیا و تقلبها کیف اطمأن الیها و صاحب مجمع
در تفسیر این ایه فرموده که علما را اختلافست در امت واحده از ابن عباس در حدیثی
اکر روایتی از حسن و جبائی روایت کرده اند که همه ایشان متفق بودند بر کفر و نزد
و نزد غیر ایشان متفق بر اسلام چنانکه گذشت و در این نیز اختلاف کرده اند
که اتفاق همه مردمان بر کفر بنا بر قول اول در چه زمان بود حسن گفته که ان مابین
ادم و نوح بوده و بعضی دیگر گفته اند که بعد از زمان نوح بوده تا زمان بعث ابراهیم و
و سایر پیغمبران دیگر و جمعی دیگر بر انند که نزد مبعث هر پیغمبری کافر بودند و این غیر
صحیح است زیرا که حق تعالی بسیاری از پیغمبران را مبعوث کردانید بر مومنان فان قلت چه
گونه جایز بود که همه مردمان کافر بوده باشند و حال انکه جایز نیست که حق تعالی
تخلیه ارض نماید از حجت خود بر خلقان قلت میتواند بود که حق منحصر بوده باشد در یک
کس یا در جماعت قلیله که ممکن نبوده باشد ایشان را اظهار دین بجهة خوف و تقیه و هیچکدام
اقتدا بایشان نکرده باشند بجهة غلبه کفار و در قول ثانی نیز اختلاف است که در چه زمان
که در چه زمان بوده ابن عباس و قتاده گفته اند که ان مابین ادم و نوح بوده که ده قرنست و بعد از ان
نیز اختلاف کرده اند و اقدی و کلبی گفته اند که مراد اهل سفینه نوح است در حینی که حق سبحانه
مردمان را غرق کردانیده بود و بعد از ان نیز اختلاف نمودند و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که
قبل از نوح مردمان بر فطرة اسلام بودند و متعبد بانچه در عقول ایشان مرکوز بود
و مهتدی نبودند بنبوت و شریعت ان حق تعالی بعث پیغمبران فرمود و انزال کتب نمود
و احکام شریعة را تعلیم ایشان کرد

اللائحة الثانية العامة

في تحقيق النبوة و شرح المطالب

اعلم ان العلماء قد عرف النبي بانه الانسان المخبر عن الله تعالى بغير واسطة
احد من البشر فبالانسان يخرج به الملك و بقيد المخبر عن الله يخرج المخبر

اللامعة الثالثة

غيره وبقيد عدم واسطة بشر يخرج الامام والعالم فانهما مخبران عن الله تعالى بواسطة
النبي ثم اعلم ان النبوة مع حسنها خلافا للبراهمة واجبة في الحكمة خلافا للاشاعرة
والدليل على ذلك هو انه لما كان المقصود من ايجاد الخلق هو المصلحة العائدة
اليهم كان اسعافهم بما فيه مصالحهم وردعهم عما فيه مفاسدهم واجبا في الحكمة
وذلك اما في احوال معاشهم او احوال معادهم اما احوال معاشهم فهو انه لما كانت
الضرورة داعية في حفظ النوع الانساني الى الاجتماع الذي يحصل معه مقاومة
كل واحد لصاحبه فيما يحتاج اليه ويستلزم ذلك الاجتماع تجاذبا وتنازعا يحصلان
من محبة كل واحد لنفسه وارادة المنفعة لها دون غيره بحيث يفضي ذلك الى
فساد النوع واضمحلاله فاقتضت الحكمة وجود عدل يفرض شرعا يجري بين
النوع بحيث ينقاد كل واحد الى امره ونهيه عند زجره ثم لو فوض ذلك الشرع
اليهم لحصل ما كان اولا اذ لكل واحد راى يقتضيه عقله وميل يوجبه طبعه فلا
بد من شارع متميز بآيات ودلالات على صدقه كي يشرع ذلك الشرع
مبلغا له عن ربه يعد فيه المطيع ويتوعد العاصي ليكون ذلك ادعى الى انقياد الخلق
لامره ونهيه واما في احوال معادهم فهو انه لما كانت السعادة الاخروية لا
تحصل الا بكمال النفس بالمعارف الحقة والاعمال الصالحة وكان التعلق
بالامور الدنيوية وانغمار العقل في الملابس البدنية مانعا من ذلك على الوجه
الاتم والنهج الاصوب او يحصل ادراكه مع مخالجة الشك ومعارضة الوهم فلا
بد من وجود شخص لم يحصل له ذلك التعلق المانع بحيث لهم الدلائل
ويوضحها لهم ويزيل الشبهات ويدفعها ويعضد ما اهتدت عقولهم اليه ويبين
لهم ما لم يهتدوا اليه ويذكرهم خالقهم ومعبودهم ويقرر لهم العبادات والاعمال
الصالحة

في ان النبوة المطلقة واجبة في الحكمة العائدة

في النبوة وما يتعلق بها وبيان عليته

الصالحة ما هي وكيف هي على وجه يوجب لهم الزلفى عند ربهم ويكرر عليهم التذكير ليحفظ
بالتكرير كيلا يستولي عليهم السهو والنسيان اللذان هما كالطبيعة الثانوية للانسان
وذلك الشخص المفتقر اليه في احوال المعاش والمعاد هو النبي والنبي واجب في الحكمة
وهو المطلوب والمقصود **بيان ذلك بحسب التوضيح والتنقيح** نست اولا
بايد دانست كه مراد از نبوت اعتقاد كردنست بوجوب بعثت انبياء وتصديق
ايشان فيكل ما جاؤا به من عند الله لا سيما نبينا محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله
على ما يذكر مفصلا عن قريب پس نبي عبارتست از انسان مبعوث از جانب
خدا تعالى بجهة تبليغ اوامر ونواهى وساير احكام الهى به بنده كان اعم از انكه
صاحب شريعت عليحده باشد يا نه واعم از انكه كتاب اسمانى باو نازل
شده باشد يا نه وشريعت عبارتست از طريقه نبي كه مشتمل باشد بر كيفيت
عمل باوامر ونواهى الهى وكتاب عبارتست از كلام مجيد الهى كه جبرئيل او بر نبى ان
باشد به نبي اعم از انكه بر لوح يا بر مانند آن نوشته اورده باشد ويا الكلام را بر نبي
خوانده باشد ونبي ياد گرفته وجبرئيل عبارتست از ملكى مقرب كه اورنده پيغام الهى
باشد بر نبي تا آنكه نبي به بندگان برساند وفرق ميان نبي ورسول سابقا اشاره
شد كه عموم خصوص مطلق است زيرا كه رسول گاهى بر نبي اطلاق ميشود وگاهى
تخصيص مييابد به پيغمبرى كه با او كتابى يا شريعتى عليحده باشد ولفظ نبي مفصلا
بحسب اشتقاق ومعنى گذشت كه صيغه فعيلست بمعنى فاعل ومشتق است
از نبا بمعنى خبر بنا بر انكه اورنده خبر است از جانب خدا تعالى ويا از نبوت
بمعنى رفعت وبلندى بنا بر انكه رفيع الشان والمرتبه است ودر اين صورت فعيل
بمعنى مفعولست يعنى رفيع كردانيده است خدا تعالى شان ومقام اورا

في ان النبوة المطلقة ... وتفسير النبوة

اللوحة الثالثة

فرموده ورفعناه مکانا علیا **توضیح** در بیان حسن بعثت انبیاء
و وجوب ان عقلا بدانکه بعثت انبیاء مشتملست بر فواید عدیده **الاولی**
تقویت عقل در احکامیکه مستقل است بیافتن ان **الثانیة** تنبیه
کردن و اگاه گردانیدن عقل بجهة تحصیل معرفت الهی که سرمایه حیات
و بقای جاودانی و سعادت دو جهانیست چه معرفت اگرچه عقلیست
لیکن عقول مردم بنا بر انکه در لذات جسمانی و شهوات حسی
حیوانیکه میل و رغبت بان بالطبع غالبست بر انسان فرو رفته اند بمنزلهٔ
در خوابند و هم چنانکه حواس بعد در وقت خواب ادراک محسوسات
نتوانند کرد عقل نیز با فرو رفتگی در لذات ادراک معقولات نتوانند کرد
پس دعوت انبیاء مر ایشانرا از خواب غفلت بیدار میکرداند تا متوجه
ادراک معقولات و تحصیل معارف توانند شد **الثالثة** دلالت
کردن بچیزیکه نافع است از افعال و اخلاق مر نفس مردم را و بچیزیکه نافع است
از اغذیه و ادویه مر بدن انسانرا و دلالت بچیزی از افعال و اخلاق که
که ضرر رساننده است مر نفس را و بچیزی از اغذیه و ادویه که ضرر رساننده
مر بدنرا چه اکثر منافع و مضار بدنی نیز مستفاد از انبیاست چنانکه
جمیع منافع و مضار نفسانی مستفاد از ایشانست بسبب انکه طریق دیگر
نیست مر عقلرا بمعرفت مضرت و منفعت غذا و دوا مگر بتجربه و تجربه موقوف
بمرور زمانی و مدتیکه ممکن است در انمدت فساد و هلاک جمیع مردم
پس لابد است از وجود کسیکه از جانب خدا تعالی عارف باشد بمضار
و منافع اشیاء و لهذا اول فردی از افراد انسان که خدا تعالی خلق کرد

در وجوب نبوت عامه لطف

فی النبوة وما یتعلق بها و بیان علیه

پیغمبری بود **الرابعة** حفظ نوع انسانی و بیان شرائنست که انسان مدنی
بالطبع است یعنی افراد انسان بالطبع محتاجند بمدد و معاونت یکدیگر در امور
معاش و حیات چه تحصیل غذا و لباس و مسکن و الات زرع و سلاح جنگ
بجهة دفع اعدا و مانند ان از امور صناعیه و حرفیه که موقوفست بتکسب انسان
و محتاجست بهمه انها هر فردی از افراد انسان مقدور و هیچ فردی از افراد
انسان به تنهائی نیست بالضرورة بلکه موقوفست باجتماع جماعتی از مردم در مکانی
که در انمکان بهم نزدیک توانند بود تا هر کدام مشغول شوند بصناعتی و از مجموع
صناعتها سهل و اسان شود پس تحصیل اسباب معاش و مدنیه عبارت از مکان
مذکور است و انسان مدنیست یعنی محتاج است ببودن در مدینه تا اسان شود
معاونت یکدیگر پس چون نوع انسان محتاج است باجتماع و معامله با یکدیگر
و ظاهر است که اجتماع و معامله مظنه وقوع جور و ظلم و هرج و مرج است که موجب
اختلال امر اجتماع و فوت فائده تمدنست پس لابد است از وجود عدل که بسبب ان
هر کس بحق خود کفایت کند و عدل عبارتست از تسویه حقوق و وضع شیئی
در ما وضع له خود یعنی احقاق حق کسی بقدریکه مستحق ان باشد بی زیاده
و نقصان و ظاهر است که جزئیات حقوق غیر محصور است و ضبط همه انها بر وجه
جزئی غیر مقدور پس لابد است در تحقق عدل از وضع قوانین و قواعد کلیه که از ان
قانونها و قاعدهای کلیه استنباط جزئیات عدل در حقوق جزئیه توان کرد و ان
قوانین موقوفست بواضعی و قرار دهنده و ان واضع شخصی باشد که همه کس
اطاعت او و عمل بقرار داده او کنند و هیچکس را قدرت و یارای تخلف نباشد
پس لابد است که انشخص صاحب سیاست عمومی و قدرت بر جزا دادن و زجر

در بیان بودن انسان مدنی بالطبع

اللایحة الثالثة

کردن باشد تا همه مردم طوعا او کرها انقیاد وی کنند و اوامر و نواهی وی
در مردم نافذ و جاری شود و ظاهر است که این منزلتی است بغایت عظیم
که هر کس را هوای ان در سر افتد و هیچکس بغیر از ان بدیگری نتواند کرد
پس لا بد است که صاحب ان منزلت مخصوص و مرتبت علاحده و موید باشد
بایات و معجزات از جانب خالق کاینات تا دیگری با وی در این منزلت
منازعت و دعوی و مخاصمت همسری و هم چشمی نرسد و مراد از قدر
و منزلت نیست مگر چنان شخصی و از نبوت نیست مگر چنان منزلتی
پس ثابت شد احتیاج حفظ انسان بتحقق نبوتی و وجود پیغمبری
الخامسة اشتمال بر لطف که در هیچ شریعتی نیست که اخبار بثواب
و عقاب بر واجبات و منهیات نباشد و خبر دار شدن بثواب
و عقاب مقربیست بر مکلف بتکالیف عقلیه را بفعل واجبات عقلیه
هیچ شریعتی نیست مگر که مشتمل است بر تکالیف شرعیه مقرب مکلف است
بتعهد در تکالیف عقلیه نیز لا محاله پس نبوت از دو وجه مشتمل باشد بر لطف
و این فواید خمسه دلیلست بر وجوب بعثت نیز بنا بر وجوب لطف بر واجب
تبارک و تعالی چنانکه گذشت و چون احد وجهی اشتمال بعثت بر لطف اشتمال
وی بود بر تکالیف شرعیه ثابت شد وجوب تکلیف بنا بر انکه لطف است
در تکالیف عقلیه **الفاتحة الثالثة فی عصمة الانبیاء و الرسل و الائمة کلهم**
اعتقادنا الامامیة الاثنی عشریة انهم علیهم السلام معصومون مطهرون من کل دنس
و انهم لا یذنبون ذنبا لا صغیرا و لا کبیرا و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
و من نفی عنهم العصمة فی شیء من احوالهم فقد جهلهم و من جهلهم فهو کافر و اعتقادنا
فیهم

فی النبوة و ما یتعلق بها و ما یترتب علیه

فیهم انهم معصومون موصوفون بالکمال و التمام و العلم من اوایل امورهم و اواخرها لا یوصفون
فی شیء من احوالهم بنقص و لا عصیان و لا جهل ثم اعلم ان المعصوم هو الممتنع من جمیع محارم
الله و العصمة لطف خفی یفعل الله بالمکلف بحیث لا یکون له داع الی ترک الطاعة و ارتکاب
المعصیة مع قدرته علی ذلک لانه لولا ذلک لم یحصل الوثوق بقوله فانتفی فائدة البعثة
و هو محال ثم بعد ذلک ان المعصوم یشارک غیره فی الالطاف المقربة و یحصل
له زائدة علی ذلک لاجل ملکة نفسانیة لطف یفعله الله بحیث لا یختار معه
ترک طاعة و لا فعل معصیة مع قدرته علی ذلک و ذهب بعضهم الی ان المعصوم
لا یمکنه الاتیان بالمعاصی و هو باطل و الا لما استحق مدحا اذا تقرر هذا فاعلم
ان الناس اختلفوا فی عصمة الانبیاء فجوزت الخوارج علیهم الذنوب و عندهم
کل ذنب کفر و الحشویة جوزوا الاقدام علی الکبایر و منهم من منعها عمدا لا سهوا
و جوزوا تعمد الصغایر و الاشاعرة منعوا الکبایر مطلقا و جوزوا الصغایر
سهوا و الامامیة الاثنی عشریة اوجبوا العصمة مطلقا عن کل معصیة عمدا
و سهوا و هو الحق للتحقیق لوجهین **الاول** ما اشار الیه علامة الحلی قدس
روحه الجلی و تقریره انه لو لم یکن الانبیاء معصومین لانتفت فائدة البعثة
و اللازم باطل فالملزوم مثله بیان الملازمة اذا جازت المعصیة علیهم لم یحصل
الوثوق بصحة قولهم لجواز الکذب علیهم و اذا لم یحصل الوثوق لم یحصل
الانقیاد لاوامرهم و نواهیهم فینتفی فائدة بعثتهم و هو محال **الثانی** لو صدر عنهم الذنب
لوجب اتباعهم لدلالة النقل علی وجوب اتباعهم لکن اللازم لا اتباعهم
محال لانه قبیح فیکون صدور الذنب علیهم محال و هو المطلوب **الثالث**
انهم معصومین من اول عمرهم الی اخره لعدم انقیاد القلوب الی طاعة

من عهد منه فی سالف عمره انواع المعاصی و الکبایر و تنفر النفس منه
ثم اعلم انه ذهب القائلون بعصمتهم فیما نقلناه عنهم الی اختصاص ذلک
بما بعد الوحی و اما قبل فمنعوا عنهم الکفر و الاصرار علی الذنب و قال
اصحابنا الامامیة بوجوب العصمة مطلقا قبل الوحی و بعده الی اخر العمر
و الدلیل علیه ما ذکره العلامة و هو ظاهر و من ابده البدیهیات و اما ورد فی
الکتاب العزیز الکریم و الاخبار الکثیرة مما صدور الذنب عنهم علیهم
الصلوة و السلام فمحمول علی ترک الاولی جمعا بین ما دل العقل علیه بعد
صحة النقل مع ان جمیع ذلک الکلام قد ذکر له وجوه وجیهة و محامل کثیرة
فی مواضع عدیدة و علیک فی ذلک بکشف النقاب عن وجوه الشک و الارتیاب
بمطالعة کتاب تنزیه الانبیاء الذی صنفه و رتبه مولینا السید المرتضی
علم الهدی و عروة الوثقی قدس سره القدسی فی الملاء الاعلی و غیر ذلک
من الکتب المعتبرة المعتمدة و لولا خوف الاطالة لذکرت نبذة من ذلک
و علیک التتبع و الاستغراء لیکشف لک الحال عن قیل و قال و یتضح المقال من
دون ضرب عن یمین و شمال **ایضاح فی تنقیح العصمة بحسب الوجه**
بدانکه مراد علمای اعلام از عصمت قوت عزیزه ایست که ممتنع باشد
بان صدور داعیه گناه و بسبب امتناع داعیه گناه ممتنع باشد
صدور گناه با قدرت بر گناه و فرق میان وی و عدالت آنست
که عدالت ملکه ایست کسبی که مانع باشد از صدور گناه نه منع از
از داعیه گناه و منع از گناه نیز هر دو اغلبی باشد نه کلی پس
با وجود عدالت صدور گناه ممتنع نباشد و با وجود عصمت صدور
گناه

عصمت در تنقیح انبیاء بعبارة واضحه

گناه ممتنع باشد اگرچه قدرت بر گناه حاصل باشد چه امتناع بسبب عدم
داعی منافی قدرت نیست و عصمت لطفی است که خدا تعالی مخصوص ساخته
بجماعتی که حصول غرض الهی از وجود ایشان موقوفست بوجود آن لطف
مانند انبیاء چه غرض اصلی از بعثت انبیاء تبلیغ رسالتست و فائده
تبلیغ حاصل نشود مگر بحصول علم یقینی بصدق انبیاء و حصول علم
یقینی موقوفست بر امتناع صدور کذب و امتناع صدور کذب
موقوفست بعصمت پس عصمت انبیاء واجب باشد بسه وجه **اول**
آنکه عصمت لطف است مر انبیاء را در تبلیغ که تکلیفی است مخصوص بایشان
چه لطف آنست که مقرب مکلف باشد باداء تکلیف و عصمت نیز مقرب
انبیاء است باداء تکلیف مخصوص که تبلیغ است **دویم** آنکه عصمت انبیاء
لطف است مر مکلفین در تصدیق انبیاء که تکلیفی است عام مکلفین را
چه با وجود عصمت انبیاء مکلفین نزدیک شوند بتصدیق ایشان و در
تقریر این هر دو وجه بطریق شکل اول گوئیم عصمت انبیاء لطف است
و هر لطف واجب نتیجه دهد که پس عصمت انبیاء واجب است **سیم**
آنکه حصول غرض الهی از بعثت انبیاء موقوفست بعصمت پس اگر عصمت
نباشد غرض الهی حاصل نشود پس بطریق قیاس استثنائی گوئیم اگر عصمت
انبیاء واجب نباشد نقض غرض الهی لازم آید لیکن نقض غرض الهی
ممتنع است نتیجه دهد که پس عصمت انبیاء واجب باشد و وجوب
عصمت ثابت شد پس هر شخصی که نبوتش ثابت شود جزم حاصل شود
که معصوم است پس طریق علم بتحقیق عصمت در نبی نبوت اوست

در توضیح عصمت انبیاء بعبارت روشن

اللایحة الثالثة

اذا عرفت ذلک پس بدانکه خلافست در اینکه عصمت انبیاء از چه چیز واجبست
از کذب تنها یا از غیر کذب نیز و کذب در تبلیغ یا در غیر تبلیغ نیز و غیر
کذب کبیره یا صغیره نیز و صغیره خسیسه یا غیر خسیسه نیز و هر کدام عمدا یا سهوا
نیز و بعد از بعثت یا قبل از بعثت نیز والحق الحقیق والقول اللیق
وجوب عصمت انبیاست مطلقا از کذب و غیر کذب کبیره یا صغیره عمدا
او سهوا بعد از بعثت و قبل از بعثت اما از کذب در تبلیغ بنا بر منافات
با تبلیغ و اما از کذب در غیر تبلیغ و از غیر کذب نیز مطلقا بسبب وجود اتباع
چه جواز صدور ذنب مطلقا منافی اتباعست اما بعد البعثة فظاهر و اما
قبل البعثة لحصول النفرة المانعة عن الاتباع ولو بعد البعثة پس دو
مطلبین که یکی عدم صدور کذب در تبلیغ دوم عدم صدور کذب
مطلقا بطریق استثنائی متصل گوییم اگر صدور کذب در تبلیغ از نبی
جایز بود غرض تبلیغ باطل شدی لیکن غرض باطل نتواند شد نتیجه
دهد که پس صدور کذب در تبلیغ جایز نتواند بود و گوییم اگر صدور
ذنب مطلقا از نبی جایز بودی اتباع واجب نبودی لیکن اتباع
واجبست نتیجه دهد که صدور ذنب مطلقا جایز نیست و بطریق
قیاس استثنائی منفصل گوییم اما ان یکون النبی جایز الکذب
فی التبلیغ و اما ان یکون غرض التبلیغ حاصلا لکن غرض
التبلیغ واجب الحصول نتیجه دهد که فلا یکون النبی جایز
الکذب فی التبلیغ و گوییم اما ان یکون النبی واجب الاتباع
و اما ان یکون جایز الذنب مطلقا لکنه واجب الاتباع نتیجه
دهد

در اثبات عصمت انبیاء بقواعد منطقیه

فی الذنب وما یتعلق به ویناسب علیه

دهد که فلا یکون النبی جایز الذنب مطلقا اذا علمت ذلک پس بدانکه
چنانچه واجبست عصمت انبیاء از ذنوب واجبست تنزه انبیاء از جمیع
عیوب جسمانی و اخلاق ذمیمه نفسانی و امراض مزمنه و خساست ام
و دنائت اب و کفر آباء و امهات و رذالت قبیله و بالجمله جمیع اموری که موجب
تنفر طبایع باشد تا مانع از گرویدن مردم باو نشود و هم چنین واجبست
اتصاف او بصفات کمال و اخلاق حسنه و شمایل جمیله و کرامت آبا
و شرافت قبیله تا موجب رغبت مردم باو و انقیاد و اطاعت او شود و دلیل
بر این آنکه اگر منزه از عیوب و رذایل مذکوره و متصف بصفات و فضایل
موصوفه باشد هر آینه بانقیاد وی که مکلفند بآن نزدیک و از
مخالفت دور خواهند شد پس بودن نبی بحیثیتی که مذکور گردید لطف
باشد و لطف واجبست بر خدای تعالی پس بودن نبی بحیثیت مذکوره
واجب باشد **الفایحة الرابعة** در طریق معرفة صدق نبی نیز در دعوی
بدانکه طریق معرفة صدق دعوی نبوت منحصرست در ظهور معجزه و معجزه امریست
خارق عادت که مطابق دعوی باشد و لابدست که بیان کنیم معنی خرق عادت را
بحیثیتی که ممتاز شود از اموری که شبیه باشد بخرق عادت و خرق عادت
نباشد مانند سحر و شعبده و طلسمات و نیرنجات و چشم بندی و امثال
آنها پس گوییم هر چه حادث شود از حوادث خواه وجود و خواه عدم لا محاله
او را سببی باشد از اسباب چه خدای تعالی مصلحت در این دیده که خلق اشیاء
باسباب کند و خلق الله الاشیاء بالاسباب را عادة الله میگویند و چونکه
خدای تعالی بجهة حدوث حوادث در این عالم تقدیر کرده هر سه گونه است

طریق شناختن صدق نبی در دعوی نبوت

الوجه الثالثة

اسباب ارضیه ثلثه‌ها و اسباب سماویه ثلثه‌ها و اسباب مرکبه ازینها
اما اسباب ارضیه منحصرست در طبایع و کیفیه اجسام بسیطه و مرکبه از
از عنصریات و اما اسباب سماویه که عادت شده تاثیر شود درین عالم منحصرست
در اوضاع کواکب و حرکات افلاک و اسباب مرکبه مرکب باشد ازین هر دو قسم
مثل اینکه گویند دوای فلانی مثلا اگر در فلان ساعت تناول کنند فلان اثر
کند و فلان اثر کند و الا اثر نکند پس هر چه حادث شود درین عالم بسببی
از اقسام ثلثه بر واقع بر مجری عادت باشد و اگر حادث شود بدون
وساطت سببی از اسباب مذکوره هر اینه خارج از مجرای عادت
باشد و عادت بران منخرق گردد و خرق عادت عبارت ازاین
باشد مثلا شق القمر معلوم است بالضروره که بیکی از اسباب مذکوره
نتواند بود پس خرق عادت باشد و هم چنین جنبیدن شجره بسببی از اسباب
عادیه نتواند بود چه اسباب حرکت منحصرست در اراده و طبیعت
و قمر و شجره و تسبیح حصا و نحو ذلک بالضروره عادم اراده است و حرکت
طبیعیه یا بجهت فوقست یا بجهت تحت و حرکه قسریه یعنی قهریه که مقابل حرکه طبیعیه است
یا جذبست یا دفع و جنبیدن شجره حرکتست فقط و هیچ قسم از اقسام مذکوره
نیست پس خرق عادت باشد و گاه باشد که امری حادث شود بسببی از اسباب
عادیه لیکن ان سبب خفی باشد و ناظر گمان کند که بلا سبب حادث شده
و مشتبه میشود بخرق عادت و نیرنجات و طلسمات ازین قبیل باشند و گاه باشد
که در خیال در اید که چیزی حادث شده و در خارج خیالی نباشد و سحر و جادو
ازین باب بود پس احداث امری نه از راه سببی از اسباب عادیه
خرق

در دعوی پیغمبری و ازینست حسن صدق نبی

في النبوة وما يتعلق به

~~عادیه لیکن ان سبب خفی باشد و ناظر گمان کند که بلا سبب حادث شده~~
~~و مشتبه میشود~~ بخرق عادت باشد و اگر مقترن باشد بدعوی نبوت یا امامت
یا امریکه اختصاص بان امر نباشد مگر از جانب خدای تعالی و مطابق ان دعوی باشد
معجزه باشد و گاه باشد مقترن باشد بدعوی لیکن بر عکس دعوی ظاهر شود
و انرا معجزه مکذبه گویند چنانکه نقل شده از مسیلمه کذاب که انرا متنبی
گویند باو گفتند که محمد صلی الله علیه و اله برای کوری دعا کرد روشن گشت ان ملعون
کسی را طلبید که یک چشمش کور بود دعا کرد ان چشم روشنش کور شد
و گفتند محمد صلعم آب دهان مبارکش را در چاهی که خشک شده بود انداخت ان چاه پر آب
شد و ان ملعون در چاه کم ابی انداخت بالمره خشک شد و گفتند که محمد صلعم بسر کچلی
دست مبارکش کشید خوب و بهتر شد ان ملعون سر طفلی را دست کشید کچل شد
و ازین معجزه قبیل مکذبه از ان ملعون بسیارست اما خرق عادتیکه دلالت کند بر بعثت
پیغمبری قبل از بعثت انرا ارهاص گویند و ارهاص بمعنی انتظار کشیدنست که گویا
انتظار بعثت انحضرت میکشد مانند انکسار ایوان کسری و انطفاء اتشکده
فارس و خشک شدن دریاچه ساوه در شب مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و اله و سلم
و تظلیل غمامه و تسلیم احجار بر او قبل از بعثت و انها لامحاله از معجزات ان بزرگوار
میباشد و لیکن ارهاص است و در حکم مقارنت دعوی است و اگر خرق عادت مقارن
بدعوی نبود انرا کرامت گویند چنانکه گاهی از اولیاء الله صدور میباید چنانکه
از حضرت مریم علیها السلام صادر شد کما دل علیه قوله تعالی کلما دخل علیها
زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت
هو من عند الله و چنانکه از اصف بن برخیا صدور یافت کقوله عز و جل

حکایت مسیلمه کذاب

الدوحة الثالثة

في المعجزة

انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك و چون كرامات اوليا مقرون بدعوى نيست مشتبه بمعجزه نشود و چون صدورش نه از راه اسباب عاديه باشد هر چند كه نشرت از حد خرق عادت بدر نبرد و اما سحر و شعبده و كهانت و امثال ذلك چون از راه اسباب عاديه خفيه است اگر مقرون بدعوى هم باشد از معجزه ممتاز بود و علامت سحر و نظائر وى آنست كه عالمان آن فن معارضه وى توانند كرد بخلاف معجزه كه هر چند ساحران ماهر باشند در فن سحر معارضه وى نتوانند كرد چنانكه از قصه سحره فرعون ظاهر است و سرّش آنست كه هر چه از راه اسباب عاديه است هر چند خفى باشد بتعليم فرا توان گرفت و از عهده معارضه ان بدر توان آمد اما هر چه از راه اسباب عاديه نبود از طريق علم و تعلم راه او نتوان دانست تا معارضه او توان كرد چه علم راهى ندارد بغير از راه اسباب عاديه و چون اسباب عاديه نبود راه علم مسدود بود و چون حقيقت معجزه را دانستى پس بدانكه دلالت معجزه بر صدق صاحب معجزه بنا بر آنست كه چون صدورش بمحض اراده خاص الهيست بى واسطه اسباب عاديه باشد پس هر گاه مقارن دعوى شخصى شود هر اختصاص را از جانب الهى بايد داشته باشد مثل آنكه يكى از مقربان ملكى از ملوك و سلطانى از سلاطين ادعا كند بجماعتى در حضور ملك رسالت ملك را بجانب ايشان و ايشان حجتى از او طلب كنند بر صدق اين دعوى و او گويد حجت من اينست كه ملك بخلاف عادت خود مثلا بر خيزد و بنشيند و ملك مقارن شنيدن اين سخن همه نوبت چنان كند هر اينه شك نماند آن جماعت را و علم ضرورى حاصل شود بر صدق آن ملك مقربان

في النبوة وما يتعلق بها

هر آن رسول را و اين حال بعينها حال مقارنت معجزه است هر دعوى نبوت را اما بيان اينكه ثبوت دعوى نبوت را راهى بغير از نبوت نيست آنست كه دعوى نبوت ادعاى خصوصيتى است موهبى نه كسبى و عقل را هيچگونه اطلاعى باسباب آن خصوصيت نيست تا استدلالى بر او توان كرد پس منحصر شد طريق اثبات آن در استدلالى كه از راه اثر بود هر باشد و اثرى كه دلالت بخصوص مؤثر كند بايد كه مخصوص باشد بآن مؤثر خاص و چون نبى شخصى است بشرى جميع آثار او مماثل باشد با آثار ساير افراد بشر و تميز در اجتماع كمالات نيز چون اعم است از نبوت دلالت بخصوص نبوت نكند بلكه چيزى كه دلالت بخصوص تواند كرد اثريست كه مخصوص بنبى باشد من حيث النبوة و آن نتواند بود مگر معجزه مقترنه بدعوى نبوت پس راه اثبات نبوت منحصر باشد در ظهور معجزه

الفاتحة الخامسة في اثبات النبوة الخاصة

اعنى نبوة سيدنا و نبينا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف صلى الله عليهم اجمعين و انه رسول الله و انه ادعى النبوة و اظهر المعجزة فى يده لانه لما كانت المصالح تختلف بحسب اختلاف الازمان و الاشخاص كالمريض الذى يختلف احواله فى كيفية المعالجة و استعمال الادوية بحسب اختلاف مزاجه فى تنزلاته فى المرض بحيث يعالج فى وقت بما يستحيل معالجته به فى وقت آخر كانت النبوة و الشرايع مختلفين بحسب اختلاف مصالح الخلق فى ازمانهم و اشخاصهم و ان هو السر فى نسخ الشرايع بعضها ببعض الى ان انتهت النبوة و الشريعة الى نبينا محمد الذى اقتضت الحكمة كون نبوته و شريعته ناسختين باقيتين ببقاء التكليف و الدليل على صحة نبوته هو انه ادعى النبوة

الدرة الثالثة

المعجزة على يده وكل من كان كذلك كان نبياً حقاً فيحتاج الى امور بيان ثلثة
الاول انه ادعى النبوة الثاني انه ظهر المعجز على يده الثالث انه كل من
كان كذلك فهو نبي اما الاول فهو ثابت اجماعاً من الناس بحيث لم ينكره احد
واما الثاني فلان المعجز هو الامر الخارق للعادة المطابق للدعوى المقرون
بالتحدي على الخلق الاتيان بمثله واما الثالث فلانه لو لم يكن صادقاً في
دعوى النبوة لكان كاذباً وهو باطل اذ يلزم منه اغراء المكلفين باتباع
الكاذب وذلك قبيح لا يفعله الحكيم **بيان ذلك التوضيح والتشريح**
انست که حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد المناف از جانب حق تعالی پیغمبر است بلا شک بدلیل آنکه ادعای نبوت
نموده وبر طبق آن خود دعوی معجزات بسیار ودلایل وبراهین بیشمار ظاهر کرد
و بغیر از معجزه وبرهان راهی ندارد ودو معجزه ظاهره از معجزات آن سرور انبیا
برای ما محرومان سعادت ادراک زمان نبوت آن حضرت ست در دو معجزه
یکی ظاهر بالعین والعیان ودیگری ظاهر بالمعنی والبرهان اما معجزه ظاهره
بالعین قرآن لازم الاذعان ملک منان است وثبوتش بتواتر میباشد و
ومعنی تواتر خبر دادن جماعتی است بوقوع امری از امور که آن جماعت
از کثرت بحدی واندازه رسند که عقل تجویز اتفاق ایشان در کذب
نکند وباید که خبر ایشان بمشاهده حسی عیانی منتهی شود
یا یعنی که خود شان مشاهده کرده باشند ویا شنیده باشند از جماعتی
دیگر که از کثرت بحیثیتی مذکوره باشند وایشان نیز از جماعتی دیگر
کذلک تا منتهی شوند بجماعتی که مشاهده آن امر کرده باشند وبحیثیت
مذکوره

الخامس في اثبات النبوة

در معنی تواتر

في النبوة وما يتعلق بها

مذکوره باشند چه در تواتر شرط است که کثرت مخبرین در هر دو طرف و واسطه بالغ
بحدی باشد که عقل تجویز کذب در هیچ مرتبه نکند ولا محاله تواتر مفید قطعی است
چه علم ببلدان بعیده وامصار نائیه مانند شام وچین وماچین وهند وسند
ومکه ویمن وخطا وختن وامثال ذلک ومانند ملوک ماضیه مثل کیومرث وطهمورث
وکیخسرو وکیقباد وافراسیاب وهکذا کتب مؤلفه مانند شفای بوعلی وکشاف
زمخشری وتفسیر کبیر فخر رازی وانبیاء مانند نوح وهود ولوط واسکندر ذو القرنین بی علم
ما باین مذکورات حاصل نیست مگر از تواتر مع ذلک علم ما باینها قطعی ویقینی است
بحدیکه قابل تشکیک نیست پس همچنین متواتر است بحدیکه از احدی شک در او منقول
نشده که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله دعوی نبوت کرده ودعوی خود را
مقترن باتیان قرآن مجید ساخته وتحدی بان کرده یعنی در معرض معارضه ان
در آورده جمیع بلغا کامل در بلاغت وفصحای بالغ در فصاحت را از عربان
کامل در عربیة که در بسیاری وکثرت در مال ومشهور بنهایت عصبیت وجدال بودند
ومعلوم است کمال بلاغت وفصاحت بلغای عرب در زمان جاهلیت بمرتبه که کاملان
عرب وعجم در مدتیکه زیاده از هزار سال است که زمان اسلام است با آنکه در همه فنون
کمالات وفضایل سرآمد وزائد بر کاملان جمیع اقران سابقه شدند وکاملان
عرب در زمان اسلام با سلیقه عربیت مهارت در فنون علوم عربیت را نیز
جمع کرده بودند وظاهر است که بکمال سلیقه وکسیکه باهم جمع شود بمراتب اتم واکمل
از احدهما خواهد بود وبلغای عرب جاهلیت ~~بمرتبه نرسیده اند واعنی ظاهر است~~
متفرد بکمال سلیقه در عربیه بودند وفنون علوم عربیت در ان زمان نبود
وباوجود این بلغای زمان اسلام در این مدت مدید در بلاغت و

در اعجاز قرآن لازم الاذعان

الوجه الثالثة

و بلاغت و فصاحت بعشری از اعشار بلغای جاهلیت نمیرسید فاین معنی ظاهر است
بر هر احدی از متتبعان کلام عرب از خطب و رسائل و اشعار و مسلم است
نزد همه بمرتبه که از احدی شکی و خلافی در این معنی نقل نشده و بلغای جاهلیه
با این همه اقتدار و قدرت در بلاغت و تعصب عظیم در دین جاهلیت
خود و حمیت عظیم در جاهلیت خود و مبالغه و اهتمام شدیده در نفی امر
پیغمبر صلی الله علیه و اله در مقامات مختلفه در معرض معارضه با اقصر
سوره و بعضی از سور قران در اوردن و هیچ کدام در برابر ان اتیان
بکلامیکه بکلام ادنای عرب بلکه عجم مشابهتی داشته باشد نیز نتوانستند
نمود و ظاهر است که اگر اتیان میکردند هر اینه بنقل متواتر بما میرسید و در جمیع
اقطار عالم و عالمیان و امصار جهانیان شایع و هویدا میبود چه توفر
دواعی بر نقل امثال این ظاهر و روشن است و حال انکه باخبار احاد و روایات
شاذه نیز معارضه قران نقل نشده حتی انکه کلمات واهیه مسیلمه کذاب
که ادعای نبوت مینمود و انهم خرافات و ترهات راوحی منزل امید انسته
مثل الفیل ما الفیل و ما ادریك ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل
نقل شده و از متحدین قران در مقام تحدی چیزی نقل نشده و بعضی از اکابر حکایت ولید بن مغیره
بلغای انقوم مثل ولید بن مغیره از نهایت حقد و حسد و عداوت خود و بالتماس
صنادید قوم خود شبهای نشست و فکر میکرد و تعبیر امور چند مینمود که شاید
طعن قران بان تواند نمود بلکه تعبیر کلماتی و تقدیر الفاظی مینمود که شاید
در مقام تحدی اتیان بان تواند کرد و چون صبح شد قوم او با امید تمام
بر در خانه او مجتمع میشدند از نهایت وهن و سستی اظهار ان
نتوانست

نتوانست نمودن نقلست که ولید بن مغیره روزی بانسرور ظهر گذشت در حالتیکه
تلاوت سوره حم سجده مینمود بقوم خود رسید و قال لقد سمعت من محمد
انفا کلاما ما هو من کلام الانس و الجن ان له لحلاوة و ان علیه لطلاوة
و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق و انه لیعلو و لا یعلی یعنی بتحقیق
که شنیدم از محمد در این زودی کلامی که نیست از کلام انس و جن بدرستیکه
مر انکلام را حلاوت عجیبی است و حسن و قبول طرفه بدرستیکه بالای ان مثمر است
و پایینش نفع رساننده و بدرستیکه او فایق و غالب شود و چیزی بر او فایق
و غالب نتواند شد پس قوم گفتند صبا الولید یعنی مایل بمحمد شد ولید که تحسین
کلام او تا باین غایت کرد و قطع نظر از عدم نقل معارضه قران کرده ظاهر است
که اگر معارضه میتوانستند کرد هر اینه محتاج بمقاتله و محاربه نمیشدند و مقاتله نموده
بر معارضه بحروف الجروف اختیار نمیکردند و کشته نمیگشتند و بهلاکت نمیرسیدند
و حال انکه بتواتر محاربات عظیمه و مقاتلات شدیده فیما بین انقوم و حضرت
محمد صلی الله علیه و اله که موجب اهلاک و افنای کافه صنادید و اعیان انقوم گردید
و از تواتر جنگ رستم و افراسیاب گذشته و چنانکه علم قطعی باین حاصل است
باین نیز حاصل است و چون معارضه قران نکردند و بقتال و هلاک خود راضی شدند
علم قطعی حاصل شد که قادر بر معارضه نبودند و چون تحدی بقران واقع شد و معارضه
واقع نشد باکمال قدرت متحدین در معارضه اگر قران از جنس کلام بشر میبود
بایستی که مثل اقصر سوره از او میاوردند پس ثابت شد معجزه بودن ان
و انکه قران از جنس کلام بشر نیست و دیگر باید دانست که اختلاف است در میانه
علمای اعلام که وجه اعجاز قران چیست اکثر بر انند که بلاغت و فصاحت

لازم اعجاز از وجوه اعجاز قران

اللائحة الثالثة

وجه اعجاز قرآنست لكونه في الطبقة العليا من الفصاحة والدرجة القصوى
من البلاغة على ما يعرفه فصحاء العرب بسليقتهم وعلماء الفرق بمهارتهم
في فن البديع والبيان و بعضی بر آنند که اسلوب غریب و نظم عجیب
که بغایت مخالفت با اسلوب و نظم کلام عرب در اشعار و رسائل و خطب
دارد موجب اعجاز قرآن شده و بعضی بمجموع امرین اعتبار قائلند یعنی
اجتماع هر دو امر وجه اعجاز هست و هر یک جداگانه بسبب نتواند شد و جماعتی
گویند وجه اعجاز صرفه هست یعنی خدا تعالی صرف کرده همم متحدین را از معارضه
قرآن مع قدرتهم عليها والكل محتمل والاظهر هو الاول و چون معجز بودن قرآن
ثابت شد بطریق شکل اول گوئیم محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی
نبوت کرده و اظهار معجزه قرآن نمود على ما ثبت بالتواتر و هر کس ادعای نبوت
کند و اظهار معجزه نماید پیغمبر است كما بينا ان المعجزة دالة على صدق
صاحبها نتیجه میدهد که پس محمد بن عبد الله پیغمبر است اذا عرفت المعجزة الظاهرة
بالعين **فاعرف المعجزة الظاهرة بالمعنى** پس این عبارت از مجموع خوارق
عادات است که احصاء نمیتوان کرد و زیاده از هزار معجزه در کتب مبسوطه علماء اخیار و فضلاء
ابرار از شیعی و سنی مسطور و مذکور است ولكن احقر مهما امکن بقدر امکان من باب
ما لا يدرك كله لا يترك كله الميسور لا يسقط بالمعسور بسیاری از معجزات آن بزرگوار
اجمالا اشاره و شماره میشود که تفصیلش را در جلد اول منهج الرشاد في شرح الارشاد
این احقر بیان نموده و تفصیل داده بدانکه معجزات آنحضرت چند قسم است بعضی از آنها
مخصوص ببدن شریف آنسرور است و آن بیست و چهار معجزه است **اول** آنکه
پیوسته از جبین انور آنحضرت نور ساطع بود و گاهی دست مبارک را بلند میکرد انگشتانش
مانند

در وجه اعجاز و وجه لزوم التدعان

في النبوة وما يتعلق بها

مانند شمع روشنی میداد **دویم** آنکه بوی خوش آنجناب بود چنانکه هر وقت آنجناب
از راهی میگذشت تا دو روز زیاده هر که از آن راه میرفت میدانست که حضرت از این راه
رفته از عطر او و از عرق آنجناب جمع میکردند با سایر عطرها داخل مینمودند تا بهترین عطرها
میشد **سیم** آنکه چون در آفتاب میایستاد یا راه میرفت سایه نبود **چهارم** آنکه با هر
راه میرفت هر چند او بلندتر بود حضرت بلکه و گردن از او بلندتر مینمود **پنجم** آنکه پیوسته
ابر در آفتاب بر سرش سایه میافکند و با او حرکت میکرد **ششم** آنکه هرگز از بالای
سر مبارکش پرواز نمیکرد و جانداری مانند مگس و پشه و غیر ذلک بر آنحضرت نمی‌نشست
هفتم آنکه از عقب میدید چنانکه از پیش میدید **هشتم** آنکه خواب و بیداری او یکسان بود
و خواب قوای او را از ادراک مانع نمیشد و سخن ملائکه را میشنید و دیگران نمی‌شنیدند
و ملائکه را میدید دیگران نمیدیدند و هر چه از خاطرها میگذشت میدانست **نهم** آنکه هرگز
بوی بد بمشام آنحضرت نمیرسید **۱۰** آب دهان که بهر جا میافکند در آن برکت عظیم
میرسید و پر آب میشد و هر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت و دست
مبارک بهر طعامی که میرسید در آن برکت عظیم میرسید و از طعام قلیل جماعت
کثیر را سیر میکرد چنانکه از بزغاله و یک صاع جو جابر هفتصد نفر را سیر میکرد
۱۱ آنکه جمیع لغتها را می فهمید و بجمیع لغتها سخن میگفت **۱۲** آنکه در محاسن سر نقش
هیفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید **۱۳** آنکه مهر نبوت
بر پشت مبارکش جا گرفته بود و نوران بر نور آفتاب زیادتی میکرد **۱۴** آنکه آب
از میان انگشتان مبارکش جاری میشد بقدری که جماعت کثیره سیراب میشدند
۱۵ آنکه باشاره انگشت معجزه شق القمر کرد **۱۶** آنکه سنگ ریزه در دست حق پرستش تسبیح میگفت
و هر دو می شنیدند **۱۷** آنکه ختنه بریده شده و ناف بریده و پاک و پاکیزه از آلایش خون تولد نمود

در غفراو ... بدن او ...

وفی الیوم **اللآلی الثالثة**

متولد شد و در وقت ولادت از پا درآمده نوری از سعد و چون بر زمین آمد بوئی بهتر
از بوی مشک ازو فایح کردید و جهانرا معطر کرد پس روی بخاک بسجده
افتاد چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار بوحدانیت
حق تعالی و برسالت خود نمود پس نوری ازو ساطع کردید که مشرق و مغرب
عالم را روشن کردانید ۱۸ آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید ۱۹ آنکه
فضله که از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از ان میامد و کسی آنرا نمیدید
بلکه زمین مامور بود که آنرا فرو برد ۲۰ آنکه هر چهارپایی که آنحضرت بران سوار
میشد رهوار میگشت و پیر نمیشد ۲۱ آنکه کسی در قوة و قدرت با آنحضرت
مقاومت نمیتوانست ۲۲ آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت آن
حضرت میکردند و بر هر سنگ و کلوخ و درخت که میگذشت خم میشدند
برای تعظیم و بر آنحضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه گهوارهٔ آنحضرترا
میجنبانید ۲۳ آنکه بر زمین نرم راه میرفت جای پایش نشانه نمی افکند
و گاهی بر سنگ سخت راه میرفت اثر پایش میماند ۲۴ آنکه حق تعالی از آنحضرت
مهابتی در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و رحمت
که داشت کسی بر روی مبارکش درست نظر نمیتوانست کرد و هر کافر
که آنحضرترا میدید از خوف و بیم بر خود میلرزید و از دو ماه راه رعب و مهابت
او در دلهای کافران اثر میکرد **اللائحة السادسة در باب معجزات آنحضرت**
وان چند قسم است **قسم اول** معجزهٔ ولادت با سعادت آنحضرت است خاصه و عامه
بطرق متکاثره روایت کرده اند که ولادت آنحضرت در شب جمعه وقت طلوع
فجر یا روز جمعه وقت طلوع آفتاب از ران مادرش حضرت آمنه دختر وهب
ابن

در سعادت بدن انوار آن حضرت

در کیفیت با سعادت تولد آنحضرت

فی النبی وما یتعلق بها و بیان علیها

ابن عبد المناف پاک پاکیزه ختنه شده ناف بریده در خانه کعبه متولد شد و آن روز هفدهم
ماه ربیع الاول بود در سالیکه نجاشی پادشاه حبشه ابرهه را سردار کرده
با فیل و لشکر بجهة خرابی خانه کعبه فرستاده بود و حق تبارک و تعالی ایشانرا بدست
ابابیل هلاک کردانید و بقولی یکهزار و بیست و یک سال از تاریخ اسکندر گذشته
بود که تولد آنحضرت شده و در شب میلاد آن بزرگوار شیاطین از صعود باسمان منع
کردند و باین سبب شهب از آسمان ظاهر شد حتی آنکه ترسیدند که قیامت بر پا
خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف کردید و هر بتی که
در عالم بود بسر در افتاد و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام بنا کرده
بود و الآن هم باقیست بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن بریخت و از میانش منشق کشت
و تا زمین دو حصه شد و تا حال شکستگی بغیر از آن اندازه دو قصر که بر دجله بنا کرده
خراب شد و آب در ان جاری کردید و دریاچه ساوه که آنرا میپرستیدند خشک شد
و الحال بجای آن نمکی است که نزدیک کاشانست و آتشکدهٔ فارس که هزار سال بود
میپرستیدند در آن شب خاموش شد و رود خانهٔ ساوه که سالها خشک شده
بود آب در آن جاری شده و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام
عالم منتشر کردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز
لال بودند و سخن نمیتوانستند کفت و ملائکه مقربان و ارواح صفیای پیغمبران
در هنگام ولادت وافر السعادة آن منبع فیض و سعادات حاضر شدند و رضوان
خازن بهشت با حوریان عنبرین سرشت نازل شدند و ابریقها و طشتها از
طلا و نقره و زمرد بهشت حاضر کردند و برای حضرت آمنه شربتها از بهشت آوردند
که آن مخدره دو جهانی میل نمود و آنحضرت العبد از ولادت با بهکانی

در کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت

فی النبوة المحمدیة و کیفیة تولده

غسل دادند و از عطرهای فردوس معطر ساختند و مهر نبوت را بر پشت آنحضرت
زدند که نقش گرفت و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و [illegible] جمیع
ملائکه سموات بخدمت آنحضرت رسیدند و بر او سلام کردند و در وقت ولادت
چهار رکن کعبه معظمه از زمین جدا شد و بجانب حجره مقدسه بسجده افتاد و غرایب
ولادت و معجزاتی که در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد زیاده
از حد و عدد و احصا است و پاره در منهج الرشاد مذکور است قسم دوم معجزاتیست
که متعلق بامور سماویه و آثار علویه و آن بسیار است اول آنها شق القمر است
کقوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر یعنی نزدیک شد قیامت و منشق گردید ماه
اکثر مفسرین گفته اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه
طلب کردند که ماه را امشب منشق نماید پس حضرت دعا کرد و نیم کرد جمیع مردم
که در خدمت حضرت بودند از مومنین و مشرکین و سایرین که در خارج بودند
همگی مشاهده نمودند که ماه بدو نیم شد و باز بهم پیوست و بعضی روایت
کرده اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابوقبیس و بعضی غیر این
روایت کرده اند که در کتب مبسوطه مضبوط است فان قلت که اگر شق
القمر بود میبایست فرنگیان و امثال ایشان از اهل بلاد نائیه از مکه نیز این
فقره اذعان و اقرار داشته و اگر بر ایشان معلوم و محقق شده باید در
کتب تواریخ و روزنامهای خودشان ثبت و کتب نموده باشند
و حال آنکه بهیچوجه اسمی و رسمی در تواریخ خودشان نبرده بلکه انکار حمله را
قبول ندارند قلت که علم حاصل شدن از خبر متواتر موقوف است
که ذهن شنونده مسبوق بشبهه و شک نباشد چنانکه در کتب اصولیه

بنج

[illegible]

الدوحة الثالثة

بنجم ستونی مبین و مبرهن است پس فرنگیان و شبیه ایشان نیبوتی آنچه
دیگر آنکه زمین کرویست و شق القمر در نیمه شب در مکه معظمه واقع گردید بنا علی
هذا بعض از بلاد فرنگستان نائیه و امثال آن بجهة کرویة زمین بوده که آن
وقت شق القمر شده وقت ظهر یا عصر ایشان بوده یا ابری مانع شده
یا بجهة ارتفاع و انخفاض درجات افق بوده دیده نشود و یا آنکه روزنامه ایشان
در آن عصور میان اهل فرنگ معتاد و کی نبوده ننوشتند دوم از آنها ردّ شمس است
یعنی برگردانیدن آفتاب است خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس
و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول حضرت امیرالمومنین را برای
کاری فرستاده بود بعد از آنکه حضرت رسول از نماز عصر فارغ شد حضرت امیر مراجعه
نمود حضرت سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و در آن حال
وحی بر آنجناب نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند
چون وحی تمام شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده عرض نمود یا رسول الله نخواندم
سر مبارک ترا در زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو
و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای علی برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب
برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت
و حضرت علی نماز کرد باز آفتاب بیکدفعه فرو رفت و مثل این معجزه برای علی
ابن ابی طالب بعد از وفات حضرت رسول واقع شد سیم از آنها انتثار
کواکب است یعنی ریختن ستارگان بسیاری از شهب در هنگام ولادت حضرت
رسالت چنانکه گذشت چهارم از آنها نازل شدن مائده برای اهل البیت علیهم السلام
پنجم از آنها صواعق و حقوبانیکه بر بعضی از دشمنان آنحضرت نازل شد ششم

[illegible]

فی النبوة وما یتعلق بها وبیان علاماتها

اطاعت جمادات و نباتات آنحضرت را و سایر آنچه در آنها ظاهر شده مانند ناله
کردن چوب خرمائی که حضرت بر آن تکیه میداد چون منبر ساختند از فرقه آنحضرت
و طلبیدن آنحضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن بسوی آنحضرت و برد
افتادن بتها باشاره آنحضرت و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک
در یک ساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آنجناب و کشتن نواة خرما برای
سلمان و در ساعة بلند شدن و میوه دادن و فرو بردن زمین پای
اسب سراقه را و این قسم زیاده از حد عد و احصا است قسم سیم از معجزات
آنحضرت سخن گفتن حیوانات است با آنحضرت مانند سخن گفتن آهوان
و شیر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان شده و ناقه آنحضرت در شب عقبه
و دلالت کردن شیر سفینه مولای آنحضرت را بر راه و گواهی دادن انواع حیوانات
بر رسالت آنجناب و از این نوع بسیار است قسم چهارم مستجاب شدن دعای
آنحضرت در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران
و این قسم زیاده از آنست که حصر توان کرد قسم پنجم از معجزات استیلاء آن
حضرتست بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن جنیان چنانکه قرآن
لازم الاذعان بر آن ناطق است و در احادیث بسیار وارد است و منع
شیاطین از آسمان و دفع ایشان بتیر شهاب در کلام ملک علام
مذکور و مزبور است قسم ششم استیلاء آنجناب است بر دشمنان و دفع ایشان
و نازل شدن ملائکه از آسمان برای یاری آنجناب چنانکه در جنگ
بدر و احد و خیبر و امثال اینها شد و آثار آن هر روز ظاهر گشت قسم هفتم
خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه
وانکه

الدوحة الثالثة

و آنکه ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن
اهل بیت رسالت علیهم السلام و شهید شدن امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقای
دولت نصاری و خبر دادن از شهادت حضرت رضا علیه السلام و مدفون شدن
در خراسان و خبر دادن از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ کردن
امیر المؤمنین با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن
ابوذر و اخراج شدن او از مدینه بلکه آنچه بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد و خبر دادن
از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت شدن او و از شهادت جعفر
طیار و زید و عبد الله بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک و از شهادت
حبیب بن عدی و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن آنحضرت از آنچه
منافقان در خانهای خود میگفتند و از آنچه صحابه در خانهای خود میکردند و اکثر مردمی
که نزد آنحضرت می آمدند پیش از آنکه سخن گویند مطلب و مقصود ایشان را می
فرمودند و کمتر سخنی از آنجناب صادر شده که از معجزه خالی باشد که همه آنها در کتب
مبسوطه علماء متقدمین و متاخرین ثبت و ضبط گردیده قسم هشتم
از اقسام معجزات کیفیت معراج رفتن آنحضرت و بیان اختلاف آن بدانکه قصه
معراج بسیار طولانیست زیرا که بعضی از قاصرین ممن یدعی العلم در خصوصیات
آن پاره خرافات و شمه از ترهات خودشان گفتگو نموده اند و بعضی خرافات
در کتب خودشان اظهار آنرا ضبط نموده اند ناشی از عدم تتبع است با ادله تدبر
پس نصوص مستفیضه کثیره و اخبار متکاثره متظافره دلالت دارد که آنحضرت
با بدن خلقی و عنصری طبیعی و جسم و جسد با لباس اهل حتی نعلین عربی بمعراج رفتند

في النبوة وما يتعلق بها وبيان علاماتها

واین معراج از جمله ضروریات دین اسلام است و منکران کافر و واجب القتل است و آیات
صریحه و نصوص متواتره صحیحه از خاصه و عامه بر این معراج دلالت دارد کقوله تبارک و تعالی
سُبحانَ الَّذي أسرىٰ بِعَبدِهِ لَيلًا مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ إِلَى المَسجِدِ الأَقصَى
الَّذي بارَكنا حَولَهُ لِنُرِيَهُ مِن آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ البَصيرُ یعنی پاک
و منزه میدانم از همه عیوب و نقایص آن کسی که از روی کرامت ببرد
بنده خود را که محمد است در شبی تنکیر لیلا که دلالت است بر تقلیل مدت اسری
یعنی در زمان اندک از ساعات شب ببرد او را از مسجد حرام که محیط است
بحرم کعبه و نزد اکثر مفسرین از خانه ام هانی که حرم آن همه مسجد حرم است بسوی
مسجد دورتر از اهل مکه یعنی بیت المقدس که ماورای مسجد دیگر بنسبت
ایشان مسجد مکه برکت دادیم بر گرداگرد آن که ارض شام است هم برکت دین
که انرا مهبط وحی و معبد انبیاء ساختیم و هم برکت دنیا که محفوف گردانیدیم
انرا باشجار و انهار و بسیاری میوها و فراخی نعمت و معیشت ارزانی پس برد انجا محمد را
بردیم تا بنمائیم او را از دلایل قدرت خود چه در اندک زمانی از مکه بشام رفت
و بیت المقدس را مشاهده نمود و انبیا را دید و وقوف بر مقامات ایشان
حاصل کرد و بر عجایب و غرایب آسمانها که بعضی از آن مذکور خواهد شد اطلاع
یافت و اکثر علماء و مفسرین بر آنند که معراج انحضرت در سال دوازدهم از بعثت
بود و مشهور عند الجمهور آنست که در شب بیست و هفتم رجب است که حق تعالی رسول
خود را در شب مزبور از خانه ام هانی از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است آن
حضرت جبرئیل براق آورد و بهمین بدن عنصری و جسد خلقی و طبیعی با رو
ملازمی و لباسهای ملاصق حتی نعلین رجلی سوار کرده از مسجد اقصی بر دبا سمانها
تا سدره

قصه معراج ضروری دین

الدرة الثالثة

تا سدرة المنتهی و عجایب و غرایب جمیع سموات و سمواتیان را با نحضرت بنمود
و با ارواح انبیاء ع با اجساد ایشان ملاقات کرد و داخل بهشت عنبر سرشت
شد و منازل اهل بهشت را مشاهده کرد و از انجا تماشا کنان تا عرش اعلا سیر فرمود
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که چون بدرخت سدرة المنتهی رسیدم
جبرئیل بایستاد و نعل میبرد در این وادی براق پس جبرئیل بمن گفت پیش رو
که وما منا الا له مقام معلوم که مقام من از این درنمیگذرد گر بقدر
انملة لاحترقت اگر بمقدار سر انگشت بیشتر روم سوخته شوم و نعم ما قال ::
اگر یک سر موی برتر پرم ✿ فروغ تجلی بسوزد پرم ✿ پس جبرئیل را بموکلین ::
حجابات بسپرد ✿ حجاب نشینان پرده برداشتند ✿ منظاره کردن برافراشتند
و در انجا براق راهوار از رفتار بماند و فرشته موکل رفرف را اورد که نوران رفرف
آفتاب را غلبه میکرد چشم من از نوران خیره شد پس حجابان رفرف سوار
کرده بعرش رسانیدند چون عرش را بدیدم هرچه پیش از ان دیده بودم همه
در چشم من حقیر شد حق عز و علا مرا بمسند عرش رسانید هزار نوبت
از حضرت عزت خطاب ادن منی شنیدم یعنی نزدیک بیا و قدم پیشتر نه
در هر نوبت از ان خطاب مستطاب مرا ترقی دیگر دست داد تا
تا قدم بر سریر دنی فتدلی نهادم و بخلوت خانه خاص فکان
قاب قوسین او ادنی در امده استماع فاوحی الی عبده ما اوحی
نمودم و از عرش قطره بچکید بزبان من امد بطعمی که هیچ ذائقه ان
ان چنان شیرینی نچشیده باشد پس حق سبحانه و تعالی از اخبار او این

قصه معراج رسول اکرم

فی النبوة و ما یتعلق بها و بیان اسمائه علیه

دا خزین عرا اخبار فرمود و زبان من بگشادم تا از آن هیبت و عظمت که گفتم
التحیات لله والصلوة الطیبات الطاهرات پس حق تعالی فرمود السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین پس آنحضرت در بیت المعمور در تحت عرش
الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و خداوند ذو الجلال رازهای نهانی و معارف
نامتناهی بر آنحضرت رسالت پناهی القا نمود و از اینجاست که از میان
جمع جمیع انبیاء صدر جریده انبیاء و فذلک جمیع اصفیا جمل قانون
اصطفا محمد مصطفی را که نتیجه آفرینش و فهرست کارنامه بینش است
برگزید و اختیار کرد و از اینجاست که خود حضرت فرمود که لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و نعم ما قال الشاعر و جوهار ۷ ملک
الهی که نقل دوست * چون شرود در طریقه همچو هم جان * که با چهار سبب
زبان کرده در دهن * که باد و طفل در دهن افکنده ریسمان * و از اینجا
که خواجه کاینات گاهی با جبرئیل و میکائیل در صحبت و گاهی با عایشه و حفصه
در صحبت اذا عرفت ذلک و علمت کذلک پس آنکه احادیث متواتره
خاصه و عامه و اجماع قدما علماء شیعه در معانی مذکوره معراج وجیه
کو نکی او الخفائیست که رقم کرد بیچنانچه شیخ صدوق و شیخ طوسی و صفار
و غیر ایشان تصریح بمراتب مسطوره نموده و گفته اند که مراتب مذکوره
اتفاقیست که معراج معروف مشهور عند الجمهور موصوف باوصاف
مفصله بعد از هجرت واقع شده و محتملست که بعد از هجرت
بمدینه طیبه نیز واقع شده باشد چنانکه جمعی قائل شده که معراج
مکرر

در کیفیت معراج النبی

الدوحة الثالثة

مکرر واقع شد چنانکه حضرت صادق ع فرموده که حق تعالی حضرت را صد و بیست و چهار
مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را درباب ولایت و امامت امیرالمؤمنین
و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه بنمود
و ایضا از حضرت صادق و رضا ع منقولست که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است
رسول اکرم را و نیز از حضرت صادق منقولست که از ما نیست کسیکه یکی از چهار چیز را
انکار کند معراج و سؤال قبر و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت مثلا امیرالمؤمنین
* عرش معراج نبی دوش او معراج تو * کی پیمبر این چنین معراج را دریافته *
پس معراج آنحضرت بانحاء مذکوره بنص قرآن و باحادیث صحیحه مشهوره که بحد تواتر
رسیده ثابت گردید و هر که انکار آن کند ضال و مضل و مبتدع و کافر است فان قلت
بعضی از قاصران و بی خردان ممن یدعی العلم ایراد و اعتراض کرده اند که در قصه
معراج بنوع مذکور یعنی ببدن عنصری و جسم خلقی و جسد طبیعی مانع است از صعود
باسمان نهار زیرا که خرق و التیام لازم میاید و آنهم محال است قلت جواب
آنها یک کلمه است که ایشان ارباب بدعتند و منکر قدرت خداوند قادر
پس اینست بعضی از آن معجزها که ظاهر بالمعنی بود که مجموع آنها خوارق عادات است
و در خارق بودن هیچکدام شکی و شبهه نیست زیرا که هر یک باخبار احاد
منقول شده بعضی مستفیض و بعضی در استفاضه و شیوع نزدیک بحد تواتر
لیکن هیچیک بحد تواتر نرسیده و قطعی نشده و اسراء و عروج اگرچه
اصل هر یک مقطوع است و در قرآن وارد لیکن بخصوص کیفیت منقولست بخبر
واحد اما قدر مشترک میان مجموع منقولات باخبار احاد که متضمن است

در معراج حضرت امیر

هر یک عمر اندر این مضمون اینجمله است که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم ادعی النبوة و اظهر
المعجزة پس خصوص معجزه مثل شق قمر و حنین جذع و معجزه نبع ماء مثلا اگر چه منقولست
بخبر واحد اما اصل اظهار معجزه با دعوی نبوت مع قطع النظر عن الخصوصیات
که مضمون جمله مذکورست منقولست بتواتر و از جهت این گفتیم که این مذکورات معجزه
ظاهر بالمعنی یعنی متواتر بالمعنی است و بالجمله علم ما بمضمون اینجمله مانند علم ماست
بشجاعت رستم و عدالت کسری و جود حاتم و با آنکه هر یک از وقایع رستم
و حکایات کسری و حاتم نیست مگر منقول بخبر واحد لیکن مضمون مجموع
متواتر و معلوم است فکذلک فیما نحن فیه پس چون دعوی نبوت و اظهار معجزه
مطلقه معلوم شد انتاج مطلوب بهیئات شکل اول چنانکه مذکور شد ممکن است
باشد و چون نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بدلیل قطعی ثابت شد نسخ ملل سابقه
و ختم نبوت و عموم نبوت او و فضل او بر سایر انبیاء و سایر ما ثبت
منه بقول او لعدم امکان منکری برای او ثابت میشود و حاجت بدلیل دیگر ندارد

فی الشبهة والایرادات

هدایة فیه اشارة فی شبهات یهودیة و نصرانیة و اسلامیة

فان قلت هرگاه یکی از اهل کتاب مانند امت حضرت عیسی یعنی ارامنه
اعتراض بکند بر اهل اسلام و بگوید که شما اقرار دارید بر آنکه عیسی بن مریم پیغمبر
و الان در آسمان چهارم حی و زنده است پس با قرار و تصدیق شما رسالت
پیغمبر ما که عیسی باشد ثابت میشود ولیکن ما بعد از عیسی کسی را پیغمبر نمیدانیم
زیرا که اقرار بنبوت محمد بن عبد الله نداریم و ان اجماعی که شما در خصوص نبوت
او ادعا کرده اید حجت نیست زیرا که شما خصم مستبد و شهادت خصم بر

خود

خود مقبول و مسموع نیست **قلت** که این اعتراض بخود شما وارد میباید زیرا که تصدیق ما
اهل اسلام حضرت عیسی را و اقرار کردن بحی بودن در آسمان بواسطه خبر دادن پیغمبر
خود ماست که محمد بن عبد الله باشد اگر اخبار آن بزرگوار نمیشد ما اهل اسلام عیسی را
نمیدانستیم و نمیشناختیم پس هرگاه اجماع اهل اسلام حجت نباشد نبوت حضرت عیسی
هم ثابت نمیباشد ملخص کلام پیغمبر ما یا صادقست العیاذ بالله یا کاذب پس اگر صادق است
باید نسبت بهر دو یعنی هم نسبت بنبوت خود و هم بنبوت عیسی صادق باشد و اگر کاذب است
باید نسبت بهر دو کاذب باشد پس تصدیق بیکی بدون دیگری تحکم است یعنی ادعای
بدون دلیلست و از ما مسموع نیست اما بر دعوی نبوت کردن حضرت رسول محمد بن
عبد الله با وجود اهل اسلام بالبدیهة با وجود اجماع ایشان دلیل قاطع است با آنکه
همه ارباب ملل هم بر این اقرار دارند مع هذا بعض کتب سماویه هم
شاهد است من جمله حضرت عیسی بن مریم بقوم خود فرمود که ای قوم بعد از
من کسی بشما خواهد آمد که اسم مانند من است اسم او یعنی رسول است
و اسم او احمد است چنانچه خداوند حمید در کتاب مجید خود میفرماید و اذ قال عیسی
ابن مریم ای قوم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد **فان قلت**
که اظهار معجزات بانبیاء و تنها مخصوص نیست بلکه هر کس از کثرت ریاضت
و زحمت مشقت میتواند اظهار معجزات و اخبار از مغیبات بکند چنانکه
در هندوستان معروفست که بعضی از مرتاضان انجا مانند طیور بآسمان طیران
کنند و بعضی ادعای اسوخ میکنند و هم چنین در زمان شیخ بهاء الدین قدس
سره ای قدس سره مشهور است و در بعضی از کتب رقم زده است که بسبب دعوا

فی الشبهة والایراد بینهما

فی النبوة وما یتعلق بها و یناسب علیها

وخطوطات منیر بخی و امثال ذلک افعال عجیبه و اعمال غریبه سر زده و ناشی شده **قلت** سلمنا که ادمی بواسطه ریاضت صاحب کشف کرامات است و لیکن منصب رسالت و نبوة مختص کسی است که علاوه از وجود قابلیت و استعداد شرکت که از جانب حق عز و جل منصوب باشد زیرا که پیغمبران محض سلوک راه حق و مجاهده صراط مستقیم که در اوایل احوال ایشان بجای اورند پیغمبر نشده اند بلکه بسبب قابلیت ازلیه و محض تفضل هم نیست که ترجیح بلا مرجح لازم بیاید الحاصل هر ادمی قابلیت جمیع اوصاف کمالات است پس هرگاه ادمی بواسطه کشف و کرامات داعی حق باشد خالی از ان نیست یا مراد از دعوت هدایت خلق است و یا ضلالت خلق قسم ثانی باطل است و مدعی او هم کافر است و کشف و کرامات هم اعتبار ندارد مانند صور است که در میان بوالعجبان مشاهده شود و قسم اول حق است یعنی انکه مراد دعوت بحق نماید مومن است و او نیز چهار قسم است زیرا که اگر مردم را تکلیف بشرع نماید بی شک او پیغمبر است و کشف و کرامات او هم معجزه است و اگر داعی خلق نباشد بلکه بطریق شرع سابق مردم حاکم و پیشوا باشد بی شک او امام است و کرامات او هم معجزه است و اگر هیچیک نباشد بلکه محض صاحب کشف کرامات باشد از اولیاء الله میباشد و باقی عوام هستند **فان قلت** شبهه یهود در ابطال نسخ که متضمن ابطال نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در غایت وهن و ضعف است و ان چنانست که گفته اند اگر ملت منسوخ مستلزم مفسده بود پس اعمال قبیح باشد و حال انکه معمول بود

واگر مستلزم

واگر مستلزم

الدوحة الثامنة

واگر مستلزم مفسده نباشد بلکه متضمن مصلحت باشد پس رفع او قبیح باشد و هرگاه رفع ملت سابقه قبیح باشد ملت موسی علیه السلام که ثابت بود باتفاق مرفوع نتواند شد و چون مرفوع نتوان گشت ملت محمدی که صلی الله علیه و آله و سلم که ناسخ اوست ثابت نتواند **قلت** که جوابش انست که حسن و قبح احکام و افعال تابع مصالح و مفاسد است و مصالح و مفاسد مختلف بحسب اختلاف اوقات پس تواند بود که ملت سابقه متضمن مصلحت بوده باشد در زمان سابق و در زمان لاحق مستلزم مفسده باشد پس واجب باشد رفع ان و حال انکه نسخ واقع شده در ملل انبیاء ماضین نیز در توریة امده که بر ادم و حوا کل ما دب فی الارض حلال بود و بر نوح بعضی از حیوانات حرام شد و هم چنین بر انبیاء متاخر از نوح واجب شد ختان علی الفور بعد از ان مباح و جایز بود تاخیر و بر نوح جمع بین الاختین حرام شده در ملت موسی هم چنانکه در ملت ما بعد از ان حلال بود در شریعة ادم و نوح **فان قلت** چه میگوئید در شبهه تابید ملت موسی علیه السلام و ان چنانست که گفته اند یهود خبر داده اند از موسی که فرموده تمسکوا بالسبت ابدا یعنی مادامیکه یوم سبت هست شریعت موسی باقی و ثابت است دائما این قصه اشاره است بایه شریفه در اواخر سوره اعراف خداوند تبارک و تعالی میفرماید که یا محمد واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا الی اخر یعنی سوال کن ای محمد از یهودان از قریه که نزدیک بدریا مراد از دریا بحر طبریه است و از قریه ایله است که میان مدین و طور واقع است که از جمله شریعة شریفه موسی تعظیم و تکریم یوم سبت بود که در انروز صید ماهی بر ایشان حرام بود

فی النبوة وما یتعلق بها وبیان علیها

وانما جعل السبت على الذین اختلفوا فیه یعنی وبال السبت وهو المسخ
على صورة القردة ای الذین اختلفوا فیه یعنی احلوا الصید فیه تارة وحرموه
اخرى وفی التفسیر روی عن عکرمة قال دخلت على ابن عباس وهو یقرء
فی المصحف قبل ان یذهب بصره وهو یبکی قلت ما یبکیک فقال هذه الآیة
واسئلهم عن القریة الآیة قال اتعرف ایلة قلت وما ایلة قال قریة کان فیها
اناس من الیهود فحرم علیهم صید الحیتان یوم السبت وکانت الحیتان
تاتیهم فی یوم سبتهم شرعا بیضا سمانا فاذا کان غیر یوم السبت لا یجدونها
ولا یدرکونها الا بمشقة شدیدة ثم ان رجلا منهم اخرج حوتا یوم السبت
فربطه الى وتد فی الساحل وترکه فی الماء حتى اذا کان الغد اخذه واکله
ففعل ذلک اهل البیت منهم فاخذوا وشووا فوجد جیرانهم رائحة الشواء
ففعلوا کفعلهم وکثر ذلک فیهم وافترقوا فرقا فرقة اکلت وفرقة نهت
وفرقة قالت لم تعظون قوما الله مهلکهم الآیة فقالت الفرقة التی انا نحذرکم
غضب الله وعقابه ان یصیبکم والله ما نساکنکم فی مکان انتم فیه وخرجوا
من السور ثم غدوا علیه من الغد فضربوا باب السور فلم یجبهم احد فتسور
انسان منهم السور فقال هم الله قردة لها اذناب تتعاوى فنزل ففتح الباب
فدخل الناس علیهم فعرفت القردة انسابها من الانس ولم تعرف الانس انسابها
من القردة فیاتى القرد الى نسیبه وقریبه فیحتک به ویلصق الیه فیقول الانسی
انت فلان فیشیر براسه نعم ویبکی قال ابن عباس فاسمع قول الله تبارک وتعالى
واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون الى ان قال فکم قد
قد راینا

اللوح الثالثة

قد راینا من منکر فلم ننه عنه فاعتبروا یا اهل هذا الزمان عن المسوخ بصورة القردة
لاجل ترک الامر بالمعروف والنهی عن المنکر اذا عرفت هذه القصة **فقلت**
جوابش نیست که این خبر تمسکوا بالسبت ابدا از یهود ثابت نشده بلکه
کسی اختلاف در این خبر کرده و در میان یهود افکنده و دلیل بر این اینکه
اگر این خبر نزد یهود ثابت میبود هر اینه محاجه بان با حضرت رسول صلى الله
علیه وآله میکردند واگر احتجاج بان کرده اند بایست منقول میشد و حال
ابدا منقول نگردیده مسلمنا که در میان یهود هست ولی ثبوتش از حضرت موسى
معلوم نیست چه عدد تواتر از قوم یهود تا بزمان حضرت موسى متصل نیست
بنا بر اینکه بخت النصر استیصال و مضمحل ایشان کرده بحدی که عدد تواتر از ایشان
باقی نگذاشته و بر تقدیر ثبوتش از موسى تاویلش ظاهر است چه مراد است که
مقید و مشروط است ببقاء یعنی تمسکوا بالسبت ما دامت شریعتکم باقیة چه عرف
حاکم است باینکه درچنین قولی تخصیص مراد است و در اصول مبرهن است ما من عام الا
وقد خص ملاحظه نماید انکه کسی برفیق و صدیق خود گوید لا تترک زیارتی ابدا مراد
که مراد شرط دوستی حیات است ویا ما دام مجتمعین فی بلد وهم چنین اگر کسی بطریق
وعظ بکسی گوید صل فی المسجد ابدا ظاهر است که مراد شرط دوستی حیات میباشد
فواید فیها موابد الاولى در بیان بعضی از معجزات لازمة الذکر الخضر نیست
بدانکه حضرت رسالت پناهی در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه
وافعال مستحسنه خالی و عاری بودند که مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و فساد
و شرک والحاد و تغایر و تحاسد و خلاف و نفاق چنانکه خداوند عز وجل میفرماید

در اول الثمود معجزات

فی النبی و ما یتعلق بها و ما یترتب علیها

که الاعراب اشد کفرا و نفاقا در سوره توبه یعنی عربان بادیه نشین و چادر نشین که نشو
و نمای ایشان در بیابانها باشد که مراد از آنها بنو تمیم و بنو اسد و غطفان و
امثال ذلك که در اطراف و حوالی مدینه میباشند نه تمام اهل بادیه بلکه این
قبایل مخصوصه شدیدتر و سخت‌تر اند از روی نفاق و کفر و کفر ایشان
از اهل حضر و وطن بیشتر است بجهت اینکه متوحش و متنفر و سخت دل اند
و با اهل علم و ادب نشست و برخواست نکرده اند و هیچ آداب و معجزات
و رسومات کمتر دیده و شنیده اند چنانچه معروف و مشهور است که در قدیم الایام در حج
مانند بهایم عریان میشدند و بر دور کعبه بیت هم میزدند و صفیر میکشیدند و بدین
جستند عبادت ایشان چنین بود و قس علیه هذا سایر اعمال و اطوار ایشانرا
و در تفسیر در ذیل این آیه مرویست که زید صوحانرا در کارزار تمامه دست چپش را
انداخته بودند روزی نشسته بود و با جمعی اخبار و احادیث روایت میکرد
اعرابی بیامد و بنشست و گوش باحادیث او کرد و گفت ان حدیثك
لیعجبنی و ان یدك لیریبنی یعنی حدیث تو مرا خوش می‌آید لیکن دست تو مرا در شبهه
می‌اندازد گفت چرا جواب داد بجهت آنکه شاید در دزدی بریده باشند گفت مزد را
دست راست میبرند نه دست چپ گفت راست و چپ را من نمیدانم گفت صدق الله عز
و جل الاعراب اشد کفرا الآیه این هم ادب و رسوم انسانیت ایشانست و در حدیث
هم وارد است که من لم یتفقه فی الدین منکم فهو اعرابی بفتح الهمزة نسبة الی الاعراب
وهم سکان البادیة خاصة یعنی او به چادر نشین و یقال لسکان الامصار و البلاد
عرب و لیس الاعراب جمعا للعرب کما توهمه بعض من لا یحصل بل هو جمع لا واحد له
کالقوم

اللائحة الثالثة

فی الفرق بین الاعراب والعرب و معناها

کالقوم والرهط و العرب جنس یذکر و یؤنث و یفرد و یجمع بلفظ واحد فیقال العرب العاربة و العرب العرباء خلاف العجم
و قیل هم الذین یتکلمون بلسان یعرب بن قحطان و هو اللسان القدیم و هو اول من وضع
وضع لغة العرب و العرب المستعربة هم الذین یتکلمون بلسان اسمعیل بن ابراهیم ع
و فی الحدیث من ولد فی الاسلام فهو عربی و فیه ایضا الناس ثلثة عربی و مولی و علج
اما العرب فنحن و اما الموالی فمن والانا و اما العلج فمن تبرء منا و ناصبنا و فی حدیث
آخر نحن قریش و شیعتنا العرب و عدونا العجم و فیه ایضا نحن العرب و الکتاب
للضیف و من هنا جاء تفضیل العرب علی العجم لانهم اشرف المخلوقین و اعظمهم عند الله
و المتصفوا بهذا الوصف سوای اعراب بادیه نشین که تا کنون زیاده از هزار و صد
سال از بعثت آنحضرت گذشته و شریعه مقدسه نبیه آنها را طوعا و کرها کما هی
قولا الینا منکاحی سیفا قطعیا باصلاح آورده است کسیکه ایشانرا در صحرای
مکه و مدینه مشاهده میکند میداند که بمراتب شقی‌تر از انعام ثلثه اضل و بدتر اند
در ایذاء و اذیت و قتل و سرقت و بی انصافی و بی مروت گویا رحم در دل ایشان
خلق نکرده خوراک ایشان از جانوران بیابان از موش و پشتی و مار و جلپاسه
و سوسمار و امثال ذلك میباشد رویهم میان چنین گروه شقاوت پژوه
کراهت انبوه چنان جناب مستطاب لولاک خطاب نور آفتاب زجاجه
نبوت و رسالت مطلع عید با جمیع اخلاق حسنه و افعال مستحسنه و اطوار حمیده
و اوصاف پسندیده از علم و حلم و حیا و سخا و کرم و همم و عصمت و عفت و شجاعت
و فتوت و مروت و زهادت و عبادت و اطاعت و سایر صفات کمالیه و جلالیه
و خصایل جمالیه خصایص گزیده و فضایل ستوده که علماء خاصه و عامه کتابها از آن نوشته اند

فی النبوة وما یتعلق بها ویناسب علیها

واخبارها که گذشته و گذشته‌اند و عشری از عشار و اندکی از بسیار انرا احصا نکرده‌اند و بعجز خود
مقر و معترف گردیده‌اند شعر همائی تو که ندانم بهیچ مانندت ٭ جز این صفت که بگویم
بخویشتن مانی **الفایدة الثانیه** بدانکه اجماع امامیه رضی الله عنهم منعقد است بر
بر اینکه پدران بزرگواران رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
همه مسلمان بوده‌اند تا حضرت آدم ابو البشر علیه السلام بلکه همه انبیاء و اوصیا
بوده‌اند و هیچیک کافر نبوده‌اند و آزر که در قرآنست کافر بود و پدر حضرت ابراهیم
نبود بلکه عموی او بود چون او را تربیت کرده بود او را پدر میگفت پدرش تارخ بود
و مسلمان بود و احادیثیکه دلالت بر خلاف این میکنند محمول بر تقیه است و عبد الله
و آمنه والده ماجده آنحضرت هر دو مسلمان بودند و حضرت عبد المطلب از اوصیا
حضرت ابراهیم و هم چنین پدرانش تا اسماعیل ع همه اوصیا
بودند و حضرت ابوطالب والد ماجد امیر المؤمنین بعد از عبد المطلب
وصی بود و هرگز بت نپرستیده و کافر نبوده ولیکن ایمان خود را بجهة
مصلحت از قوم خود مخفی میداشت که رعایت حضرت رسول برای
او بکنند و اعانت آنجناب بیشتر توان کرد و وصایا و ودایع و کتب
ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیا و اوصیا نزد او بود و در وقت
رحلت بحضرت رسول تسلیم کرد و در آنوقت اظهار اسلام کرد لهذا
در احادیث وارد شده که مثل آن بزرگوار مثل اصحاب کهف بود که ایمان را
پنهان داشتند و کفر را اظهار کردند برای تقیه پس حق تعالی ثواب ایشانرا
مضاعف گردانید و بر این مضامین احادیث متواتره از اهل بیت عصمت
و طهارت

الدوحة الثالثة

و طهارت وارد شده و اسلام ابوطالب و آبا و اجداد آنحضرت از ضروریات دین شیعه است
و در احادیث معتبره وارد شده که شیعه ما نیست هر که باسلام ابوطالب قائل نباشد
و واجب است اعتقاد نمود که جدات آنجناب و امهات ائمه هدی همه صاحب
عصمت و عفت و نجیبات طیبه کریمات طاهره بوده‌اند و آلوده بناپاکی نبوده‌اند در
هنگامیکه نطفه ایشان با آبای ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده‌اند اما
لازم نیست که همه وقت مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر علی بن الحسین ع
و مادرهای اکثر ائمه که کنیزان بوده‌اند زیرا که در وقت کفر نطفه ایشان در رحم
آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه‌های گرامی در صلب
ایشان بوده باید که هرگز کافر نبوده باشند و بر این مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر
و مبرهن است اما اکثر متفطن و متعرض نشده‌اند والله الموفق والمعین **تنبیه**
وجیه خلافست که آیا آنحضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه و توقف اولیست اما
از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت آنجناب و اوصیای او را از
جمیع ملائکه گرفتند و همه ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح
حق عز و جل را آموختند و هیچ ملکی برای امری بر زمین نمیاید مگر آنکه اول
بخدمت امام علیه السلام میاید و بعد از آن پی انکار میرود و جبرئیل بی رخصت
داخل خانه حضرت رسول نمیشد چون داخل میشد مانند بندگان با ادب تمام
در خدمت خیر الانام می نشست **الفایدة الثالثه** خلافست در اینکه آیا پیغمبر
رسالت قبل از بعثت بشریعتی متعبد بود یا نه بعضی گفته‌اند بود و برخی توقف
کرده‌اند و فرقه دویم نیز خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند بشرع نوح عمل میکرد و بعضی

فى التعبد وما يتعلق بها وبيان ما عليها

وقف الهام

كفته اند شريعة ابراهيم كروهى بشريعة موسى وطايفه بشرع عيسى وبعضى بالجمله بشرايع
وحق نزد اكثر انست كه بعد از انجناب بعثت متعبد بهيچ شرع غير شرع خود
نمينمود وشريعت انجناب ناسخ جميع شرايع بود لهذا انچه از انجناب
سؤال ميكردند تا وحى نازل نميشد جواب نميفرمودند وهرگز در هيچ امرى
متمسك بكتب سابقه نميكردند وحكم سنگسار زن زانيه كه خبر از تورية
براى اتمام حجة بر يهود وتكذيب قول ايشان بود ~~لهذا انچه از انجناب~~ واظهار
علم خود بكتب ايشان واياتيكه اشعارى بر متابعة انبياء دارد محمول بر اصول
دينيست كه متفق عليه جميع اديانست وبر موافقت ايشان در تبليغ
رسالت وصبر بر تحمل شاقه است واما پيش از بعثت مدلول اخبار وادله
عقليه بسيار انست كه انجناب اهتمام در عبادت وتتبع مكارم اخلاق
واجتناب از محرمات ومساوى اداب زياده از همه كس ميفرمود چون تواند
بود كه ساير خلق در حداثت سن مكلف بشرايع باشند وعبادت حق
تعالى كنند اما اشرف مخلوقات وخواجه كاينات تا چهل سال مطلقا مكلف
بعبادتى نبوده باشد وراه دين خود را ندانند با انكه متفق عليه است كه انحضرت
انواع عبادت ميكرده وبيست وپنج حج پيش از هجرت پنهانى بجاى اورده
واداب حسنه از تسبيح وتحميد وتسليم وترك محرمات ومكروهات وروزه
واقسام عبادات از انجناب صادر ميشده وميتوان بود كه ابتدا بمتابعة
شريعة ديگران باشد بچندين وجه اول انكه اگر عمل بشريعة پيغمبر ديگر نمايد
رعيت او خواهد بود وبايد كه ان پيغمبر افضل از او باشد واين خلاف
ضرورت

قبل از بعثت متعبد بود بشرع بعض يا نه

الدوحة الثالثة

ضرورت دينيست دوم انكه شريعة ان پيغمبر يا كيست بداند تا بشرع او عمل نمايد
اگر بوحى دانست پس او پيغمبر خواهد بود وعمل بشريعة خود كرده خواهد بود كه موافق
شرع پيغمبر ديگر باشد واگر بغير وحى دانست پس باطلست از علماء ان ملت
اخذ كرده باشد واز جمله معجزات انجناب ان بود كه خط وسواد نداشت وبا علماء
اهل كتاب معاشرت نكرد وقصص انبياء را انچنانكه در كتب ايشان
بود بيان كرد پس چگونه از ايشان فرا گرفت وايضا اكثر علماء اهل كتاب
در ان عصر فاسق وفاجر بودند چگونه اعتماد بر گفته ايشان ميتوانست كرد
سيم انكه در احاديث بسيار وارد شده است كه هيچ دنيا از حجت
خدا خالى نباشد اگر حضرت رسالت در ابتداء تكليف پيغمبر نبود بايستى
يا وصى عيسى يا وصى ابراهيم را تتبع نمايد وباو ايمان بياورد وتابع
او گردد وبايست انحضرت را اكثر اهل مكه بدانند ونقل كنند قطع نظر از انكه
لازم ميايد كه انحضرت در مرتبه اش پست تر از الوصى باشد وافضليت
انحضرت بر ساير خلق ضروريست دين اسلام است پس گوئيم كه پيغمبر ان جناب
هميشه بوده پيوسته بوحى والهام الهى بشريعة خود عمل مينمود وبعد از
چهل سالگى رسول شد ومامور گرديد كه مردم را بسوى خدا دعوت نمايد
بچندين دليل دليل اول خاصه وعامه از انجناب روايت كرده اند
كه ان بزرگوار فرمود كنت نبيا وادم بين الماء والطين من پيغمبر بودم
در وقتى كه ادم ابو البشر در ميان اب وگل بود ودر احاديث بسيار وارد شده
كه روح مقدس مطهر ان بزرگوار را در عالم ارواح بر روح انبيا مبعوث گردانيدند
وهمه باو ايمان اوردند وملائكه تسبيح وتقديس الهى را از ارواح مقدسه او واهل بيت او

قبل از بعثت بشرع بعض متعبد بود يا نه

فی النبوة وما یتعلق بها وبنبینا علیه وآله

او اموختند دلیل دویم آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه فرمود که حق تعالی
و تعالی مقرون کردانید به پیغمبر خود در هنکامیکه او را از شیر باز کرفتند یکی از
بزرکترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت میکرد او را به راه مکارم افعال و محاسن اخلاق
اهل عالم در شب و روز و همین است معنی پیغمبری معلوم شد که شرایع دین خود را از
ملک فرا میکرفت دلیل سیم آنکه در احادیث صحیحه وارد شده که حق تعالی حضرت
ابراهیم را بنده خاص خود کردانید پیش از آنکه او را پیغمبر کرداند و پیغمبر کردانید
او را پیش از آنکه رسول کرداند و رسول کردانید او را پیش از آنکه خلیل کرداند
و خلیل کردانید او را پیش از آنکه امام کرداند و در حدیث صحیح وارد شده
که نبی آنست که در خواب ببیند مانند خواب ابراهیم و مانند آنچه میدید
رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی
بیاورد از برای او برسالت پس معلوم شد که پیغمبر از قبل رسالت بوده است
دلیل چهارم آنکه در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا و ائمه هدی
صلوات الله علیهم از اول سن تا آخر سن مؤید اند بروح القدس که ایشان را تعلیم
و تسدید مینماید و از سهو و نسیان و خطا مصون و محفوظ بدارد دلیل پنجم
آنکه در قرآن و احادیث متواتره منصوص و معلوم است که حضرت رسول افضل
انبیا است و هر فضیلتی و معجزه و کرامتی و ودیعتی که بهر پیغمبری داده اند با آنحضرت
زیاده از آن عطا کرده اند چون نتواند بود که حضرت عیسی در کهواره پیغمبر باشد
و حضرت یحیی در صبی بشرف نبوت فایز کردد و حضرت رسالت با جلالت
و نبالت تا چهل سالکی خلعت نبوت [illegible] نپوشد ایضا در احادیث بسیار
وارد شده است که از ائمه هدی صلوات الله علیهم در وقت طفولیت بلکه در هنکام
ولادت

اللامعة الثالثة

ولادت آثار علم و کمال ظاهر میشده و حضرت قائم در کودکی در دامان پدر از مسائل مشکل غامضه
جواب فرموده و حضرت جواد علی النقی علیه السلام در سن نه سالکی در یک روز سی هزار
مسئله غریبه عویصه را بیان شافی کافی فرموده چون بود که حضرت رسالت از ایشان کمتر باشد
دلیل ششم آنکه خلافیست که حق تعالی پیغمبر اکرم را چرا امی نامید اکثر کفته اند بجهة آنکه
آنحضرت خط و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری
که مکه مشرفه است داده شده است و در این خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت
تعلیم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانچه نص قرآن بر آن دلالت دارد و خلاف
در اینست که بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه حق آنست که قادر بود بر خواندن
و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز میدانست و بقدرت الهی کارهایی که دیگران
انسان عاجز بودند میتوانست اما برای خود مصلحت نمینوشت و وحی را دیگران مینوشتند
و اغلب اوقات دیگران از برای او میخواندند نامه‌ها میفرمود و از حضرت صادق منقولست
که حضرت رسول نامه را میخواندند و نمینوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی
علیه السلام پرسید که چرا حضرت رسول را امی نامیدند آنجناب فرمود که سنیان چه
میکویند کفت میکویند زیرا که نمیتوانست چیزی نوشت فرمود که دروغ میکویند
لعنت خدا بر ایشان باد والله که آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد و سه زبان
بلکه خدا او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه ام القری است فان قلت
آیا ملائکه افضلند یا انبیا و اکثر مخالفین کفته اند که ملائکه افضلند از انبیا
بدلایل عقلیه و نقلیه و اقوی دلایل عقلیه ایشان آنست که عقول مجرده فیاض
علوم و کمالاتند بر نفوس ناطقه و مفیض البته افضل است از مستفیض قلت فیه
که مفیض کمالات فی الحقیقه خدا تعالی است و عقول واسطه فیض‌اند

فی النبوة وما یتعلق بها و بنا علیها

و قف العام

افضلیت و اسطه از مستفیض مسلم نیست و اقوی دلایل نقلیه اثبات ایه
علّمه شدید القوی نیست چه مراد از شدید القوی جبرئیل است پس هرگاه
معلم پیغمبر باشد افضل از او خواهد شد قلت فی جوابه که تعلیم در اینجا
بر حقیقت خود نیست بلکه بمعنی تبلیغ است و افضلیت مبلغ از مبلغ الیه
لازم نیست بخلاف تعلیم ادم مر ملائکه را چه غرض الهی از امر بتعلیم ادم مر ملائکه را
این بود که ظاهر شود بر ملائکه استحقاق او خلافت الهی را و انوقت متحقق
شود که تعلیم محمول است بر حقیقت خود پس مبرهن و محقق شد که پیغمبر ما
افضل و اکمل است از جمیع مخلوقات سماوی و ارضی چنانکه بیاید

اللایحة الرابعة

در بیان پاره عقایدیکه از ضروری دینند که منکر انها کافرند و پاره از ضروری
مذهبند و منکرش کافر نیست ولی از مذهب شیعه امامیه اثنی عشری خارجست
و شطری از خصایص محمدیه کخصایص الحسنیه علیهما الصلوة والسلام و التحیة و برخی
از حلیت انحضرت و علت وفات ان بزرگوار که در ضمن چند تکمیل بر سبیل
تفصیل تحریر و تقریر خواهد شد **تکمیل اول** واجب و لازم است بر هر کسی
که اعتقاد نماید باینکه پیغمبر ما محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
المناف است و مادرش امنه دختر وهب ابن عبدالمناف که از میان اعراب بدوی
بیابان گرد صحرا نورد در مکه مکرمه بطلوع امید و مبعوث گردید بتمامی ثقلین و همگی
انس و جن و دین او نسخ کننده همه دینهاست و انچه او خبر داده مثل از گذشته
مثل انبیاء سلف و احوالات انها و از اینده مثل احوال قیامت و حشر و نشر
و غیر ذلک همه بر حق و راست و درست است و این اعتقاد از اصول دین است
پس کسیکه انکار نبوت انحضرت نماید مانند یهود و نصاری و امثال ذلک کافر خواهد
بود

اللایحة الثالثة

فرق ما بین اصول مذهب و اصول دین

بود و بدانکه در این لایحه چند اعتقاد دیگر لازم الذکر میباشد که بعضی از انها ضروری دینند
و از اصول دینیست و منکر انها کافر نیست و بعضی از انها ضروری مذهبند و از اصول مذهب است
و منکر انها از مذهب شیعه دوازده امامی خارج و بیرونست و هر یکرا بتفصیل علیحده جدا
جدا مینمائیم و کسیکه بحث و ایراد میکند که تو در اول لایحه گفتی که اصول دین پنج است
و اما در لایحه نبوت که یکی از انهاست میگوئی که چند اعتقاد از اصول دینیست پس لازم میاید
که اصول دین بیشتر از پنج باشد بجهت انکه جواب میگوئیم که این اعتقادات
که از اصول دین یا از اصول مذهب بیشماریم همه داخل در اصل نبوتند
و جزء و کیفیت او میباشند تا انکه بر عوام الناس خوب واضح و روشن گردد
و اصول مذهب و اصول دین بر ایشان مشتبه نشود پس هر یکرا مفصلا
علیحده مذکور نمودیم چنانچه بعضی از علماء نیز جداگانه هر یک را ذکر کرده اند
پس بر هر کسی واجب است که اعتقاد نماید باینکه پیغمبر ما صاحب معجزه و معجزه قریب بهزار
زیاده از یکهزار از ان بزرگوار بظهور رسیده که اهل العصر از جمیع انها را مشاهده
نموده اند و امثال ما جماعت بی نصیب از ادراک زمان حضور پر نور سرور
انجناب از مشاهده انها بهره و حصه نداریم ولیکن بتواتر بر ما ثابت شده و تواتر
عبارتست از خبر دادن جماعة کثیره که از خبر ایشان یقین بهم رسد و احتمال
دروغ در ان نرود چنانچه در ما تقدم مفصلا بیان و مبرهن گردید و هر معجزه
که انبیاء سلف با ودایع همه انها را ان بزرگوار داشت و علاوه بر انها قریب
هزار معجزه نیز داشتند و کثیری از انها در سبق مذکور گشت و اما معجزه که الان ما
داریم و مشاهده مینمائیم قران لازم الاذعانست و معجزه بودن ان از انجهت
جهة در پیش رقم گردید که تاثیر شنیدن ان در نفسها بقسمی رسوخ کرده

فی النبوة وما یتعلق بها وما یترتب علیها

وهرگز کرده که اگر کسی نفس او را که از کدورات عالم طبیعت صفی شده باشد بتجرد شنیدن قرآن یا خواندن ان اثری در نفس خود مشاهده میکند که چنین اثری از سخنان پیغمبران وغیر انها از فرزندان ادم هرگز مشاهده نمیکند پس از این معلوم شد که قرآن کلام ملک اعلی است وکلام خود انحضرت نیست پس کسیکه انکار نماید وکلام انحضرت بداند کافر است ونیز بر هر کسی واجب است که اعتقاد باینکه پیغمبر ما اخر همه پیغمبران است وبعد از او پیغمبری از جانب خدا تعالی نخواهد امد ودین او باقیست تا روز قیامت ودینی دیگر او را نسخ نخواهد کرد واین اعتقاد از اصول دینست ومنکر او کافر است وایضا بر هر کسی واجب است که اعتقاد نماید باینکه پیغمبر ما افضل از همه خلق از پیغمبران مرسل وغیر مرسل واوصیای ایشان واز ملائکه کروبیان وحملهٔ عرش وغیر انها از سایر ملائکه وغیر ملائکه بلکه در همه صفات کمالیه از همه انها کامل واکمل است وخدا تعالی بهتری از انجناب خلق نفرموده ونخواهد فرمود واین اعتقاد از اصول مذهب است نظر باینکه اکثر معتزله وبعضی از اشاعره میگویند ملائکه فاضلترند از انحضرت واین مذهب باطل است وایضا بر هر کسی واجبست اعتقاد نمودن باینکه پیغمبر باید از جنس انسان وبشر باشد وملائکه نتوانند که پیغمبر باشند وپیغمبر ما وهمه پیغمبران گذشته همگی انسان وبشر بودند واین اعتقاد از اصول مذهب است وایضا واجبست که اعتقاد نماید باینکه پیغمبر باید که معصوم باشد از همه گناهان صغیره وکبیره وعصمت عبارتست از ملکهٔ که با وجود ان [illegible] بلکه داعی بر معصیت نباشد اگرچه جهلو قادر بر او باشد وطایفهٔ [illegible]

از اهل جبریه

در فرق مابین اصول دین واصول مذهب

الدوحة الثالثة

اثنی عشری اتفاق دارند بر اینکه همه پیغمبران گذشته وپیغمبر ما واوصیای ایشان از روز تولد شان تا یوم وفات شان هیچ گناهی نه کبیره ونه صغیره نه عمداً ونه سهواً از ایشان صادر نشده است واین اعتقاد از اصول مذهب است نظر باینکه اهل سنت پیغمبر را معصوم نمیدانند وایضا واجبست اعتقاد نمودن باینکه سهو ونسیان وخطا از برای ایشان نیست نه از برای پیغمبر ما ونه برای پیغمبران گذشته اما سهو ونسیان در تبلیغ رسالت ووحی اجماعی واتفاقی علمای امامیه است که برای ایشان ابدا سهوی نیست واما در غیر ان از امور عادیه وعبادات باز مشهور میان علمای شیعه است که از برای ایشان نیست خواه قبل از بعثت ایشان یا بعد از ان وبعضی از علمای شیعه گفته اند که سهو شیطانی از برای ایشان نیست اما جایز است اسهای یعنی خدا تعالی ایشان را بر سهو بدارد بجهة مصلحتی واین قول ضعیف است بلکه این طور سهو نیز بر ایشان جایز نیست هم چنانکه اکثر علماء شیعه گفته اند واین اعتقاد نیز از اصول مذهب است نظر باینکه اهل سنت سهو ونسیان را بر ایشان جایز میدانند وایضا واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه میباید پیغمبر از همه چیزها که موجب نفرت مردم وخساست ودنائت انسان بود بری وعاری باشد خواه از اخلاق ذمیمه مثل غلظت وبدخلقی وامثال ان وخواه از امراض مسریه ومزمنه باشد مثل جذام وخوره وپیسی وبرص وکفت وغیر ذلک واین اعتقاد نیز از اصول مذهب است وایضا واجب است اعتقاد نمودن باینکه فرستادن پیغمبران بر خدا تعالی واجبست عقلا وخداوند عز وجل یکصد وبیست وچهار هزار پیغمبر فرستاده است که همگی ایشان بر حق اند وانچه در قرآن مجید نام برده شده نبوت ایشان ضروری دین اسلام است مانند حضرت ادم ابو البشر که اول

در فرق مابین اصول دین واصول مذهب

فی النبوة وما یتعلق بها و ینساب علیها

پیغمبرانست شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط
و موسی و عیسی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان
و الیاس و ایوب و یونس و نبینا محمد سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین اقرار بنبوت و حقیت ایشان واجبست هر کس
انکار یکی از ایشان کند کافرست و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیارست
افضل از همه ایشان نبینا محمد بن عبد الله و بعد از ان حضرت ابراهیم و بروایت
ابی ذر رضی الله عنه سیصد و سیزده نفر پیغمبر مرسلند و بروایت او صد و بیست
چهار کتاب از آسمان نازل شد و معروف و مشهور از انها چهار کتاب است که
فرود آمد توریة بر موسی انجیل بر عیسی زبور بر داود فرقان بر محمد مصطفی و نیز
بروایت ابی ذر چهار کس از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و نوح و اخنوخ
که حضرت ادریس است و او اول کسی بود که خامه بر نامه کذاشت و با قلم رقم انکاشت
و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و نبینا محمد و بروایتی
اسمعیل هم عرب بود و شش نفر از پیغمبران منصرف بودند ما بقی انبیا غیر
منصرفند چنانچه ابو نصر در منظومه کوید **شعر** هر چه اسماء ملک اعدو اسماء نبی ٥
جملکی نامنصرف باشد مکر شش نام و بس ٥ چون شعیب و هود و لوط از انبیا محترم ٥
صالح و نوح و محمد خشت ای بو الهوس ٥ و اول پیغمبران بنی اسرائیل حضرت
موسی است و آخر ایشان عیسی بن مریم بود و شش صد پیغمبر در میان ایشان
بوده و در روایت دیکر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نیز وارد است
و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار نفر
پادشاه تمام بودند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن سلیمان و ذو القرنین
بودند

الروضة الثالثة

بودند و اما دو کافر نمرود و بخت النصر و پنج پیغمبر از پیغمبران اولو العزم اند نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و سیدنا و نبینا محمد علیه الصلوة و السلام
در معنی اولو العزم اختلافست در بعضی روایت هست که مبعوث باشند بر مشرق
و مغرب و بر همه جن و انس و از این حدیث چنین بر میاید که موسی و عیسی
بر ثقلین و بر همکی روی زمین مبعوث بودند و حال انکه بموجب اخبار
کثیره بر بنی اسرائیل مبعوث بودند و معروف و مشهور عند الجمهور انست
که اولو العزم یعنی پیغمبرانی هستند که شریعة ایشان ناسخ شریعت پیغمبران
کذشته باشد و معانی دیکر هم ذکر کرده اند اقتصار بر اختصار اولیست **تکمیل**
دویم انست که حضرت رسول اکرم صلعم خصایص بسیار بود که دیکران در انها
شریک و سهیم نبودند **خاصه اولی** انکه فتهجد به نافلة لک الایة که نماز
شب و وتر بر انحضرت واجب بود ٢ قربانی عید اضحی بر انحضرت واجب
بود ٣ بعضی کفته اند مسواک کردن واجب بود و حدیث لولا ان اشق علی
امتی لاوجبت السواک مؤید وجوبست ٤ مشورت کردن با اصحاب
بقولی واجب بود ٥ هر هدیه که میدید میبایست او را انکار کند و [illegible]
٦ مخیر کردانیدن زنان خود ما بین طلاق و ماندن چنانکه در کتاب طلاق مذکور است
٧ حرام زکوة واجبه بر او و بر اولاد او از سادات صحیح النسب و در صدقات
مندوبه خلافست ٨ واجب بودن اداء دین کسیکه بمیرد و فقیر باشد ٩ انکه خوردن
سیر و پیاز بر انحضرت حرام بود بقولی بعضی کفته اند که هیچ نمیخورد ١٠ انکه بپهلو
تکیه کرده طعام و غذا نمیخورد و بقولی حرام بود ١١ بعضی کفته اند خط نوشتن

فی النبوة و ما یتعلق بها و ما یتبعها

دشعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و منقول ثابت نیست ۱۲ آنکه صوم وصال
برای آنحضرت جایز بود و بر دیگران حرام و وصال آنست که شخص دو روز
متصل بهم روزه بدارد و در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر تاخیر اندازد
با قصد روزه ۱۳ آنکه بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد دائمی حلال بود
و بر دیگران حرام ۱۴ آنکه بر آنحضرت حلال میشد زنیکه خود را بآدمی بخشید بدون
عقد ۱۵ آنکه نکاح زنان آنحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد
در حال حیوة آنحضرت و بعد از وفات هر دو بر دیگران حرام بود ۱۶ آنکه حرام
بود که آنحضرت را بنام نامی و اسم گرامی ندا کنند که یا محمد یا احمد بگویند و حق تعالی
نیز در قرآن در هیچ موضع آنحضرت را بنام ندا نفرموده است بلکه یا ایها النبی یا ایها
الرسول یا ایها المزمل یا ایها المدثر فرموده ۱۷ حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن
بلند تر از صدای آنحضرت کنند و لا تجهروا له بالقول الایه مؤید است ۱۸ آنکه حرام بود که
از پشت حجرهای آنحضرت را صدا کنند و زیاده از این خصایص دیگر نیز ذکر کرده اند که تمام
آنها نزد علماء امامیه محقق نیست و ذکر آنها مناسب این لایحه نیست تکمیل سیم
چون ولادت با سعادت آنحضرت را اسبق نمودیم ذکر شطری از رحلت آن بزرگوار
و علت و وفاتش رقم نمائیم چون از تولد آنحضرت چهل سال و چهار ماه یازده روز گذشت
در مکه معظمه زادها الله شرفا به پیغمبری مبعوث گردید و سیزده سال بعد از بعثت
که پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود از مکه مکرمه بمدینه منوره هجرت فرمود پس این
تاریخیکه الان در میان اسلامیان و غیره متداول و مستعمل است از روزی مقرر و محرر
گردید که آنحضرت از مکه بمدینه هجرت فرمود اسمش را تاریخ هجری نبوی نامیدند الان
۱۳۲۸
که تحریر این لایحه میباشد سنه یکهزار و سیصد و بیست و هشت از هجرت گذشته و ده سال
آنحضرت

فی خصایص آنحضرت

اللائحة الثالثة

فی کیفیت رحلت النبی صلعم

آنحضرت در مدینه طیبه تشریف داشتند و بعد از آن در سال دهم هجرت در مدینه وفات
فرمودند و روز وفاتش روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر و موضع قبر و مدفن آنحضرت
در مدینه منوره است و مدت عمر شریفش شصت و سه سال بود و مدت نبوتش بیست و سه
سال بود چنانچه بحساب جمل گفته اند عمر نبی سجح ۶۳ نبوتش کج ۲۳ فی المدینة و ذالکه
یج ۱۳ و علت وفات آنحضرت آنست که در چندین حدیث از صادق آل محمد روایت که فرمود که
در غزوه خیبر گوشت بزغاله زهر آلود بآنحضرت دادند چون لقمه تناول فرمودند گوشت
بسخن در آمد که مرا بزهر آلوده کرده اند پس آن بزرگوار در حال احتضار فرمود
که امروز پشت در هم شکسته آن لقمه که در خیبر خوردم هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر
نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و بعضی گفته اند بر آنحضرت در دو سال بعد سه
از زهر آن بزغاله و هر ساله عود میفرمود تا آخر بآن علت از دنیا رحلت فرمود
و در حدیث معتبر دیگر وارد شده که زن یهودیه بزراع گوسفند زهر آلوده بآنحضرت
خورانیده چون تناول کردند بسخن آمد که مرا زهر آلود نموده اند پیوسته آن زهر در بدن
آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت فرمود و در حدیث دیگر عایشه
و حفصه بآنحضرت زهر دادند و احتمالی میرود که هر دو زهر در شهادت آنحضرت
دخیل بوده باشند تکمیل چهارم بدانکه علامه مجلسی اعلی الله اعلامه در رساله اعتقاد
میفرماید ان اباء النبی صلی الله علیه و علیهم اجمعین من آدم صفی الله الی ابیه عبدالله کانوا
احد و خمسین رجلا علی عدد رکعات الصلوة الیومیة سبعة عشر کانوا انبیاء
و سبعة عشر کانوا اوصیاء و سبعة عشر کانوا ملوکا و الظاهر ان هؤلاء لم یکونوا
من اهل الفترة کما ذکره البعض بل کانوا علی المذهب الحق المبین
الموحدین العاملین بشریعة و یؤید هذا ما رواه ابو جعفر محمد بن بابویه عن النبی

فی حق عبد المطلب علیه السلام وایضا فاکثر کتبه فی بغض ونعم ما قال الامامة لطف عام و
والنبوة لطف خاص لامکان خلو الزمان من نبی حی بخلاف الامام وانکار
للطف العام اشر من انکار اللطف الخاص والی هذا اشار الصادق علیه السلام علیهم
صلوات الله المتعال بقوله عن منکر الامامة وهو شر الثلثة فتامل فتدبر واغتنم

اللوحة الرابعة فی الامامة وما یتعلق بها وفیها بعض

وفیها فوایح الاولی فی تعریف الامامة اعلم ارشدک الله تعالی فی الدارین
الامامة ریاسة عامة فی امور الدین والدنیا لشخص من الاشخاص نیابةً
عن النبی وهی واجبة عقلا علی الله لان الامامة لطف واللطف واجب
علی الله کما اشیر الیه فی العدلیه حیث قال و دخب الاصفیاء الیطهر طوله
وفضله بیان ذلک بحسب التوضیح والایضاح انست که او لا ببايد دانست
که امام وامامة هر دو مصدر ند از باب اول مهموز الفاء مضاعف مثل کتب یکتب
کتابا وکتابة بعد از ادغام ام یؤم شد مکد یمد ودر لغة معانی عدیده دارد من جمله
بمعنی القصد والتابع کقوله تعالی واجعل لنا من المتقین اماما وقوله ایضا انی جاعلک
للناس اماما ای یأتم بک الناس فیتبعونک ویاخذون عنک لان الناس یؤمون
افعاله ای یقصدونها فیتبعونها ومن جملتها الطریق الواضح کقوله تعالی وانهما
لبامام مبین ای لبطریق واضح وغیر ذلک من الاعلال یجیئی فی بیان ذکر الائمه
وفی الاصطلاح عبارة مما ذکرناه مقدمة باید در ذکر اختلافاتیکه در امامت شده
بدان ایدک الله که اعظم اختلافاتیکه در میان امت فخر کاینات علیه وعلی اولاده
افضل الصلوة واکمل التحیات واقع است اختلاف در امامت است و هیچ کس
باعث این اختلاف نشده مگر عمر بن الخطاب علیه اللعنة اشد العذاب چون
شهدا

شهدا همه در گردن عمر است زیرا که خمیره جمیع فتنه وفساد وجوهر همه شر وعنادان
ملعون ازل وابد است پس جناب رسالت پناهی وقتیکه از دنیا رحلت میفرمودند
فرمایش کردند بیاورید از برای من دوات قلمی تا از برای شما چیزی بنویسم
که بعد از من گمراه نشوید عمر گفت انه لیهجر هذیان میگوید ما را کتاب خدا کافیست
پس مردم دو دار کالبقر والحمار این مزخرفات را که از عمر شنیدند باو شوریدند
و چون منجر بنزاع وقیل وقال شد پیغمبر ناخوش امدو فرمود که از من دور شوید
واین موقوف شد و عجب از انکه عمر گفت کتاب خدا ما را کافیست و حال انکه
نسبت هذیان به پیغمبر اخر الزمان همین مخالفت کتاب الهی است زیرا که خدا
فرموده در شان پیغمبر اطهر ما وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی
محمد از پیش خود تکلم نمیکند بلکه انچه میگوید وحی الهی است که باو وحی کرده میشود
پس معلوم شد که کلام عمر مشتمل بر تناقض بود زیرا که اقرار بحجیت کتاب خدا کرده
و کلامی گفت که مخالف کلام خدا بود و حدیث دوات قلم بنحویکه مذکور شد متواتر
و مشهور عند الجمهور بسیاری از کتب علماء و بزرگان اهل سنت ثبت و ضبط شده
حتی محمد شهرستانی که از متعصبین اهل سنت است انحدیث را در کتاب ملل ونحل نقل
کرده است و بعد از ان در ان کتاب میگوید اول اختلافیکه در عالم واقع شد
مخالفت ابلیس بود از سجده ادم واول مخالفتیکه در دین بعد از اسلام شد
مخالفتی بود که عمر کرد مانع شد از نوشته پیغمبر طوبی لا انصافه بهم طوبی لا انصافه وبهر
تقدیر اختلاف را امر امامت در مواضع کثیره شد حتی اینکه امت محمد صلی الله علیه وآله
هفتاد و سه فرقه شدند اذا عرفت فلک المقدمة بدان در این فاتحه چند مطلب است
مطلب اول در امامت مطلقه است یعنی مراد از امام کسی است که رهبر و پیشوای

اللامعة الرابعة

امت باشد در جمیع امور دنیا و دین بنحوی که پیغمبر میکرد بنیابتی و خلیفتی و جانشینی
از قبل پیغمبر نه بر سبیل استقلال بدانکه امت اختلاف کرده اند در انکه امام بمعنی
که مذکور شد نصب کردن او ضرور و واجبست یا نه و بر فرض وجوب بر حق تعالی
واجبست یا بر امت ایضا خلافست که عقل حکم میکند بوجوبش یا شرع معلوم
شده و عمده اختلافاتیکه ما بذکر انها محتاج هستیم در چند موضع است **اول**
در امامت مطلقه است که باید اعتقاد نمود که بعد از پیغمبر یک خلیفه و جانشینی
باید بجهة او باشد که دین او را باقی بدارد و حکمهای الهی را بمردم برساند اما عقیده
نیست که خلیفه او کی باشد بلکه این قول در مقابل قول انکسانیست که میگویند
خلیفه نصب جایز نیست اصلا و بعد از پیغمبر خلیفه برای او هیچ لازم نیست
مثل طایفه خوارج که ایشان میگویند هر که مدعی امامت باشد خروج بر او را
و محاربه با او را واجب دانند باین سبب موسومند بخوارج و جمهور اهل
سنت بر انند که نصب امام واجبست بر امت سمعا و جماعه معتزله و زیدیه
بر انند که واجبست عقلا بر امت و بعضی بر انند که واجبست عند الخوف
و ظهور الفتن و اما مع الامن فلا یجب و بعضی بر عکس این قایلند
و جمهور فرقه امامیه اثنی عشریه بر انند که نصب امام واجبست
بر خدا تعالی عقلا من باب لطف و تقریر دلیل بر مذهب امامیه انست
که گوئیم هیچ شک و شبهه نیست که در زمانیکه پیغمبری موجود نباشد و امکان
وجود پیغمبری نیز بسبب ختم نبوت نباشد و امت همان مکلف
باشند بتکلیفات شرعیه زیاده بر تکالیف عقلیه بتخصیص
تکلیفاتیکه موجب اجتماع ناس و کثرت و ازدحام عوام و خواص
باشد

امامت مطلقه

اول

في الامامة المطلقة

باشد مانند اقامت صلوة جمعه یا عیدین و سد سرحد های بلاد اسلام و
و تجهیز جیوش و عساکر برای جهاد و دفع اعدای دین و امثال ذلک که همه
اهل اسلام متفقند بر وجوب ان و لا محاله مظنه وقوع و اشوب و منازعه
و مخاصمه و مجادله هست بر اینه وجود امام بمعنی مذکور لطفست امر مکلفین را
واکد و ابلغ و انفع جمیع لطفها حتی از نبوت چه نبوت لطف است
در تکالیف عقلیه و در تکالیف عقلیه حکمیکه موجب وقوع در مظنه فتنه
و اشوب باشد نیست پس هر گاه بعثت نبی واجب باشد بر خدا تعالی
نصب امام بطریق اولی و اکد و ابلغ بر خدا واجب باشد بلکه ختم نبوت
از خدا قبیح است و جایز نیست با بقای تکلیف مگر وقتیکه بدل نبوت
تقدیر کرده باشد و امریکه بدل نبوت تواند بود نیست مگر امامت بمعنی مذکور
پس هر کس که دین ان بزرگوار را اختیار نمود باید اعتقاد باین داشته باشد
و این معنی بسیار واضح است بجهة انکه بقای دین مبین موقوفست بر بودن جانشین
برای پیغمبر که اگر بعد از او جانشینی برای او نباشد دین او باقی نمیماند و شکی
نیست که چنین امری از اصول دین است پس هر کسیکه منکر مطلق امامت باشد مثل طایفه
ضاله خوارج کافر خواهد بود **دویم** از مواضع اختلاف انستکه شیعه امامت را
از اصول دین میدانند و اهل سنت انرا از فروع میدانند **سیم** انکه طایفه
شیعه اتفاق دارند که امام باید معصوم باشد و اهل سنت عصمت را
در امام شرط نمیدانند **چهارم** انکه شیعه میگویند امام باید افضل از
رعیت باشد و اهل سنت این شرط بر نفع نمیدانند خودشان **پنجم** انکه
شیعه میگویند امام باید منصوص از جانب خدا و رسول باشد و میباید

اللویحة الرابعة

خدا و رسول تصریح بامامت بکنند و مادامیکه نص از جانب خدا و رسول نباشد
امامت بی معصوم نیست و اهل سنت این شرط نمیدانند امامیه میگویند اگر خدا
یا رسول نص بر امامت شخصی بکند قبول قول ایشان واجب است ششم
اختلافیکه در تعیین بعد از رحلت سید الانام علیه الصلوة والسلام واقع
شده است قاطبه شیعه اتفاق کرده اند که بعد از پیغمبر خلیفه او بلا فصل
علی ابن ابی طالب است و شیعه اثنی عشریه متفق اند که بعد از امیر المؤمنین
یازده اولاد طاهرین معصومین او بترتیب ائمه اند اما اهل سنت بعد از
پیغمبر ابابکر را خلیفه میدانند و جماعه راوندیه بعد از پیغمبر عباس را
خلیفه میدانند و از این جماعة الان در روی زمین احدی موجود نیست
بلکه بالکلیه منقرض شده اند پس معلوم شد که عمده اختلافات در این موضعست
مطلب دویم در وجوب نصب امام که فرقه ناجیه امامیه اتفاق کرده اند بر انکه
واجب و ضرور و لازمست بر پروردگار عالم عقلا و سمعا کردن نصب امام
اما عقلا بچندین وجه وجه اول انکه هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن
پیغمبران میکند بر نصب امام نیز میکند چه معلوم است که هر دو برای نظام
امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیسی و سرکرده که امور مختلفه
ایشانرا براه راست هدایت نماید و رفع مخاصمه و منازعه و مجادله
و مغالبه ایشانرا کما بالضرورة در معاملات و در معاشرات و مباشرات
که ایشانرا رو میدهد بر وجه حق و صواب از ایشان بکند و ائمه عقول
بر این معنی مفطورند و چنین کسی یا نبی است یا امام که جانشین او
خصوصا

نجیه

مطلب در وجوب نصب امام مطلقا

فی الامامة و ما یتعلق بها و ینبا علیها

خصوصا بعد از حضرت رسالت که خاتم پیغمبرانست و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر
نیست وجه دویم انکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا واجبست عقلا ایضا
اصلح بر حق تعالی واجب است و شک نیست در انکه اصلح بحال عباد در جمیع احوال
و ازمان وجود رئیسی و حاکمی علی الاطلاق که اختیار دین و دنیای ایشان
بدست او باشد و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد منحصر است
بر امام وجه سیم انکه چون بعثت حضرت رسول مخصوص بزمان انحضرت نبود
بلکه مبعوث بود بر کافه خلق تا روز قیامت از برای ایشان کتابی اورد
و شرعی از جانب خدا مقرر شد و اداب و سنن در هر امری حتی خوردن
و اشامیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن از برای ایشان مقرر کرد
و در فرایض و مواریث و قصاص و دیات و قضایا و معاملات و احکام
واقعیه حقه بوحی الهی مقرر نموده و مدت بعثت انحضرت مدت قلیلی بود
و در این مدت جمع قلیلی ظاهرا اذعان و اقرار بر رسالتش کردند ولی باز در باطن
منافق و ملعون بودند پس هیچ عاقل کامل تجویز این میکند که خدا و رسول
چنین امر عظیم مهمی را ناقص و نا تمام بگذارند و حافظی برای این ملت بیضا
و شریعت غرا و کتاب و سنت که معصوم و مامون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل
باشد مقرر و معین نکنند و کتاب مجمل و غامض ذو وجوه و محامل و مبینی
در میان ایشان نگذارند که هنوز ان کتاب جمع و ترتیب نیافته باشد
و انچه در ان باشد همگی در غایت اجمال باشد که هر کس بنحوی فهمد و مفسری
و کشافی از برای ان تعیین نفرمایند با انکه از هزار یک احکام ضروریه
در ظاهر ان نباشد و احادیث و اخبار در نهایت اختلاف و تشویش باشد

در وجوب نصب امام مطلقا

اللامعة الرابعة

و تو مسلمانی چند را که مرتکب انواع اغراض فاسده داشته باشند صاحب اختیار
امت کردانند که هر باطلی را که خواهند برای خود تعیین نمایند و الجاهل باطل
هر امری که رود بهمه صحابه راجع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد و از این
و از آن میرسد با مقتضای اغراض باطله خود بگیرانند چه هر که بهره قلیلی از عقل
و شعور داشته باشد چنین امر شنیعی را بر خدا و رسول روا نمیدارد و خدا و
بانی لطف و رحمت نسبت بعباد خصوصا بر این امت و پیغمبر با آن مهربانی
و شفقت در حق امت چگونه راضی باین حیرت و ضلالت نسبت بایشان
میشوند پیغمبر بزرگواری که آن اذیت و آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف برای
هدایت امت قرار داد چون شد که یکمرتبه دست از ایشان بر داشت و رعیتی
برای ایشان قرار نداد و دهقانی که در دهی بیمار میشود برای شفقت بر زراعت
خود و مزارع خود دیگری را تعیین میکند و ضابطی برای متروکات خود
تعیین مینماید پیغمبر سید المرسلین و خاتم النبیین از دنیا رحلت فرماید
و برای دین و ملت و کتاب و سنت و رعیت و امت خود کسی را تعیین نکند
اگر در این باب عقل حکم نکند در هیچ امر بدیهی حکم نخواهد کرد چهارم آنکه
مخالفان نیز معترفند که عادت مقرره حق تعالی در جمیع انبیاء از آدم
تا خاتم آن بود که تا خلیفه از برای ایشان تعیین نمیکرد ایشانرا از دنیا
رحلت نمیفرمود و سنت حضرت رسالت در جمیع غزوات و سفرهای جزئی
که آنجناب از مدینه مشرفه میفرمود آن بود که تعیین رئیس و خلیفه میفرمود و در
جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البته حاکمی نصب مینمود و ایشانرا بخود نمیگذاشت (?)
پس چون در این مفارقت عظمی و سفر بی منتهی احوال ایشانرا مهمل
و امور

في الامامة وما يتعلق بها ويناسب اليها

و امور ایشانرا معطل میگذاشت پنجم آنکه مرتبه امامت چنانکه دانستی نظیر
منصب نبوتست اگر امام را مردم توانند اختیار کرد باید که مردم نبی را نیز اختیار
توانند کرد و این باطل است باتفاق ایضا بر مصالح عامه عباد عقول ناقصه مردم
کی حکم میتواند کرد و عقلاء صاحب تدبیر بسیارست که کسی از برای نظم و نسق
بلده یا حکومتی تعیین مینمایند و در اندک وقت ظاهر میشود که خطا کرده اند
و او را تغییر میدهند پس بر ریاست دین و دنیای عامه خلق چگونه عقول
مردم وفا کند ایضا عصمت در امام شرطست چنانکه معلوم خواهد شد و کسی
بغیر حق تعالی بر آن مطلع نمیتواند شد و ادله عقلیه در این باب بسیارست
و این لایحه گنجایش ذکر آنها ندارد و اما سمعا یعنی ادله نقلیه که دلالت میکند
بر آنکه امام از جانب حق جل و علا منصوبست آیات بسیارست و احقر در این لایحه
اختصار بچند آیه اقتصار مینمایم اول آیه وافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی الخ یعنی امروز کامل کردانیدم از برای شما دین شما را
و تمام کردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست در آنکه امام از معظم ارکان
دینست و هیچ نعمتی برای اصلاح دین و دنیای امت اعظم از امام نیست
پس باید که حق تعالی نصب امام از برای امت کرده باشد با آنکه احادیث مستفیضه
خاصه و عامه وارد شده است که این آیه شریفه بعد از نصب امیر المؤمنین در غدیر
خم نازل شد دویم آیه کریمه و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من
القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم
فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا
سخریا و رحمة ربک خیر مما یجمعون مفسران خاصه و عامه گفته اند که یعنی گفتا (?)

الآية الرابعة

کفار قریش میگفتند که چرا فرستاده نشد این قران بر دو مرد عظیم از اهل مکه و طایف
مانند ولید بن مغیره که در مکه بود و عروة بن مسعود که در طایف بود که ایشان اموال
و باغات بسیار دارند حق تعالی در رد قول باطل ایشان فرمود که آیا ایشان قسمت
میکنند رحمت پروردگار ترا یعنی پیغمبری ترا و بهر کس خواهند بدهند ما تقسیم
کردیم میان ایشان معیشت ایشانرا در زندگانی دنیا و بعضی را بلند تر کردیم
از بعضی بحسب دنیا بدرجات بسیار تا انکه بعضی بکار بگیرند بعضی را و بعضی از ایشان را بکار
خود بدارند و باین سبب احوال عالم منتظم گردد و حال انکه رحمت پروردگار تو بهتر است
از انچه ایشان جمع میکنند از اموال فانیه دنیا یعنی هرگاه ما قسمت اموال و ذخایر
دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد بایشان نگذاریم بلکه خود تقسیم کنیم پس چگونه قسمت
نبوت را با این رفعت باختیار ایشان گذاریم و هرگاه دانستی که مرتبه امامت نظیر
درجه نبوتست و بعد از نبوت هیچ رحمت و نعمتی با امامت نمیرسد پس باید که انرا
نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی نهایت وضوح دارد
از این آیات کریمه اگر مد تعصب و عناد دیده بصیرت مخالفانرا نپوشانده سیم انکه
حق عز و علا میفرماید و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان
الله عما یشرکون و دلالت این نیز ظاهر است بر انکه برگزیننده برای امور
دین و دنیا خداست و مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که این آیه
واقعه هدایه بر رد انها نازل شد که گفتند خداوند چرا پیغمبر ابد بگیرد ندارد
چهارم انکه آیات بسیار هست که دلالت بر انکه خدا همه چیزرا در قرآن لازم خود
بیان فرموده مثل ما فرطنا فی الکتاب من شیء و مثل و کل شیء فصلناه
تفصیلا و نیز فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و هرگاه همه
چیزرا

فی الامامة و ما یتعلق بها و یترتب علیها

چیزرا در قرآن مجید خود بیان فرموده باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهم امورست
بیان نفرموده باشد پنجم انکه حق تعالی فرموده است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدارا و اطاعت کنید رسول را و انها که صاحبان امرند
از شما و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و
معلومست که حق تعالی امر نمیکند که مردم در همه امور اطاعت هر صاحب امری و صاحب
حکمی بکنند پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در انکه خطا و غلط و دروغ و گناه
و سهو و نسیان از او صادر نشود و الا لازم میاید که حق تعالی مردم را امر کند
بچیزی چند از انها که نهی کرده است و چنین کسی امامست که حق جل و علا نصب کرده
و معصوم است و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر صاحب این مرتبه
نیستند مطلب سیم در شرایط امامت و خصایص امام و نحو ذلک اما شرایط امامت
بنابر قول متکلمین و مشهور انست که در ان سه شرط معتبر است شرط اول انکه امام
باید افضل باشد از همه امت در جمیع جهات خصوصا در علم و الا تفضیل مفضول
و ترجیح مرجوح لازم میاید و ان بحسب عقل قبیح است دویم عصمت است و اجماع
علماء امامیه منعقد است که امام نیز مثل پیغمبر معصوم از اول عمر تا اخر عمر از جمیع گناهان
کبیره و صغیره زیرا که امام امین خداست بر دین و دنیای مردم پس هرگاه
خود را در احکام الهی و شرایع رسالت بنا بهوای نفس خود تغییر کند کی قابل امامت و لایق
ریاست عامه مردم خواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود فرموده اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم الایه پس کسیکه مستحق ملامت خدا باشد قابل خلافت
و امامت نیست سیم از شرایط امامت نزد امامیه اثنی عشریه هاشمی بودن
امامست و ان بنصوصیکه بخصوص هر یک از ائمه صلوات الله علیهم وارد شده

اللامعة الرابعة

معلوم خواهد شد و سنیان هیچ یک از این شرایط ثلثه قایل نیستند و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده اند و گفته اند باید صفاتیکه در پیغمبر مذکور شد در او باشد علاوه بران شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی حسب باشد و مادر ایشان غیر عفیفه نباشد و از عیوبی که موجب تنفر خلق است مبرا باشد مانند جوزه و پیسی و کوری و کری و گنگی و درشتی خوئی و کج خلقی و بخل و حقد و حسد و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند جولائی و حجامی و دلاکی و مانند ان و هم چنین افعالیکه بر ضعف عقل دلالت کند و سلطان المحققین نصیر الملة والدین قدس سره اکتفا نمود در بعضی از رسایل گفته که در امام هشت شرط معتبر است

اول معصوم بودن امام از جمیع گناهان چنانکه مذکور شد **دویم** عالم بودن بهر چه در امامت بان محتاج است از علوم دینی و دنیوی مثل احکام شرعیه و سیاسات مدنیه و اداب حسنه و دفع دشمنان دین و رفع شبهات ایشان زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل نمیشود **سیم** شجاع بودن برای دفع دشمنان و فتنه ها و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن حق زیرا که اگر او فرار کرده است بکریزد ضرر عظیم بخلاف گریختن بعضی از رعایا **چهارم** انکه در جمیع صفات کمالی مانند شجاعت و سخاوت و مروت و کرم و علم و هر چه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد والا تفضیل مفضول لازم اید و ان قبیح است عقلا **پنجم** انکه پاک و پاکیزه باشد از جمیع عیوباتیکه باعث نفرت مردم گردد خواه در خلقت مانند کوری و کری و گنگی و جوزه و پیسی و جذام و برص و خواه در خلق مانند حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا و ولد الحیض بودن و تهمت در نسب او یا پدران او و خواه در فرع مثل صنعتهای پست و دنی و افعال رکیکه

فی الامامة وما یتعلق بها و بیان علیها

رکیکه که اینها منافات با لطف دارند **ششم** انکه قرب و منزلت او نزد حق تعالی از همه کس بیشتر باشد و زهد و عبادت و اطاعت او از همه مردم بیشتر باشد **هفتم** انکه معجزه از او ظاهر شود که دیگران از ان عاجز باشند تا انکه در وقت ضرورت دلیل حقیت او باشد **هشتم** انکه امامت و ریاست او عام باشد و امامت منحصر در او باشد والا موجب فساد میانه رعیت گردد و اثبات اینها غالبا باجماع و اخبار متواتره اولیست **تتمیم نفع عمیم** در بیان صفات و خصایص امامست که از احادیث معتبره متواتره ظاهر میشود بسیار و لا یعد و لا یحصی است اکثر انها را در مجلدات منهاج الرشاد فی شرح الارشاد در مواضع خود ذکر نموده ایم و در این لاجه شطری ایراد نمائیم ثقة الاسلام کلینی رحمه الله و دیگران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که امام را ده علامت میباشد پاک و [1] پاکیزه و ناف [2] بریده و ختنه [3] کرده متولد میشود چون از شکم [4] مادر بزیر اید دستها را بر زمین میگذارد و صدا [5] بشهادتین بلند میکند و محتلم [6] نمیشود و جنابت [7] در او بهم نمیرسد و دیده اش [8] بخواب میرود اما دلش بخواب نمیرود و بعضی انچه واقع میشود در الحال میداند و خمیازه [9] و کاهلی نمیکند و از پشت [10] سر چنانکه از روبرو می بیند و فضله که از او جدا میشود بوی [11] مشک از او میاید و زمین او را بحکم خدا بلع مینماید چون زره [12] حضرت رسول می پوشد بر قامتش درست میاید اما غیر از امام هر کس بپوشد خواه بلند قامت خواه کوتاه قد باشد بکوجب از قدر زیاد اید و ملک [13] با امام سخن گوید تا اخرش و شیخ ابن بابویه از حضرت امام رضا روایت کرده که امام [14] اعلم مردم است و در حکمت [15] و علم بدقایق امور از همه در پیش و اورع [16] و حلیم و بر [17] دبار تر و سخی [18] تر و شجاع [19] تر از همه کس باشد و عابد [20] تر از همه بیشتر و سایه [21] ندارد و بعضی گاهی چنین باشد اما از حضرت رسول و ائمه باشد و بول و غایط [23] امام را نمی بینند چنانچه در پیغمبر مذکور گردید

در صفات و خصایص امام علیه السلام

الدوحة الرابعة

وبوی [۱۴] فضلات ایشان از مشک و عنبر خوشبوتر است بلکه از جان دیگران اولی است که باید
وجود [۱۵] امام را مقدم بدارند بر نفس خود در هر باب و جان [۱۶] خود را فدای او کنند
یا آنکه مردم بی اختیار این حالت را نسبت باو بهم میرسانند و شفیق [۱۷] تر و مهربان
تر است بر ایشان از پدران و مادران ایشان و تواضع [۱۸] و فروتنی او نزد خدا از
کس بیشتر است و آنچه مردم را بان امر میکند خود زیاده از دیگران بان عمل مینماید [۱۹]
و آنچه [۲۰] مردم را از آن نهی میکند پیشتر از دیگران اهتمام در ترک آن مینماید
و دعای [۲۱] او مستجاب است حتی آنکه اگر بر سنگی دعا کند هر اینه فورا منشق میشود
و اسلحه [۲۲] حضرت رسول نزد امام است خصوصا شمشیر ذو الفقار که از آسمان بزیر
آمده و نزد امام نامه [۲۳] هست که نامهای جمیع شیعیان اهل بیت علیهم السلام
تا روز قیامت در آن ثبت است و نامه [۲۴] دیگر نزد او هست که نامهای دشمنان
ایشان تا روز قیامت در آن ثبت است و ایضا نزد امام میباشد جامعه [۲۵]
و آن نامه ایست که طول آن هفتاد ذراع است و در عرض پوست گوسفندی و چون
پیچیده میشود بکلفتی ران شتر میباشد و در آن ثبت است هر حکمیکه فرزند آدم
بان محتاج شود و نزد او میباشد جفر بزرگ [۲۶] که جفر جامع میگویند و جفر کوچک [۲۷]
یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند و در آنها احکام حدود و غیر آنها
هست حتی ارش خراشی که در بدن کسی بکنند و گناهی که تعزیر یک تازیانه
یا نیم تازیانه یا ثلث تازیانه است و آنرا خاتم النبیین املاء فرموده و امیر المؤمنین [۲۷]
بخط مبارک خود نوشته است و مصحف [۲۸] حضرت فاطمه صدیقه علیها السلام نزد امام است
و در آن نامهای احوال پادشاهان تا روز قیامت ثبت است و در وجه تسمیه
آن گفته اند که چون حضرت رسول اکرم از دنیا رحلت فرمود حضرت صدیقه کبرا را
اندوه

در بعض صفات و خصایص امام

فی الامامة و ما یتعلق بها و یناسب علیها

اندوه عظیم از مفارقت آنحضرت و جور و جفاهای منافقان بهم رسید عارض شد حق عز و جل
جبرئیل را برای تسلی آن صدیقه فرستاد که خبرهای اندوه و مصائب و نوائب برای آن خاتون
مکرمه و بانوی معظمه ذکر میکرد و حضرت امیر المؤمنین مینوشت و در آن مصحف خبرهای آینده هست
تا روز قیامت و در خبر معتبر وارد است که میان امام و حق تعالی عمودی از نور هست که در آن
عمود احوال بندگان خدا را می بینند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر میکنند و میدانند
و ایضا از حضرت موسی بن جعفر مرویست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت
اول آنکه باید امام سابق نص بر امامت لاحق کند چنانچه حضرت رسول نص صریح بر امامت
و خلافت حضرت امیر المؤمنین کرد دویم آنکه هر چه از او بپرسند جواب شافی
کافی میفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا مینماید سیم آنکه خبر میدهد مردم را از آینده
چهارم آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و هر کس را بلغت خود جواب میفرماید پنجم آنکه
کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست و همه میفهمد و میداند و از احادیث
مستفیضه بل متواتره ظاهر میشود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتیکه
مصلحت بوده مرده [۶] را زنده میکردند باذن خدا چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مکرر مرده را زنده کرده و حضرت صادقین علیهما السلام ابو بصیر را بینا کردند
و صاحب خوره و پیسی را شفاء دادند و در اخبار کثیره وارد [۷] شده که هر معجزه که
حق تعالی بهر پیغمبری مرحمت فرموده بود همه را برسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام
عطا کرده است و قادر بودند بر طی الارض [۸] که مسافه بسیار بعیده را در زمان
قلیلی طی میکردند چنانچه حضرت رضا علیه السلام از مدینه به بغداد حاضر شد و حضرة جواد بخراسان
و دیگر و زیاده بلکه در یک طرفة العین سیر دور دنیا میکردند و نظیر طی الارض است طی
اللسان [۹] بلا تفاوت و خرق اجماع مانند اینکه امیر المؤمنین علیه السلام چون

در خصایص امام و صفات مخصوص

در خصایص امام و صفات آن

سوار میشد پای مبارک را بر رکاب اول میگذاشت تا بر رکاب ثانی که میرسید یک ختم
قران تلاوت میفرمودند و کسی که ابتدای آن است بعضی از بی وقوفان حمل بر ستر قول
کرده اند از بی سوادیست شان امیر المومنین بلند است زیرا که هر نادان و
جاهل میتواند سر قول خود بخواند مع موجب حدیث میگوید یک ختم قران کرده ام چنانچه
در حکایت حضرت سلیمان وارد است **دهم** آنکه از خصایص شناختن امام
آنست که کتابهای جمیع پیغمبران مانند توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود
و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و الواح موسی همه در نزد ایشان
بود **یازدهم** آنکه آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم
و یوسف و سنگ موسی که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و انگشتری
سلیمان و بساط او و زنجیر داود و زره او و سایر آثار انبیاء نزد ایشان
بود و الان همه اینها نزد حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه میباشد **دوازدهم**
آنکه حق تبارک و تعالی ابر را مسخر ایشان کرده که بر آن سوار توانند شد
که ملکوت آسمان و زمین را گردش کنند **سیزدهم** آنکه هفتاد دو اسم اعظم حق تعالی
میدانستند که برای هر چه میخواندند البته مستجاب میشد و یکی از آن اسمها
آصف بن برخیا میدانست که بآن اسم تخت بلقیس را از دو ماهه راه
بیک طرفة العین نزد سلیمان حاضر کرد **چهاردهم** آنکه علوم ایشان
چندین نوع بود گاهی صدای ملک میشنیدند و وقتی روح القدس که خلقیست
بزرگتر از جبرئیل و میکائیل مشافهة بایشان القا میکرد و زمانی بالهام حق تعالی
در دل ایشان نقش میشد و گاهی صدای ملک بگوش ایشان میرسید
مانند صدای زنجیر که بر طشتی فرود آید در اخبار بسیار وارد شده که ائمه

علیهم

در صفات و خصایص امامت

علیهم السلام فرموده اند که عمده علم ما علم حادثیست که در شبها و روزها و هر ساعت از دریای نامتناهی
علم الهی بر ما فایض میشود و ملائکه و روح القدس که اعظم از ملائکه است در شب قدر
بر امام زمان نازل میشوند و بر آنحضرت سلام میکنند حتی مطلع الفجر و میگویند
و آنچه از امور آن سال در آن شب مقرر شده بر او عرض نمایند و علم ما کان
و ما یکون همه نزد ایشان است و هر علمیکه از آسمان فرود آید نزد ایشان است
و وارث علوم جمیع پیغمبرانند و ایشان متوسمونند که بهر کس که نظر میکنند
از جبین ایمان و کفر و نفاق را میدانند و در هر درختی و بر گی و در یکی و سنگی که امام
نظر میکند از آن علمی بر او ظاهر میشود **پانزدهم** آنکه تمام قران و علم ظاهر
و باطن آن با هفتاد بطن مخصوص امامست و جامه او اسلحه او زرهها و گرز
و انگشترها و جمیع اسباب ظاهره و باطنه حضرت رسول اکرم با امیر المومنین
رسید و نزد سایر ائمه مضبوط است و صندوقی از پوست نزد ایشان
هست که علم پیغمبران و اوصیا و علمای سلف همه در آن مضبوط است
و آنرا جفر احمر میگویند و حضرت قائم آل محمد علیهم السلام آنرا خواهند گشود
شانزدهم آنکه در اخبار معتبره بسیار منقولست که در هر شب جمعه روح
مقدس حضرت رسول اقدس و ارواح مطهره امامان گذشته و روح پر
فتوح حضرت حجة را رخصت میدهند که باسمانها عروج نمایند تا بعرش
اعظم الهی میرسند و بر دور آن هفت شوط طواف میکنند و نزد هر
قائمه از قوائم عرش دو رکعت نماز میکنند پس بسوی بدنهای خود عودت
میکنند با سرور فراوان و علوم بی پایان **هفدهم** آنکه در اخبار مستفیضه
وارد شده که اعمال هر یک از این امت را از نیکان و بدان و صالح و طالح

الدوحة الرابعة

در هر صبح و شام و هر هفته و ماه عرض میکنند بر روح مطهر حضرت رسول
و بر ارواح ائمه گذشته و بر حضرت حجة الله فی الارضین در کوه و دیوار و کوهها
و دریاها مانع از علم ایشان نمیشود و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع میشود
بر ائمه مطلع میگردند از جانب حق تعالی و حضرت رسالت پناه در هنگام
وفات خود جمیع علوم خود را با امیر المومنین ع تسلیم کرد و حضرت امیر المومنین
فرمود که در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب
گشوده میشد و هم چنین هر امامی در وقت رحلت جمیع علوم خود را
با امام بعد از خود تسلیم و تعلیم مینماید و امام را بغیر امام تجهیز و تکفین
و تدفین نمیکند و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب
باشد البته در آن وقت باعجاز امامت و طی الارض نزد او حاضر میشود
و علوم او را کسب میکنند و تجهیز او مینماید بنحویکه اکثر مردم مطلع نمیشوند چنانکه
حضرت رضا در بغداد حاضر شد و حضرت جواد در خراسان حاضر شد

در خصایص امام و صفات او

پانزدهم در احادیث متکاثره وارد شده که ارواح منوره ائمه اطهار
از انوار مقدسه حق تعالی خلق شده و بدنهای ایشان از طینت عرش
آفریده است چون حق تعالی میخواهد که امام را خلق کند ملکی را امر میکند که
شربت آبی از زیر عرش بر میدارد و بنزد پدر امام میاورد که او مینوشد
و آن از آب رقیق تر و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از شیر سفیدتر
و از برف سرد تر میباشد پس امر میکند او را بجماع و نطفه امام از آن آب
منعقد میشود چون چهل روز میگذرد در رحم روح بر او دمیده میشود و بروایت
دیگر بعد از چهار ماه پس حرم را میشنود و وحی فهمد پس ملکی بر بازوی او
مینویسد

میشنید و تمت کلمة ربک صدقاً و عدلاً لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
و در شکم مادر ذکر حق تعالی میکند و تلاوت سوره انا انزلناه و سایر آیات میکند
چون متولد میشود مربع نشسته از جانب پا بزیر میاید چون بزمین آید رو بقبله
میکند و دستها را بر زمین میگذارد و سر بجانب آسمان میکند و انگشت و صدا بکلمه
شهادت بلند مینماید پس ملکی در میان دو دیده و دو کتفش همان آیه را
نقش میکند پس ندای از میان عرش با او میرسد که ثابت باش بحق که ترا برای
امر عظیم خلق کرده ام تو برگزیده منی از خلق من و محل راز منی و صندوق علم منی
بر وحی من و خلیفه منی در زمین من من از برای تو و هر که دوست میدارد ترا
واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده خود را با او و بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که هر که با تو دشمنی کند او را در بدترین عذاب خود بسوزانم
هر چند در دنیا روزی او را فراخ کرده ام چون ندای منادی تمام آیه شهد الله الا
تا آخر در جواب منادی بخواند پس خداوند رب العالمین علوم اولین
و آخرین را با او عطا کند چون بمرتبه جلیله امامت فایز گردد حق تعالی در هر شهری
مناری از نور برای او بلند کند که اعمال بندگان خدا را در آن ببیند

در خصایص امام و صفات او

شانزدهم در احادیث معتبره وارد شده در آن شبیکه امام متولد شود نوری
در آنخانه ساطع گردد که پدر و مادر مشاهده نمایند و سه مرتبه عطسه
کند و دندانهایش همه روئیده باشد و یکشبانه روز نور زردی مانند طلا از
دستهای او ساطع باشد و در اخبار بسیار از ائمه اطهار وارد شده که خانهای
ایشان محل نزول ملائکه است و در خوابهای ما اکثر نازل میشوند و حضرت
صادق ع میفرماید که ملائکه با اطفال ما مهربان تر اند از ما پس حضرت کت

الدوحة الرابعة

او صفات و معجزات امام

(و قف العام) ز حضرت بلال از بال های خانه خود فرمود که بسیار تکیه کرده اند بر اینها ملائکه
و بسیار میباشد که ما پرهای ایشانرا برمیچینیم و جمع میکنیم و تعویذ اطفال
خود مینمائیم و ایشان حجت خدا اند بر جمیع ثقلین یعنی بر جمیع جن و انس و افواج
جنیان بمدد ایشان حی اند چنانکه در واقعه کربلا مشهور و السنه و افواه مذکور است
و غیر از ایشان بخدمت امام میرسیدند و از حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشان
اخذ کرده فرا میگرفتند و ائمه ایشانرا خدمات رجوع میفرمودند و بر سالتها میفرستادند
و یکنفر از جن بصورت اژدهای عظیم در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیر المومنین ع آمد در
وقتیکه آنحضرت بر منبر بود و بلند شد حضرت اشاره فرمود که صبر کن چون
از خطبه فارغ شد پیش رسید که کیستی عرض نمود که عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن
خلیفه کرده بود و او در اینوقت فوت شده حضرت اورا بجای پدر
خلیفه کرد و اینها مجملیست از احوال ائمه انبیاء و اوصیای ایشان و خلفاء
ظاهری ایشان عموما و خصوصا که عقل اکثر مردم از ان عاجز و فهمی نمیتواند رسید
و غرایب احوال و خفایای اسرار ایشانرا نمیتوانند تاب شنیدن آنها ندارد
مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مومن کاملی که حق عز و جل دل او را امتحان
و اختبار کرده باشد و بنور ایمان منور گردانیده باشد و در اخبار ائمه
اطهار وارد شده که نزلونا عن الربوبیة و قولوا فی حقنا ما شئتم
یعنی ما را الله یک خدا قرار مدهید و بپروردگاری ما قائل مشوید و غیر از
ان از فضایل و فواضل و خصایص و عجایب و غرایب و کمالات از برای
ما اثبات کنید کم گفته خواهید بود چنانچه در قران الاذعان لازم خود میفرماید
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربي

فی الامامة و ما یتعلق بها و بنا علیها

ولو جئنا بمثله مددا یعنی بگو یا محمد اگر بوده باشد دریا مداد برای نوشتن
کلمات پروردگار من هر اینه آخر بشود دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات
پروردگار من هر چند بیاوریم بمثل ان دریا مدادی و در خبر معتبر وارد شده
که ما ائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصا نمیتوان کردن و نعم ما قیل کتاب
فضل ترا آب بحر کافی نیست ۞ که تر کنی سر انگشت صفحه بشماری الفاتحة
الثانیة فی الامامة الخاصة و فیها مقاصد المقصد الاول چون سابقا
واضح و مبرهن گشت که امامت بر دو قسم است یکی امامت مطلقه و آن
اعتقاد باینست که بعد از هر پیغمبر باید یک وصی و خلیفه و جانشینی
بجهة او از جانب خدا و پیغمبر بوده باشد که دین او را باقی و ثابت بدارد
و حکمهای الهی را بمردم برساند چنانکه در عدیله میفرماید و نصب الاوصیاء فی
لیظهر طوله و فضله یعنی نصب کرد پروردگار عالم وصیها را و برقرار نمود
ایشانرا تا اینکه ظاهر و روشن گرداند احسان و انعام خود را و فضل و جود
خود را بر خلایق چنانکه مطلب در صدر را اجمالا اشاره کردید و نصب فعل و ضمیر فاعلش
راجع بخدای عز و جل و اوصیاء جمع وصی است و جمع محلی بالف لام افاده عموم میکند
در صورت کل عدد جمیع اوصیاء بعدد جمیع انبیاء که یکصد هزار و بیست و چهار
هزار میباشد لان لکل نبی وصی اوصی الیه بامر ربه تبارک و تعالی و نعتقد فیهم
انهم جاؤا بالحق من عند الحق لیظهر الحق علی الخلق و ان قولهم قول الله و امرهم
امر الله و طاعتهم طاعة الله و معصیتهم معصیة الله و انهم لم ینطقوا الا عن الله
و عن وحیه ثم ان اوصیاء الانبیاء المشهورین کما جائت به الروایة هو ان شیث
ابن ادم وصی ادم ع و سام بن نوح وصی نوح و یوحنا عم هود وصی هود و اسحق

اللوامع الرابعة

ابن ابراهيم وصيّ ابراهيم خليل الله ويوشع بن نون وصيّ موسى كليم الله وشمعون عم مريم وصيّ عيسى روح الله
وعلي بن ابي طالب وصيّ محمد حبيب الله والطَّول بفتح الطاء المهملة مصدر كما في الحديث يتصدّق
بقدر طوله اي بقدر غناه وسعته والطول والطائل بمعنى الفضل والقدرة والسعة
والثروة والمراد منه هنا هو الامام الذي يكون ربانيا ونعيما وفضلا واحسانا على جميع الخلائق
لطفا وكرامة وشرفا وحرزا كما في الرواية پس اين امامت مطلقه مقيد نيست كه خليفه
او كي باشد بلكه اين قول در مقابل قول آنكسانيست كه ميگويند نصب خليفه پيغمبر اصلا
نبايد مثل طايفه خوارج واين اعتقاد از اصول دين نيست واهل سنت نيز همه
ميگويند كه بعد از پيغمبر خليفه از براي او بايد باشد واحدي از ايشان
نميگويد كه نصب خليفه جايز نيست پس هر كس كه آن حضرت دين بزرگوار را
اختيار نمود بايد اعتقاد باين داشته باشد واين معنى بسيار ظاهر است بجهة
باقي بودن دين موقوفست بر بودن جانشيني براي پيغمبر كه اگر بعد از وي
جانشيني براي او نباشد دين او باقي نميماند وشكي نيست كه چنين امر
از اصول دين نيست پس هر كسيكه مطلق امامت را منكر باشد كافر است

در اثبات امامت خاصه

المقصد الثاني في الامامة الخاصة يعني ان الامام بعد رسول الله علي بن
ابي طالب للنص المتواتر من النبي ولانه افضل لقوله تعالى وانفسنا وانفسكم وما كان
الافضل افضل للاحتياج النبي اليه في المباهلة ولان الامام يجب ان يكون معصوما
ولا احد من غيره ممن ادعى له الامامة بمعصوم اجماعا فيكون هو الامام ولانه
هو اعلم لرجوع الصحابة في وقايعهم اليه ولم يرجع هو الى احد منهم ولقوله
صلى الله عليه وآله اقضاكم علي والقضاء يستدعي العلم ولانه ازهد عن غيره
حتى طلق الدنيا ثلثا بيان ذلك في تعيين الامام وقد اختلف الناس في ذلك
فقال

في الامامة وما يتعلق بها وما يبتني عليها

فقال قوم ان الامام بعد رسول الله العباس ابن عبد المطلب بالوراثة وقال جمهور المسلمين هو
ابو بكر بن ابي قحافة باختيار الناس له وقالت الشيعة هو علي بن ابي طالب
بالنص عليه من الله ورسوله وذلك هو الحق الحقيق عند اهل التحقيق اذا عرفت
ذلك فاعلم ان سادات الانبياء خمسة الذين دارت عليهم الوحي وهم اصحاب
الشرايع وهم اولو العزم نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد وان محمدا
سيدهم وافضلهم كما فصل في العدلية حيث قال فجعلنا من امة سيد
الانبياء وخير الاولياء وافضل الاصفياء واعلى الازكياء محمد صلى
الله عليه وآله الامامية بما دعانا اليه بالقرآن الذي لا ريب
وبوصية الذي نصبه يوم الغدير واشار بقوله هذا علي اليه يعني
گردانيد حق سبحانه ما را از امت آقائي وبزرگوار پيغمبران وبهترين صاحب اختياران
وفاضلترين سر گزيدگان وبهترين طيبين وطاهرين ومطهرين اعني محمد خاتم
النبيين كه درود بي حد وثناي بي عد بر او وبر اولاد امجاد وانجاد او باد كه بكرم ودم
باد وباچه دعوت كرد ما را بسوي او وبقرآن آنچنانيكه فرستاد انرا بسوي
او وبخليفه ووصي آنچنانيكه نصب كرد آن پيغمبر آن وصي را در روز غدير خم
واشاره كرد بسوي او بقول خود وفرمود هذا علي يعني خليفه وجانشيني
من اين عليست كه امير المؤمنين بخوانيد او را قوله من امة بضم الهمزة وفتح
الميم المشددة مهموز الفاء المضاعف من باب نصر ينصر مصدر جمعه امم كغرفة
وغرف ومدة ومدد يجيء على معان عديدة ووجوه كثيرة والمتبادر في الاستعمال
معنى الجماعة ومنه قوله تعالى ~~في سورة القصص~~ ولما ورد ماء مدين وجد عليه
امة من الناس اي جماعة يسقون وسميت بذلك لان الفرق تامها او امة رجل

در تحقيق الامة وتفسيره

الآية الرابعة

جامع للخير يقتدى به ومنه قوله عز وجل ان ابراهيم كان امة قانتا لله والامة الدين
ومنه قوله سبحانه انا وجدنا اباءنا على امة والامة الحين والزمان ومنه قوله تعالى الى
امة معدودة قوله كان الناس امة واحدة فاختلفوا اي كانوا مذهبا واحدا
قبل نوح متفقين على الفطرة فاختلفوا فبعث الله النبيين بدلالة قوله ليحكم بين
الناس فيما اختلفوا فيه وقد قيل كان الناس امة واحدة كفارا فبعث الله
النبيين فاختلفوا عليهم واما امة محمد قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر قال بعض الافاضل استدل بعض
ع ال عمران
مخالفينا بالاية على كون الاجماع حجة من حيث ان اللام في المعروف
والمنكر للاستغراق اي تامرون بكل معروف وتنهون عن كل
منكر فلو اجمع على الخطاء لم يتحقق واحدة من الكليتين وهو
المطلوب والجواب منع كون اللام في اسم الجنس للاستغراق
وان سلم فنحمله على المعصومين لعدم تحقق ما ذكرتم في غيرهم وبذلك ورد
النقل ايضا عن ائمتنا قالوا وكيف تكون خير امة وقد قتل فيها ابن بنت
نبيها وقد اطنب الشيخ الطوسي قدس روحه القدسي في البحث عن
هذه الاية في كتاب العدة قوله ارسلناك الى امم قد خلت من
قبلها امم هي امة محمد وفي كتاب الملل والنحل الضابط في تقسيم
الامم ان تقول من الناس من لا يقول بمحسوس ولا بمعقول وهم
السوفسطائية ومنهم من يقول بالمحسوس لا بالمعقول ولا يقول با
بالحدود والاحكام وهم الفلاسفة الدهرية ومنهم من يقول با
بالمحسوس والمعقول والحدود والاحكام ولا يقول بالشريعة والاسلام
وهم

و تفسير آية كنتم خير امة

وهم الصابئة ومنهم من يقول بهذه كلها وبشريعة والاسلام ولا يقول
بشريعة نبينا وهم المجوس واليهود والنصارى ومنهم من يقول بهذه كلها
وهم المسلمون بيان ذلك بحسب التوضيح والتنقيح آنستكه بعضى از اهل
خلاف استدلال كرده اند باين آيه بر اينكه اجماع حجة است زيرا كه اين آيه شريفه
مقتضى آنستكه كه تامرون بكل معروف وتنهون عن كل منكر يعنى آن امت مرحومه
امر ميكنند بهر چه معروفست و ناهى اند از هر چه منكر است زيرا كه الف ولام در
در اينها براى استغراق يعنى كلست پس اگر اجماع ميكردند بر خطا يكى از اين
دو كليه متحقق نميشد وهو المطلوب وجوابش آنستكه لا نسلم الف لام در
اين اسم جنس براى استغراقست وبر فرض تسليم محمولست بر آنكه معصوم
با ايشان باشد بجهة عدم تحقق آنچه مذكور شد در غير ايشان وبا اين نقل
وارد شده از ائمه هدى وگفته اند كه كيف تكون خير امة وقد قتل فيها
ابن بنت نبيها يعنى چگونه ايشان بهترين امت باشند و حال آنكه كشته
كشته درميان ايشان پسر دختر پيغمبر ايشان و بنابر آنكه اين سه قسم
جمله مستانفه باشد براى بيان خيريت است پس اين خصال ثلثه شرط
خيريت ايشان باشد و از بعضى از صحابه مرويست كه من اراد ان يكون
خير هذه الامة فليؤد شرطها تعم فيه الايمان بالله والامر بالمعروف
والنهى عن المنكر يعنى هر كه خواهد كه بهترين اين امت باشد بايد كه
اداء شرط خدا كند كه در آن فرموده و آن ايمانست بخدا و امر بمعروف
و نهى از منكر و بعضى از مفسرين گفته اند كه خيريت اين امت بجهة آنست كه در
مسلك خدمت حضرت خواجه كاينات و مصدوقه حديث لولاك منتظم اند

[illegible]

ونعم ما قیل لما دعی الله داعیا لطاعته ٭ باکرم الرسل کنا اکرم الامم
٭ چون خدا پیغمبر ما را برحمت خوانده است ٭ افضل پیغمبران باشیم ما خیر الامم ٭
بدانکه علمای مفسرین و غیره را در ایه شریفه اختلافست که مراد از این خطاب
چه کسانند از ابن عباس و سدی نقلست که ایشان همه مهاجر و انصارند
و ضحاک گفته که انهم اصحاب رسول الله خاصة لانه قال فی حقهم احفظونی
فی اصحابی فانهم خیار امتی یعنی همین مراد اصحاب رسولند زیرا که پیغمبر
در حق ایشان فرموده که مرا نگاه دارید در یاران من که ایشان بهترین
امت منند و بعضی گفته اند که خطاب با صحابست و لکن سایر امت در
در تحت اینها داخلند و عکرمه گفته که مراد ابن مسعود و ابی بن کعب
و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه میباشند و سبب ان بود که مالک بن
الضیف و وهب بن یهودا که دو حبر و دانشمند بودند از احبار یهود
ایشان را گفتند که ما از شما بهتریم و دین ما از دین شما بهتر است حق سبحانه
این ایه را فرستاد اما مقاتل گفته که امت بهترین امر بمعروف و نهی از
منکر نکردندی و گفتندی که ما را تکلیف هست خود بجا باید اورد و اگر
کسی نیک باشد او بهتر بود و اگر بد باشد عقوبت ان بدی بوی
رسد نه بغیر امت ما نه انجیلین الله بلکه امر بمعروف و نهی از منکری
کنند و مردمان را از ظلم و معصیته باز دارند پس ایشان بهترین
امت باشند اما در تفاسیر اهل بیت علیهم السلام و اخبار ایشان
امده که این ایه مبارکه مخصوص ائمه معصومین است و بدلیل عقلی نیز
این صفات بایشان الیق و اولی و انسب است زیرا که خیریته فرع
ملازمت

و تحقیق مبین و تشریح ان

ملازمتست بر تقوی و طاعة و عبادت و اقدام بر هر چه حق تعا امر بان کرده
و اجتناب از هر چه نهی از ان فرموده و شبهه نیست در انکه ایشان بجهة
عصمت و طهارت متصف باین صفه بوده اند و غیر ایشان چون مسلوب
العصمة اند از این خارجند فی اخرجت للناس دلالة صریح دارد
بر این زیرا که هر که پیغمبر و امام نیست مخلوق شده است برای خود
اما پیغمبر و امام مخلوق شده اند برای هدایت بندگان و دعوت
ایشان چه تکلیف امت و اتباع در کردن ایشانست **تنبیهٌ**
چون این ایه مبارکه ایه امر بمعروف و نهی از منکر است و از برای انها شرائط
عدیده و فواید کثیره و منافع بیحد و موائد بیعد در دنیا و عقبا است و از باب
ما لا یدرک کله لا یترک کله و المیسور لا یسقط بالمعسور شطری از فواید انها لازم
بیان شود بعبارت خواهد شد در نهج البلاغه از حضرت امیر المومنین علیه السلام
مرویست که لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فتولی علیکم
اشرارکم ثم تدعوا فلا تستجاب یعنی باید که مردمان را امر کنید به نیکوئی
و ایشان را باز دارید از ناشایست و اگر نه اشرار شما بر شما مسلط
شوند و هر قدر نیکان شما دعا کنند مستجاب نشود و ایضا قول امیر
المومنین که فرموده هما خلقان من اخلاق الله کافیست در
فضیلة امر بمعروف و نهی از منکر و فاضل مقداد در کنز العرفان اورده
که در این مقام چند فایده هست من جمله انکه امر و نهی از وظائف
علما است چه جاهل بسیار هست که امر بمنکر میکند و نهی از معروف
و نیز بسیار هست که چیزی منکر است در مذهب امر و غیر منکر است

فائده امر بمعروف و نهی از منکر

در مذهب ما مورچه خلاف مجتهدین بسیار است در مسائل و دیگر
آنکه جاهل بسیار هست که غلطه میکند در موضع این و بالعکس
و سایر فواید گنجایش این لایحه ندارد من طالبها فلیرجع الی کنز العرفان

المقصد الثالث فی فضائل الائمة و فی التفسیر از سلمان فارسی رحمه

روایت است که در عهد خلافت عمر شخصی از احبار یهود بمدینه آمد
و گفت خلیفه محمد کیست او را بعمر راه نمودند چون نزد عمر آمد گفت انت
خلیفة محمد گفت بلی گفت سئلت منك عن ثلاث مسائل و
و ثلث و واحد از تو سه مسئله میپرسم و سه مسئله و یک مسئله عمر گفت چرا
نگفتی هفت مسئله جواب گفت که اگر سه اول بپرسم جواب دهی از سه دیگر
سؤال کنم و اگر نه ترا و خود را در رنج و تعب نیندازم عمر گفت علیك
بعلی بن ابی طالب عما شئت بر تست که نزد علی بن ابی طالب روی
و هر چه خواهی از وی بپرسی پس نزد آنحضرت فرستاد چون بیامد
آنحضرت را گفت از تو سه مسئله می‌پرسم و سه مسئله و یک مسئله حضرت
فرمود سل عما شئت گفت مرا خبر ده از اول درختیکه در زمین روئیده
شد و از اول سنگی که بر زمین وضع کردند و از اول چشمه که بر زمین
روان شد حضرت فرمود بر زعم شما که یهود هستید آنست که اول
درختی که از زمین بر رست سدره بود و حال آنکه نه چنین است که شما گوئید
بلکه آن عجوه است که نوعی از خرما است و اول سنگی که شما میگوئید
در زمین نهادند سنگی است که میناء بیت المقدس است و این نیز
دروغ است بلکه سنگ حجر الاسود است که جبرئیل از بهشت نزد حضرت
آدم

در فضیلت امت محمد و شیعه علی

آدم آورد که لسان ذلق یشهد لمن وفاه یوم القیمة فردای قیامت او را
زبانی فصیح بود گواهی دهد برای آنکسیکه نزد او آمده باشد و اول چشمه
که از زمین بیرون آمد مدعای شما آنست که چشمه بیت المقدس است و این نیز
خلاف واقع است بلکه آن چشمه بود که صاحب موسی در آن ماهی مرده انداخت
فی الفور زنده شد آن شخص گفت اشهد انه املاء موسی و کتابت
هرون گواهی دهم که این از جمله املاء موسی و نوشته هرون است آنحضرت
فرمود آن سه سؤال دیگر کن گفت اخبرنی عن موضع نبیکم فی الجنة مرا
خبر ده از مقامیکه پیغمبر شما راست در بهشت که در کجا خواهد بود فرمود قضیب عرش
الله فی اعلا علیین ثم قال الرکون فکان جنات عدن یعنی شاخ عرش
بید قدرت خود در اعلا علیین بنشاند و بعد از آن او را گفت بباش
پس بهشت عدن شد و آنجای پیغمبر است گفت هذا املاء موسی
و کتابت هرون گفت خبر ده مرا که خلفاء پیغمبر شما چند کس باشند
فرمود اثنی عشر من اهل بیته یأمرون بالمعروف و ینهون
عن المنکر و لا یخافون لومة لائم گفت هذا املاء موسی
و کتابت هرون گفت وصی او از پس او تا چند سال بماند امیر المؤمنین
عقد بید ثلثین از انگشتان مبارک سی عدد را عقد کرد یعنی سی
سال زیست تمامی و در علم عقد انامل واضح و مبرهن است که از برای
انگشت ابهام را قایم بر داشته سر انمله سبابه را بر طرف ناخن ابهام
باید نهاد چنانچه وضع سبابه بر ابهام شبیه باشد بهیئت دو شکل نون
دو تر تخمیناً من کان له ید فی علم عقد الانامل فلیرجع الی طراز العاشر

در سؤالات یهود از حضرت امیر المؤمنین

من برهان الجامع في اللغة لعد از ان حبر یهود گفت یک مسئله دیگر مانده
اگر مرا جواب دهی ایمان اورم فرمود که بگو گفت اخبرني عن وصيه
ا یموت ام یقتل خبر ده مرا که وصی پیغمبر یا کشته شود فرمود لا بل
هذه من هذه ووضع يده على لحيته وفرقه یعنی این ریش
رنک کنند این را از این و دست خود را بر محاسن شریف و سر خود
گذاشت یهود ایمان اورد و شهادتین گفت و از جمله امتان محمد مصطفی
و شیعیان علی مرتضی گردید و انس روایت کند که عقف بن سلیمان
خدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که مسلمان شوم
فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت قیام نموده و خلقان را
در صعید سیاست بداشته اند و ایشان را بر حوض میکذرانند گروهی دیدم
که در آمدند اغر و محجل یعنی دست و پای ایشان سفید و از صراط مانند
برق خاطف میگذرند من گفتم که اینها انبیاء و اولیا اند فرشتگان
گفتند نه اینان امتان محمد اند پس از این جهت آرزو شد که مسلمان شوم
پس شهادتین بر او تلقین مسلمان شد و از حضرت رسول اکرم روایت است
که فرمود تا اول من به بهشت داخل نشوم بهشت بر پیغمبران حرام باشد
و تا وصی و خلیفه من داخل نشود بر سایر اوصیا حرام باشد و تا امتان
من در نیایند بر سایر امم حرام باشد و نیز انس روایت کند
که من با پیغمبر میرفتم شعبی رسیدم اوازی از ان بیرون می آمد آن
حضرت بمن فرمود یا انس برو ببین این چه اواز است من رفتم خضر را
دیدم در زیر درختی نماز میخواند و دعائی میکند که یا رب مرا از امت مرحومه محمد
کردان

در فضیلت امت محمد مصطفی

حکایت حضرت خضر در خصوص امت محمد

کردان و بر ایشان رحمت فرست و ایشان را بیامرز و دعای شان را مستجاب
بنما و ضامن ثواب ایشان شده من بیامدم و رسول را از این خبر دادم
فرمود که برو او را اسلام من برسان برفتم و او را اسلام رسانیدم گفت
برو و او را بگو که برادرت خضر از خدا درخواست میکند که او را از امت او
گرداند ایضا در تفسیر در خبر معتبر امده است که از کعب احبار پرسیدند که چرا
در عهد ابی بکر ایمان نیاوردی و در عهد عمر ایمان اوردی گفت بجهة
انکه پدر چون بنزدیک نزع رسید صحیفه بمن داد مهر بران نهاده و مرا وصیت
کرد که مهر را از این برمدار و انرا مگشا من بوصیت پدر عمل کردم تا در زمان
عمر در ان وقت در خواب که مرا گفتند که پدر تو با تو خیانت کرد مهر از ان
صحیفه بردار و نگاه کن که در ان چه نوشته شده است و بر ان عمل نما
چون بیدار شدم و مهر از ان صحیفه برداشتم دیدم که در ان نعت و مدح
امت محمد بود با این عبارت که سالوما و عالوما و حالوما حاکوما صا
و خاتوا گفتند این چه باشد گفت سالوما یعنی بر یکدیگر سلام کنند
و عالوما دانایان و دانشمندان مانند علمای بنی اسرائیل حاکوما یعنی
و حاکوما خدا ایشان را حکومت داده و یا حکم کرده که به بهشت روند صافحا
با یکدیگر مصافحه کنند خاتوا از گناه بیرون آیند چنانکه روزی از مادر
متولد شده اند یحیی بن معاذ گفته که این ایه شریفه اخرجت للناس
در مدح و تعریف امة محمد است و خداوند اکرم الاکرمین از کرم عموم خود روا
نداند که قومی را مدح کند باز ایشان را ابد دوزخ برد بعد از ان فرمود که
ولو امن اهل الکتاب لکان خیرا لهم الایة بروایتی مراد خلق بصدد

حکایت کعب احبار در خصوص امت محمد

قوله سيد الانبياء للسيد معان كثيرة واعلالات عديدة اما المعاني فيجيئ
بمعنى رئيس الكبير في قومه والمطاع في عشيرته وان لم يكن هاشميا والاعلى والاولى
والسيد الذي يفوق في الخير والسيد المالك ارقاب ويطلق على الرب والشريف
والفاضل والكريم والمتحمل اذى قومه وغير ذلك وكلها يطلق على نبينا محمد ويصدق عليه
وحقيق وجدير به كما ورد في قوله تعالى وسيدا وحصورا وفي حديث الحسنين
انهما سيدا شباب اهل الجنة اي افضل من مات شابا في سبيل الله
من اصحاب الجنة ولم يرد به سن الشباب لانهما ماتا وقد كهلا او انهما سيدا
اهل الجنة فان اهلها كلهم شباب لا كهول فيها واما الاعلالات فاصله سيود بر وزن
فيعل بصريون وسيبويه وابن حاجب وشيخ رضي ونظام وشارح نظام كفته اند
كه وزن فيعل بفتح فاء وسكون يا وكسر عين صفة مشبهة از فعل يفعل
كضرب يضرب بغير از اجوف نيامده ولكن صفة بر وزن فيعل از اجوف
امده مانند ضيق وصيب وميت وجيد وبين وقيم وسيبويه
وابو البقاء كفته اند كه سيد سيود بود واو را قلب بياء وياء را در ياء ادغام نمودند
سيد شد وكذلك ساير امثله مذكوره واما بغداديون كفته اند بر وزن
فيعل بود بفتح عين چون ضيغم وصيرف وبيرم واز ان نقل شده
بفيعل بكسر العين وبعد از ادغام سيد شد واما كوفيون وفرا
كفته اند كه وزن فيعل خواه مكسور العين وخواه مفتوح العين ابدا وجود
ندارد واين اسماء مذكور از باب فعيل مثل كريم رحيم ميباشد وچنين
كفته اند كه سيد در اصل سويد بود بكسر واو وسكون يا قلب مكاني شده
يعني واو بجاي ياء وياء بجاي واو امد سيود شده و واو بعد از ان قلب وادغام
سيد شد

در تحقيق سيد
واعلال ان

سيد شد وابو البقاء كفته كه اين اعلال خطا وغلط است لانه لو كان كذلك لصحّت الواو
كما صحّت في طويل وسويق وعويل والمراد من سيد الانبياء هنا في غير ذلك سيدنا ونبينا
محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله قوله وخير الاولياء الخير خلاف الشر مفرد جمعه خيور وخيار مثل فلس
وفلوس وسهام وهو يأتي للتفضيل فيقال هذا خير من هذا اي يفضله ويكون
بمعنى اسم فاعل لا يراد به التفضيل نحو الصلوة خير من النوم اي ذات خير وفضل
اي جامعة لذلك هذا اخير من هذا لغة بني عامر وكذلك اشر منه وساير
الناس من العرب وغيره ومن ذوي العلم وغيره يسقط الهمزة منهما والخيار يجيئ
بمعنى الاختيار وهو الاصطفاء وفي الحديث محمد خيرتك من خلقك بكسر الخاء
والياء والراء المفتوحتين اي المختار والمنتخب وفي الحديث سئل عن الخير ما هو
فقال ليس الخير ان يكثر مالك وولدك ولكن الخير ان يكثر علمك وعملك وان
يعظم حلمك وخلقك وان تباهي الناس بعبادة ربك فان احسنت حمدت الله
وان اسأت استغفرت الله والاولياء جمع مفرده الولي وللولي معان كثيرة والمراد
هنا المتولي والسلطان الذي ولي امر الرعية ويدبر امورهم ومنه قول الكميت الشاعر
في حق علي بن ابي طالب ؏ ونعم ولي الامر بعد نبيه ؏ ومنتجع التقوى ونعم
المقرب ويعني الصاحب والاولى بالتصرف والمحب والود كما في الحديث بني الاسلام
على خمس منها الولاية بالفتح محبة اهل البيت ومودتهم واتباعهم في الدين وامتثالهم
في الاوامر والنواهي والتأسي بهم في الاعمال الشرعية والاخلاق الحميدة واما معرفة حقهم
واعتقاد الامامة فيهم فذلك من اصول الدين لا من الفروع العملية واما قوله تبارك وتعالى
النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم روي عن الباقر عليه السلام انها نزلت في الامرة
يعني الامارة اي هو صلى الله عليه وآله احق بهم واجدر من انفسهم حتى لو احتاج الى

در تحقيق
في
الخير
وتفسير

اللوامع الرابعة

الى مملوك لاحد هو محتاج اليه جاز اخذه منه ومنه الحديث النبي اولى بكل من نفسه وكذا على من بعده وتفسيره ان الرجل ليست له على نفسه ولاية ان لم يكن له مال و وليس له عيال امر ونهى اذا لم يجري عليهم النفقة والنبي وعلى ومن بعدهما لزمهم هذا فمن هناك صاروا اولى بهم من انفسهم ويجيئ زيادة تحقيق في بيان اية انما وليكم الله ورسوله الخ فاذا عرفت ذلك فالمراد من خير الاولياء سيدنا ونبينا محمد صلى الله عليه واله قوله اعلى الاذكياء جمع زكى قدور وكثير الفرا والزكى بالتخفيف والتشديد والتذكية والذكى كلها بمعنى التطهير والتطهر والطهارة والطاهرة من الاخلاق الذميمة والاوصاف الرذيلة الخبيثة الناشئة من شرة البطن والكلام والغيظ والغضب والحقد والحسد والبخل وحب الجاه وحب الدنيا والكبر والعجب والريا كما قال المفسرون في تفسير قوله تعالى قد افلح من زكيها والضمير راجع للنفس في نفس نبينا ورسولنا محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين ازكى واطهر من هذه الاخلاق الذميمة وانفسهم الشريفة زكية زاكية ودعيه عارية عن كل الاوصاف الرذيلة والخبيثة وانفسهم عليهم السلام جامعة لجميع فضايل الخير والكرم وكاملة لجميل الخصال واحسن الفعال واعلى من كل زكى وارفع من كل صفي بل ان كل من الاخلاق الحسنة الممدوحة والاوصاف الحميدة المحمودة حقيق لنبينا ويليق لرسولنا محمد المصطفى الامجد الاحمد المحمود الاحمد حبيب اله العالمين سيد المرسلين وخاتم النبيين وشفيع المذنبين صلى الله واله الطيبين الطاهرين ونحن معاشر المؤمنين والمسلمين امنا به وبما دعانا اليه من الشرايع والاحكام التي جاءنا بالحق من عند الحق و وصدق المرسلين وان الذين كذبوه لذائقوا العذاب الاليم وان الذين امنوا به

في الامامة وما يتعلق بها وينا سب عليها

امنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذي انزل معه وهو القران اولئكهم المفلحون الفائزون يا معاشر المؤمنين والملائكة المقربين اشهدوا باني امنت ايضا بالقران الذي انزل اليه اى انزل الله عز وجل القران والتبيان الى سيدنا ونبينا محمد الفرقان الكشاف حقايق القران والقران مصدر من قرء يقرء مهموز من باب منع كالغفران وكفران اسم الكتاب الله تعالى خاصة لا يسمى به غيره وانما سمى قرانا لانه يجمع السور ويضمها وقيل لانه جمع القصص والامر والنهي والوعد والوعيد والاحكام الفرضية والنفلية وغير ذلك والفرق بين القران والفرقان كما ورد في الحديث ان القران جملة الكتاب والفرقان المحكم الواجب العمل به وفي الحديث نزل القران اربع ارباع ربع فينا وربع في عدونا وربع سنن وامثال وربع فرايض واحكام ثم بعد ذلك فاعلم اعتقادنا في نزول القران انه نزل في شهر رمضان في ليلة القدر جملة واحدة الى البيت المعمور ثم كان ينزله جبرئيل من البيت المعمور نجوما نجوما وكان من اوله الى اخره في مدت عشرين سنة وقيل ثلث وعشرون سنة وان الله عز وجل اعطى نبيه العلم دفعة واحدة وقال الطريحي رحمه الله في وجه تسمية ليلة القدر لانه تبارك وتعالى انزل فيها كتاب ذو قدر الى رسول ذي قدر لاجل امة ذات قدر على يدي ملك ذي قدر ثم قال سبحانه لنبيه المرسل ولا تعجل بالقران من قبل ان يقضى اليك وحيه وقل رب زدني علما وقال لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علينا جمعه وقرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علينا بيانه اذا عرفت ذلك فاعتقادنا في القران انه كلام الله ووحيه وتنزيله وقوله وكتابه وانه لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم عليم وانه القصص الحق المبين وانه لقول فصل وما هو بالهزل وان الله

الدرّة الرابعة

تبارك وتعالى محدثه ومنزله وربه وحافظه وكلامه ثم بعد ذلك اعتقادنا في مبلغ
القرآن يعني مبداه ومنتهاه ان القرآن الذي انزله الله على نبيه محمد صلعم هو ما بين
الدفتين الحاضر الموجود في ايدي الناس يقرؤن ويعملون ويحفظون الى يوم يبعثون
ليس باكثر وازيد من ذلك ومبلغ السورة عند الناس من الحمد الى الناس
مائة واربعة عشر سورة كما نظمه ابو نصر فراهی : شش کمتر ز اعجاز نبی مرسل
آیات نبی قاعده لات و هبل : سوره صد و چارده است قرآن از اکثر : جامع
صد و چارده آیت از روی جمل : وعندنا ان الضحى والم نشرح سورة واحدة
ولايلاف والم تر كيف سورة واحدة ومن نسب الينا انا نقول انه اكثر من ذلك
فهو كاذب وما روي من ثواب قرائة كل سورة من القرآن وثواب من
ختم القرآن كله وجواز قرائة سورتين في ركعة واحدة والنهي عن القرآن بين
سورتين في ركعة فريضة تصديق لما قلناه في امر القرآن وان مبلغه ما في ايدي
الناس وكذلك ما روي من النهي عن قرائة القرآن كله في ليلة واحدة وانه
لا يجوز ان يختم القرآن في اقل من ثلثة ايام تصديق لما قلناه ايضا وقال الصادق
الا ال عليهم صلوات الله المتعال القرآن واحد نزل من عند واحد على نبي واحد
اذا عرفت ذلك فاعلم نبذة من تفسير اية الشريفة في قوله تعالى فاقرءوا
ما تيسر من القرآن وقد حققنا الاية مفصلا وبيناها مفسرا في تبيان
البيان في قواعد القرآن ونذكرها ههنا اشارة يسيرا من باب الميسور لا يسقط
بالمعسور فقيل دلت هذه الاية على وجوب قرائة شئ من القرآن في صلوة
وقيل هكذا قرائة شئ من القرآن واجب ولا شئ من القرآن في غير
الصلوة بواجب فيكون الوجوب في الصلوة وهو المطلوب واورد عليه ان

ومبلغ القرآن وعدد سوره

ان الكبرى

في الامامة الخاصة وما يتعلق بها وفيها مطالب

ان الكبرى ممنوعة وسند المنع ان الوجوب اما عيني ولا اشعار به في الكلام او كفائي
فعدمه في غير الصلوة مم بل يجب لئلا يندرس المعجزة واجيب بان المراد الوجوب العيني
اذ هو الاغلب في التكاليف وهو المتبادر عند الاطلاق وقيل المراد بالقرائة الصلوة
تسمية للشئ ببعض اجزائه وعلى به صلوة الليل ثم نسخ الحكم بالصلوة وقيل الامر في غير
الصلوة لكنه على الاستحباب واختلف في اقله فقيل اقله في اليوم والليلة خمسون اية
وقيل مائة وقيل مائتان وقيل ثلث القرآن

الفاتحة الثالثة كلامنا
في الامامة الخاصة وقد ذكرنا ان الامام بلا فصل بعد رسول الله علي ابن طالب للنصوص
الكثيرة المتواترة من النبي والآيات الكريمة العديدة الصريحة من لدن العزيز الحكيم
على ما نص اليه في العديلة حيث قال ولو صعينا الذي نصبه يوم الغدير
واشار بقوله هذا علي اليه وفيها مطالب **المطلب الاول** مقدمة ومبحثه
بايد دانست که مراد از امامت خاصه است که بعد از خاتم النبیین امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام خلیفه بلا فصل بر حق و وصی مطلق او است
و بعد از ان یازده اولاد طیبین و طاهرین او که هر یک بعد از دیگری بنص
معروف و مشهور عند الجمهور من عموم الامامیه جانشین و وصی دیگری میباشد
و این قول مقابل قول اهل سنت است انکار میکنند امامت دوازده امام را
و این اعتقاد از اصول مذهب است که بنای مذهب شیعه اثنی عشری بر آن است
پس از اینجهت که اعتقاد بامامت خاصه از اصول مذهب است عموم
عامه یعنی اهل سنت مسلمانند و پاک میباشند و لیکن کفر را جمعی بر دو قسم
کرده اند یکی کفر مقابل اسلام که باعث نجاست و خلود در جهنم و مباح بودن
خون و عرض و مال است و دیگری کفر مقابل ایمان که باعث خلود در جهنم است و لیکن

در تحقیق وجوب القرائة في غير الصلوة واستحبابه ومقداره

وقف العام

باعث نجاست ومباح بودن خون وعرض ومال اهلبیت واهل سنت کفر بعضی دویم را دارند
نه اول را وبعضی کفته اند معنی اول را دارند ونجس میباشند واین قول ضعیف وغیر مقبول است
اذا عرفت ذلك فاعلم اثبات امامت انحضرت بطریق نص مخفی نماناد که
نصوص داله بر امامت ان بزرکوار از احادیث نبویه موجوده در کتب
شیعه وسنی جمیعا یا در کتب احدهما بحدیست که فراوان وپایان ندارد
واز شیاع وتواتر کذشته کالشمس فی وسط السما کشته بدانکه نص بر دو قسم است
یکی جلی وان انست که صریح بر مطلب باشد ودیکری نص خفی وان انست که محتاج
بنوع استدلالی باشد وصریح در مطلب نباشد واحقر در اینجا چند نصوص
جلیه وخفیه اختصارا اقتصار میکند ومتعرض بسیار نمیشود زیرا که همین
قدر یکه احقر ذکر میکند برای طالبان هدایت کافی وشافیست اما اخبار
نبویه که نصوص خفیه اند در کتب فریقین حد وحصر ندارند وچون بنای
این لوائح بر اختصار است احقر چند خبر که اشهر ومسلم عند اکثر فریقین
میباشد ذکر میکند الخبر الاول حدیث غدیر خم است که در غدیریه تصریح حدیث غدیر
شده که وصیته الذی نصبه یوم الغدیر که بحد شیاع وتواتر رسیده در کتب
شیعه وسنی جمیعا بصد وپنجاه طریق روایت کرده اند جمعی دیکر بصد وبیست
پنج طریق نقل نموده اند بلکه اینحدیث درمیان جمیع امت محمد صلعم بحد تواتر رسیده
ونقل کرده اند که بر اینحدیث هشتاد وشش هزار نفر شاهد است که در خدمت
حضرت رسول اکرم بوده اند الغرض قصه غدیر از متواترات است وکسیکه انکار
تواتر ان نماید انکار تواتر وجود مکه ومدینه میتواند نمود وجود مسجد غدیر در میان
مکه ومدینه متواتر است وتاکنون از اثاران مسجد باقیست واهل ان محل

واطراف

واطراف ونواحی ان همکی اینقصه را نقل میکنند از اباء واجداد خود حتی
محل قیام حضرت رسول را نشان میدهند هم چنانکه حجة الوداع وسایر
غزوات حضرت رسول متواتر است نزول انحضرت در غدیر از برای بیان
شان وجلال ومنزلت جلیله ارشاد امیر المومنین واصحاب خود را جمع
کردن وخطبه طولانی خواندن متواتر است اکر اینحدیث صحیح نباشد هیچ
حدیث صحیح نخواهد بود وعلامه مجلسی در بحار از علمای عامه وخاصه از حدیث غدیر
انحضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول
اکرم جمیع شرایع دین را بمردم رسانید بغیر حج وولایت ودر سال
دهم هجرت جبرئیل امد بنزد انحضرت وکفت خداوند عالم ترا سلام میرساند
ومیفرماید که من هیچ پیغمبری ورسولی را از دنیا نبرده ام مکر اینکه دین او را
تمام کرده ام وحجت او را بر خلق لازم کرده ام واز دین تو دو امر عظیم مانده است
که بمردم نرسانیده یکی فریضه حج ودیکری فریضه ولایت وخلافت
بعد از تو زیرا که هرکز زمین را از حجت خود خالی نکذاشته ام وبعد از این خالی نخواهم
کذاشت وخدا ترا امر میکند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها واطراف
واکناف بادیه نشینان که با تو بحج بیایند وشرایع وفرایض حج را از تو فرا
کیرند وتعلیم یابند ومقصود اصلی ان بود که از برای حج حاضر شوند از همه اطراف
وحجت ولایت وامامت را همه بشنوند پس با انحضرت متوجه حج شدند وعدد
ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بود مثل عدد اصحاب موسی که بیعت هرون را
از ایشان کرفت هفتاد هزار نفر بودند بیعت را شکستند ومتابعت کوساله سامری
نمودند وهم چنین حضرت رسول اکرم از مثل اینعدد بیعت خلافت وولایت

حضرت امیر را گرفت و ایشان بیعت را بعد از آنحضرة شکستند
و برگشتند و متابعة ابوبکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای
تلبیه مابین مکه و مدینه و چون رسیدند بعرفات جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خداوند عزیز و جلیل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیک است
و عمرت باخر رسیده و من ترا تکلیف مینمایم بامری که چاره از آن نیست
و البته ضرورست که مقدم بدار وصیة خود را و آنچه نزد تست از علم
الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو و سلاح و تابوت و جمیع آنچه
نزد تست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصیی خود
و خلیفه بعد از خود که حجة کامله منست بر خلق من که او علیست پس او را برپا
دار از برای خلق که نشانه راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعة
او را و بیاد ایشان بیاور آن پیمانی را که در روز الست از ارواح خلایق گرفته
بودم که ولایت ولی من و مولای ایشان هر مرد مومن و زن مومنه است یعنی علی
زیرا که هیچ پیغمبر را از دنیا نبرده ام مگر بعد از کامل کردن دین خود و تمام کردن
نعمة خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال یگانه پرستی
منست و تمام نعمة منست بر خلق من که متابعة کنند و اطاعت نمایند ولی مرا
پس فرمود الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما و تمام گردانیدم بر شما نعمة خود را
و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را که دین شما باشد بولی خود
که مولای هر مومن و مومنه یعنی اولی بتصرف ایشان که او علیست بنده خالص من
و وصی پیغمبر من و خلیفه من بعد از او و حجة بالغه من بر خلق من مقرونست
طاعت او

طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرونست اطاعت هر دو بطاعت من هر که
علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که معصیت کند او را مرا معصیة
کرده است او را نشانه قرار داده ام میان من و میان خلق هر که او را با امامت
بشناسد مومنست و هر که امامت او را انکار کند کافرست و هر که امامت
دیگری را شریک گرداند مشرکست هر که مرا ملاقات کند با ولایت علی داخل
بهشت شود و هر که با عداوت علی مرا ملاقات کند داخل جهنم شود پس
پس یا محمد علی را بمردم بشناسان و عهد و پیمان مرا بر ایشان تجدید گردان که ترا
عنقریب خواهم برد بسوی رحمت خود پس آنحضرت از منافقان ترسید
که کفر اصلی خود را اظهار کنند و پراگنده شوند زیرا که کینها و بغضهای ایشانرا
نسبت بامیر المومنین و قاتل المشرکین میدانست پس از جبرئیل سوال کرد که خدا او را
از شر دشمنان و منافقان نگاه دارد و اظهار کردن امامت او را تاخیر انداخت
تا مسجد خیف باز جبرئیل آمد و تاکید کرد اما خبر نگاهداشتن از شر ایشانرا
نیاورد چون در مابین مکه و مدینه بکراع الغمیم رسیدند باز جبرئیل نزول کرد
و مبالغه و تاکید نمود آنجناب فرمود ای جبرئیل میترسم که تکذیب من کنند و سخن
من در حق علی قبول ننمایند چون بار کرده و راه افتاده بغدیر خم رسیدند یک
فرسخ بجحفه مانده جبرئیل نازل شد در هنگامیکه پنج ساعت از روز گذشته بود
باشدت و تندی و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شد عصمت
و محافظت او از شر منافقان اصحاب و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم
تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا

حدیث غدیر خم

لا یهدی القوم الکافرین یعنی ای محمد برسان بمردم انچه نازل شد بسوی تو از پروردگار
تو و اگر نرسانی او را تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و خدا ترا محافظت میکند
از شر دشمنان بدرستیکه خدا هدایت نمیکند جماعه کفار را و از احادیث
عامه و خاصه ظاهر میشود که فی علی در این ایه بوده و منافقان تحریف نموده اند پس
در انوقت اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود حضرت فرمود که پیش قافله را
بر گردانیدند و عقب قافله را انگاه داشتند و بجانب راست راه میل کرد بسر
غدیر خم فرود امد وقت ظهر بود و هوا بغایت گرم بنحویکه بعضی از مردم ردا و عبا را
بزیر پا می افکندند و بعضی بسر میکشیدند از حرارت افتاب پس در وقت
کذائی حضرت امر کرد تا از جهازهای شتر شکل منبری ترتیب دادند بعد از
حمد الهی گفت یا معاشر المسلمین الست اولی منکم من انفسکم قالوا
بلی یعنی ای گروه مسلمانان ایا من در امور دین و دنیای شما اولی نیستم
همه عرض کردند بلی یا رسول الله پس از دست حضرت امیر المومنین گرفتند و
و بلند کردند انقدر که زیر بغلش نمایان گشت بعد از ان فرمود من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله یعنی بر هر کس که من مولای او هستم پس
این علی هم مولای اوست خداوندا دوست بدار هر کس که علی را دوست دارد
و دشمن بدار هر که علی را دشمن دارد و یاری نما هر که را که علی را یاری
کند و خوار و ذلیل گردان هر که علی را خوار و ذلیل کرداند پس جبرئیل نازل
شد و ایه وافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم الی اخر الایه را اورد
و حضرت رسول فرمود حمد میکنم خدا را بر کامل کردانیدن دین و تمام کردن نعمت
در اخر

واقعه غدیر خم

و راضی شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی پس عمر بن الخطاب که کنجی بود
که بنا بر اسناد و بر انحضرت بیعت کرد و گفت بخ بخ لک یا امیر المومنین اصبحت
مولای و مولی کل مومن و مومنة یعنی مرحبا مرحبا و خوشحال تو ای امیر
مومنان که گردیدی مولای هر مومن و هر مومنه و وجه استدلال این خبر با جماع اثنا عشریه انست
که مولی در اینجا بمعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا است که عبارت از امام
و خلیفه باشد و هرچند که معانی دیگر هم در لغت عرب از برای او امده است
مانند ناصر و محب و ازاد کننده و ازاد کرده شده و همسایه و سلطان و غیره
اما در اینجا لابد بمعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا باشد بچند وجه که ذکر انها
در اینجا گنجایش ندارد و در کتب مبسوطه مسطور است الغرض همینکه حضرت رسول اکرم
خطبه را با تمام رسانید مردم هجوم اوردند بر رسول خدا و علی بن ابی طالب
از برای بیعت اول کسیکه بیعت کرد عمر و ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر بودند تا سه
روز متوالی بیعت میکردند و اکثر اعاظم علمای عامه اجرای این قصه و خطبه را ذکر کرده
و متعصبان ایشان چون دیده اند که انکار این قصه بالکلیه نهایت بی شرمی و بی حیائی
دارد مجملی از این واقعه را با چند کلمه از خطبه طولانی که باعتقاد باطل ایشان صحیح در امامت
نیست کرده اند نقل و از اینجا معلوم میشود فساد و بطلان قول بعضی از اهل سنت
زیرا که چون این حدیث را نمیتوانند انکار نمود میگویند که چه مانع دارد ولی در اینجا
بمعنی ناصر و یا محب باشد و من اعجب العجاب از جماعت بلهای چند و حمقی
بی مانند که عقل ایشان تجویز این معنی را نمیکند که تعقل کرده و تصور نموده بگویند
که در چنین وقت گرمای سخت و چنان جای بی اب و علف و حرارت کذائی قافله
دا ایذاء هشتاد و شش هزار نفر را معطل کنند و شکل منبری از جهازها ترتیب دهند

و بر بالای آن منبر برود و بگوید ایها الناس هر که من دوست او هستم علی هم دوست
اوست و مع ذلک خدا هم دو آیه وافی هدایه در این خصوص نازل کند فیا حبذا این
فهم و شعور و مرحبا باین ادراک و حضور الا انهم لا یعلمون انهم فی کل واد یهیمون یقولون
ما یشائون قاتلهم الله انی یؤفکون **الخبر الثانی** که مسلم فریقین امت
حدیث منزلت میباشد که در میان شیعه و سنی بحد شیاع رسیده و الحدیث
اینست که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که یا علی انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو نسبت بمن بمنزله
هرونی نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست یعنی بسبب اینکه
بعد از من پیغمبری نمیباشد تو نبی نیستی و اگر چه هرون هم پیغمبر بود و وجه
استدلال باین حدیث اینست که هر منزله که هرون نسبت بموسی داشت
حضرت رسول آنرا از برای امیر المؤمنین نسبت بخود اثبات نمودند
که هرون مفترض الطاعة و اولی بتصرف و وزیر و خلیفه و وصی و برادر
و قائم مقام موسی بود و موسی هر وقت بکوه طور سینا میرفت و از قوم
غایب میشد هرون خلیفه او میبود و پیغمبر هم بود پس باید جمیع این
مراتب عالیه هم از برای حضرت امیر کبیر باشد سوای نبوت که رسول
خود او را استثنا فرمودند و چنین صورت اهل التسنن را نمیرسد
که بگویند که احتمال دارد که منزله در اینجا عمومی نباشد که شامل همه
منازل باشد تا خلافت هم که یکی از آنها است داخل باشد بلکه
شاید مدعا البعض منازل باشد که برادری بوده باشد جواب گوئیم موافق
قواعد عربیت منزله در اینجا عام است از دو جهت یکی آنکه اضافه شده
بود

بسوی موسی و اسم جنس مضاف افاده عموم میکند دوم آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوت را از آن منزله استثنا نموده است و اسم — در تحقیق حدیث منزلت و شرح بیان منازل آن
تا عام نباشد استثناء از آن بی معنی و بی صورت است و این با وجود
آنکه اتفاق ارباب عربیت است هر صاحب ذوق سلیم میفهمد
که هرگاه یکی بدیگری بگوید که تو نسبت بمن مثل زیدی نسبت بعمرو مگر
در فلان صفت مدعای متکلم اینست که جمیع نسبتها که زید بعمرو
داشته است مخاطب هم بان متکلم دارد مگر آن صفتی را که استثنا کرده
و نقل این حدیث بنحویکه از کتب اهل سنت نشده که احدی از ایشان تواند
انکار او را نمود و تفصیل کتب اهل سنت که این حدیث شریف در آنجا مندرج است
در کتب مبسوطه مذکور است چنانچه نتوجی که از اعاظم علمای عامه است در کتاب
خود این حدیث را به بیست و سه طریق روایت کرده است پس معلوم شد
که حدیث منزلت بطریق اهل سنت متواتر است چه جای آنکه طرق
شیعه با آنها ضم شود و لا یخفی علی الخبیر البصیر که نصوص جلیه صریحه داله بر ثبوت
امامت امیر المؤمنین از آیات و اخبار در کتب فریقین از تواتر گذشته
و اکثر اعاظم اهل سنت باینمعنی معترفند و بعضی سخنان واهی و خرافات
وانی در مقابل میگویند و من اعجب العجایب اینست که خودشان این را
روایت میکنند و مع ذلک قبول ندارند اما نصوص خفیه که محتاج
بنوع استدلالی هستند از آن بیشترند که نتوان حصر آنها را نمود لیکن
چون مبنای این لوایح بر اختصار است از اخبار ید و خبر یکی غدیر

الآیة الرابعة

ودیگری خبر منزلة که هر دو مذکور و مسطور شدند اما نصوص از آیات قرآن
بر اثبات امامت امیر مومنان بسیار است که در کتب مبسوط فریقین ثبت
و ضبط شده احقر بیک خبر از آیات اقتصار نماید و میگوید الخبر الثالث
از نصوص قرآنی که امتن و اسد است قوله حق جل و علا است که میفرماید انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی اینست جز این نیست که ولی شما
یعنی اولی بتصرف دین و دنیای شما خداست و پیغمبر و آنانی
که ایمان آورده اند و نماز میکنند و تصدق بجا آرند در حالتیکه
در رکوع بودند که مراد امیر المومنین است که جمیع عامه و خاصه متفق اند
که این آیه وافی هدایه در شان عالیشان امیر مومنان نازل
شده و بیان دلالتش آنست که کلمه انما برای حصر است و ولی
بمعنی اولی بتصرف در امور کلیه زیرا که معانی دیگرش مانند محب
و ناصر مناسب حصر نیست لعمومه جمیع الامة بالاجماع و منحصر
باوصاف مذکوره یعنی دادن صدقه در حال رکوع نیست مگر علی
علیه السلام پس مراد از مضمون آیه شریفه منحصر و مخصوص بامیر المومنین
میباشد و او اولی بتصرف در امور است هم چنانکه خدا و رسول او
و دیگری آنست مراد از نص با امامت زیرا که مقصود از امام نیست
مگر متصرف در امور کلیه بر وجه استحقاق و مانند قوله تعالی کونوا مع
الصادقین چه مراد از صادقین معصومین است و عصمت منحصر است
در علی

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

در علی و مانند قوله تبارک و تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم چه مراد از اولی الامر نیستند مگر معصومین بجهت
آنکه تفویض امور مسلمین بغیر معصوم ترک لطف است و قبیح المطلب
الثانی در تفصیل آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام در هر یک از انحاء فضایل
فضیلت بر الصادق ابدا اشرف و بهتر از همه است بود در جمیع فضایل
واکمل واعلم وارشد از کل طوایف بود در همه علوم و فنون بیان ذلک
تفصیلا آنست که مراد از فضایل هر صفتی است که صاحب آن صفت
در نزد مردم مستوجب مدح و در نزد خدا مستوجب ثواب باشد پس
فضایل امیر المومنین لا یعد و لا یحد احصا نتوان کرد چنانچه خوارزمی
که بزرگان اهل سنت است روایت کرده که رسول خدا فرمودند که خداوند عالم
برادر من علی را آنقدر فضایل عطا کرده که نمیتوان احصا نمود پس هر که
ذکر کند فضیلتی از او را و اذعان و اقرار باو داشته باشد خدا گناهان
او را میامرزد و کسیکه فضیلتی از او را بنویسد تا اثر آن نوشته باقی
باشد ملائکه از برای او استغفار میکنند و کسیکه فضیلتی از او را بشنود
گناهان را که قبل از شنیدن مرتکب شده است خدا میامرزد و کسیکه نظر
کند بفضیلتی از فضایل آنحضرت خداوند عز و جل بیامرزد گناهانی را که آن
شخص مرتکب شده است و بعد از آن فرمودند که نظر کردن بر روی
علی عبادت است و قبول نمیکند خدا ایمان کسی را مگر بمحبت و دوستی

علی علیه السلام وسپر از بلی جستن از دشمنان او باز خوارزمی سنی متعصب
روایت کند که حضرت رسول اکرم فرمودند که اگر همه درختان عالم
قلم شوند و همه دریاها مرکب شوند و همه جنیان حساب کنندگان شوند
و همه افراد انسان نویسنده شوند قدرت و قوة بر احصای
فضایل علی ندارند ان فضلا ما شهدت به الاعداء آنچه مشهور بود که
که ندانم بدبهر مانندت ؛ جز این صفت که بگویم بخوبیش مانی ؛ اصل ایمان
عین عرفان مظهر سبحان علیست ؛ بوستان آفرینش را چمن پیرا
علیست ؛ زمزم و خیف و منا و کعبه و بطحا علیست ؛ دین علی ایمان
علی دنیا علی عقبی علیست ؛ الحاصل کلام ما در فضایل بود که عبارتست
از هر صفتی که صاحب آن صفت در نزد خلایق مستوجب مدح و در نزد
خدا مستوجب ثواب باشد پس میگوئیم این صفات یا صفات
داخله است که متعلق بذات آن شخص است یا صفات خارجه اند
که داخل در ذات نیستند بلکه باعتبار امور خارجه است و صفات
داخله بر دو قسم است اول صفات نفسانیه اند که متعلق
بنفس است و چون نفس صاحب دو قوتست یکی قوه نظری و
فکری که ادراک اشیا بان قوه میکند و دیگری قوه عملی که بان
کسب اخلاق حسنه و ترک اخلاق ذمیمه را میکند که این صفات
نفسانیه بر دو قسم شد قوه علمی چون علم و ادراک نظریات
وقوة

فی تحقیق فضایل امیر المومنین و تفصیله

در تقسیم صفات

وقوة عملی چون شجاعت و سخاوت و توکل و اعتماد و صبر و غیره
دویم از صفات داخله صفات جسمانیه که متعلق بجسم است
چون عبادت و زهادت و ریاضت و سایر امور اما صفات خارجه
که دخل بنفس و جسم ندارند نیز بر دو قسم است یا باعتبار نسبت
است یا باعتبار سبب است این حصر در اقسام صفات ثبت است که در
انسان میباشد و موجب فضیلت میگردد و در جمیع این صفات
آن زبده موجودات بعد از فخر کاینات اشرف و افضل بود از همه
بریات و تفصیل این مقال و تبیین این اجمال آنست که آن صفتیکه متعلق
بقوه نظریه نفس است و آن صفت علم است احدی از ارباب فهم و بصیره
شبهه ندارد که جمیع علوم علمای اعلام رشحه از رشحات بحار فضل
آن کان دانش همه فضلا قطره از قطرات سحاب دانش او ست
و همه علوم منسوب بآنحضرت و ارباب هر علمی بسبب انتساب
آنحضرت بایشان مفاخرت میکنند هم چنانکه امام فخر رازی که
از جمله متعصبین اهل سنت است اعتراف باین معنی کرده است اما علم
تفسیر شکی نیست که رئیس مفسرین ابن عباس است و او شاگرد
آن بزرگوار بود و جمیع اهل تابعین معترفند که از ابن عباس پرسیدند
که نسبت علم تو با پسر عمت چگونه است گفت نسبت قطره بدریا
و گفت یکشب از اول شب تا آخر شب تفسیر بسم الله از برای من کرد

الدوحة الرابعة

تمام شد اخر فرمود انا النقطة الدائرة في تحت بسم الله الرحمن الرحیم
اما علم قرائت انتسابش بالحضرت ظاهر و روشن است زیرا که معظم قراء عاصم و ابو عمرو و ایشان شاگرد آنحضرت بودند و اما علم صرف و نحو انتسابش بالجناب اظهر از انست که محتاج به بیان باشد زیرا که حضرت قواعد این علم را بر سبیل اجمال و اختصار بابی الاسود دئلی تعلیم نمود چنانکه در کتب علم صرف و نحو مفصلا مسطور است و اما علم فقه و احادیث و مسائل شرایع و احکام پس واضح است که مبنای فقه مسلمین بر مذاهب خمسه است **اول** مذهب جعفری صلوات الله علیه و انتسابش بالحضرت علیه السلام اظهر و اشهر عند الاکثر است **دویم** مذهب حنفی و واضع این مذهب ابو حنیفه است و او شاگرد حضرت صادق ال بیت بود و انتساب علوم حضرت صادق بامیر المومنین علیهما السلام ظاهر و واضح است **سیم** مذهب مالکی و واضع مالک است که شاگرد ربیعه و او شاگرد عکرمه و او شاگرد ابن عباس و او شاگرد امیر المومنین بود **چهارم** مذهب شافعی است و شافعی که واضع این مذهب است شاگرد مالک بود و انتساب مالک بالحضرت معلوم شد **پنجم** مذهب حنبلی است و احمد ابن حنبل که واضع این مذهب است شاگرد شافعی بود و انتساب شافعی بالحضرت معلوم شد و نیز معلوم شد که همه مفسرین و محدثین و فقهاء و سایر علوم منسوب بالحضرت است و انچه دلالت میکند که ان بزرگوار در علم شرایع
واحکام

در مذاهب

في الامامة وما يتعلق بها الخ

واحکام افضل و اعلم از جمیع انام بود حدیثی است که خاصه و عامه روایت کرده اند که پیغمبر فرمودند که علی اقضاکم یعنی علی در حکم کردن بهتر از همه شما است و شکی نیست که کسیکه در احکام شرع بالاتر از همه کس باشد باید در علم بقواعد و اصول شرعیه بالاتر از همه باشد و مؤید این معنیست که بطریق شیعه و سنی رسیده است که حضرت امیر ع فرمودند که من کسی هستم که اگر بنشینم هر اینه حکم خواهم کرد میانه اهل توریة بتوریة ایشان و میانه اهل انجیل بانجیل ایشان و میانه اهل زبور بزبور ایشان و میانه اهل قران بقران ایشان بخدا قسم که نازل نشده هیچ ایه در بیابان یا در صحرا یا در هموار یا در کوهسار یا در زمین یا در سما یا در روز یا در شب مگر اینکه من میدانم در شان که نازل شده است و از برای چه امری نازل گردیده و اما علم کلام ظاهر و روشن است که انچه جمیع متکلمین در کتب خود ذکر کرده اند ماخوذ از کلمات انحضرت و اولاد طاهرین او ست و کسیکه اندک تتبع داشته باشد این معنی بر او ظاهر است و مع ذلک متکلمین معتزله هم منسوب بمشایخ ایشان که حسن بصری و واصل بن عطا باشد و حسن بصری شاگرد انحضرت بود و واصل بن عطا شاگرد ابو علی جبائی بود و او شاگرد ابو هاشم بود و او شاگرد عبدالله ابن الحنفیه بود و او شاگرد پدرش بود و پدرش شاگرد امیر المومنین بود و اما متکلمین اشاعره استاد ایشان شیخ ابو الحسن اشعری بود

در تفضیل علی ع و فضل او

الدوحة الرابعة

واو شاگرد ابو علی جبائی بود و انتساب او بحضرت معلوم شد و اما
متکلمین خوارج منسوبند بمشایخ خود و مشایخ ایشان
همه شاگردان آنحضرت بودند و اگر چه مرتد از آنحضرت شدند
و اما انتساب متکلمین شیعه امامیه و زیدیه و سایر
فرق شیعه بآنحضرت ظاهر است و اما علم تصوف و سلوک شبهه
نیست که جمیع صوفیه و ارباب عرفان باین نسبت مفاخرت میکنند
بلکه اعظم فخریه ایشان اینست که خرقه خود را بآن مولا میرسانند
هم چنانکه از کلمات رؤسای ایشان شبلی و بایزید بسطامی و معروف
کرخی و جنید بغدادی و غیرهم ظاهر است و جمعی از اعاظم ایشان
خدام آستانهٔ اولاد معصومین آنحضرت بودند هم چنانکه بایزید
بسطامی سقای حضرت صادق بوده و معروف کرخی دربان حضرة
رضا علیه السلام بوده و شارح مواقف گوید در بارهٔ معروف که صحبت پیوسته
اما سقائی بایزید معلوم نیست و اما علم حکمت و معرفت حقایق
اشیاء شکی نیست که رتبه آنحضرت در ادراک حکمت برتر و بالاتر
از آنست که احدی از حکمای اوایل و اواخر بتوانند غاشیهٔ او را بر دوش
کشند زیرا که حکمت عبارتست از علم بحقایق اشیاء بقدر طاقهٔ بشریه
و اعظم فنون حکمت علم الهی است که مشتمل است بر معرفت مبدء و معاد
و اسرار قضا و قدر و نبوت و غیرها و آنچه از امور مذکوره و سایر معارف که در کلمات

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

که در کلمات و خطب آن والاجاه رسیده است عشری از اعشار آن کی از
از بسیار او در کتب هیچ یک از عرفاء و اساطین و حکمای اوایل البراعة
نیست و ایضا غایت قوة بشریت و نهایة طاقة انسانیه در تکمیل
قوهٔ نظریه که عبارتست از حکمت آنست که بمرتبه برسد که عقل بالفعل از
از برای او حاصل شود و عقل بالفعل آنست که صاحب آن همه حقایق
اشیاء را بالفعل علم داشته باشد بنحوی که گویا آنها را مشاهده میکند
و هیچیک از آنها از ذهن او زایل نشوند و این معنی از برای آنحضرت
ثابت بود بدو وجه اول آنکه حضرت رسول اکرم در شأن او فرمودند
که یا علی تو میشنوی آنچه را که من میشنوم و می بینی آنچه را که من می بینم مگر
آنکه تو پیغمبر نیستی و شکی نیست که پیغمبر همه اشیاء بنحو مشاهده
علم داشت پس آنحضرت هم باین نحو علم خواهد داشت دوم آنکه
حضرت امیر کبیر خود فرمودند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
اگر پرده از میان بر داشته شود یقین من هیچ زیاد نمیشود یعنی
اشیاء را بنحوی که هستند مشاهده و علم با آنها دارم و احدی از اولیاء
مقربین و هیچ یک از اولیاء موحدین بنزدیک این مرتبه نرسیده اند
و از این معنی دم نزده اند و اما علم حروف و الجفر همه دانایان کیفیه
حروف خود را بآن بزرگوار منسوب میدارند و قایلند که آن از
همه اعلم بود و این معنی ظاهر است در هر که تتبع از حروف او داشته

الدواعی الرابعة

داشته باشد اما علم سیاست مدنی و حکومت و تدبیر و رای اشکی نیست که رای و تدبیر او از جمیع صحیح تر بود و دشمنان که میگفتند علی در حکومت و سیاست وقوف تامی دارد باعتبار این بود که آنحضرت خلاف شرع ابدا نمی نمود پس بحمد الله تبارک و تعالی که سلسلهٔ همه کمالات و رشتهٔ جمیع معقولات و منقولات بآن بزرگوار منتهی میشود هم چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که هرکه بهره از فضیلتی داشته از آنجناب داشته و هرکه حکومتی یافته از آنحضرت یافته و هرکه لوای معرفتی را برافراشته از بیان آن بزرگوار برافراشته و هرکه مبدء و معاد را شناخته از کلام او و هرکه چراغی از عرفان روشن نموده منبع همه فضایل و همه کمالات او بوده و کوی سبقت از میادین فنون معارف او ربوده انتهی کلامه زید الفضل الافضل و هو ارفع ... الاعداء و مؤید اینمعنی است حدیثی که روایت کرده ابن المؤید خوارزمی سنی متعصب از حضرت سلمان که حضرت رسول فرمود اعلم الناس من بعدی علی ابن ابی طالب و هکذا ابو نعیم سنی از جناب پیغمبر اطهر روایت کند که فرمودند که حکمت صحیح ده جزء است نه جزء او را علی دارد و یکجزء دیگر در میان جمیع مردم قسمت شده است اینست رتبه مقتدای فرقه محقه در فضیلت او و اینست مرتبه پیشوای ناجیه در معرفه اما رتبه دینیه خلفاء ضالین مضل ضلال علیهم اشد اللعن والوبال در علم

وفهم

کلام ابن ابی الحدید منصف

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

وفهم و دانش آن بوده است که اول ایشان گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم و اکذارید مرا و واگذارید که من بهتر از شما نیستم و علی علیه السلام در میان شماست دوم ایشان در وقایع بسیار و قضایای بیشمار کالحمار در گل فرو رفت و از قرار مشهور در السنه جمهور در هفتاد مقام در احکام شریعه سید انام خبط و خطا کرد و حضرت حلال المشکلات عویصات و معضلات او را حل و سهل کرده ارشاد و هدایت نموده در انوقت گفت لولا علی لهلک عمر و اهل سنت در کتب خود بطرق متعدده این دو فصل را ذکر کرده اند و اما سیم ایشان آن بیچاره از همه جا او ره هیچ چیز الا هزار جلد کلام خدا سوخت و بیت المال را اندوخت بر غیر اهلش قسمت نمود **المطلب الثالث** در بیان صفاتیست که متعلق بقوهٔ علمیه نفس نفیس آن بزرگوار است و آنچند قسم است در جمیع اقسام آنها آنحضرت سرامد و قدوه و قبله عالمیان بود **اول شجاعت** که اشجع ابطال ممالک و شهر حروب و معارک بود و غزوات او در السنه خاص و عام مشهور و ضربات او در کتب علمای اعلام مسطور و اخبار شجاعتش متواتر و آثار صلابتش متکاثر حکایات حربش در جمیع آفاق مسلسل و صدمات زور بازویش در نزد اهل نفاق و نفاق ضرب المثل از جمله ضربات او ضربتی بود در غزوه خندق

الدرة الرابعة

بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر در شان او فرمودند که ضربة علی یوم
الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی یک ضربة علی در روز
خندق بهتر است از عبادت جن و انس وعلت بهتر بودن را در
در جلد اول مناهج الرشاد فی شرح الارشاد مفصلا بیان نموده ام پس
در ان روز جبرئیل امین میان آسمان زمین ندا در داد بنحویکه جمیع مردم
شنیدند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و هرگز در جنگ
از شجاعی فرار نکرد و هیچ دلیر و شجاعی از ضربة ان جان در
نبرده و هیچ یک از ضربات او محتاج بضربت دیگر نبوده و در شان
او گفته اند اذا اعلا قد و اذا اوسط قط یعنی هرگاه قد مبارک
علم میکرد هر یک از راکب و مرکوب را در طول بدو پاره میکرد و
هرگاه پشت مبارک همایون خم میکرد هر یک از راکب و مرکوب را
در عرض بدو نیم حصه مینمود و فتح و ظفر جمیع از غزوات فخر
کاینات علیه افضل التحیات و اکمل الصلوة در دست همایون ان
بزرگوار شد و حال انکه هنوز سن شریف او از هجده سالگی
تجاوز ننموده بود و عمر در شان او گفت لولا سیف علی لما قام
عمود الاسلام یعنی اگر شمشیر علی نمیبود ستون دین اسلام
برپا نمیشد و هر که را آنحضرت میکشت در میان کشتگان علم میبود
و قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله الغالب است
هم چنانکه

در توصیف شجاعت

در روز [illegible] سالی المطالبین بود

فی الدوام الحماسة وما یتعلق بها

هم چنانکه خواهر عمرو بن عبدود بعد از کشته شدن او شعری چند در
تعزیه او گفته که مضمون بعضی از اشعار اینست که اگر قاتل عمرو غیر از
علی میبود تا حیات داشتم بر او میگریستم اما چون کشنده او علی
که پدرش سلطان بطحا و خود شیر بچه هیجا است و یگانه است در شجاعت
و بی نظیر هست در کرامت لهذا مرا عار و حرا و را اشکی نیست و هر کس
از شجاعان عرب که لحظه در پیش او مکث کرده بود بعد از ان
ما دام الحیوة در میان شجاعان فخر میکرد و میگفت شعر جائیکه بجه
سیمرغ جبرئیل بپر نپرد ۝ در پیش او چه باشد پرواز یک کبوتر ۝
ولا یخفی که غزوات ان بزرگوار در حال حیات سید مختار هشتاد غزوه
علماء اخبار نقل نموده اند که در بیست و شش غزوه در محضر پیغمبر جنگ
کرده با فتح و ظفر مراجعت نموده و در چهارده غزوه پیغمبر اطهر حیدر صفدر را
بتنهائی فرستاد در همه انها امیر مومنان با فتح شایان عودت
مینمود و در مابقی غزوه حضرت رسول اکرم خود تشریف نمیبردند و لشکر
میفرستادند کما امر اسمه میگویند امیر المومنین هم سه غزوه اینکه
بعد از رحلت حضرت رسول کرده است سه غزوه است اول جنگ
با ناکثین جنگ طلحه و زبیر عایشه با چهل هزار نفر اهل بصره در سال اول خلافت
ظاهری که انرا جنگ جمل نیز گویند چه عسکر جن بصورت شتر امده
و محمل عایشه را بر او بار کرده بودند و فضلات او خرما میبود از شکم بنحو تر

در تعداد غزوات انحضرت

مسخر باو فریفته شده بودند و آخر سه دست و پای او را بشمشیر قطع
کرده بودند باز ایستاده بود **دویم** جنک با قاسطین که معاویه و
و اصحاب او که اشتشند آنرا غزوه صفین نیز کویند در سال دویم از خلافت
ظاهری و مدت جنک سیزده ماه کشید و هشتاد مرتبه صف آرائی
شد **سیم** جنک با مارقین که خوارج بودند در قریه حرورا جمع شدند جنک
نهروان نیز کویند و رئیس و سرکرده ایشان عبدالله را سبتی بود ملقب
بذو الثدیه که مثل زنان پستان داشت در سال چهارم تا پنجم از خلافت
و تفصیل تمامی غزوات آن بزرکوار در جلد اول منهج الرشاد مرقوم
افتاد **دویم سخاوتست** که احدیرا شک و شبهه نیست که آنحضرت سخی تر
از جمیع اسخیا بود و کریم تر از همه کریمان بود هر کز سائلی را از خود دور
نکرد و هر کز چیزیرا نیافت که تصدق نکند و با اهل بیت خود
روزها را روزه میکرفتند و شبها کرسنه میخوابیدند و خود آنحضرت
از کرسنکی سنک بر شکم میبست و هر چه بدست ایشان میامد بفقرا
و مساکین و ایتام و اسرا تصدق مینمودند و باین جهت چندین
آیه از قرآن بشان ایشان نزول نموده خاصه سوره هل اتی
هم چنانکه قاطبه اهل سنت بران اعتراف نموده اند حتی آن
حضرت خود را بمزدوری وا بکسی یهودی میدادند و اجرتش را
در راه خدا صرف میکردند و در خبر معتبر هست که هزار بنده از اجرت
مزدوری

مزدوری خود آزاد نمودند و محیی الدین اعرابی در فتوحات خود
نقل کرده است که بصحت پیوسته است که انکشتریرا که آنجناب
در نماز بسائل تصدق نمودند قیمت مساوی خراج شام
بوده و خراج شام ششصد خروار نقره و چهار خروار طلا بود
و معاویه اسکنه الله فی الهاویه با شدت عناد او در خصوص سخاوت
آنحضرت کفت که او است خانهای مملو از اموال را تصدق کند
تا هیچ باقی نمیماند و جای آن اموال را جاروب میکند و در
و در آنجا نماز میکند و او است که اکر یک خانه پر از طلا و یک
خانه پر از کاه هر دو در نزد او برابر و مساویست و خانه
طلا را پیشتر از خانه کاه تصدق میکردند تا هیچ چیز از او
باقی نمیماند **سیم فصاحت است** و افصح بودن او از جمیع فصحا
عالم و بلغای بنی آدم از آن ظاهر تر است که احتیاج بدلیل داشته
باشد همه فصحا متفقند که کلام او فوق کلام مخلوق و تحت
کلام خالق است و کسیکه نصیبی و بهره از فصاحت و بلاغت داشته
و علم معانی و بیان را انکاشته و کتاب نهج البلاغه که از کلام
آنحضرتست درست تامل و تدبر کند این معنی بر او ظاهر و معلوم شود
و افصح بودن آن بزرکوار در نزد کافه عامه و خاصه مسلم و متلقی
بقبول است **چهارم حسن خلق است** و آنحضرت با وجود

اللوائح الرابعة

غایة شجاعت و صولت و متانت در کمال حسن خلق و شکفته
روئی بودند بحدیکه حسن خلق او ضرب المثل در میان مردمان
و دشمنان آنحضرت این را حمل بر عیب نموده بودند و میگفتند
علی علیه السلام خوش طبعی و شوخی میکند معاویه علیه الهاویه از صعصع
ابن صوحان پرسید که صفات علی را برای من بیان کن در جواب
گفت که آن بزرگوار هرگاه در میان ما میبود مثل یکی از ما میبود با ما می
نشست و با ما چیز میخورد و با ما میگفت و از ما میشنید و هرگاه او را
میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال
شکفتگی و شکستگی با ما سلوک میکرد و با وجود همه اینها از او ترسان
و هراسان بودیم مانند اسیری دست و پا بسته از کسیکه شمشیر
برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند و از جملهٔ
اخلاقیکه علماء عامه و خاصه ضبط و ثبت نموده اند آنست که بیتیمان
نوازش و با فقراء انیس و با ضعفا هم جلیس و بر مساکین مونس
بود و همه وقت میفرمود انا المسکین جالس المسکین و نزد مومنان
خود را حقیر میشمردی و بر خصمان عظیم مینمودی و خود میزبانی مهمان
کردی و بر کارهای خشن تا یقف حتی بر دیگران و بجانب جنگ مسارعة
نمودی بهر ولکنان و مددش بهر احدی میرسیدی مانند شعلهٔ
جواله بهر سو احاطه میکردی **شعر** بغرّش چو رعد و بیرش چو برق ٥٥٥

امامت

في الامامة الخاصة وما يتعلق بها

❁ بهر بیرش چو باران بد و باو فرق ❁ و چون خشمش گرفتی موهای از
بدنش بر بدن راست گردی و خون از سر موها چکیدی و بنزد کشتن هر
مبارز الله اکبر گفتی و از نعره اش کوه و هامون و سپکر مبارزان
بلرزیدی و در دریاهای لشکر ریختش چون قطره بودی و گردن
کشان در نزدش خاضع و منزعج و از ضرب بشتش که از
گرز گران سخت تر بودی و قلعهها در انگشتش مانند حلقهٔ انگشتر بودی
و قلعه خیبر و کندن درش شاهد عادل است و کلاه خود را خورد کردی
و گاهی مبارز را از زمین ربوده بر فرق مبارز دیگر زدی و گاهی بدو
بدو نیم کردی بسرعتی که ایستاده بودی معلوم نمیشد که کارگر شد یا نه
و چون حرکت نمودی از هم جدا شدی و چشمهای مبارکش در
جنگ چون دو کاسه خون یا دو ظرف روغن زیتون سرخ میدرخشیدی
و از اطراف و جوانب خود با خبر بودی و کسی را طاقت نظر بروی نبودی
و در خلوات از کثرت طاعات از غایت خضوع بیحس شدی
و در هر شب دو هزار رکعت نماز کردی و حدیث ابی درداء شاهد
مدعاست و از کثرت سجود پیشانی انورش مانند کف پای شتر
پینه کرده و روزها همیشه روزه داشت الغرض عبادت و اطاعة
و تواضع و فروتنی و رافت و عطوفت و خوش سلوکی و خوش رفتاری
آنحضرت از آن اشهر است که احدی در ان تشکیک و شبهه داشته باشد

در حلم و حوصله و عفو و اغماض و زهد و ورع آنحضرتست اما حلم و عفو
ان بزرگوار اظهر و روشن است از سلوکیکه آن جناب با دشمنان
خود مینمود زیرا که معامله و رفتار او با ابن ملجم ملعون واضح و مبرهن است
و همچنین با سعد بن العاص و مروان بن الحکم و عبد الله زبیر که در جنگ
جمل بر ایشان قاهر و غالب گشت و همه را اسیر و دستگیر نمود و با
و با هیچ یک از ایشان تلافی نکرد و همه را رها کرد با وجود اینکه عبد الله
زبیر دشنام داده بود و او را بلفظ لئیم و احمق خطاب نموده بود
و همچنین معامله و رفتار او با سایر دشمنان چنین بوده است چنانکه
در کتب تاریخ و سیر از عامه و خاصه منقولست و اما زهد و ورع آنحضرت
و اعراض او از لذات دنیا بالکلیه امریست متواتر میانه جمیع فرق
و هم علمای اهل سنت باین معنی اعتراف نموده و ملا علی قوشچی در
شرح تجرید میگوید اعراض آنحضرت از لذات دنیویه بحد تواتر رسیده
است با وجود اینکه کمال قدرت بر جمیع لذات دنیویه داشت و بدنیا
خطاب میکرد که ای دنیا دور شو از من آیا هرگز متعرض شده که مرا بدام
فریب خود در آوری و هرگز شوق کرده که مرا فریفته لذات خود کنی
هیهات هیهات دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است آن وقت
که تو مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور خود کن که مرا بتو حاجتی نیست
بدرستیکه من ترا سه طلاق داده ام که رجوع را نه برای تو نیست
ای دنیا

ای دنیا عیش تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است
بعد از آن فرموده اند آه آه من قلة الزاد و دوری راه و بزرگی مقصد
و ناهمواری خوابگاه و فریقین در کتاب خود نقل کرده اند که مکرر
آنحضرت میفرمودند که دنیای شما در نزد من خوارتر است از استخوان
خوکیکه در دست صاحب جذام باشد و زهد آن سید الزاهدین
در حدی بود که هرگز از طعام سیر نخوردند و میفرمودند آیا میشود که
من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه میبینم و مع
ذلک چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم و همیشه ریزه های نان جو که
خورد شده بود میخوردند و نان خورش کم میخوردند و اگر میخوردند منحصر
بود بنمک و سرکه و اگر از او ترقی مینمودند نان خورش ایشان سبزی
بود و در بعض اوقات قلیلی از شیر تناول میکردند و از گوشت بسیار
اندک اکل مینمودند و میفرمودند که شکمهای خود را مقبره حیوانات
مکنید و شیعه و سنی نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشتند که ریزه های
نان خشک شده در آن بود که همیشه از او تناول مینمودند و سر انبان را
مهر کرده بودند که مبادا حسنین صلوات الله علیهما از راه اشفاق
او را بروغن ممزوج نمایند و لباس آنحضرت در غایت درشتی و خشن
بود و همیشه کهنه جامه میپوشیدند مشتمل بر پینه بسیار میبود که گاهی جامه
خود را بلیف خرما پینه میکردند و پوستین کهنه جامه خود وصله مینمودند

الدرجة الرابعة

وهرگاه استین مبارکش دراز میبود دانرا میبرید و میفرمود که ای جامه را

همه اوپینه بالای پینه بود پوشیده بودند و میفرمودند که این جامه را

انقدر پینه زده ام از پینه کننده او شرم دارم و پینه دوز گفت

یا علی این جامه دور افکن هیچ صاحب اولاخی راضی نمیشود

که این را پالان اولاغ خود کند بعد از ان فرمودند که علی را بالذات

دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتیکه فانیست و نعمتیکه

غیر باقیست و مخفی نماند که منتهای زهد بمرتبهایست که زاهد

بجائی رسد که جمیع علایق دنیویه را از خود سلب کند و آن اشرف

مرتبات چندین مراحل ازان مرتبه ترقی نموده بود و بمرتبه رسیده که از خود

جمیع قیودات دنیویه و اخرویه را حذف کرده بود بلکه از خود هم غائب

شده بود و بغیر از جناب الهی هیچ چیز دیگر منظور نظر او نبود

چنانکه بتواتر رسیده که در مناجات گفت خداوندا عبادت ترا

از راه خوف عقاب تو یا از برای شوق ثواب تو نمیکنم بلکه ترا مستحق

عبادت شناخته ام از انجهة تو ای طاعت و بندگی تو افراخته ام

و این غایة مرتبه امکانست و احدی از کاملین اوصیا و اولیا قدم

باین وادی ننهاده اند و دم ازین مطلب نزده اند **ششم صبر و توکل**

وجهاد انحضرتست اما صبر حضرت در مرتبه بود که انصاف و محن

و نوائب و فطن باو رسید و مع ذلک صبر نمود و هرگز خلاف شکری

از او سر

[illegible]

از او سر نزد و اتش بدر او افروختند و در خانه که مهبط وحی جبرئیل

بود سوختند و بمشد تش بلبند از در شهر یاری که روح القدس

بر در او دست حاجب بود در را بر شکم سیده نساء عالمیان زدند

و طفل او را سقط کردند و تازیانه بر کتف نازک او زدند و ریسمان

بگردن حبل المتین امیر المؤمنین شیر رب العالمین افکندند و او را

بیرون کشیدند سر برهنه و پا برهنه بمسجد بردند و با وجود شجاعت

و هیبت و صلابت صبر نمودند و خلاف شکری بعمل نیاوردند و اما

توکل انحضرت از ان بالاتر بود که احدی او را تواند وصف نمود زیرا که معلومست

که کسیکه همه قیودات را از خود سلب کند و مستغرق لجه انس الوهیت باشد

و بغیر از خدا هیچ توکل کسی را نداشته و هیچ چیز دیگر را اعتمادی ندارد

و مکرر میفرمودند که اگر جمیع عسیر دشمنی من پشت بر پشت هم دهند من

هیچ از ایشان خوفی و باکی ندارم کسیکه عصا توکل بکیر در دست سر

چرخ را میتواند شکست و اما جهاد انحضرت چنانست که اکثر علمای

سنت در کتاب خودشان نقل کرده اند و در لیلة الهریر در میان دو صف

سجاده از برای او گسترانیده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر

از چپ و راست میامد و مع ذلک در کمال خضوع و خشوع متوجه عبادت

بود و در ان شب پانصد تکبیر از انحضرت شنیده شد که بهر تکبیری دو رکعت

نماز نافله کرد و یک کافر را کشت و بالجمله اخبار کثیر عجیبی و غریبی نیست

که کسی از کفار و منافقین نتوانند انکار این معنی را بکنند و اطاعت او
بر حضرت رسول بحدی بود که جان خود را فدای او کرد در خوابگاه او
خوابید و خدا با او بر ملائکه فخر کرد و آیه در این باب نازل شد که در کتب
مبسوطه مسطور است و اما کثرت جهاد شر اهم چنانیست که ابن ابی الحدید
گفته که متعرض ذکر این معنی شدن تحصیل حاصل است **المطلب الرابع**
در صفات خارجه که مستوجب مدح هستند چند قسم اند که حضرت
جامع همه اقسام بود و سر آمد کل کاینات بود **اول** نسب عالیست
و شکی نیست که هر که قرابت او با رسول الله بیشتر باشد نسبش
بیشتر و عالیتر و شریفتر باشد پس امیر المومنین از همه کس سید
المرسلین اقرب و انسب بود زیرا که عم اشر مادری و پدری آنحضرت
بود و عباس اگرچه عم آنحضرت بود اما برادر پدری عبدالله و مادر ایشان
یکی نبوده است بخلاف ابوطالب که برادر پدری و مادری عبدالله بود
و شبهه نیست که هیچ یک از اقربا و اعمام پیغمبر مثل ابوطالب حمایت
و کفالت او را نکردند و تا ابوطالب در حیات بود آنحضرت هجرت
نکرد از مکه و خوف از دشمنان نداشت و ابوطالب که از دنیا رحلت نمود
محتاج بهجرت شد و ایضا علی علیه السلام هاشمی الطرفین است
زیرا که پدر او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه
بنت اسد بن هاشم است **قسم دویم** شرافت حسب است و شکی
نیست

نیست که قرابت سببی آنحضرت ولی الله بجناب رسول الله اولی از جمیع
اقارب و اباعد بود زیرا که کسیکه شوهر فاطمه زهرا و بتول عذرا باشد
البته نزد پیغمبر اقربیت از کسیکه شوهر سایر دختران آنحضرت باشد
باعتبار اینکه فاطمه اطهر سیده زنانست هم چنانکه از طرق فریقین از پیغمبر
روایت شده که امیر المومنین محبوب ترین خلق الله بود در نزد رسول خدا
سیم از امور خارجه که موجب فضیلت است آنست که حضرت امیر المومنین
والد سبطین و پدر حسنین علیهما السلام بود زیرا که ایشان سید شباب
اهل الجنة بودند هم چنانکه باتفاق سنی و شیعه پیغمبر ایشان را باین لقب خواند
پس کدام یک از صحابه را این فضیلت عظمی بود **قسم چهارم** اینکه
مودة و محبت آن بزرگوار واجب است زیرا که از اولی القربی است
و محبت اولی القربی واجب است بدلیل آیه مبارکه قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی بگو ای محمد که من طلب نمیکنم از شما بعوض رسالت
خود مگر دوستی خویشان خود را و دوستی آنحضرت بهتر از همه عبادات
و اقرب جمیع قربات است بطرق فریقین رسیده که حب علی حسنة لا
یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة بالجمله
اخبار در باب وجوب محبت او و بهتر بودن او از هر طاعة و افضل
بودن او از هر عبادتی در کتب عامه و خاصه الی غیر النهایه میباشد
و هم چنین اخبار هم در خصوص اینکه آنحضرت محبوب ترین خلایق بود

اللایحة الرابعة

در نزد خدا و رسول در کتب شیعه و سنی بسیار است از آنجمله خبر طایر مشوی
که بطرق متعدده در کتب فریقین رسیده که در منهاج الرشاد مفصلا مرقوم
افتاد قسم پنجم از اقسام صفات خارجیه آنحضرت است که جمیع فرق غیر
شیعی او را دوست میدارند از کفار و اعداء با وجود مخالفت در دین
و این کمال محبت با آنحضرت دارند حتی پادشاهان بلاد کفر صورت
مبارک و تمثال همایون او را در کلیساها و کنیسهها و معابد تخانهای خود کشیده اند
و در اکثر خزاین ایشان نشان بی نشان آنمولی موجود است و سلاطین
انتر الکوالی بویه صورت مبارک او را بر شمشیرهای خود نقش کرده و قزل
سواد نموده اند این مختصر صفات آن بزرگوار بود بحمد الله ظاهر و روشن شد
که آنحضرت در جمیع صفات کمالیه چه داخلیه و چه خارجیه چه علمیه و چه
عملیه از جمیع امت افضل و اعلم و اقدم بوده و دیگر اثر ابر او تقدیم و ترجیح
و تفضیل دادن نشاید و نه باید خصوصا جماعتیکه رتبه ایشان ارذل
و از همه اذل و پست تر و مرتبه ایشان از جمیع بیقدر تر باشد المطلب
الخامس در خصایص خاصه و شمایل مخصوصه آنحضرت و آن بر سبیل اجمال
و اشاره سی تا است اول معیت او با نور محمدی ۲ نفس رسول خدا بودن در آیه
۳ ظاهر شدن نسل رسول خدا از صلب او ۴ روز جمعه سیزدهم ماه رجب در وسط
خانه کعبه که خانه حرم کعبه متولد شد در زمان سلطنت کسری و سی سال از عمر شریف حضرت
رسول گذشته بود که علی در خانه زاد شد و این شرف مر آنحضرت راست ده سال قبل از بعثت
چه آدم

في خصايصه الخاصة و شمايله المخصوص

فى الامامة الخاصة ما يتعلق به

چه آدم و حوا را امر شده بود که وقت مباشرت از حرم بیرون روند و غسل
کرده داخل شوند و مادر عیسی را امر شد که وضع حمل شود در مسجد اقصی نکنند
اما مادر امیر المؤمنین را امر بخروج از خانه کعبه نشد ۵ پای مبارک بر کتف رسول خدا
که اشرف از عرش است گذاشتن و نعم ما قیل عرش معراج نبی دوش علی و
معراج تو دوش نبی پیغمبر این چنین معراج را دریافته ۶ سبقت جستن بر کل خلایق
در ایمان و اسلام ۷ بیعت او در فراش آنحضرت ۸ مسمی بامیر المؤمنین
شدن که ائمه دیگر و هیچ آفریده را این نام جایز نیست الا اینکه منکوح
الله تبر باشد ۹ محک و امتحان حلال زاده و حرام زاده بودن ۱۰ قسیم
الجنة و النار ۱۱ حامل لوای احمدی ۱۲ اختصاص بزوجیت فاطمه داشتن
که هیچ آفریده غیر او را این رتبه نبود ۱۳ بخشیدن خاتم در رکوع نماز
بسائل که قیمتش مذکور گردید ۱۴ اطعام مسکین و یتیم و اسیر احتیاج
۱۵ برتبه شهادت در نماز فایز شدن ۱۶ در هیچ غزوه شکست
نخوردن و با فتح و ظفر برگشتن و ضربتش خطا نکردن بر هر مبارز فایق آمدن
بر خلاف شجاعان دیگر که گاهی غالب و گاهی مغلوب میشوند ۱۷ هر کس را
که در جنگ بدو نیم کردی هر دو نیمه در وزن برابر و مساوی بودن
۱۸ از گرما و سرما متاثر و متاذی نبودن بدعای حضرت رسول که فرمود اللهم قه
الحر و البرد ۱۹ کندن در خیبر که بحساب آنزمان سی و شش هزار من است
۲۰ نزول ستاره زهره بر بام او ۲۱ واقع شدن عقد ازدواج در آسمان

اللوحة الرابعة

ونثار درخت طوبی ۲۲ اختصاص او ببردن سورهٔ برائة باهل مکه ۲۳
طلاق زوجات رسولخدا در دست او بودن ۲۴ معاینه نمودن برای جبل
۲۵ اختصاص مواخات بر رسولخدا ۲۶ مساوات او با رسول الکرم در
داخل شدن بمسجد با جنابت و جواز معبر ساختن و کشودن در بمسجد
۲۷ مرئی نشدن بول و غایط او ۲۸ اختصاص او بتجهیز رسولخدا و کردیدن
هر عضوی که اراده شستن مینمود ۲۹ بعد از رحلت لحظه نعش مبارک
از نظر غایب شد نکوینه برده بودند یا باالعقد ظاهر شد ۳۰ حسنین بوصیت انحضرت
پای سریر اکرفته سر سریر خود بخود میرفت کوینه جبرئیل و میکائیل بردا شته بودند
اما شمایل مخصوصهٔ انحضرت میانه بالا و روی مدور مانند قمر لیلة البدر کونهای
سرخ چون طبق لعل ابروی کشاده مقوس بلا نرا کت موی انبوه بهم خرکرده
بلند چون ابریقی که از نقره خالص صیقل بر ولیتی ادیم اللون مایل العنق
کبث اللحیة ضخم البدن عریض المنکبین شدید الساعد و الیدین
قوی الاعضاء بند هنومند و از دو طرف پیش سر شموی ندا شتند
لهذا انزع کوینه عظیم البطن و الصدر و الاضلاع قوی دل که در هیچ معرکه
مضطرب نکشته کفتی عفی تقلب الاحوال بعرف جواهر الرجال و
اکثر اوقات ید و شمشیر جنک کردی و اکثرت فتوحات ضرب المثل
شده بود عرب بهر مصافی که فتح نکردی می کفتند که قضیة و لا اباحسن فیها
المطلب السادس شطری از معجزات و کرامات و خوارق عادات انحضرت باتفاق
ذوالیقین

وجمل انها فی معجزاته

فی الایات الخاصة و ما یتعلق بها

وخوارق عادات انحضرت در اثبات ابعض از اعجاز

ذوالیقین از هزار متجاوز است اما انچه در شبت و ضبط آمده و مشهور عند الجمهور است
شصت معجزه است اول رد کردن افتاب در وقت غروب بوقت نماز
عصر سه مرتبه یکی در حیوة سید المرسلین و دو مرتبه بعد از رحلت انبزرکوار
۲ مخاطبه انحضرت با اژدها در وقتیکه بر بالای منبر بود در کوفه ۳ دریدن
اژدها را در کهواره ۴ کندن در خیبر و حال انکه هفتاد نفر از حرکت دادن
ان عاجز بودند ۵ کندن سبیل معاویه را از شام در مدینه ۶ حکم کردن
باب فرات بکم شدن در وقت طغیان که خرابی یا هلاک به مرسانید
۷ رفع الصخرة العظیمة عن فم القلیب لما عجز العسکر عن قلعها ۸
زنده کردن حردکان جون ام فروه که ابی بکر بعلت تشیع کشته بود بعد از
چهل روز ۹ محاربه نمودن با جنیان در بئر الالم ۱۰ انداختن کمان
بر کردن عمرو اژدها شدن او ۱۱ نرم شدن اهن در دست انحضرة
۱۲ میل اهنین طاحونه را ابکردن خالد بن ولید چنبر کردن ۱۳
مهر زدن بر سنک مرمر و نقش کرفتن ان ۱۴ بیرون اوردن شتر
ناقه از سنک ۱۵ ظاهر ساختن صورت مبارک رسول خدا را بعد از
رحلت او از برای ابی بکر ۱۶ امدن سطل اب از اسمان برای غسل انحضرة
جابر اهن دوخته شبیک ۱۷ و مسخ شدن بعضی از منکران و خطا بصورة
سک و خوک و غیره ۱۸ تکلم نمودن با جنیان در پای منبر انحضرت ۱۹
تکلم کردن با کرکس ۲۰ پیدا نمودن اب و سنک را که عیسی بن مریم بنهاد

الدوحة الرابعة

کرده بود ۲۱ نشان دادن لشکر کاه فارس را در مدینه بعمر در میان
دو انکشتان ۲۲ تکلم کردن با اصحاب کهف در شب ۲۳ جواب
سنکریزه های مسجد کوفه و طلا و نقره کردانیدن در و دیوار خشت های
او را ۲۴ اخبار از مغیبات در طی محاکمه و اخبار خود از قتل و از قتل
فرزندان و موالیان خود و اخبار از کرفتار شدن قاتل او در دست مرغی
که هر روز هفتاد بار او را چهار پاره کردانیدن و خوردن و قی نمودن
اما اخبار از مغیبات بر سبیل اجمال و اشاره است که خبر داد از شهادت
خود در ماه رمضان و مانند انکه خبر داد بظلمی که از آل ابی سفیان
بدوستان و شیعیان او خواهد رسید از قبیل میثم تمار و رشید هجری و کمیل
ابن زیاد و غیر هم از صحابه و مثل خبر دادن از کشته کشتن ذو الثدیه یعنی
صاحب دو پستان مانند زنان که سر کرده خوارج بود و هم چنین از فوت
شدن خالد بن عرفطه در وادی القری و حاضر شدن او با لشکر اشقیا
در کربلا و هم چنین علمدار شدن حبیب بن عمار بر لشکر کفار و غیر ذلک
که شیعه و سنی هر دو اعتراف بانها دارند و جمعی از متعصبین عامه
در کتب خود شان ثبت و ضبط نموده اند که همه مذکور است مفصلا
در منهاج الرشاد نقل کرده ام با اضافه و زیادی بلی معجزات و خوارق
عادات انحضرت که این لا یحد زیاده از این کنجایش ندارد المطلب الرابع
در سایر حالات انحضرت الی یوم رحلت بر سبیل اشارت اما ولادت

اجمالا

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

اجمالا در مطلب سابق اشاره شد در روایت است که حضرت ابو طالب بدیدن مثرم نام
عابد زاهد رفته بود عابد دست بهوا دراز کرده سیبی تازه در غیر فصل آورده
و بابی طالب داده و کفت این از میوه های بهشت است و نطفه انعقاد
وصیی خاتم پیغمبران است پس ابو طالب نصفی از انرا خورد و نصف دیکر را بفاطمه
بنت اسد زوجه ابی طالب تناول نمود در همان شب نطفه انحضرت بهم رسید
بعد از نه ماه نه روز در روز جمعه وقت چاشت سیزدهم رجب المرجب در زمان سلطنت
شهریار عجم کسری و دهسال قبل از بعثت مادر انحضرت را درد زا عارض شد جهة استشفا بخانه کعبه پناهنده
شد و در کعبه خود بخود بسته کردید پس ابو طالب و سایر اقارب او در کشودن
او سعی زیاد نمودند نشد و سقف کشاده کشت حوا و مریم و اسیه و ساره
با ملائکه و حوریه طشت و اباریق و حریر از بهشت آورده بخدمات قیام نمودند
و انحضرت طیب و طاهر ختنه شده ناف بریده متولد شده بسجده افتاد
و تلاوت آیه مبارکه قل جاء الحق و زهق الباطل الخ فرمودند و اما ابوه
و امه علیهم السلام پس پدر آن بزرکوار عمران بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف که همیشه موحد و وصیی دوازدهم عیسی بن مریم بود
و نام دیکرش عبد مناف یا شیبه که از بسیاری بخشش ملقب بابو طالب
شد بعضی کفته اند که او عمران بود و در بیست ششم رجب سال دهم بعثت
وفات یافت و اما والده ماجده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف مربیه رسول خدا که اول زنیست که پای پیاده با رسول خدا از مکه

الدوحة الرابعة

بمدینه هجرت نمود و منقولست که او بشارت رسول مختار را به
زوج خود رسانیده و ابی طالب بوی گفت که ترا فرزندی خواهد
شد که سی سال بعد از این که در همه اطوار و اخلاق و گفتار مانند
رسول مختار باشد و این از کرامات ابی طالب است و اما اسمائه
علی ما نقل که وی را هزار نامست در هر لغة خواه عرب خواه عجم و خواه ترک
و خواه دیلم چه سریانی و چه عبرانی چه سمانی و چه غبرانی و منها المعروف
والمشهور والمدعو عند الجمهور علی است و دیگری حیدر یعنی درنده اژدها
و بمعنی شیر نیز هم امده چنانچه در خیبر فرمود انا الذی سمتنی امی حیدره
۳ طه یعنی طالب الحق و هادی الخلق ۴ یس یا حرف ندا سین
اشاره بسید ۵ میزان کنایه از عدالت ۶ قمر که باعتبار تبعیت
رسول که مسمی بشمس است چه قمر تابع شمس است بجهة کسب
ضوء از آفتاب باشد ۷ زیتون ۸ عین الله ۹ ید الله ۱۰ قدرت الله ۱۱
اسد الله ۱۲ سیف الله ۱۳ حجة الله ۱۴ نور الله و غیر ذلک در کتب مبسوطه
مسطور است و القابه قریب بهشتاد لقب در کتب فریقین
شماره آورده اند منها امیر المؤمنین مرتضی علی امام المتقین
یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و والد السبطین امام مبین
و ساقی کوثر مظهر العجائب مظهر الغرائب صدیق الاکبر فاروق
الاعظم و النباء العظیم و الصراط المستقیم و غیر ذلک فی الکتب المطولة
وکناه

فی الامامة الحقة و ما یتعلق بها

وکناه یعنی کنیه شریف آنحضرت یکی ابو تراب است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بآنحضرت مرحمت نموده هنگامیکه میانه آن بزرگوار
با فاطمه زهرا کدری و نقار خاطری بهم رسیده که در خارج خانه خوابیده بود
بر روی خاک و رسول مصداق لولاک در رسید و سر وی را در دامن
گرفت و گفت قم یا ابا تراب و منقولست که حسن مجتبی آنحضرترا
ابو الحسین و امام حسین ابو الحسن و فاطمه زهرا ابو الحسنین
میخواندند و در نزد خلایق مشهور بابی الحسن و غیر مشهور
ابو المخافقین بود زوجاته یعنی زنهای دائمی و انقطاعی:
آنحضرت علیه السلام سوای کنیزان خاصه ده و از ده زن نکاحی داشت
برخی را بتعاقب و بعضی را در عصر واحد اول فاطمه زهرا صدیقه کبری
بتول عذرا ابنت محمد المصطفی که در عصر او زن دیگر اختیار نکرد دوم خوله
بنت جعفر بن قیس الحنفیه که بنی حنیفه قبیله او باتفاق رئیس خود
مالک نویره مخالف و معاند ابی بکر و موافق و متابع علی علیه السلام مینمودند
ابی بکر خالد ولید را با لشکری بسیار بر سر ایشان فرستاد مردانرا
قتل و زنانرا اسیر نمود دستگیر بمدینه آوردند و خوله از جمله ایشان
بود بفصاحت کامل ابی بکر الزام بسیار داده امیر المؤمنین او را بعقد
خود آورد سوم ام حبیب بنت ربیعه بنت ۴ لیلی بنت مسعود دارمیه ۵
اسماء بنت عمیس خثعمیه که اول زن جعفر طیار بود مادر عبدالله و محمد پسران

اللامعة الرابعة

جعفر در جنگ در سنهٔ دهم از هجرة زن ابی بکر شد و محمد ابی بکر در راه حجة الوداع
از او بهم رسید و بعد از فوت ابی بکر بعقد امیر المؤمنین در آمده محمد بن ابی بکر
دو ساله بود حضرت او را تربیت فرمود ۶ ام مسعود بنت عروة بن
مسعود ثقفی ۷ امامة بنت ابی العاص که از زینب بنت رسول الله
بهم رسیده بود و همشیره زاده فاطمه زهرا که بعد از فوت فاطمه بجای آن
بانوی عصمت عفت بحضرت آمده و حسنین علیهما السلام و باقی اطفال
او را که خاله زاده امّ بودند پرستاری نمود و مادرش زینب نام را رسول خدا از ابی
العاص پس گرفته بود و بعد از آنکه مصاهرت با کافران حرام شد و رسول خدا او را
تکلیف اسلام نمود و او قبول نکرد ۸ ام البنین بنت حزام که مادر
ابا الفضل علیه السلام بود و احوال باقی زنان در کتب مبسوطه مسطور است
در اینجا زیاده از این گنجایش ندارد اولاده یعنی عدد پسر و دختر حضرت
علیه السلام بقول اصح سی و شش نفر بودند هفده پسر نوزده دختر
و آنچه علمای فریقین ضبط کرده اند اول و دویم حسنین علیهما السلام
۳ زینب الکبری و صدیقة الصغری ۴ زینب الصغری المکنّاة بام
کلثوم و این چهار از بطن فاطمه زهرا بهم رسیده اند ۵ محسن که بضربت
ثانی در شکم سقط شد ۶ محمد اکبر مشهور بابن الحنفیة المکنّی بابی
القاسم که از خوله بنت جعفر بهم رسیده و رسول خدا اخبار از تولّد او
نموده نام و کنیت خود را بوی عطا کرده بود ۷ رقیّه ۸ عمر که توام از بطن ام

فی تعداد اولاد امیر المؤمنین

ام حبیب

فی الامامة الخامسة و ما یتعلق بها

ام حبیب ۹ عباس کنیه اش ابا الفضل که از غایت حسن و جمال او را
قمر بنی هاشم میگفتند ۱۰ جعفر ۱۱ عثمان ۱۲ عبدالله که هر چهار نفر در کربلا
شهید شدند که از ام البنین بودند ۱۳ محمد اصغر مکنّی بابی بکر ۱۴ عبدالله
اصغر که از لیلی بنت مسعود بود و هر دو نیز در کربلا در خدمت حضرت سید الشهدا
شهید شدند ۱۵ یحیی ۱۶ عون که از اسماء بنت عمیس و برادران مادری
محمد بن ابی بکر بودند ۱۷ ام الحسن ۱۸ رمله که هر دو از ام مسعود بهم رسیدند
۱۹ نفیسه ۲۰ رقیه صغری ۲۱ ام هانی ۲۲ ام الکرام ۲۳ جمانه المکناة بام جعفر
۲۴ امامه ۲۵ ام سلمه ۲۶ میمونه ۲۷ خدیجه صغری ۲۸ فاطمه صغری
۲۹ عبدالله اوسط ۳۰ محمد اوسط ۳۱ ام کلثوم صغری ۳۲ رمله صغری
۳۳ نقیّه که هر یک از این پانزده نفر از مادران علاحده اند از زوجات
و امهات و بنین غیر معلومات سه تن دیگر معلوم نیست مدت عمره
یعنی مدت عمر آنحضرت بقول اصح و اشهر عند الاکثر شصت و سه سال
و دو ماه و هفت روز که سی و دو سال و هفت ماه پانزده روز
با رسول خدا بوده ده سال و چهار ده روز قبل از بعثت و بیست و دو
سال و هفت ماه سه روز بعد از بعثت و تتمه حیاتش بعد از
رسول که مدت خلافت اوست که بیست و نه سال و شش ماه و بیست
و چهار روز میشود از آن جمله بیست و پنج سال خلفای ثلثه مباشر امر
خلافة غصبی بودند ابوبکر دو سال و سه ماه هفت روز و عمر ده سال هشت ماه

فی نقل عمره

الدوحة الرابعة

و عثمان سیزده سال و کسری پس چهار سال و شش ماه و بیست و نه روز خود
آنحضرت بعد از قتل عثمان مباشر خلافت ظاهری شد و در آن وقت
صحابه آن بزرگوار سیصد و نود و پنج نفر از مشاهیر ایشان فریقین
شماره کرده در کتب خویشان رقم کرده اند من جمله اسامه و زید بن
حارثه و اصبغ بن نباته اشعث بن قیس ابی بن قیس احنف بن
قیس و اویس القرنی و بریده و براء بن عازب و ثابت بن حجاج و ابی ذر
و جابر بن عبدالله و جویریه و جبله و جریر بن عبدالله و جعده و حذیفه الیمانی
و حبیب بن مظاهر سعدی و حارث و خالد بن ابی دجانه رشید هجری و ذر
و شبث ربعی و سلیم و خوشب و صعصعه و طرماح و کمیل و مالک اشتر و عثمان
ابن حنیف و علقمه و عقیل ابن ابی طالب و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و معاذ
و نجاشی شاعر و ابو برده ازدی و امثال ذلک که تحریر و تقریر شان گنجایش ندارد

صحابه در تعداد او حضرت ... اشارت

علة وفات موضع وفات سنة وفات یوم وفات و دفن
و مقبره مطهره منوره آنحضرت بدین سمت ثبت و ضبط نموده الله

که آنحضرت مقتول معروف و مشهور در نزد جمهور در روز دوشنبه
که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان وقت نافله صبح در سال
چهلم از هجرت مطابق ثلاث و ستین از عام الفیل که پنجاه
سیم از بعثت در آخر سالیکه با معاویه صلح شده بود و آن
علیه اللعنه معاویه شرایط صلح را مرعی نداشته آنحضرت لشکر عظیم
از اطراف

فی الامامة الحسنیة و ما یتعلق بها

فی حکایة ابن ملجم لعین مع امیر المؤمنین

از اطراف ممالک خود در کوفه جمع کرده میخواست بعد از رمضان به جنگ
رود عبدالرحمن بن ملجم مرادی شقیق عاقر ناقه صالح اشقی الاولین
و الآخرین با مبرک بن عبدالله و عمرو بن ابکر در مکه با یکدیگر قسم یاد کرده
بودند که علی و معاویه و عمرو عاص را بعوض کشتگان صفین و نهروان
در شب نوزدهم ماه رمضان بقتل رسانند پس مبرک بقصد معاویه
روانه شام شد در شب وعده مقرری ضربتی بر طرف معاویه افکند بر
الیتین او برخورده او را گرفتند و کشتند و معاویه مداوا کرده خلاص شد
و عمرو بن ابکر بقصد عمرو عاص وارد مصر شد شب وعده عمرو عاص را
ازاری بهم رسید خارجه بن ابی حبیبه را بنیابت نماز بمسجد فرستاد
عمرو بن ابکر خارجه را بیک ضربت کشت او را گرفتند نزد عمرو عاص بردند
گردن زد اما ابن ملجم ملعون بقصد امیرالمؤمنین ع بکوفه وارد شد در شب
نوزدهم رمضان المبارک آمد بمسجد کوفه نزد محراب بزرگ وقت نافله صبح
ما بین رکعتین نافله در سجده آن ملعون ضربتی بر فرق شریف موضع زخم عمرو بن
عبدود وارد آورد در روز بیست و یکم ماه رمضان بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردید در خانه خود که در جنب مغربی آن مسجد است رحلت فرمود و الحالی
تنور الخانه مشهور است خانه نوح و ادریس و یونس آنجا بوده و کشتی نوح آنجا
تمام شده و فار التنور که از تنور آن خانه آب جوشیده پس بعد از رحلت حضرت
حسنین علیهما السلام و باقی فرزندان آن امام همام او را غسل دادند و بر سریر

الدوحة الرابعة

در کیفیت تجهیز آنحضرت

گذاشته نماز خواندند و لحظه نعش مبارک از نظر غایب شد گویند با آسمان
برده بودند چنانکه اشاره کرده بود بعد از ان ظاهر شده حسنین ع
بوصیت آنحضرت پای سریر گرفته سر سریر خود بخود میرفت گویند
جبرئیل و میکائیل برداشته بودند و در انروز نیز عجایب و غرایب از آن
نعش مقدس بظهور رسید از جمله نقابداری آمده حمل نعش میکرد آخر
معلوم شد که خود آنحضرت بوده چون بمدفن رسید سر سریر خود بزمین
آمد و مکان دفن آنحضرت در غری که مشهور بنجف چه دریا و نیز از
در جنب او بود خشکیده شده بود که اصلش نی جف بعد از تخفیف
نجف شده و قبر مقدس مستور تا زمان هرون الرشید معلوم نبود زیرا که
حسنین هنگام دفن مخفی و پنهان داشته بودند بعد از ظاهر شدن
لوحی پیدا شد که نوشته شده بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست
که ساخته و سپرده است نوح قبل از طوفان به هفتصد سال برای برادر
خود علی بن ابی طالب که حدیث ظاهر شدن قبر طولانیست زیاده
گنجایش ندارد چون حالات شرافت آیات حضرت امیر کبیر در یوم
غدیر اتمام پذیرفت لاجل ذلک قلت الحمد لله الذی
جعلنا من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب و الائمة الطیبین الطاهرین المعصومین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین من الان الی یوم الدین **الفاتحة**

الرابعة

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

فی حالات سایر الائمة واحدا بعد واحد

الرابعة فی بیان ثبات الی الائمة احد عشر بعد امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیهم السلام و تفصیل حالاتهم فردا بعد
فرد علی ما قیل فی العدیل فـ اشهد ان الائمة الابرار و الخلفاء
الاخیار بعد الرسول المختار علی قامع الکفار و من بعده
سید اولاده الحسن بن علی ثم اخوه السبط التابع لمرضات
الله الحسین ثم العابد علی ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر
ثم الکاظم موسی ثم الرضا علی ثم التقی محمد ثم النقی علی
ثم الزکی العسکری الحسن و فیه مباحث **المبحث الاول**

اقول لما فرغت من اثبات امامة علی بن طالب ع مع الدلایل المتقنة
و البراهین المحکمة من النصوص المصرحة من الفریقین و المعجزات المتکاثرة
المتظافرة الظاهرة الدائرة بین المؤالفین و المخالفین مع ما یتعلق به
علیه السلام شرعت فی اثبات امامة سایر الائمة المعصومین القائمین
بالامر بعده صلوات الله علیه علی ما حررت و قلت اشهد ان الائمة الابرار
و الخلفاء الاخیار بعد الرسول المختار اولهم علی امیر المؤمنین قامع الکفار
و قالع الاشرار و الکفار و من بعده سید اولاده اعنی الحسن بن علی
الی آخر الاثنا عشر الحجة القائم ثم باجرائها الاکتفاء اعتقادنا فیهم انهم اولو الامر
الذین امر الله بطاعتهم و انهم شهداء الناس و انهم ابواب الله و السبیل الیه
و الادلاء علیه و انهم عیبة علمه و تراجمة وحیه و ارکان توحیده و انهم معصومون

الدرة الرابعة

معصومون من الخطاء والخلل والدنس والزلل وانهم الذين اذهب الله عنهم الرجس
وطهرهم تطهيرا وان لهم المعجزات الزاهرة والدلائل الظاهرة وانهم امان
لاهل الارض كما ان النجوم امان لاهل السماء ومثلهم في هذه الامة كسفينة
نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق وانهم عباد الله المكرمون الذين لا يسبقونه
بالقول وهم بامره يعملون ونعتقد فيهم ان حبهم ايمان وبغضهم كفر وان امرهم
امر الله ونهيهم نهي الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله ووليهم
ولي الله وعدوهم عدو الله ونعتقد ان الارض لا تخلو من حجة الله على خلقه
اما ظاهرا او خائفا مغمورا والدليل على تلك المذكورات من وجوه الاول
النص من النبي ص فمن ذلك قوله للحسين هذا ولدي الحسين امام
ابن امام اخو امام ابو الائمة التسعة تاسعهم قائمهم افضلهم
ومن ذلك ما رواه جابر بن عبد الله الانصاري قال لما قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر
منكم قلت يا رسول الله عرفنا الله فاطعناه وعرفناك فاطعناك
فمن اولو الامر الذي امرنا الله بطاعتهم قال خلفائي يا جابر وائمة
واولياء الامر بعدي اولهم اخي علي ثم من بعده الحسن ولده ثم الحسين
ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي وستدركه يا جابر فاذا ادركته فاقرءه
مني السلام ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى الرضا
ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم محمد بن الحسن بقية الله في
الارض

في اثبات امامة سائر الائمة

في امامة الخاصة وما يتعلق بها

الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ومن ذلك ما روي عنه ص
انه قال ان الله تبارك وتعالى اختار من الايام يوم الجمعة ومن الشهور
شهر رمضان ومن الليالي ليلة القدر واختار من الناس الانبياء
واختار من الانبياء الرسل واختار مني من الرسل واختار مني عليا
واختار من علي الحسن والحسين واختار من الحسين الاوصياء
وهم تسعة من ولده ينفعون عن هذا الدين تحريف الضالين
وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين الثاني المتواتر من كل واحد
منهم على حقه وذلك كثير لا يحصى نقلته الامامية على اختلاف طبقاتهم
الثالث ان الامام يجب ان يكون معصوما ولا شيء من غيرهم
بمعصوم ينتج فلا شيء من غيرهم بامام الرابع انهم كانوا افضل
من كل واحد من اهل زمانهم وذلك معلوم في كتب السير والتواريخ
فيكونوا ائمة لقبح تقديم المفضول على الفاضل الخامس ان كل واحد
منهم ادعى الامامة وظهر المعجزة على يده فيكون اماما بيان ذلك المجمل
بحسب الترجمة والتفصيل والتفسير ولا بابايد دانست كه لفظ شيعه را بر كسى
اطلاق ميكنند كه حضرت امير المؤمنين را بعد از خاتم النبيين خليفه
بلا فصل دانند بخلاف عامه وامامية واثنى عشريه بر كسى اطلاق مينمايند
كه همه دوازده امام را تا قائم آل محمد امام و خليفه خدا و رسول دانند و اين
فرقه عصمت را در امام شرط ميدانند بخلاف سائر فرق و بعد از رسول

في اثبات امامة الائمة

بیان نص بر امامت سایر ائمه

خدا علی را و بعد از او امام حسن را و بعد از او امام حسین و هکذا فردا بعد فرد
و واحدا بعد واحد الی حجة القائم المهدی را امام میدانند و مذهب حق
در میان مذاهب فرق شیعه این است لیکن اکثر زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه
و واقفیه و کیسانیه داخل تحت شیعه هستند اما داخل امامیه و اثنا عشریه
نیستند و شیعه باین معنی فرقهای بسیار دارند چنانچه فخر رازی و شهرستانی
و صاحب مواقف و دیگران از هفتاد و بلکه از هشتاد متجاوز گفته اند
و سید جزائری در انوار اکثر آنها را متوجه شده اذا عرفت هذه المقدمة
پس بدان که چون امامت حضرت امیر المؤمنین بدلایل عقلیه و نقلیه و نصوص
مستفیضه متواتره مبین و مبرهن گردید پس طریق اثبات سایر ائمه
همه بنص آنحضرت ثابت میشود و تفصیلش آن بزرگوار بتواتر بما رسیده
زیرا که در میان شیعه متواتر است تصریح آنحضرت مر حسن علیه السلام را
و هم چنین تنصیص و تصریح حضرات باقی ائمه معصومین واحدا بعد واحد
الی آخر ائمه اثنا عشر المهدی المنتظر علیهم صلوات الله الاکبر و تنصیص بر ائمه اثنا عشر
از حضرت پیغمبر در میان شیعه امامیه متواتر است و از جمله حضرت فرموده اند
مر حسین علیه السلام را ابنی هذا امام اخو امام یعنی این فرزند من امامست
و پسر امامست و برادر امامست و پدر نه امامست و نهم ایشان قائم
ایشان خواهد بود و از آنجمله حدیث لوح است که جبرئیل آورده و اسماء
و القاب ائمه اثنا عشر در آن لوح مکتوب بود و آنحضرت آن لوح را
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها سپرده متواتر است و از هر کدام از
از ائمه نیز نص بر ما بقی مجموع متواتر است و انحصار ائمه در عدد اثنی عشر و وجوب
غیبت

در اثبات نص بر باقی ائمه علیهم السلام

و وجوب غیبت امام ثانی عشر نیز از پیغمبر اطهر و از هر کدام از ائمه متواتر است
و معنی خبر ما سبق مبین شد و کثیری از علمای عامه مصنفات در فضایل
و مناقب ائمه معصومین ترتیب داده و اما با امامت بمعنی خلافت قائل
نیستند و لفظ امام را در عبارت حدیث نبوی بمعنی عالم و پیشوا و مقتدا لهم
در دین حمل میکنند و غافلند از اینکه لفظ خلیفه نیز در بعضی احادیث
واقع شده چنانچه در حدیث مسروق حیث قال کنا نحن عند عبد الله
ابن مسعود اذ یقول انا شاهد اعهد علیکم نبیکم کم تکون من بعده
خلیفة قال انک لحدیث السن و ان هذا شیء ما سألنی احد عنه
نعم عهد الینا نبینا صلی الله علیه و آله و سلم ان یکون بعده اثنی
عشر خلیفة عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی مسروق گفت که بودیم با عبد الله
ابن مسعود که یکی از کبار صحابه است وقتیکه پرسید جوانی از ما یا گفته است
پیغمبر شما و معهود کرده است که بعد از او چند خلیفه خواهد بود ابن مسعود گفت
بدرستیکه تو جوانی کم سن و تا از سوده و با امور دنیا عارف نشده و اینکه تو پرسیدی هیچ کس
از من نپرسیده بلی معین کرده است پیغمبر ما برای ما که بعد از او دوازده خلیفه خواهد
بود بعدد نقیبان بنی اسرائیل که خلفای موسی بودند بالجمله چون ثابت شد
ثبوت نص بر باقی ائمه ثبوت امامتشان نیز ظاهر شد چه دانستی
که در امام عصمت و نص هر دو معتبر است و در زمان هر یک از این
ائمه هر که قائل بامامت دیگری است نه ادعای عصمت بر او کرده و نه ادعای

في اثبات امامة الخاصة وما يتعلق بها

نقیض پس امامت او باطل باشد و چون واجب است وجود امام در هر زمان ٢
وثابت است نص بر امامی از ائمه اثنی عشر که در زمان مفروض باشد
پس واجب است که امام او باشد بدلیل اجماع مرکب و چون امام او باشد
معصوم نیز باشد بنا بر آنکه عصمت شرطست در امامت پس بطریق
قیاس استثنائی گوئیم هرگاه خرق اجماع مرکب وخروج حق از امت محال
باشد واجب است که مذهب امامیه اثنی عشریه حق باشد بنا بر آنکه
هیچ مذهب دیگر حق نیست لیکن خرق اجماع مرکب وخروج حق از امت
محالست نتیجه دهد که مذهب امامیه اثنی عشریه حق است وهو المطلوب
دلیل دیگر بر تعیین یا فی ائمه اثنی عشر اجماع شیعه است زیرا که
جمهور شیعه قائلند بوجوب وجود معصوم در هر زمان پس اجماع
حجة است زیرا که مشتملست بر قول معصوم بخلاف اهل سنت که قائل بوجود
معصوم نیستند پس معصوم که واجب است وجود او لا محاله در میان
فرقه شیعه باشد و امام شیعیان باشد پس نتواند بود که قول او در میان
مجموع شیعه نباشد وهرگاه قول معصوم داخل در قول مجموع شیعه
باشد پس اجماع شیعه حجة باشد وهو المطلوب ثم بعد ذلک چون اثبات
عصمت و امامت حضرت علی علیه السلام بدلائل علیحده بدون حاجت با اجماع
کردیم پس گوئیم اجماع شیعه منعقد است بر اینکه امام بعد از علی حسن مجتبی است
و اجماع شیعه حجة است بسبب دخول علی در میان ایشان چه عصمت و امامتش
بدلیل

در اثبات امامت بعد از علی

الدوحة الرابعة

بدلیل غیر اجماع ثابت شد پس حسن بن علی امام باشد وهم چنین اجماع
شیعه منعقد است بر امامت حسین بن علی بعد از حسن پس حسین بن
علی علیهما السلام امام باشد وهکذا الی امامت حسن عسکری که او امام باشد و پس
محمد بن الحسن الخلف القائم المنتظر علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام امام باشد وهو
المطلوب دلیل دیگر بر تعیین ائمه اثنی عشر ظهور معجزه است چه متواتر است
در میان امامیه که هر کدام از ائمه اثنا عشر دعوی امامت کردند واظهار معجزه
نمودند امام باشند وچون امام شدند معصوم نیز باشند چه امامت بی عصمت
متحقق نتواند شد وهو المطلوب ونعم ما قیل نفس الرسول امیر المؤمنین اخو
الهادی علی امیر العرب والعجم ۞ ابنا طهر الطهر البتول ولی الامم
الذین بهم نجوم من الظلم ۞ حبی ثنائی رجائی فکرتی املی ۞ لهم الیهم
علیهم فیهم بهم وایضا هم حجج الباری علی کل من برا ۞ ائمة حق حجة
بعد حجة

المبحث الثانی فی حالات الامام الثانی والسبط الاول

حضرت امام حسن مجتبی پسر علی بن ابی طالب و نبیره و دختری حضرت رسول خدا
که از دختر شو فاطمه زهرا است که سیده نساء عالمین است ومادر رضاعی او
ام الفضل زوجه العباس عم الرسول بود پاینده لقب دارد مشهور معروف مجتبی است
وکنیه او ابو محمد که رسول خدا باو کرامت نموده برای استجماع او جمیع محامد محمود
و در اکثر اشکال وشمایل با برادر اشکلش امام حسین مماثل اشکال بودند لکن حسن مجتبی
از فرق تا کمر برسول خدا مشابهت داشت واز کمر تا پائین بر امیر المؤمنین مشابه

در حالات امام حسن بن علی

فی اثبات امامة الخامسة وما یتعلق بها

بود بعکس این امام حسن است ام الفضل زوجه عباس قبل از تولد حسن مجتبی خدمت
رسول خدا عرض کرد که یا رسول الله در خواب دیدم که عضوی از اعضای تو در خانه من
افتاده است آنحضرت فرمود که نیکو خوابی دیده زود باشد که فاطمه را فرزندی شود
تو او را شیر دهی و بعد از چند روز چنین شد و مدتی ام الفضل آنحضرت را
شیر داد بشیر قثم بن عباس بود تولد شریف روز سه شنبه وقت چاشت و بقولی لیلة
الجمعه سیم شعبان و بقولی شب نیمه رمضان المبارک بقول صحیح سال سیم هجرت
در زمان پادشاهی هرمز خسرو و بقولی زمان یزدجرد در مدینه طیبه در خانه امیر المؤمنین
از ران فاطمه زهرا پاکیزه و ختنه شده و ناف بریده متولد شد بر قول اصح [illegible]
ششماهه بود عمر شریفش چهل هفت سال ۷ با رسول خدا صلعم سال بعد از
حضرت و سی سالی با امیر المؤمنین بود و ده سال بعد از آن با جمع کثیری
از اصحاب بود تا آنکه در اوایل خلافتش بعزم جنگ با معاویه لشکر بطرف شام
کشید و در هر منزلی یکی از مشاهیر سردار با قدری از لشکر روانه شام نمود
معویه علیه الهاویه مبلغ خطیر از برای سردار فرستاده و بعضی را وعده دختر داد
آن سردار با لشکر خود بطرف معاویه رو گردانیدند و آنحضرت از چهل هزار
لشکر که داشت چهار صد نفر ماندند لابد و لاعلاج ماند با معویه صلح کرد و آن
جمع قلیل نیز اکثر شان مرتد شدند یا فقط ماند الا نفر زمرة قلیلون اما در عدد اولاد
آن بزرگوار اختلاف بسیار دارد مشهور عند الجمهور پانزده پسر و دو دختر من جمله
اولی زید بن حسن که صاحب کمالات کثیره عالیه دارا بود و زیدیه او را امام خود
دانند

فی حالات حضرت حسن مجتبی

در عدد اولاد آنحضرت

الدوحة الرابعة

دانند و شعرا قصاید غرا در شان او گفته اند دویم حسن بن حسن که او را
حسن مثنی گویند فاضل کامل عالم عامل و متولی صدقات امیر المؤمنین ع
و در ایام خلافت او فاطمه بنت الحسین را بزوجیت و در کربلا با سید الشهدا ع
بود و در جنگ زخم بسیاری خورد و بعد از شهادت امام ع اسماء بن خارجه
او را از میان کشتگان بیرون آورده مداوا کرد و خوب گردید و مدتی زیست نمود
سیم قاسم بن حسن چهارم عبد الله بن حسن که این دو شاهزاده
در کربلا نزد عم خویش شهید شدند و مابقی در کتب مبسوطه مسطور است
زوجات آنحضرت شصت زن نکاحی نوشته اند و از متعه و کنیز الی یکصد
بلکه دو صد نیز گفته اند زیرا که در روایت است از هر زنی روز زفاف میکرد فقط بعد از
چند روز وی را مطلقه ساختی باز دیگری را اختیار کردی از آنجهة او را
مطلاق گفتندی یعنی بسیار طلاق دهنده و بجهة همین امیر المؤمنین از راه حجاب
بر دوم میفرمودند که من بعد زن به پسر من مدهید و عذر میخواهم ایشان در جواب
میگفتند که شرف و افتخار دختر ماست و تعداد اسامی زوجات آنحضرت در این
لایحه موجه ثمری ندارد در کتب مبسوطه ثبت است معجزات آنحضرت الی
شانزده ضبط نموده اند از آنجمله شفا دادن مرد مفلوج چند ساله را بیک توجه
۲ سفید کردن غلام سیاه را که تازیانه آنحضرت از سر مرکب از دست مبارک
افتاد غلام برداشت بآنحضرت داد دعائی نمود فورا گشت سفید ۳ ظاهر ساختن
صورت رسول خدا و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر را از شکاف نهایی برای جابر

در زوجات آنحضرت

فی امامة الحسن وما یتعلق بها

بجهة شهادت بر صدق قول او ۴ زنده کردن مردی که بجهت جمعی که معجزه خواسته
بودند ۵ سبز و خرم کردن نخل خشک برای زبیر بن زبیر تا از خرمای آن خوردند
۶ ظاهر ساختن ابی بکر و عمر را از شکاف زمین با غلهای آتشین وما یتعلق بها
بکتب مبسوطه رجوع کرد **علت وفات آنحضرت** این بود که یکی از زوجات
آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس که مشهور بسیار زنی بود شوخ و شنگ
و مایل العیش عشرت و زینت و قشنگ بود و از بسیاری زهدت و عبادت
آنحضرت متالم و متاذی شده معویه جمعی از زنان را که نزد آن ملعونه بار زر
زیور زیبا و اقمشه و دیبا اغوا نمود پیغام فرستاد که الحال چه وقت است
که در گوشه عبادت نشینی و دست تو از مهمات امارت و ریاست
عیش و عشرت کوتاه کردد ترا شوهری باید که شاید مانند تو شوخ
و شنگ و جوان و اهل طرب که تو یک لحظه از دامن وی بهره نیابی و امام
حسن باب تو نیست اگر او را مقتول سازی ترا الجباله زوجیه فرزندم
یزید خواهم اورد و تمامی گنج و گوهر اجود اگذارم و فرمانفرمای نسوان عراق
و شام شوی قدری سوده الماس که زهر هلاهل بود برایش فرستادن
ملعونه او را دو مرتبه در میان رطب و طعام بآنحضرت خورانید در هر مرتبه
بر روضه مبارکه جدش رفته شفا یافت مرتبه ثالثه ضعف شب بالین
آنحضرت آمد و ظرف آب را در بالین حضرت سر بمهر دید سوده الماس را
از روی پارچه که بر سر کوزه آب کشیده بود ریخت و دست عالیه داخل
آب شده

الدوحة الرابعة

آب شده و رفت آنحضرت بیدار شده خواهید که دلالت بر وفات داشت دیده بود
در الحال مهر از سر کوزه بر داشته از آب آشامید فی الفور درد دل و آثار سم
ظاهر شد و مدت چهل روز آزار صعب و بیمار سخت کشید و جگر و امعا لخت لخت شده
پاره پاره بیرون آمد و رنگ مبارکش مانند زمرد سبز گردید و بعد از چهل روز
یوم پنجشنبه هنگام چاشت بقول اصح و اشهر عند الاکثر ۲۸ صفر در سال ۴۹ هجرت
هجرت در ایام سلطنت معویة ابن ابی سفیان علیهما اللعنة والنیران روح
قدسش با شبان جنان شتافت بعد از تشاجر و تنازع و ممانعة عایشه در نزد
جدش در قبرستان بقیع دفن کردند و جعده ملعونه بعد از رحلت حضرت بطمع
وکباده اینکه معاویه او را بحباله زوجیه فرزندش خواهد اورد معاویه قبول
نکرد و گفت که او با فرزند رسول خدا چه کرد که با فرزند من نکند و حکم کرد که گیسوی
او را بدم استر بستند و بصحرا اسپ را دوانیدند تا بجهنم رفت لعنة الله علیها او علی
من بدل الشرور وموجب القتل **المبحث الثالث** فی معرفة آثار الامام
الثالث السبط الثانی الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
نام نامی و اسم گرامی مبارکش حسین مصغر حسن لفظا و معنا
او و برادرش و والده و جدش و جده اش متفرع از یک اصل و تابع
شجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء چنانچه خود حضرة
فرموده ❁ خیرة الله من الخلق ابی ❁ ثم امی فانا ابن الخیرتین ❁
فضة قد صفیت من فضة ❁ وانا الفضة وابن الذهبین ❁

في الامام الخامس وما يتعلق بها

من له جد كجدي في الورى ۞ او كشيخي فانا ابن القمرين ۞ و حروف
نام که دیگر حسن و حسین شبر و شبیر که نام پسران هارون بود که معنی اش
همین حسن و حسین است القاب مبارک آن عالیشان نزد محققان رقم
نموده اند من جملتها سید است لقول النبي صلى الله عليه وآله هما سيدا
شباب اهل الجنة و ثاني السبطين و ثاني آل عبا است بسبب مباهله و خامس
آل عبا است بسبب ظاهر و طور سینین و نور الخافقین یعنی روشنی بخش در
دنیا و ما بقی در کتب مبسوطه مسطور است کنیة آنحضرت ابو عبد الله ابو الائمة
ابو المساکین زیرا که ریزش و نوازش فقرا و مساکین نموده و حرفیه باباء و اجداد
و لیست بلکه ارث ایشانست و نعم ما قیل لا الناس ادعى في السماء والكند
و هم اذا عد الكرام سماء گفته اند که در عصران حضرت سکینه نبود که
ازان بزرگوار موظف و فری سیتم نباشد و با خدم و حشم بیحد چندین دفعه
حج نموده در حالتیکه خود پیاده از خارج جاده راه رفتی و جنیبه های
مزین و مرصع او را کشیدند بیشتر سایر پیاده کلمه اسوار می نمودند ابواه
علی امیر المومنین و فاطمة الزهرا سیدة نساء العالمین صلوات الله
علیهما نسب شریفش بهترین نسبهای اولین و آخرین است خود فرمود
در مقابل لشکر ضلالت اثر رجز انا ابن علي الخير من آل هاشم ۞ كفاني بهذا
فخراً حين افخر ۞ وجدي رسول الله اكرم من مشى ۞ ونحن سراج
الله في الخلق تزهر ۞ وفاطمة امي من سلالة احمد ۞ وعمي يدعى ذو
الجناحين

في حالات سيد الشهداء روحي له الفداء

الدوحة الرابعة

ذوالجناحين جعفر ۞ وفينا كتاب الله انزل صادقا ۞ وفينا
الهدى والخير والوحي يذكر ۞ ونحن ولاة الارض نسقي ولاتنا
بكاس رسول الله ما ليس ينكر ۞ وشيعتنا في الناس اكرم شيعة ۞
ومبغضنا يوم القيامة يخسر ۞ ولادت او اصح و اشهر عند الاکثر
روز شنبه یا سه شنبه سیم ماه شعبان یا پنجم در سال چهارم هجرت در ایام
دولت پنجم در زمان خلافت عمر در مدینه منوره از زنان فاطمه زهرا طیب
و طاهر ناف بریده و ختنه شده مشتت متولد شد مدت عمرش پنجاه هفت
سال با رسول خدا ششسال با امیر المومنین سی سال بعد آنحضرت خلافت
ده سال زوجاته سوای کنیزان خاصه پنج زن نکاحی داشت یکی از ایشان شهر بانو
بنت یزدجرد بن شهریار کسری پادشاه فارس که نام اصلش شاه زنان است
و بعد از اسیر شدن بمدینه او را نزد عمر بن الخطاب بمیان امیر المومنین و حسنین
علیهم السلام مخیر گردانید که هر یک از آنسه بزرگوار را خواهد تزویج و شوهری
اختیار نماید شاه زنان مراعاتاً للاحترام فاطمة الزهرا خود را در العرضه و مقام
ندید که بجای او باشد بامیر المومنین رضا نداد و با امام حسن هم از آنکه مطلق
یعنی بسیار گوینده است راضی نشد و حضرت سید الشهدا را اختیار کردن گرفت
و حضرت سید السجاد علی قول از او متولد شده که تفصیلش در ذکر حالات امام
رابع مبین خواهد شد و باقی زنان مذکور خواهد شد اولاده علیه السلام
بقول اصح و اشهر شش پسر و چهار دختر داشت اول علی اکبر که در کربلا با

في حالات سيد الشهداء روحي له الفداء

فی الامام المخصوصة وما یتعلق بها

باان حضرت شهید شد از لیلی بنت عروة ابن مسعود بود بعضی گفته اند که شهید شد علی اوسط بود و علی اکبر امام چهارم است ملقب بامام زین العابدین که مادرش شاه زنان بود بقولی مادرش ام ولد بود که دیلمی او لاد سید الشهدا بود سیم علی اصغر که در شیر خوار گی بتیر حرمله از حلقوم شریف امام شهید شد و نزد جمعی سیم عبد الله بود که مادرش معلوم نیست چهارم محمد است که مادرش معلوم نیست پنجم جعفر که مادرش قضاعیه که در حیات آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که عبد الله نیز در کربلا شهید شد که ششم پسر حضرت بود هفتم سکینه و عبد الله هر دو از رباب بنت امرء القیس بودند هشتم فاطمه کبری که مادرش ام اسحق بود که حضرت در کربلا بر اخی ابن حسن اجراء عقد نمود نهم فاطمه صغری که در مدینه طیبه زنده بود دهم زینب که مادرش معلوم نیست

فی خصایص الحسینیة

خصایص الحسینیة چهارده خصلت مخصوص نفس نفیس آن بزرگوار از کتب مبسوطه و خصایص حسینیه فیما بین خصلتهای کثیره منتخب کرد یکی آنکه شجاع ترین امت محمد بود زیرا که شجاعت مصطفی و مرتضی هر دو در وی جمع بود حتی اینکه بالاتفاق ما بین النفس و الافاق شجاعة الحسینیة معروف و مشهور عند الجمهور است بدلیل اینکه در صحرای کربلا با تشنه کرما با تشنه و شکم گرسنه و جراحتهای بیحد و زخمهای بیعد در عرض یک ساعت یکهزار و نهصد و چند نفر از کفار شقاوت آثار بنار سقر واصل ساخت در آن وقت سماوات انبیان پرده بر داشتند بنظاره کردن

برافراشتند

الدوحة الرابعة

برافراشتند که یارب چه زور و چه بازو است این که با قدر همت زورت این ۲ تقدم امر زش زوار او بر واقفین عرفات ۳ فرزیته حرمته شهادت او بالب تشنه بر سایر شهدا ۴ مساوات حایر او بر حرمین مکه و مدینه در قصر و اتمام نماز مسافر ۵ قبول العبادت بر جوهر و تسبیح از تربت او ۶ الشفاء فی تربته ۷ اجابة الدعاء تحت قبته ۸ و الائمة من ذریته ۹ محسوب نشدن از ایام عمر در زیارت او ۱۰ حاضر نشدن ولد الزنا و حرام زاده در روز عرفه نزد قبر مطهر او ۱۱ ظاهر شدن بوی عطر از خاک پاک او ۱۲ ظاهر شدن بوی سیب از حرم منور او ۱۳ شیوع تعزیه و فور نوحه و مرثیه او الی آخر الزمان و انقراض دوران ۱۴ گریه بر وی در دل ها دوست چشم گریان چشمه حیات است باستحان و اختبار رسیده که اشک چشم گریه کنندگان بر سید مظلومان شفای دردهای بی درمانست بشرطها و شروطها من جرب المجرب حلت به الندامة

فی معجزاته و خوارق عادته علیه السلام

در معجزات سید الشهدا

خاصه و عامه در کتب مبسوطه خود شان الی پنجاه معجزه ثبت نموده اند از باب ما لا یدرک کله لا یترک کله شطری از مشهور آنها نزد فریقین مسطور شود تبصرة للجاهلین و تذکرة للعالمین و هدیً و رحمة للمتقین و ذلا و ضلالة للمضلین اول ظاهر کردن رسول خدا او امیر المومنین و جعفر و عقیل از دریچه آسمان برای جابر و فرود آوردن ایشان ۲ سنگ را

خورد کردن و یاقوت سرخ نمودن و جوهر بیرون زدن و نقش کرفتن ۳ خبر دادن
از مرد جنب که نزد او امده بود مع کونه جنبا ۴ بر طرف کردن برص پیشانی
زنی را صاحبه نام باب دهن مبارک ۵ بر طرف کردن قرحه پیشانی
نصر بدست مبارک کشیدن بان ۶ ظاهر ساختن افواج ملائکه
نصرت را در صحرای کربلا ۷ پیدا کردن نهر اب بکشیدن انگشت مبارک
۸ نشان دادن مقتل خود با سایر شهدا بام سلمه از میان دو انگشت
در مدینه طیبه ۹ زنده کردن زنی که بی وصیت مرده بود برای وصیت
۱۰ شفا دادن بدرد چشم مولای ازاد کرده خود ۱۱ خبر دادن از دزدان تا انچه
مخفی کرده بودند ۱۲ خبر دادن بغلامان خود از کشته کشتن در دست دزدان
۱۳ کشته شدن تمیم بن حصین بنفرین بد خناق ۱۴ تلخ شدن گوشت
شتران حضرت بر لشکر عمر سعد ۱۵ سوزانیدن شخصی که بان بزرگوار
دشنام و ناسزا گفته بود ببرق جهنده ۱۶ سیاه شدن روی شخصی که
دست انحضرت العبد از شهادت بریده بود ۱۷ سوختن ریش سر
مردی که فخریه میکرد بانکه از جمله قاتلان انحضرت بود باتش چراغ
و خود را باب انداختن در میان اب سوختن ۱۸ اهلاک نمودن
محمد بن اشعث را بیک نفرین ۱۹ سوزانیدن ~~سوزانیدن~~ جویره
مزنی را باتش خندق ۲۰ ظاهر ساختن چشمه اب برای درویشی
که کشکول اب برای انحضرت اورده بود ۲۱ حراست نمودن اباجارث
نعش

نعش مطهر منور را و را ۲۲ تلاوت قران نمودن سر مبارک ان بزرگوار ۲۳ بلند
شدن قبر مطهر او از زمین در حین اب بستن متوکل ملعون ۲۴
حکایت تکلم نمودن سر منور با نصرانی در راه شام در دیر خود و اسلام
قبول کردن نصرانی و سایر معجزات و خوارق عادات از اخبار غیب
و نحو ذالک در کتب و تقاسیر مبسوطا مضبوط است اقتصار باختصار
اولی و انسب است في علة شهادته عليه السلام سبب شهادت ان
بزرگوار علی وجه الاختصار انست چون معاویه فاسد هاویه سقر مقر خود
ساخت در نیمه رجب سال شصتم از هجرت یزید پلید نامه بولید
عتبه حاکم مدینه نوشت که از انحضرت برای من بیعت بگیر یا سر او را
برایم بفرست پس ولید لعین عرصه را بر امام حسین ع بسیار تنگ کرد
و انحضرت هم مدتی بود با حرم خدای معبود اراده خروج داشت و مردم ولایات
از ظلم یزید و از تعدیات عمالش تنگ امده بودند خصوصا مردم کوفه که
نامهای کثیره و تیپ ده هزار نامه بانحضرت نوشتند و درخواست کوفه
کردند حضرت لابد و لاعلاج با اتباع و اصحاب و انصار حتی اهل بیت
اطهار خود در شنبه بیست و هشتم رجب در سال مزبور روانه مکه شد
و سایر مردم از قبایل و طوایف هم بوی پیوستند قریب چهار هزار نفر
جمع شدند پس در مدت چهار ماه دوازده هزار نامه از اعیان و اشراف
و غیره از کوفه بانحضرت رسید که در هر یک از ان نامها چندین کس او را نوشته بودند

کوفه قسمهای مغلظه یاد کرده بودند که او را مدد کاری و اعانت و نصرت نمایند
و یزید را از خلافت خلع کنند و آنحضرت احتیاطا جناب مسلم بن عقیل
پسر عم خود را بکوفه فرستاد و مسلم بعد از ورود بکوفه و اخذ بیعت از ایشان
نامه بحضرت نوشت و او را بکوفه طلب کرد و از طرف یزید هم جمعی را
فرستاده بود که در مکه در حین طواف آنحضرترا ضربتی زنند شهید کنند
چون حضرت بعلم امامت دانست از آن جهت حج را مبدل بعمره نموده
روز عرفه از مکه روانه کوفه شد قضا را مردم کوفه در همان روز از قول
و اقرار خود برگشته جناب مسلم را بحکم پسر زیاد زنازاده شهید کرده
بودند بعد از رسیدن حضرت بحوالی کوفه از این قضیه آگاهی یافته
اراده برگشتن کرده در این صحرا قطع منازل و در نینوا در صحرای
کربلا رحل اقامت انداخته و خیمه و خرگاه بر داخته و جناب حر نامدار
با هزار سوار بحکم ابن زیاد شقاوت بنیاد وارد حضور امام انام علیه
السلام گردید در حالتیکه خود با لشکرش بسیار تشنه بودند حضرت ذیجود
که همه را آب داده سیراب نمودند ** مرحمت ببین که در این وادی پر
خوف و محن ** آب میداد حسین بن علی بر دشمن ** و در عوض این
مرحمت مانع از حرکت حضرت شد تا اینکه عمر سعد عنید با لشکر گران
از کوفه در رسید و پس از آن شمر حرامزاده با عساکر زیاده وارد گردید
و هکذا پی هم لشکر ظلم و ستم آمدند بالقطع و الیقین باتفاق فریقین

از سی هزار

از سی هزار نفر زیاده برای قتل حسین مظلوم جمع و آماده شده بودند از اول
تا روز عاشورا فیما بین فرقه کفر و ضلالت و حق و هدایت و سعادت گفتگوی
بسیار شد که شاید کار بجنگ و جدال و ضرب و قتال نینجامد سودی نکرد و فایده
نبخشید ** بر سیه دل چه سود گفتن وعظ ** نرود میخ آهنی بر سنگ **
آخر الامر جماعتیکه با آنحضرت همراه و بطمع مال و منال و شوکت و جلال
آمده بودند بتدریج عشرة بعد عشرة و عشرین بعد عشرین متفرق شده
و رفتند نماند الا معدود قلیلی که ما بین هفتاد و هشتاد نفر بر سر آن
سرور تا آخر ماندند و در خدمت آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردیدند که در روز جمعه بقول دوشنبه سال شصت و یکم هجرت از اول
صبح دهم ماه محرم مشغول جنگ و جدال و ضرب و قتال گردیدند و آن حضرت
تا وقت نماز عصر با شدت گرما و تفتیدگی آلات حرب و سلاح ضرب و تشنگی
لب در عین کارزار در مقابل سی هزار سوار کفار با اصحاب اطیاب
مشغول نماز خوف گردیدند بعد از آن یک بیک بشهادت رفیعه فایز گردیدند
بعد از نماز بقدر دو ساعت تخمینا و تقریبا که گذشته بود شمر دون بر کشتنش
خنجر کشید و غضبناک آمد بر سینه که صندوق علوم ربانی بود آنحضرت
پیچ متی شمر را ادراک کرده دیده باز نمود و فرمود کیستی وای بر تو بمکان
مرتفع عظیم رفته گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت فرمود مرا میشناسی گفت بلی
جدت محمد مصطفی پدرت علی مرتضی مادرت فاطمه زهرا است فرمود ای شمر

فی الامامة الخامسة

باالکه حسب و نسب مرا میدانی چرا مباشر قتل میشوی شمر گفت اگر من سر ترا
نکشم جایزه یزید را که خواهد گرفت حضرت فرمود جایزه یزید
بهتر است یا شفاعت جدم ملعون گفت یکدانک از جایزه یزید بهتر است
از تو و از جد تو حضرت بجهة اتمام حجة گریست و گفت ای شمر من از
تاب عطش در اضطرابم ملک عطشان بده یکجرعه آبم شمر حرام
زاده پای بر آنحضرت زد و گفت ای پسر ابوتراب آیا تو آن نیستی
که میگوئی پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا پدرت سیراب
کند یا حسین والله لاتذق الماء حتی تذوق الموت
بر وایتی حضرت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز و این ساعت
چه ساعت است گفت امروز جمعه و وقت نماز جمعه است حضرت
گریست و فرمود ای شمر در اینساعت خطیبان جهان بر مسجد
منبر ثنا کنند از اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر مکن من نیستم فرزند
آن پیغمبر ایظالم ترحم کن بطفلانم بترس از قهر پیغمبر
پس حضرت خواب خود را بر شمر نقل کرد که سگی ابلق بیشتر از دیگران
بر من حمله میکرد شمر لعین بغضب آمده لگدی بر سینه آنحضرت زد
و بخشم تمام امام مظهر روی در انداخت که وامصیبت بده ضربت سر
مبارک آنحضرت را از قفا برید و جدا کرد و بر نیزه زد میان دجله خون
مرغ روح او پر زد شکست پشت پیغمبر غبار بر سر زد از این

وقضیه

اللایحة الرابعة

وقضیه باحوال آل ابراهیم گریست چرخ بر طبق طبیعه عرش عظیم
در آنحال باد سیاهی وزیدن گرفت و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین
در آمد شرق و مغرب تیره و تار شد صاعقه و زلزله ظاهر گردید آسمان
خون بارید و از زیر هر سنگی کلوخ خون بر آمد و آفتاب منکسف گردید منادی
در میان آسمان ندا در داد که والله قتل الامام ابن الامام محتشم روزیکه شد
به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه بر آمد زکوهسار
موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری بارش آمد و بگرفت روزگار
عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد
آشکار و نعم الوفاق الاتفاق چون از قضایای اتفاقیه چنان
موافق افتاد که شرح و بیان حالات سید شهدا روحی له الفداء
در غره ماه محرم الحرام از سال هزار و سیصد و بیست و نه هجری نبوی ۱۳۲۹
مساوی و برابر آمد لهذا لازم بهم رسانید من باب المیسور
لا یسقط بالمعسور پاره از مصایب و نوایب شهید نینوا و
مظلوم کربلا اشاره نماید داخل تحت خبر معتبر من بکاء علی الحسین
او ابکا او تباکا وجبت له الجنة شاید که داخل بوده باشم شعر
مصیبة الحسین اعظم المصیبات قتلوه عطشانا بشط
فرات قد صار شهیدا ابدیا یا قوم علی الغریب نوحوا
پس بهتر و مناسبتر از ابیات محتشم گریه خیز و غم انگیز و ماتم
ندیدم شطری از آنها تحریر و تقریر نمودم چون اول محرم بود بر شیعیان

امير المؤمنين وتعزيه داران ابي عبدالله الحسين عليهما السلام عرض مينمايم
محتشم باز این چه شورش است که در خلق عالمست ❁ باز این چه نوحه و چه
عزا و چه ماتمست ❁ باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین ❁ بی نفخ صور
خواسته تا عرش اعظم است ❁ گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ❁
کاشوب در تمامی ذرات عالمست ❁ این صبح بازدمید از کجا کزو ❁
کار جهان خلق جهان جمله درهمست ❁ گر خوانمش قیامت دنیا بعید
نیست ❁ این رستخیز عام که نامش محرمست ❁ در بارگاه قدس که
جای ملال نیست ❁ سرهای قدسیان همه بر زانوی غمست ❁ جن و ملک
بر آدمیان نوحه میکنند ❁ گویا عزای اشرف اولاد آدمست من اهلی
روزن شاطر فت خیمه تخت غمست ❁ ماه بهار گریه و ماه محرمست ❁
جاریست خون دیده ز رخسار جن و انس ❁ عالم پر از مصیبت اندوه
ماتمست ❁ آه فغان خلق بعیوق میرسد ❁ گویا عزای سبط رسول
معظم است ❁ تنها نه شور شیون و شین است در زمین ❁ جوش
خروش غلغله در عرش اعظم است ❁ گردیده نه فلک بعزایش کبود پوش ❁
زین تعزیت سپهر برین قامتش خم است ❁ ارکان دین ز جور محالف
خراب شد ❁ آفاق تا بحشر از آن جور درهمست ❁ گر خون دیده رود
افزون تر از فرات ❁ بالله برای تشنه لب کربلا کم است ❁ آن
تشنه کیست سبط نبی شمع مشرقین ❁ نامیده گوشوارهٔ عرش خدا حسین ❁
شما بماتم

شما بماتم او شیعیان شتاب کنید ❁ ز جوی دل قدح دیده را پر آب کنید ❁
کسیکه جان بره ال بو تراب نداد ❁ ز راه عقیست عمل های او که آب نداد ❁
غرض ز ماتم اولاد مصطفی دانیست ❁ برای دیده احباب راحت العین است ❁
بزرگوار خدایا بحق آل عبا ❁ بخون پاک حسین بحرمت شهدا ❁ بحق سوز
و آه جمله انبیا امم ❁ بحق کرسی و عرش بحق لوح و قلم ❁ که جرم تعزیه داران
دوستان حسین ❁ ببخش روز قیامت بحق جان حسین ❁ خصوص
ساعی دلخسته پریشان حالی ❁ که هست از دل و جان غلام حیدر و آل
الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون
عظم الله اجورنا واجوركم بمصابنا بالحسين واصحاب الحسين عليه وعليهم الصلوة
والسلام الى يوم القيام بر رويم سر متم ما عن که هصد ده چون امام سعدا
حضرت سید الشهدا را با اصحاب انجاب اطیاب شهر جه وقیعه
شهادت رسانیدند و ابدان طاهره مطهره منوره ایشان را بر
در خاک ریگ کرم کربلا انداختند و بر دفن اجساد خبیثه دجسام
نجس خود ایشان پرداختند و رفتند و ابدان مطهره شهدا بی غسل و کفن
و دفن در صحرای کربلا چند روز بماندند پس جماعتی از قبیله بنی اسد آمدند و ابدان را
بی سر و پیکر ها با تیغ و تیر و خنجر پاره پاره قطعه قطعه شرحه شرحه شناختند
و ادنی از اعلا و سید را از مولا نتوانستند تشخیص و تمیز دهند حیران
و سرگردان در آن بیابان ترسان لرزان بماندند تا گاه حضرت سید السجادین

اللؤلؤة الرابعة

و امام زین العابدین علیه السلام بعلم امامت و اعجاز کرامت در آن بیابان
نمایان شد و جمیع شهدا را نشان داده و نام هر یک برده دفن کردند و خود
آنحضرت بر سید الشهدا و جمله الشهدا نماز خوانده در موضع معین جائی
که حایر میگویند الآن مزار خاص و عام از عرب و عجم و ترک و دیلم اخیار و ابرار
و اشرار و فجار است دفن کردند و بر سر قبر مطهر با انگشت مبارک نوشتند هذا
مرقد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و فضایل حایر و مرقد مطهر
و فضیلت زیارت و نظر آنجا زیاده از حد و حصر است که مناسب این رساله نیست

المبحث الرابع فی حالات امام الرابع السجاد الراکع علیه السلام

اسمه الشریف علی ابن الحسین علیهما السلام که ماخوذ است از علو
یعنی تفوق در مدارج و مناقب است چنانچه گفته اند: مدیح علی
ابن الحسین فریضة :: علی لانی من اقل عبیده :: امام
الوری فاق البریة کلها :: بابائه خیر الوری و جدوده ::
القابه الشریفة سید و عدل و زکی و امین و حبیب و سجاد بجهت
کثرت نماز و سجود و ذو الثفنات بجهت پینه پیشانی از کثرت سجود
سید الساجدین و سید العابدین و ابن الخیرتین زیرا که نجابت
عرب و عجم در او جمع شده بود باعتبار پدر و مادر و زین العابدین
که اشهر و افضل القاب است بدو وجه است اول آنکه شیطان خود را
بشکل ماری نمود و انگشت پای مبارک او را در نماز بگزید حضرت
قطع

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

قطع نماز نکرد و دوم آنکه فرزندش امام محمد باقر در چاه افتاد و زنان سینه زنان
و ناله کنان فریاد بر او زدند ابدا تغییر حالتی در نماز نشد آنوقت ملقب
گردید که انت زین العابدین **و کنیته المبارکه** سه کنیه دارد اول ابو الحسن
و ابو الحسن ثانی باعتباری **دوم** ابو محمد **سیم** ابوبکر اگرچه این کنیت نزد شیعیان مستبعد
مینماید لیکن در روایت آمده که ائمه معصومین علیهم السلام میدانستند
که در ایام تقیه اهل تسنن شیعیان را مجبور و مقهور خواهند کرد با آنکه
تولای ابی بکر و عمر و عثمان و زیارت ایشان کنند لهذا بعضی اولاد
خود شان را باین نامها نامیدند که شیعیان در حین زیارة
ایشان را قصد زیارت و غیره کنند مروی است که امیر المؤمنین علیه
السلام یکی از فرزندان خود را عثمان نام نهاده و میفرمودند ما سمیته
باسم الشیخ الکافر و لیکن سمیته باسم عثمان بن مظعون
امه الشریفه یعنی والده ماجده آنحضرت بقولی ام ولد نامش غزاله بالاسم
و بقول اصح و اشهر عند الاکثر شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن
شیرویه بن کسری بود و نام اولش شاه زنان بود پدرش در جهات
از لشکر اسلام شکست خورده با تاج و افسر سلطنتی و کمر مرصع شاهی
با سیاه کرجیت و شب اسیابان بی مروت و بی انصاف سر او را از
بدن جدا کرده اولادش مفقود الاثر شدند تا زمان خلافت امیر المؤمنین
حریث بن جابر جعفی بنواحی مشرق بحکومت رفت دو دختر یزدجرد را

الدوحة الرابعة

بدست اورده برای انحضرت فرستاد انحضرت شهربانو را با مام حسین
و دیگری را که شاه زنان فرزندنام محمد بن ابی بکر عقد بست و از او قاسم
بهم رسید قاسم و ابراهیم بن محمد بن ابی بکر با هم خالهزاده هستند
اولاده الامجاد در عدد اولاد ان بزرکوار اختلاف زیاده است
اما احقر انچه به تتبع و استقراء یافته و فریقین ثبت نموده اند
انحضرت یازده پسر و پنج دختر داشت بدین تفصیل اول امام
محمد باقر علیه السلام که احوالش بعد ازین مذکور خواهد شد
۲ زید که بطلب خون امام حسین علیه السلام خروج کرده بعد از
خروج در کوفه با هشام شهید شد و جسدش تا چهار سال ماند ۳ عمر و این دو
تن از یک مادر بودند ام ولد ۴ عبد الله که در کمال فضل و علم و اجتهاد
از او روایت کرده اند و مدتها متولی صدقات بود ۵ حسن
۶ حسین اکبر این دو تن نیز از یک مادر بودند ام ولد ۷ حسین اصغر
۸ عبد الرحمن ۹ سلیمان و این سه نیز از یک مادر بودند ام
ولد ۱۰ محمد اصغر از مادر علیحده بود ام ولد ۱۱ علی اصغر ۱۲ خدیجه
و این دو نفر نیز از یک مادر بودند ام ولد ۱۳ فاطمه ۱۴ علیه
۱۵ ام کلثوم و این سه نفر از مادر علیحده بودند ام ولد ۱۶
ملیکه که از ام ولد دیگر بود ازواج المکرمه بقولی یک زن
نکاحی داشت لا غیر و او ام عبد الله دختر امام حسن مجتبی
بود.

فی الامام الخامس و ما یتعلق بهما

بود که مادر ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام و بقولی عبد الله نیز از وی
بهم رسید و باقی فرزندان از کنیزان خالص داشت که اسامی و عدد ایشان
منضبط شده اخلاقه الشریفه شبیه ترین خلایق بود با میر المومنین ع
در موزونی قامت و سرخی مو و بیاض کردن و انزع بودن و بزرکی سینه
و شکم و عابدترین اهل زمانه بود چه هر شب هفتاد تکبیر احرامی کفتی
و هر شب یکختم قران نمودی و بنحوی تلاوت نمودی که از صوت او سقایان
با مشکهای پر اب بر دوش ایستاده می شنیدند و یکصد خانوار و
و بقولی سیصد خانوار از مستحقین را عیال خود نموده بود و هر شب تمامی
مایحتاج ایشانرا بدوش خود کشیده بایشان میدادی بنحوی که
ندانستندی که او رنده کیست بعد از رحلت انحضرت که مدار کذران
ایشان قطع شد و پینهها و زخم دوش انحضرت را دیدند دانستند
که ان بزرکوار بود و مرویست که هر روز صد کوسفند در کارخانه انحضرت
کشته میشد و همکی را طعام کرده بمردم میدادی و اما خود همیشه روزه
بودی و وقت شام بر سر دیکهای طعام امده از بوی انها قوت کرفته
بنان جو افطار کردی اما کریه انحضرت بحدی بود که ناودان از اب
دیده او روان میشدی و هر طعام و شرابی که از برایش اوردندی
از اب دیده تر کردی و میل میفرمودی و بقولی در هر شبانه روزی هزار
رکعت نماز کردی و فضایل و خصایص او بسیارست و ادعیه از تالیف صحیفه

الدوحة الرابعة

كاملة مصنف اهل بیت و عروة الوثقی شیعیان است و خطب
و سایر آثار و اخبار از آن بزرگوار بسیار منقول و مأثور است و از
خصایص اوست که انتشار سادات عالی درجات و اولاد رسول
خدا از آن حضرت پیدا و هویدا است لهذا او را آدم بنی الحسین
گویند و اول کسی که از مهر و تسبیح خاک پاک سید الشهدا سجده
و نماز کرد و خصایص و معجزات بسیار و فضایل بیشمار بعید و بعدست زیاده
از این گنجایش ندارد معجزات و خوارق عادات در کتب مبسوطه
فریقین الی چهل معجزه ثبت و ضبط کرده اند بعضی از آنها بر سبیل اجمال
و اشاره اینست اول سخن در آوردن حجر الاسود را در دعوی محمد
حنفیه ۲ زنده کردن مرده در حین دعوی با محمد حنفیه ۳ آوردن
شیر از بهشت و سیراب شدن از آن ۴ رسانیدن عبد الله
مبارک را بقافله بطی الارض ۵ آواز تکبیر ملائکه آسمان در نماز جنازه او
۶ گشادن غل و زنجیر از بدن خود در محبس عبد الملک مروان ۷ طلبیدن
روباه نزد خود و امر کردن برفتن او ۸ عرض آهو که بچه‌اش را گرفته بودند
مطلب خود را با آن حضرت و کارسازی او ۹ چاه افتادن امام محمد باقر در زمان طفلی
دست بچاه عمیق و بیرون آوردن ۱۰ خبر دادن بامارت عمر بن عبد العزیز
۱۱ خبر دادن کنیز بنام او گشودن دان ۱۲ نوشتن نامه بعبد الملک و جواب
نامه که او حجاج پنهان نوشته بود در باب شعاریکه بغیر زمزم بطلع نبود
میدهم

معجزات و خوارق عادات آن حضرت

۱۳ خبر دادن بنزد بکر که در خواب دیده بود ۱۴ خبر دادن کنیز بآنچه میان او و میان
حسن بن حسن گذشته ۱۵ گسترانیدن ردای خود در حضور عبد الملک
و باریدن جواهر بدعای او و نثار دادن شده ۱۶ دادن قرصه نانی بقرض دادن و پیدا
شدن شده مروارید از شکم ماهی که بآن نان سودا شده بود ۱۷ ابرای
یمانی در تاثیر دعای تلقینی آن حضرت ۱۸ نشان دادن اهل حاج نزد بعرابی را
بصورت حیوانات مختلفة الاقلیلی از ایشان ۱۹ ظاهر ساختن طبقها
میوه از نزد جنیان ۲۰ یاقوت سرخ کردن سنگ را و مهر زدن و نقش گرفتن
در آن چنانچه در معجزات حسنین مذکور گردید مولده و عمره و علته وفاته علیه السلام
در تاریخ آن حضرت تولد اختلاف زیاد است اصح و اشهر در نزد اکثر روز
جمعه یا پنجشنبه وقت ظهر سال سی و هشتم از هجرت در مدینه طیبه
در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام تقریبا دو سال قبل از وجود
آن حضرت بوجود آمد عمر شریفش پنجاه و هفت یا هشت سال بود یک سال
و نه ماه و هفت روز با امیر المؤمنین بود ده سال با امام حسن و دوازده سال
با پدرش امام حسین بود که همه بیست و دو سال یا چیزی بیشتر با پدرش
بود و بعد از شهادت آن حضرت و علت وفاتش عبد الملک مروان او را زهر
داد و بقولی هشام بن عبد الملک در ایام خلافتش بعلت آنکه در حج طواف
خانه مینمود و مردم از کثرت و ازدحام او را راه میدادند که استلام حجر
تواند نمود و بعد از ساعتی حضرت سجاد تشریف آورد و مشغول گردید

قال الزهری ما رأیت [illegible] افضل منه [illegible] كان علیه السلام [illegible] و اكثر [illegible]

المجلس الرابع

مردم از هیبت و اکرام و اعظام آنحضرت راه میدادند و این معنی را هشام
مشاهده مینمود و غیظ او زیاده شده غضب نموده و خشم کرده اراده قتل آنحضرت
نمود و قضا را مردی از اهل شام از هشام پرسید که این جوان شمله پوش
کیست که مردم اعزاز و اکرام او را بیش از تو مبدارند هشام از راه تکبر و تجبر
گفت نمی شناسم پس شاعر فرزدق حاضر بود گفت من او را خوب میشناسم
پس قصیده غرا بالبدیهه در منقبت انمولانا انشاد کرد و گفت فرزدق هذا الذی
یعرف البطحاء وطأته ❁ والبیت یعرفه والحل والحرم ❁ هذا ابن
ابن خیر عباد الله کلهم ❁ هذا التقی النقی الطاهر العلم ❁ هذا
علی رسول الله والده ❁ امست بنور هداه تهتدی الظلم ❁ یکاد
یمسکه عرفان راحته ❁ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ❁ یغضی حیاء
ویغضی من مهابته ❁ فلا یکلم الا حین یبتسم ❁ الی آخر القصیده
الطویله که با ترجمه در منهاج الرشاد رقم نموده ام ❁ پس هشام را ناخوش آمد امر
بحبس فرزدق کرد و در حبس هشام را هجو نموده است و از این جهت کینه یا بغض
آنحضرت بر کینه کرده تا اینکه در روز شنبه هفتم ذی الحجه الحرام سال
نود و پنج هجری علی قول هشام بن عبد الملک او را زهر داده
یا بقولی ولید بن عبد الملک بزهر او را شهید کرد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یوم یبعثون

المبحث الخامس فی احوال الخامس الامام الحبر المؤتمن صاحب المناقب

فی الامامة المحضة وما یتعلق بها

المناقب والمفاخر للامام محمد باقر علیه السلام

امام ابو جعفر محمد باقر علیه السلام

اسمه الشریف محمد است و این اسم مبارک را فضل بسیار است در حدیث
وارد است که در قیامت حق عز وجل امر کند که هر کس را که نام او محمد است بهشت
داخل بهشت کنند و در دنیا حرمت او را بدارند بجهت برکت و کرامت این اسم
مبارک و در حدیث است که هر فرزندی که بوجود آید اگر مذکر باشد احمد و محمود و محمد
نام نهید و محمد نام را احترام زیاد نمائید و اگر مؤنث باشد فاطمه نام
بگذارید که باعث خیر و برکت آنخانه است **القاب المبارکه** آنحضرت
لقب دارد ۱ باقر العلوم یعنی شکافنده علمها چه بقر بسکون قاف شکم کردن
۲ شاهد العلوم یعنی ظاهر کننده علمها از پرده خفا و مشهور کردانیدن آن
۳ ذاکر ۴ شاکر ۵ هادی ۶ صابر ۷ جامع ۸ حاضر که همه این القابها
دلالت بر کثرت علم و فضل و کمال آنحضرت کنند و بهترین این القابها اوست
و هر کس ملقب باین اسم باشد خالی از فضل و کرمت نیست باعتبار
تاثیر این لفظ شریف و مؤید اینست حدیث الاسماء تنزل من السماء
یا باقر العلم لاهل التقی ❁ وخیر من لبی بالخاطر امام حق فاق
فی فضله ❁ العالم من بادٍ ومن حاضر ❁ کم لی مدیح فیهم شایع ❁
وهذه یختص بالباقر ❁ پس از حقوق ولد بر والد یکی اینست که نام و لقب
کریه و قبیح بفرزند خود مگذارد و بدترین نامها نام حکم و حکیم و خالد و حارث
و ضرار و مالک است کما قال الباقر علیه السلام ابغض الاسماء الی الله حارث

و ما للك و خالد و قال النبي صلعم اصدق الاسماء ما سمّي بالعبودية و افضلها اسماء الانبياء یعنی بهترین نامها نامهای الهیست که دلالت بر عبودیت خدا کند و بعد از آن نامهای پیغمبرانست و از حضرت رسول نیز مرویست که من وُلِدَ له اربعة اولاد فلم یسمّ احدهم باسمی فقد جفانی و ایضا مرویست که لیس فی الارض دار فیها اسم محمد صلعم الا و هی تقدّس کل یوم پس باید از نامهائی که دلالت بر پستی شان کند احتراز نمایند مانند معویه که مشتق است از عوی یعوی که بمعنی نالیدن و فریاد کردن سگ است چنانچه نام محمد و علی و اهل بیت ایشان دلالت بر رفعت شان دارد **دکنیته الشریفه** ابو جعفر است فقط و از ظاهر بعض اخبار چنین مفهوم میشود که قبل از اینکه امام جعفر صادق علیه السلام از آن حضرت متولد شود آنحضرت مکنّی باین کنیه بوده است در طفولیة و سنت هم چنین که در روز هفتم که طفل را نام میکنند اگر پسر باشد مکنّی بابی فلان و اگر دختر باشد بام فلانه کنند زیرا که از آنحضرت منقولست که انّا لنکنّی اولادنا فی صغرهم مخافة النبز یلحق بهم یعنی ما طفلان خود را در کوچکی مکنّی بکنیه میکردانیم از خوف مبادا نامهای زشت نامیده شوند **تولّده** در روز جمعه بقولی شنبه بقولی دوشنبه در اول ماه رجب بقولی بیست و دویم رجب بقولی سیم صفر در سال پنجاه هفتم یا هشتم از هجرت در ایام سلطنت معاویه در مدینه طیبه در خانه علی بن الحسین از ان فاطمه مکنّی بام عبد الله دختر

در احوال امام محمد باقر علیه السلام

دختر امام حسن مجتبی ع بقول اصح مادرش اسماء بنت عبد الرحمن ابن ابی بکر بود امام محمد باقر علیه السلام اول کسیست که جمع شده در وی نسل حسنین ع ثابت و دیگر ملحق شده در وی قبیله بنی تمیم که قبیله ابی بکر است با بنی هاشم فلذا اسفاح ولد الزنا بودن بابی بکر نتوان داد هم چنانکه بعمر میتوان داد زیرا که بنص صحیح ثابت شده که اجداد ائمه طاهرین علیهم السلام همه طیب و طاهر و حلال زاده بوده اند تا آدم ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام **زوجات و اولاده** سوای کنیزان خاصه دو زن نکاحی داشت **اول** ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر که امام جعفر صادق ع و عبد الله از وی متولد شده اند و از اینجا ظاهر شد ضعف قول بعضی که ام فروه را جده مادری امام محمد باقر دانسته و گفته اند که ام عبد الله مادر آنحضرت دختر ام فروه بوده است اگر چنین بودی بایستی ام فروه زوجه امام حسن مجتبی باشد زیرا که ام عبد الله مادر امام محمد باقر دختر آنحضرتست چنانکه سابقا اشاره گشت **دویم** ام حکیم بنت اسد بن المغیرة ثقفیه مادر ابراهیم و عبد الله و از کنیزان یکی لیلی نام که مادر علی و زینب بود و اما فرزندان آن بزرگوار بقول اصح پنج پسر و دو دختر است **۱** حضرت امام صادق ع **۲** عبد الله که از یک مادرند **۳** ابراهیم ع **۴** عبد الله که هر دو از یک مادرند **۵** علی **۶** زینب هر دو از یک مادرند ام ولد **۷** ام سلمه مادرش معلوم نیست و آنحضرت در حواله خود فرموده **بوفوفن علی الحوض** ... [illegible]

الدوحة الرابعة

فما فاز من فاز الا بنا ٭ و ما خاب من خاب الا فاده ٭ و من سرنا نال منا السرور
و من ساءنا ساء میلاده ٭ و من کان غاصبنا حقنا ٭ فیوم القیمة میعاده
معجزاته تا سی معجزه در کتب عامه و خاصه ثبت کرده اند بعضی از آنها رقم کرده
میشود ۱ از نه کردن دراز گوش ۲ گردانیدن زنده مرد شامی بعد از غسل
در حسین کفن نمودن ۳ ظاهر ساختن مرد پیر از دوستداران بنی امیه
بعد از فوت برای فرزندش که محب اهل بیت بود حال و پیرا به پشمینه و سبز سند
که مالش در کجا مدفون است ۴ روشن گردانیدن چشم ابو بصیر باز بحال اول
کردن با التماس خودش ۵ سبز گردانیدن نخل خشک و میوه دادن
آن ۶ دراز کردن دست خود بر سبد انگور و بیرون آوردن در فصل
غیر انگور ۷ فرود آوردن دو جامه قیمتی از ابر ۸ شکافتن سقف
خانه برای جابر جعفی و ظاهر ساختن نور از ملکوت آسمان ۹ خبر دادن
بعکاشه از آمدن برده فروش ۱۰ دادن بدره زر بعکاشه بموافق قیمتی
که برده فروش خواهد گفت برای ابتیاع والده امام جعفر صادق ۱۱
ظاهر ساختن عمامه و درع و عصا و سلاح رسول خدا از زیر کرسی یک شتر
۱۲ بسخن در آوردن سنگ خارا برای شهادت بر امامت او ۱۳ طلبیدن
درخت که زمین را شکافته پیش آمد و شهادت بر امامت داد ۱۴
سخن گفتن با مرغ و دفع مار از وی ۱۵ پیدا کردن چشمه زلال
در راه مکه باشارت انگشت ۱۶ ابر نبیر طلبیدن شاخهای نخل تا دست
بمیوه

فی الامامة لحضرة امام محمد باقر صلوات الله تعالی علیه

بمیوه آن رسید ۱۷ آوردن نخل خرما بحرکت و خبر دادن بذهاب ملک
از بنی امیه و انقراض ایشان و غلبه بنی عباس چهار قبل از وقوع
او ۱۸ خبر دادن بانکه عمر بن عبد العزیز چهار سال مانده امت ۱۹
خبر دادن آنحضرت اهل مدینه را بقتل و غارت نافع بن ازرق در سال
آینده ۲۰ خبر دادن بابی بصیر بانچه علی بن ذراع وصیت کرده بود و
و غیر ذلک خبر دادن از مغیبات در کتب مبسوطه رقم گردیده عمره الشریف
اختلاف است پنجاه و هفت یا شصت یا نه سال گفته اند پنجاه با جدش
حسین بن علی بقولی بوده و با پدرش علی بن الحسین سی و سه سال بوده
مدت خلافتش بعد از پدر هجده سال یا نوزده یا هفده گفته اند وفاتش
روز جمعه یا دوشنبه هفتم ذی الحجه بقولی در سال یکصد و چهارم یا هفتم از هجرت
در مدینه منوره در خانه خود وفات یافت و در کشف الغمه گفته که حضرت سجاد
در پنجاه و هشت سالگی رحلت فرمود در نیرا که خودش مکرر میفرمود قتل علی
ابن ابی طالب ع و له ثمان و خمسین سنة و قتل الحسین ع و له ثمان
و خمسین سنة و قتل علی بن الحسین و له ثمان و خمسین سنة و انا الیوم
ابن ثمان و خمسین سنة و علة وفاتش گفته اند که ابراهیم بن ولید والی
مدینه سمی در میان طعام با آنحضرت داد و بقولی هشام بن عبد الملک
مروان باشاره زید عموزاده آنحضرت در زین زهری تعبیه نمود بعد از سوار
حضرت بان زین از تاثیر زهر شهید گشت و در قبرستان بقیع در جانبی که پدر

بزرگوار وعم گرامی مقدار شوم فوت بود ندو در قبه عباس بن عبد المطلب دفن کردید

الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

المبحث السادس في معرفة احوال الامام السادس العالم الكامل الحجة المؤتمن حضرت امام جعفر الصادق عليه السلام

۱ اسمه ولقبه وكنيته نام گرامی جعفر است که دلالت میکند بر کثرت فیوضات الهی وعلوم غیر متناهی زیرا که نهر جاری وکثیر النفع را جعفر گویند جمع ان جعافر کعقرب وعقارب وجعفر نام نهریست در بهشت وجه شبه انکه علوم اهل بیت رسالت وولایت از انحضرت منتشر ومنفجر گردید چون ان بزرگوار در اخر دولت بنی امیه واول سلطنت بنی عباس واقع شده بود وانید وطایفه ضاله ومضله باهم نزاع میکردند وز دخور د مینمودند حضرت فارغ البال وامنی حالی مشغول بیان احکام ملک علام وترویج شریعت رسول خیر الانام بود وچون مذهب حق را انحضرت رواج داد از انجهت بمذهب جعفری منسوب گردید واز جویبار ان بزرگوار فیضان وجریان گردید وخود انحضرت نیز در خصوص بیکمالی معاندان وکثرت افاده خود شان فرموده که یمشون التمادي ويضعون النهر العظيم یعنی بطلب علم نزد ابی حنیفه میروند وجوی که در کوچک است را میکنند ونهر اب در زلال صاف را که عبارت از انحضرت است میگذارند ولقب سامی بسیار است تا هشت لقب مسلم کال است ۱ صادق یعنی راست گوینده ۲ مصدق یکسر الدال یعنی باور دارنده ضروریات دین وبفتح الدال یعنی باور داشته شده در انچه گوید

۳ سیم محقق یعنی پی برنده بحقیقة اشیاء ۴ کاشف الحقائق یعنی ظاهر کننده حقیقة اشیاء ۵ راحم رقیق القلب بر مظلومان ورحم کننده بر بیچارگان ۶ فاضل یعنی دانشمند وحکیم ۷ طاهر پاک پاکیزه از ادناس ظاهریه وارجاس باطنیه ۸ صابر یعنی صبر کننده در بلیات چنانچه خود فرموده ما اهل البیت صابر ونحن لصبر اسیکشیم از برای شیعیان یعنی بنرک وثمره ان وصبر یا در بهشت ویا اشاره هست با انکه حکیمان گفته اند صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد وكنيته شريف انحضرت اول ابو عبد الله چه انحضرت را پسری بود بابون نام که پاهای او مانند پای فیل کننده ودرد بود لهذا او را عبد الله افطح گفتندی وبعد از فوت انحضرت دعوای امامت کرد اما بجائی نرسید ومذهب افطحیه باو منسوبست دویم ابو اسمعیل زیرا که پسری داشت در نهایت جمال وکمال صوری ومعنوی ومردم گمان میکردند که امامت باو رسد ودر حیوة پدر فوت شد وحضرت هنگامیکه او را بقبرستان میبردند سه مرتبه تابوت او را بر زمین گذارده وروی او را کشوده که همه بدانند که او مرده است وچنین گمان نکنند که غایب شده ومع ذلك باز جماعت اسمعیلیه او را امام دانسته اند تولده در روز جمعه یا یکشنبه یا دوشنبه على اختلاف در هفدهم ربیع الاول که روز شریف مبارک عظیم البرکة ودر سال هشتاد وسیم یا دویم در مدینه طیبه در زمان خلافت عبد الملک بن مروان از ان مادر شرفا طمه المکناة بام فروه

بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و از اینجا ظاهر شد ضعف قول جمعی که ام فروه را
مادر عبد الله والده امام محمد باقر علیه السلام چه در این صورت ام فروه جده
مادری امام محمد باقر خواهد شد نه زوجه او و اینمعنی با امومت او برای
امام جعفر صادق نمیسازد و مادر ام فروه نیز اسماء بنت عبد الرحمن
ابن ابی بکر است لهذا حضرت صادق فرمود که ولقد ولدنی ابو بکر
مرتین یعنی ابی بکر مرا دو بار زائیده مراد آنکه ام فروه مادر آنحضرت از
از طرف پدر بمحمد میرسد و از طرف مادر بعبد الرحمن و هر دو پسر ابی بکر بند

شمائل و اخلاق آن بزرگوار در اکثر احوال و شکل و شمایل مانند پدر
عالیمقدار بود الا آنکه اندک باریک و بلند تر و سفید تن و سرخ رو و ابروها پیوسته
و خال سیاه بر گونه راست و گردن مانند صراحی از نور و محاسنش نه بسیار
انبوه و نه بسیار تنک و نعلینها درشت و سفید و میان دو دندان ثنایا گشاده
و میان دو ماغش اندک بر آمده که دلالت که علامت و نشانه ذکاء و علم و نجابت است
و از همه خلایق داناتر و حلیمتر و نزد او مردم بلیات شدید همه کس صبرش بیشتر
و از همه بیشتر جاهلان از جا نشدی و با تمکین و وقار با ایشان رفتار و معامله
و گاهی رد جاهلان نمودی و با برادران دینی مواساة و آنچه بهتر و خوبتر در خانه
وی بهم رسیدی در راه خدا انفاق و صرف نمودی و اگر چیزی ممکن نشدی
سائل را تسلی میدادی و اکثر در تسلی دادن باین ابیات مبادرت نمودی
شعر فلا تجزع فان اعسرت یوما ❊ فقد ایسرت فی زمن طویل ❊ و لا تیاس
فانّ

فانّ الیاس کفر ❊ لعل الله یغنی عن قلیل ❊ فلا تظنن
بربک ظن سوء ❊ فان الله اولی بالجمیل ❊ **معجزاته** در کتب
تا پنجاه و پنج معجزه ثبت کرده اند ١ تعلیم دادن دعا بمرنی تا بر نعش
پدر خود خوانده زنده شده ٢ زنده کردن محمد بن الحنفیة را برای شهادت دادن
بر امامت او ٣ در راه مکه زوجه شخصی را که در ولایتش مرده بود
٤ زنده کردن مرده را و خبر دادن بر زندگانی نمودن او بیست سال دیگر
٥ زنده کردن احمد بن رشد را بعد از بالا آوردن آب از چاه بی دلو
و ریسمان ٦ ضامن شدن آهوئی را که مراجعت نماید ٧ اخبار ایلچی
پادشاه هند از مقاربت کردن با آن کنیزکی که برای حضرت فرستاده بود
و بسخن آوردن پوستینی که او پوشیده بود برای شهادت و تنگ شدن
بر آن ایلچی تا بحد هلاکت ٨ استخلاص عبد الله بن عباس از محبس بیک دعا
٩ خبر دادن بداود بن کثیر از گرفتار شدن شعیب بختری و بخانه او رفتن و از
خوف مطلعین بمیان صندوق پنهان شدن و قفل کردن دختر صندوق را
و دادن یکهزار درهم و خلاص شدن ١٠ اخبار از خروج زید بن علی ١١ اخبار یابن
مهاجر از ماجرای او و محمد بن شعث و جعفر در دالقه ١٢ اخبار متکلم خراسان
بفعل شنیعی که بیست سال در خلوت با کنیزی کرده بود ١٣ اخبار ابی حمزه ثمالی
از ساعت روز فوت او ١٤ دادن رطب بحنان بن سدیر بنحیکه پیغمبر باو
در خواب داده بود ١٥ بسخن آوردن گوشت قدید با آنکه مردار است ١٦

اللوحة الرابعة

اخبار باهل خراسان بعد دو نشان زرهی که برای امام اورده بودند
۱۷ اوردن سبد انگور و دو ثوب برد یمانیه از ابر ۱۸ ابر طرف کردن
دانه سفید الحج لبابه بکذاردن انگشت ۱۹ زنده کردن چهار مرغ بنحویکه
حضرت ابراهیم کرد از سر چهار کوه ۲۰ بنطق اوردن کوسفند که
شبان با او فعل شنیع کرده بود ۲۱ رویانیدن موازسر جمعی که اصلع
بوده و در ما بقی معجزات مراجعه بکتب مبسوطه فرمایند **زوجاته ع**
سوای کنیزان خاصه دو زن نکاحی داشت یکی فاطمه دختر حسن
ابن علی بن الحسین ع و دیگری ام فروه که سابقا اشاره هم کرده
اما از سرایا یازده نفر دیگر خاصه است از اکثر ایشان فرزند بهم رسانید
نام ایشان بنظر احقر نرسیده سوای حمیده بربریه مادر حضرت موسی
جعفر که مذکور خواهد شد **اولاده** بقول اصح و اشهر عند الاکثر هفت
پسر و سه دختر داشت ۱ اسمعیل که قدری بحال او اشاره کردیده جماعتی
باو منسوبست ۲ عبد الله افطح وجه تسمیه کذشت و مذهب افطحیه باو منسوبست
۳ محمد بعد از پدر دعوی امامت کرد بعضی تصدیق نکردند بجهت انکه جمعی
از روی امتحان پرسیدند که زکوة یکصد درهم چند میشود کفت دو درهم و نیم
و مکرر شد با بنجا نرسید که صد درهم زکوة ندارد زیرا که نصاب اول نقره
دویست درهم است و مکرر از ان معقولات ۴ امام موسی کاظم که بعد از این
مذکور میشود ۵ اسحق که از اهل فضل و صلاح و تقوی و ورع و مجتهد عصر خود
وبامامت

فی الامامة الصادق ما یتعلق بها

وبامامت برادرش موسی قایل و شجاع دلاور و همیشه یکروز روزه و یکروز
افطار مینمود ۶ داوری زیدیه داشت در لازم دانستن خروج بسیف و هر روز
یک کوسفند در کارخانه او جهت صرف فقرا و غیره ذبح میشد و در مکه خروج کرد و جماعتی
بوی تابع شدند پس مامون عیسی جلودی را با لشکری بجنگ وی فرستاد
او را شکست داده کرفته بنزد مامون اورد مامون بوی اکرام نمود و نکاهداشت
و در خراسان با مامون بود ۶ عباس او نیز فاضل بود ۷ علی او بسیار
صاحب ورع بود ۱ ام فروه ۲ فاطمه ۳ دختری داشت و اسمش معلوم نیست
عمره الشریف مشهور شصت و پنج سال بروایتی شصت و هشت سال
در حین فوت جدش دوازده سال و در فوت والد ماجدش سی و یک سال
مدت خلافتش بنا بر مشهور سی و چهار سال تقریبا علت وفاتش زهری
منصور دوانقی خلیفه عباسی بوی داده بود در میان مجلس در طعام و بقولی
در انکور زهر خورانید و چند دفعه او را مسموم کردند هر دفعه شفا یافت
دفعه اخر درد دل بهم رسانید و در یوم یکشنبه ۲۵ ماه شوال سنه صد و چهل
و هشت هجری در مدینه طیبه زمان حکومت منصور ابو جعفر خلیفه عباسی ابوالدوانیق
باعتبار انکه دانهای نخود از طلا در طعام کرده بمردم میداد از دنیا رحلت نمود
و در انروز در باب تجهیز و نماز بر انحضرت عبد الله افطح بر حضرت موسی
کاظم معارضه نموده جمعی کثیر از شیعه متحیر بودند از انتعارض تا سقط الفدر
نمانده بود میل بمذهب ابی حنیفه و غیره کنند اخر الامر امام موسی کاظم ع

الدوحة الرابعة

معجزات عديده بنمود بعد نماز به بدن مبارکش خوانده مردم آرام و بیقرار شدند
و در بقیع در نزد قبر جد و پدرش دفن کردند الا لعنة الله على القوم الظالمين

المبحث السابع في معرفة احوال الامام السابع والعالم الكامل والزاهد الواكع الموسى الكاظم عليه صلوات الله الحي القيوم الدائم

۱ اسماء السامی سمی حضرت کلیم موسی کظیم و اصل موسی بزبان قبطی آب
در هنگامیکه موسی بن عمران را مادرش ابنیما از خوف فرعون و قراولانش
که بر سر زنان حامله مستحفظ کرده بود که اگر مولود شان پسر باشد بکشند و آن
حضرت را بعد از تولد در میان صندوقیکه حبیب نجار از برایش ساخته بود و خم
تابوت سکینه شد و اکنون در نزد خجه حضرت قائم آل محمد است گذارده در آب
رود نیل انداخت پس روان شد از نهریکه بخانه فرعون میرفت آب او را در میان
انهار و اشجار بستان ایشان میگردانید آخر فرعون و آسیه زوجه اش با سایر کنیزان
آن تابوت را در میان آب و درخت یافتند و قبطیان آب را مو و درخت را سی
میگویند لهذا موسی شد و القابه الشریفه اول هم شهر کاظم یعنی فرو برنده غیظ
و خشم چه آنحضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید به ایشان نفرین
نکرد تا آنکه مدت متمادیه طولانی حبس کردند سخت و شدید و از آنحضرت
یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند در کتب سماوی بهترین حجو سالنت ۲
ثقه باعتبار صدق در کلام ۳ عالم در کتب فقهی هر جا عالم ذکر شود مراد همین
بزرگوار است ۴ عبد صالح در کتب فقه و اخبار بسیار است که آنحضرت مراد
نجم

فی الامامة الخضة و ما یتعلق بها

نجم صابر ۶ امین ۷ صابر بسبب آنکه هر کس با آنحضرت بدی کردی
باطن آنحضرت زود بهره از زندگی ببرد ۸ زین المجتهدین ۹ باب الحوائج
و المراد زیرا که هر کس را مرادی و حاجتی میبود آنحضرت بوی رسانیدی خواه
با سؤال و خواه بی سؤال و این القابها بین الفریقین مشهور است و تجربه
رسانیده اند کنیته الشریفه اول ابو الحسن و اکثر اوقات بدین کنیت
نامیده میشد ۲ ابو العلی باعتبار فرزند ارجمندش حضرت علی الرضا
۳ ابو اسمعیل و او نیز فرزند دیگر او است ۴ ابو ابراهیم گفته اند پسر بزرگ
آنحضرت بوده مشهور بشاه چراغ که در شیراز مدفون و قبه و بارگاه عظیم دارد
و مزار مسلمین است اما سید ابراهیم نام فرزند حضرت موسی بن جعفر در ولایت
خمسه در سه جا معروف و مشهور و مزار است یکی در خود زنجان که موجود و صحن
و رواق و گنبد دارد و مزار اهالی زنجان و جلیل القدر و عظیم الشان است
و دیگری در قصبه سجاس من محال خمسه و سیمی در قریه آقاجری من قرای
خمسه مدفون و قبه دارند و مزار ایشان و حوالی و اطراف آنها که از قرای
دور و نزدیک بزیارت آنها میروند و میایند و دیگری در کربلای معلی در پشت
مرقد مطهر و حرم منور حضرت سید الشهدا است که الان مسجد زنانه است
و اینها گفته اند که این شاهزاده ابراهیم در اوایل داعیه خلافت و امامت
داشت و بعد از آنکه حضرت امام رضا علیه السلام دلایل خلافت و نیز امامت
همین
امامت خود را به وی ظاهر و آشکار گردانید ترک آن داعیه کرده در سلک

سلطنت ان و متابعان در راه دار و از جمله بزرگان دین و ارکان مؤمنین شد ولادت
در اول روز یکشنبه هفتم ماه صفر در سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری ۱۲۸
در ایام دولت ابراهیم بن الولید عباسی در منزل ابوا که میانه مدینه
و مکه و اول غزوه که در اول اسلام واقع شد در ابوا بود از زنان مادرش
حمیده بربریه یا فاطمه ابنه لسیه پاکیزه و ختنه شده و ناف بریده متولد
شد هنگامیکه مادرش مشغول ذکر خدا بود و اثر حمل نبود فی الفور و بیرا اثر
وضع حمل ظاهر شد و شخصی نورانی هویدا گردید و رو بقبله خدا را سجده
کرد و کلمه شهادتین بر زبان جاری نمود و اقرار بر امامت اجداد و آباء کرام
خود نمود اولاده زن نکاحی هیچ نداشت همگی اولاد از کنیزان
بهم رسیده و نام کنیزان معلوم نیست و این معنی نقص و عیب بنجابت نمیرساند
زیرا که اصل نجابت و شرافت و نسب از طرف پدر است و آن بزرگوار از آبا
و اجداد انجب النجبین و اشرف الاشرفین بودند و اما اولادش بعدد سی پسر و نوزده
دختر بود اول ۱ حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بود که بعد از این مذکور
خواهد شد ۲ شاهزاده سید ابراهیم که جلیل القدر و عظیم الشان و در
غایت حسن و کمال و در نهایت شجاعت و سخاوت داشت و در زمان مامون
از جانب زید بن علی ابو السرایا بیعت گرفته و او را با لشکر عظیم از کوفه بیمن
برده و یمن را مفتوح نموده مدتها در آنجا حکومت کرده و بعد از حال و مدفنش سابقا
مذکور گردید ۳ عباس ۴ قاسم این چهار بزرگوار از کنیزی بودند ۵ اسمعیل ۶ جعفر
۷ هارون

۷ هارون ۸ حسن که از کنیز علاحده بودند ۹ احمد که بکرم و جلالت قدر
و نبالت شان و عبادت از همه برادرهم امتیاز داشت و هزار نان صبح چند بار
دفعه بعبادت بر میخواست و در عمر خود هزار بنده آزاد کرد و آنحضرت او را بسیار
دوست میداشت و باغستانی در مدینه بسی هزار خریده بود و بسر به نام هبه
و بخشش نمود و بقولی در شیراز هم فوت اما مشهور در نیز و جمهور شاه چراغ مدفون است
و در طهران در جنب رشته شیخ عبد الحسین امامزاده و بسی هست که جلیل القدر
و عظیم الشان و صاحب قبه و بارگاه و مزار ایکی دیگاه و غیر دیگاه از کدا و پادشاه
گویند که او بوده بالشان ۱۰ محمد ۱۱ حمزه این سه بزرگوار نیز از یک ام ولد بودند
امامزاده حمزه نیز در طهران در حضرت عبد العظیم در جنب آن بزرگوار
با قبه و دستگاه و جلال و بارگاه و مزار صغار و کبار و ذکور و اناث از عام و خاص
میباشد ۱۲ عبد الله ۱۳ اسحق ۱۴ عبد الله ۱۵ زید ۱۶ حسن ۱۷ فضل
۱۸ سلیمان اینها نیز از مادران مختلفه بودند و امامزاده زید در طهران
در میان بازار در جنب مدرسه معروف و مشهور و مزار جمهور است شاید
که او بوده و اما دختران ۱ فاطمه کبری ۲ فاطمه صغری ۳ رقیه ۴ حکیمه ۵ ام ابیها
۶ رقیه صغری ۷ کلثوم ۸ ام جعفر ۹ لبابه ۱۰ زینب ۱۱ خدیجه ۱۲
علیه ۱۳ آمنه ۱۴ حسنیه ۱۵ [illegible] ۱۶ عائشه ۱۷ ام سلمه ۱۸
میمونه ۱۹ ام کلثوم صغری و جمعی علما اینها ذکر کرده اند و اما ابن الخشاب
بیست پسر و بیست دختر ثبت و ضبط نموده مراجعه بکتب مبسوطه

[illegible marginal notes]

الآیة الرابعة

نماینده معجزات و خوارق عادات که هر یکی معجزه فریقین ثبت کرده‌اند
و چندین معجزه من باب ما لا یدرک کله لا یترک کله احقر در اینجا رقم نماید اول
معجزه علی بن یقطین که شیعه خالص و مخلص حضرت موسی بن جعفر و وزیر
مقرب هرون الرشید علیه بود در خصوص خلعت بی‌قیمتی که به علی فرستاده
علی او را با مالی وافر خدمت حضرت فرستاد حضرت مال را قبول کرده جامه
قیمتی را پس فرستاد و سفارش فرمود که این جامه را درست و نیکو مضبوط نماید روزی
باین محتاج خواهد بود که ثمر عظیم خواهد داد ۲ باز علی بن یقطین بحضرت
نوشت که در باب وضو آراء مختلف است میخواهم بخط مبارک مرا اعلام
فرمایند که چگونه وضو گرفته باشم حضرت در جواب نوشت که ترا امر میکنم
بطریق مذهب حنفیان وضو بگیر بدین سر و نکته اش بعد معلوم خواهد شد
۳ شقیق بلخی در راه مکه حضرت را ملاقات کرد آن حضرت از ما فی الضمیر او
خبر داد و غایب شد ۴ معجزه علی بن حمزه که بر حماری سوار شده و حضرت بر استری
هر دو با هم راهی رفتند ناگاه شیری پیدا شد پیش حضرت سر فرود کرد بر قدمهای
استر افتاد و چند کلمه با حضرت همهمه نمود و حضرت جواب داد راه خود
گرفت مراجعت نمود ۵ زنده کردن گاو بیوه زالی را که در راه مرده بود ۶
زنده کردن خر مرد مغربی که در راه مرده و میگریست ۷ زنده کردن شیری
که در پرده مصور بود برای دریدن مرد جادوگر را در مجلس هرون ثانی
فرعون باز مراجعت کردن بصورت اول گرفت ۸ حمید طوسی گوید هرون الرشید
مرا طلبیده

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

مرا طلبیده گفت برو در زندان موسی بن جعفر را بقتل رسان اطاعت کرده
رفتیم دیدم که بنماز مشغول است یک شیر در جانب راست او و شیری دیگر
در جانب چپ ایستاده بودند بسیار ترسیدم باز گردیدم ماجرا نقل
کردم هرون گفت اگر در جای دیگر نقل کنی بقتل رسانم ۹ یکی از ملازمان رشید
نقل کند که هرون مرا فرستاد که موسی را بیاورید که بقتل رسانم چون
حاضر نمودم آن حضرت عصائی که در دست داشت حرکت داد فورا افعی
عظیم شد بگردن هرون حلقه زد و گفت موسی بن جعفر را رها کن
هرون را تب و لرز شدید گرفت فریاد برآورد که موسی را رها کنید حضرت را
رها کردند افعی نیز رها شد و عصا گردید ۱۰ هرون طبقی سرگین که با انجیر
مشتبه بود استهزاء و استخفافا برای آنسرور فرستاد چون خادم او روپوش
را برداشت همه انجیر تازه و پاکیزه گردید آنحضرت ازاو تناول نمود
و قدری بخادم خورانید و ما بقی را برای هرون فرستاد هرون از آن انجیر
برداشت و بر دهن گذاشت فورا سرگین گردید ۱۱ خبر دادن در منا از فوت
شهاب بن عبد ربه در ولایت خود ۱۲ خبر دادن حسن بن علی بن وشا
از کوزه‌ای عمر کنیزک که اراده خریدنش کرده بود ۱۳ طلبیدن درخت نبق خود
و باز فرستادنش بجای اول ۱۴ نوشتن جواب نامه مهر اهل خراسان
بر حاشیه همان نامه بدون آنکه مهر را بردارد و از قاصد بگیرد ۱۵ خبر دادن
از زریکه مرد شطیطه نام زنی از نیشابور فرستاده بود و اخبار از فوت او و بطی الارض

بنیشابور رفتن برای نماز خواندن بر او وغیر ذلک من المعجزات الی
رقم فی کتب المبسوطة من الفریقین **اخلاقه** یعنی اخلاق شریف آنحضرت
بسیار است احقر شطری از آنها اختصار اقتصار نماید که آن بزرگوار بلند
ضعیف اندام گندم گون وکشاده روی بودی او سخی ترین مردم بودی کم روزی
بودی که بخشش نکند وکمتر از دوازده دینار بکسی ندادی اگر پس فرستادندی
دوباره قبول نکردندی وقبل از سلام سلام دادی وقبل از سئوال عطا نمودی و
وپیش از تکلم بخشش فرمودی واخلاق حمیده آن بزرگوار بسیار است در خانه
اگر سوسات بکوف بست **توسله المجربه** یعنی توسل جستن بآنحضرت
در شفای امراض وبیماریهای دور در از ودفع امراض ظاهری وباطنی ودر ادای
دین وسلامتی ابدان منوط بر توسل جستن بآنحضرت است وعلماء وفضلاء واخیار
وابرار امتحان واختبار نموده اند که بدین نهج که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ
وَلِیِّکَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ اِلَّا عَافَیْتَنِی فِی جَمِیْعِ جَوَارِحِی مَعَ مَا
ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَدَفَعْتَ عَنِّی جَمِیْعَ الْآلَامِ وَالْاَسْقَامِ
یَا جَوَادُ یَا کَرِیْمُ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ وچون مرض شدید وبیماری سخت
باشد خصوصا در اطفال قدری پول نقد بنیت نذر آنحضرت در زیر بالین
گذارده فردای آن را تصدق واستشفا از آنحضرت طلب کند انشاء الله فورا
شفا یابد لاسیما در درد چشم ودرد عضا که بسیار مجرب وآزموده شده
علة وفاته یعنی سبب درجه رفیعه شهادت فایز گردیدن آن بزرگوار
که چون

که چون شیعه بسیار داشت ودخفیة اخذ مسائل وصدقات ونذورات نزد وی
رجوع کردندی علی بن اسمعیل برادر زاده آنحضرت از وی حقد وحسد بخلیفه
عرض کرد که آنحضرت داعیه ریاست عامه دارد میخواهد بر تو خروج کند
پس هارون بجرف هارون خوف از اسمعیل زبون کرده در هنگام معاودت
از مکه آنحضرت را در محمل گذارده ومحمل را بر راحله سوار روانه بصره نمود ومحملی دیگر را
هم خالی روانه بغداد کرد تا مردم ندانند که آنحضرت را بکدام طرف بردند پس آن
حضرت مدت یکسال در بصره در محبس جعفر بن منصور بود واو دید که آن
حضرت در حبس کسی را نفرین نمیکند آن بزرگوار را از حبس مرخص وخلاص
کرده بار دیگر هارون الرشید لعین بلیسان آن حضرت را گرفته در بغداد بسندی بن
شاهک ملعون سپرد آن لعین امام مبین را مدت چهار سال یکو یلی
هفت سال یا هشت سال محبوس داشت وآنحضرت در شب وروز
خود را مشغول عبادت میکرد وچندین دفعه خواستند آنحضرت را
در محبس بانواع حیل شهید کنند ممکن نشد زیرا که از هجوم عام واز خاص
تمام ترسیدند آخر الامر هارون زهر هلاهل وسریع الاثر نزد سندی ابن
شاهک فرستاده داخل طعام یا خرما کرده بخورد آنحضرت داد وآنحضرت
علیل شده بعد از سه روز جان بجهان آفرین داد وبقولی نعش را در
در سر جسر بغداد گذاشتند بعد از رحلت جمعی از علما واعیان واشراف ومعارف بن
اورا در جسد مطهر آنحضرت را بایشان نشان دادند که اثری از زخم وجراحتی

الاولی الی الرابعة

دفتدانداردو از بیرون و بیرا شیعه ابن بقعه جلیله و ضریح مطهره ساخته‌اند و پرداختند
که شاهد زنادقه و علمدار آن موسی بن جعفر قدمات باجله بیرون دروغ گو لعنت
خدا و ملائکه والناس اجمعین باد پس آن بزرگوار در وقت عصر روز جمعه
پنجم ماه رجب در سال یکصد و شصت و هشت ۱۶۸ هجری و بقول یکصد و صحیح
هشتاد و سیم در ایام خلافت هارون الرشید که ارشد خلفای بنی العباس
بود و بجهت طلب بر جنازه آن حضرت نماز خواندن اما بجهت واقع حضرت امام رضا
بطی الارض از مدینه به بغداد آمد و بر وی نماز گذارده او را بهمان منوالی که بود
گذارده و معاودت بمدینه کرد و در آن سال بسیاری از شیعیان آزار و اذیت
کشیده و بعضی جلای وطن کردیده و برخی از علما خود را بدیوانگی زده چون
بهلول عاقل دیوانه نما و جمعی خود را بحماقت زده مانند ملا نصر الدین رحمة الله
علیهما که حالات ایشان را در جلد سیم منهج الرشاد فی شرح الارشاد نوشته‌ام
بالجمله آن حضرت را در نزدیکی بغداد که الان مقابر قریش گویند که الان معروف
بکاظمین است دفن کردند او را لعنت او را الحکم هارون ملعون در نهایت ذلت
و خفت و حقارت بردند و در اخبار و احادیث شیعه در اعلای مرتبه عزت و اجلال
بردند در همان مکان معروف و مشهور و مزار جمهور و بقعه عالیه و قبه مطلا
و ضریح مرصع و ایوان و درواق و بارگاه مذهب و دستگاه منقش و حرمت مقدس و موقع دارد
مدة عمره یعنی مدت عمر شریف آن حضرت بسیار مختلف است مشهور پنجاه و چهار
و مدت خلافتش معروف و مشهور عند الاکثر بیست و هشت سال و چند ماه گفته
و الاختلاف

فی الامامة الخامسة و ما یتعلق بها

واختلاف فاسد یکی هم هست بیست سال با والد ماجدش و سی و پنج سال بعد از پدر
زیست نمود چون الساعة شب عاشورا و شب قتل است و از کوچه و محلات صدای یا حسین
وا علیا وا حسنا وا حسینا و فریاد حسینم وای حسینم و اسمان و زمین
و حرمان سینه زنان و نوحه کنان تن خسته و دل شکسته عبور میکردند
گریه اضطرار و ناله بی اختیار رخ داده واجب و لازم دانسته که چند ابیات
مناسب الشب و چند اشعار موافق حال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
تقریر و تحریر نمایم تا داخل مضمون حدیث شریف من بکی و ابکی و تباکی شود

ابیات
شب قتل است امشب عرش را بدنیا میلرزد ۞ ملک در سینه فلک و امانده
از او را دمیلرزد ۞ شب قتلست امشب تا سحر زاندیشه فردا ۞ دل زینب چه صید
اندر کف صیاد میلرزد ۞ شب قتل است دارد چرخ فکر واژگون گشتن ۞
که هم اجرام میگریند هم او تاد میلرزد ۞ شب قتل است باد با دمیگویند جان
بازان ۞ غریبان را دل از تشویش باد اباد میلرزد ۞ شب قتل است مشکل باشد
امشب راز دل گفتن ۞ که طفلان از خوف اندر گلو فریاد میلرزد ۞ شب
قتل است دانه جبرئیل این ظلم از مهت ۞ بعید اما چه پیدا از فرط استبعاد
میلرزد ۞ شب قتل است در پای یزید زین العبا لرزان ۞ بلی چون سایه
شاخی بخاک افتاده میلرزد ۞ شب قتل است کز بیم سر سجاده شام
دین ۞ جهان کز گریه او سید سجاد میلرزد ۞ شب قتل است زینب باز
یزید شمر میناالد ۞ از آن نمرود میر سر سازان شداد میلرزد ۞ شب

الدرّ الرابعة

قتل است میگوید سکینه با پدر هر دم ۵ که سر تا پایم از اندیشهٔ ابن زیاد میلرزد ۵
و اما اشعار ابدار مضمون خبر سید مختار که فرموده الدنیا
سجن للمؤمن وجنة الکافر چیست دنیا سر بسر دیوانه
و اندران خوش بدبو باد دیوانه ۵ غافل از دام غم دنیا نرست ۵ غیر جاهل
کس بدنیا دل نبست ۵ هیچ بود انجهان بر خود مپیچ ۵ تا بچند بین
پیچ و تاب از بهر هیچ ۵ انجهان سر منزل رنج عناست ۵ انجهان
زندان خردان خدمت ۵ بهرانیه نبایی اندر که گفت ۵ سجن
مومن جنت کفار گفت ۵ جای اسایش نباشد اینمقام ۵ بهر سالک
امد اسایش حرام ۵ جای آدم نیست این محنت سرای ۵ این قفس
تنگست بهر این همای ۵ شد دو تن وز انبیا و اولیا ۵ در جهان محبوس
زندان بلا ۵ ز انبیا یوسف مهر سپهر جمال ۵ ز اولیا موسی در درج کمال ۵
شد چه یوسف رنج زندان بار او ۵ صد زلیخا بود خدمتکار او ۵ حسن او
تا کنج ان ویرانه بود ۵ بهر او زندان چه گلخانه بود ۵ بند پایش ناله
شبگیر بود ۵ گیسویش در گردنش زنجیر بود ۵ موسی کاظم که با رنج و ملال
مانده در زندان چه یوسف هفت سال ۵ روز و شب بودش دران غمخانه
بار ۵ داغ فرزند و زن و خویش و تبار ۵ شد انیسش ناله شبگیر بود ۵ روز
همراهش غل و زنجیر بود ۵ بود بهر ان غریب تلخ کام ۵ لخت خون دل
غذای صبح و شام ۵ عاقلا دنیای فانی بی بقاست ۵ از ازل زندان خردان
خدمت

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

خدمت ۵ الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون **المبحث الثامن فی معرفة
احوال الامام الثامن والولی الضامن علی بن موسی الرضا
علیهما التحیة والثناء** اسمه السامی علی است که نام مبارکش
چون نام جد بزرگوارش مشتق از نام الهی است و این نام مقدس دال است بر علو [شان]
و امتیاز از همکنان دارد چنانکه در تفسیر ان عدة الشهور عند الله
اثنی عشر شهرا مذکور است که مراد از شهور دوازده گانه دوازده امام عالیمقامست
و مراد از منها اربعة حرم چهار امامست که نام ایشان علیست ۱ علی
ابن ابی طالب ۲ علی بن الحسین ۳ علی بن موسی الرضا ۴ علی
النقی علیهم السلام و این دلیل صریح است بر افضلیت و علو درجه ان هشت
بزرگوار دیگر و چهار امام دیگر محمد است ۱ محمد بن عبد الله ۲ امام محمد باقر ۳
امام محمد تقی ۴ حضرت حجة الله المنان صاحب العصر والزمان صلوات الله
علیهم اجمعین و چهار نفر دیگر دو بزرگوار ایشان حسن مجتبی است و حسن
عسکری و یکی فاطمه صدیقه کبری [سیدة النساء] و دیگری امام جعفر صادق و موسی بن جعفر است
که اینها اسماء مبارکه چهارده معصوم است که ابو نصر در یک بیت
جمع نموده و گفته **شعر** مصطفی و سه محمد مرتضی و سه علی ۵ جعفر و موسی و زهرا
یک حسین و دو حسن **القاب الشریفه** مشهورش رضا است دوم
رضی که این هر دو دلالت صریح بر خوشنودی او از الطاف الهی و خوشنودی

الدوحة الرابعة

خدا از وی کند اما فخر آنحضرت بخوشنودی خود بش از خدا که در روایت آمده
که ادنی مرتبه رضا بلندتر مرتبه تقوی و ایمان و اخلاص است اما فخر او بخوشنودی خدا
از وی آنست که فرموده و رضوان من الله اکبر بعضی گفته اند بلندتر وجه تسمیه او
باین نام آنکه موافق و مخالف از وی راضی و خوشنود بودند ۳ صابر ۴ و تقی
یعنی صبر کننده بر بلا و وفا کننده بعهد ۵ در میان عجم ملقب بقبله هفتم بجهت
آنکه محل استقبال جمیع خلایق روی زمین هفت قبله است مکه مکرمه و مدینه منوره
و نجف اشرف و کربلای معلی و مقابر قریش که در بغداد و مشهور بکاظمین است و سامره حضرت
صاحب العصر و حجة الدهر که در سر من رای و هفتمین حضرت رضا که در مشهد مقدس
مدفونست **کنیته الشریفه** ابو الحسن ثالث چه امیر المؤمنین ابو الحسن مطلق است
و سید الساجدین را ابو الحسن اول و موسی بن جعفر را ابو الحسن ثانی و حضرت
رضا ثالث اما جمعی گفته اند که کنیه امیر المؤمنین و سید الساجدین را منظور نداشته اند
و چون موسی کاظم و علی بن موسی هر دو در یک عصر و هر دو مکنی بابی الحسن بوده اند
لهذا حضرت کاظم را ابو الحسن ماضی و ابو الحسن اول و حضرت رضا را ابو الحسن ثانی
گویند و این کنیه را والد ماجد شریف مرحمت فرموده چنانچه علی بن یقطین گوید
که حضرت موسی کاظم در محبس بمن نوشت ان فلانا ابنی سید ولدی قد نحلته کنیتی
مولده و اخلاقه زمان ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه روز شنبه بقولی یوم
الخمیس الذی ذبح فیه ادریس و العن فیه ابلیس بقولی روز جمعه یازدهم
ذی قعده بقولی ذی حجه و قولی دیگر هم هست سال سنه ثمان واربعون ومائة و بقولی
ثلث

و ابو القاسم بعضی از کنیه آنحضرت نوشته اند

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

ثلث وخمسون ومائة من الهجرة در عهد خلافت منصور دوانقی بعد از وفات حضرت
صادق علیه به پنج سال در مدینه طیبه متولد شد در حینی تولد خوارق عادات
از آنحضرت بظهور رسید که ذکر آن مناسب این لایحه نیست و در شکل [illegible] مانند
جدش امیر المؤمنین ع بود و از هر چه سوال کردندی بی تامل جواب شافی و کافی
دادی و بدون اظهار عطا فرمودی و سوال و جواب و تمثیلات و انتزاعات
او همه از قرآن بود و از هر سه روز یکختم قرآن کردی و میفرمود که زودتر هم
میتوانم کرد لیکن نزد هر آیه غضب و رحمت و قصه و حکایت تامل تام میکنم
و سخن هیچکس را قطع نفرمودی و در نزد احدی پای دراز ننمودی و اوب
دهن ننید اخفی و ملازم را دشنام ندادی و باخادمان و غلامان طعام خوردی
داد و حصه در سه مستحقین از طعام سوا کردی و بر حمار سوار شدی و بر روی
حصیر و پلاس خشن نشستی و در شبهای تار صدقه دادی و در خانه لباس
کهنه پوشیدی و در نظر مردم زینت کردی و تلافی نیکی مردم را اضعاف مضاعف
کردی و غیرها مما لا یعد و لا یحصی در کتب مبسوطه فریقین مسطور است **مادر وزن آنحضرة**
اما والده ماجده اش کنیزکی بود و در نامش بسیار اختلاف کرده اند بعضی نجمه
برخی ام البنین شمرده اند وی و طایفه شقراء و گروهی کلیمه گفته اند و بر تقدیر
چون از مردم نوبه و زنگبار بود لهذا مسماة بسکن النوبیه گردید و بسیار با صلاحت
و زهد و جمال و رعونت و کمال بود و بقولی نامش خیزران المرسیة و جماعتی
گفته اند نامش تکتم بود چنانچه در اینخصوص گفته اند **شعر** الا ان خیر الناس

الدوحة الرابعة

نفساً و الداً ¤ و رهطاً و احداً ¤ على المعظم ¤ انتسابه للعلم و الحلم
ثامناً ¤ اماما ذو تقى حجة الله تكتم ¤ و در روایتست که چون
حمیده مادر موسی بن جعفر وی را (یعنی تکتم را) بخرید رسول خدا را شب در خواب دید مرا
مامور ساخت که او را بموسی کاظم بخشد و خبر داد که حضرت از وی ظهور
میاید پس حمیده تکتم را بعد از تولد حضرت رضا طاهره نامید ¤ ازن
انحضرت یکی دو زن نکاحی داشت یکی مدخوله که نام و نسبتش معلوم نشده
و دیگری غیر مدخوله ام حبیب دختر مامون بود که مامون پس از آنکه انحضرت را ولیعهد خود
کرد اندختر را نیز بوی عقد کرد اما بتصرفش نداده بود زیرا که شنید که خویشان و اقربای او
از بنی العباس بدین سبب از وی رنجیده و شکسته خاطر شده اند و میخواهند در بغداد
دیگری را بخلافت منصوب کنند تا رسید اخر انحضرت را مسموم نموده دخترش حبالهٔ نکاح
بلکه نماند و انحضرت را کنیزان سرائی بسیار بود که هیچیک از ایشان بنام و نشان
معلوم نیست مگر مادر امام محمد تقی که بعد از این مذکور خواهد شد ¤ اولاده الکرام
اختلاف بسیار دارد قول اصح اینست که پنج پسر داشت و یک دختر ۱ محمد که لقبش تقی و هم
قانع است ۲ حسن یکنی بابی محمد ۳ جعفر ۴ ابراهیم ۵ حسین و دخترش
عائشه و مادرهای ایشان سوای امام محمد تقی معلوم نیست و ایضا معلوم
نیست که از یک مادر بودند یا از امهات مختلفه اند معجزاته تا چهل و شش معجزه
فریقین ثبت و ضبط نموده اند شطری از انها سطر کرده میشود بطریق اختصار
۱ امدن باران بدعای او و اخبار دادن بانکه ابرهای باران هر یک برای کدام
ولایتست

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

ولایتست ۲ سکهٔ طلا از سنگ خاره ظاهر کردن بمالیدن چوب برای علی بن
اسباط ۳ اخبار عبد الله بن مغیره از دعائی که در مکه کرده بود ۴ اخبار ریان
ابن صلت از انچه در دل داشت از طلب جامه و درهم ۵ نوشتن جواب
مسئله که احمد بن محمد بن ابی نصر در دل گذرانیده بود در ولایت دیگر ۶ خبر فوت
سعید بن سعد را سه روز قبل از فوت او باو دادن ۷ اخبار از شفا
یافتن جعفر و وفات برادرش اسحق قبل از او ۸ اخبار دادن بانکه شخصی
فقیر چند روز دیگر والی مدینه و توانگر گردد و چنان شد ۹ غایب شدن
در خراسان از مجلس مامون و در بغداد ظاهر شدن و در قبر یکی از شیعیان رفتن
برای نجات او از سؤال قبر ۱۰ ظاهر ساختن انگور تازه در زمستان در عرض راه
خراسان و سوختن باغبان بجهت حمل کردن بر سر و در ما بقی معجزات بکتب مبسوطه
مراجعه باید نمود مدت عمره الشریف اختلاف بسیار است معروف و مشهور
پنجاه و پنج سال است و چهل سال و دو ماه با والد ماجد خود بود و تتمه بعد از فوت پدر
مدت امامتش بود اول امامتش اخر خلافت هرون و اخر امامتش در زمان
مامون بود علت وفات ان بزرگوار اینست بود که مامون رشته باریکی بان الوده
کرده با سوزن میان دانهای انگور کشیده با انحضرت مشغول انگور خوردن
شد و خوشه مسموم را بدست گرفته گفت یا بن عم زین انگور بهتر انگور
حضرت فرمود بلی انگور جنت از کف حور که خوب انگوریست که از
بهشت میفرستد پس مامون از یک طرف خوشه و انحضرت از طرف دیگر

اللّایحة الرّابعة

خورد پس آنحضرت هفت دانه میل فرمود که دو دانه آنش مسموم بود و فی الجلاء
و بیرادر درد دل گرفته روانه منزل شد مامون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بجائی
که تو فرستادی و بقولی سم را با انجیر داخل کرده بود و بروایت کشف الغمه یکی
از خدمه خود را گفته بود که ناخن خود را چند گاهی نچیند تا بلند شود بعد از آن
سمی بشکل تمر هندی بوی داد تا حل کرد و میان ناخنهایش پر شد و خود نزد آن
حضرت رفت و گفت ایا امروز شربتی میل فرمودی فرمود نه مامون خادم را
گفت که انار املحان دستیکه سم آلوده بود در ظرفی دانه کرده و دانه آنش را
فشرد و بدست خود بآنحضرت داد بعد از دو روز یوم سه شنبه بقول اصح
یوم جمعه بیست و چهارم رمضان بقولی بیست و سیم رمضان و آن نیز
از موافقتهای آنحضرت با جد امجد خود امیر المومنین علیه السلام بنا
بر قول جمعی که وفات امیر المومنین ع در شب قدر گفته اند چه آنحضرت تمام ایام
و نشان و صفات ذی شان با او موافقت کلی دارد بقولی در هفدهم
صفر و بقول دیگر که نهایت عند الاکثر است سلخ صفر در سنه ثلث و مائتین در ایام
خلافت مامون الرشید در خراسان در خانه خود که در شهر طوس است رحلت
فرمود و مامون ملعون در آن ایام پای تخت خود را در مرو جهان شاه قرار
داده بود و گاه گاهی بندرت در ولایت طوس میبود با لجمله بعد از دو روز
که وفات شد سید حضرت امام محمد تقی که فرزند ارجمند ایشان بود بطی الارض
بتعلیم اعجاز از مدینه بطوس آمد چون در خانه را با صلت بحکم حضرت بسته بود
سقف

با حضرت امیر مومنان

سقف خانه شق و تقی جواد داخل شد و آنحضرت بر خواست و او را در بر گرفت و بهر دو
خوابیدند ابا صلت گوید دیدیم کف سفیدی بر لب آنحضرت بود امام محمد تقی آنرا لیسید
دیدم که دست بمیان جامه پدر خود برد و چیزی مانند گنجشک بر آورد و بلعید و رحلت
فرمود پس حضرت تقی جواد بر خواست دید که کفن و تابوت در مخزن خانه حاضر است
او را غسل داده و بر تابوت گذارده و نماز بر وی کرده در موضعیکه در چهار فرسخی طوس است
که مقبره هرون بود در دهی که آنرا سناباد میگفتند که الحال مشهد مقدس است
و خود حفظ مقبره خود را در جنب قبر هرون معین و مشخص کرده بود قبری ساخته
و پرداخته ظاهر و آشکار شد در آنجا دفن کردید الان بارگاه علیه و دستگاه عالیه
و صحنهای عدیده و رواقهای متعدده مطلا و مفضض و مرصع و مرقع مقبول اهل وفاق
و نفاق و مزار انفس و آفاق بوده و میباشد چنانچه حضرت رسول فرموده ستدفن
بضعة منی بخراسان ما زاره مکروب الا نفس الله کربه ولا مذنب
الا غفر الله ذنبه و فی العیون عن ابی جعفر انه قال ان بین جبلی طوس
قبضة قبضت من الجنة من دخلها کان آمنا یوم القیمة
من النار اللهم ارزقنا زیارت حضرت الرضا دفعة ثانیة ایضا
بحق محمد و آله الطاهرین اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد لعنا یدیم
نعذبهم عذابا الیما **المبحث التاسع فی احوال الامام القانع**
والنور الساطع صلوات الله الملک الصانع اسمه السامی
یعنی نام شریف آنحضرت محمد که لفظش بمنزله ترکیب بنی آدم است چه ایشان

الدوحة الرابعة

در رسم شکل مکتوب این اسم باشد بعبری بعد از وجود آمدن شکل این
لفظ است بکوف با تفصیلی بدین نهج **محمد** لهذا گفته اند
هر کس را احمد نام کنند اسم را با سمی که جد اوست مطابق نام بهم رسانند
نعم ما قیل احمد کش قلم چون نامه در ساخت ۞ ز میمش حلقه طوق کمر ساخت ۞
تو اند شد ز سر حالش آگاه ۞ خرد با جمله دانش حاشا لله ۞ چه پا آراست
از خلخال دالش ۞ سر دین سروران شد پایمالش ۞ چنانست
انکه در دیوان هستی ۞ سر و نکه رفته ناگی بشش دستی ۞ زبانم چون ز وی
حرفی سر آید ۞ دل و جانم ز لذت بر سر آید ۞ چه نامست نام او چه باشد ۞
مکرم تر بود از هر چه باشد **القابه الشریفه** نیز لقب دارد ۱ تقی
که مشهور ترین القاب اوست ظ خود از تقوی و پرهیزکاریست بعثت را
حق تعالی منحصر داشته هر کسیکه متصوف باین صفت باشد که بهترین همه
صفاتست بقول عزوجل تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان
تقیا ۲ جواد که بمعنی جود و بخشش است و در حق و جل عطا کننده نعمت
عظیمه متواتره متوالیه و احسان کننده مواطف متکاثره بر بر و فاجر از
خود خواه مستحق آن باشد باعمال خود خواه نباشد چه سخا و عطا و جود خدا تو
عام است چنانکه گفته اند ۞ جملگی را انعام عامت میرسد پیوند ۞ انس و
جن و وحش و طیر و دیو و دد هم مور و مار ۞ قطره ناید کم از دریای جودت
یا جواد ۞ در تمام خلق عالم صد هزار اندر هزار ۞ د استاد جود بخشادن نوعی
از جود

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

از تجوز نسبت بطریق استعمال به حجت لغت زیرا که جود در لغت بمعنی آمده که اهل
اطلاقش در خدا جایز نیست حقیقة که ذکر آنها مناسب این مقام نیست ۳
مرتضی ع منتخب که هر دو بمعنی انتخاب کرده شده از میان خلق ۞ قانع
چه آنحضرت خود باندک چیز قناعت نموده و آنچه داشت در راه خدا صرف
میکرد و **اما کنیته** آن بزرگوار ابو جعفر و ابو الفضل است و **الده** ماجده آن
ام ولد اسماء خیزران بقولی ریحانه بقولی دره بقولی سبیکه نوبیه که از طایفه
نوبه در حوالی حبشه از خویشان جاریه قبطیه که نجاشی برای حضرت رسول خدا
فرستاده بود **ولادت باسعادتش** لیلة الجمعه بقولی یوم الجمعه دهم ماه رجب المرجب
پانزدهم یا هجدهم ماه مبارک رمضان در سال خمس و تسعین و مائه در مدینه در ایام
خلافه مامون و لدالزنا که بجهه هرون الرشید وقتی با زبیده زوجه خود نرد بازی
میکردند بدلخواه چون هرون زبیده را برد او را تکلیف کرد که عور و عریان داخل مجلس
کرد و زبیده لا علاج طوعا و کرها چنان کرد چون بار دیگر بازی واقع شد زبیده
برد و هرون را تکلیف مباشرت کنیزکی که در نهایت زشت کریه المنظر و الرایحه
و کثیف و مجذوم و در حیض بود نمود و نطفه مامون ملعون در همان ساعت منعقد گردید
لعنة الله علیه و علی ابیه **از واجه و اولاده** سوای کنیزکی زن نکاحی داشت و آن
ام الفضل دختر مامون است که مامون بعد از یکسال از شهادت حضرت
رضا علیه السلام از خراسان به بغداد آمده آنحضرت را در سن هفت سالگی
نزد خود آورده و ام الفضل را بوی داده و به مدینه نمود و روایت کرد آنحضرت

یکزن دیگر خواسته بود از اولاد عمار یاسر در کمال صباحت و ملاحت و زینب نام
چون بخانه او آورد ندام الفضل حسد برد بنابر این بعد از حقد و جهالت شب نزد
مامون رفته و شکوه کرد و گفت آنحضرت ترا و جد ترا سب میکند تا
میگوید مامون در شراب خوردن مست شده بود من حیث لا یشعر شمشیر برداشته آنحضرت را
پاره پاره کرد فردا که بهوش آمد پشیمان شد کس فرستاد آنحضرت را صحیح و سالم دید
شکر خدا نمود و ام الفضل را معاقب و معاتب ساخت و اما اولاد امجاد
آن بزرگوار بقول اصح دو پسر و دو دختر پسران یکی علی بن محمد که ملقب
بنقی علیه السلام که امام دهم شیعیانست و دیگری موسی و از دختران یکی
فاطمه و دیگری امامه است **معجزاته** بیست و هشت معجزه فریقین در کتب
خویشان تعداد کرده اند بعضی از آنها را باشاره اجمالیه بیان نمائیم ۱ روشن
کشتن خانه تاریک از نور روی او در وقت ولادت ۲ عورت خود را
بدست خود پوشیدن در وقت تولد که قابله ویرا نشست و شو میکرد ۳ در گهواره
باطراف خود نگاه کردن و کلمه بزبان راندن ۴ زنده کردن گاو شیرده را
برای پیره زنی ۵ جواب دادن در صغر سن از مسائل مشکله که یحیی بن اکثم و سایر علمای
اعلم در مجلس مامون سوال کرد ۶ بسبحن در آوردن عصای خود برای
شهادت بر امامت خود ۷ رسانیدن جوادار شام بکوفه و مدینه و از
آنجا بشام بطی الارض ۸ بار آوردن درخت در کنار خشک ۹ شفا
دادن درد زانوی زنی بدست کشیدن بران از روی جامه ۱۰ ظاهر ساختن
پدر

پدر حسن بن علی بعد از موت او برای پسر علی و خبر دادن از مالیکه دفن
کرده بود ۱۱ بلرزه در آوردن غرفه معتصم خلیفه برای دفع دروغیکه بر آن
حضرت بسته بودند و ساکن کردن بعد از توبه ایشان ۱۲ در گهواره
شفا دادن چشم محمد بن میمون را که نامه حضرت رضا علیه السلام را از خراسان
بمدینه آورده بود و نامه را در گهواره از وی گرفته و خوانده جواب گفت ۱۳
سکه طلا بوزن شانزده مثقال از خاک ظاهر ساختن برای اسمعیل بن
عباس هاشمی بن باسعیدانه و رفع کسالت ۱۴ چهار هزار درهم که طلب
محمد بن علی هاشمی بر ذمه حضرت رضا علیه التحیة و الثناء داشت و احدی از آن
اطلاعی نداشت از زیر سجاده خود بدر آورده طلای خالص محمد باز ارببرده بقیمة — بجهد داده
رسانیده از طلب پدرش نه زیاد آمد نه کم ۱۵ خبر داد بمامون از ماهی خورد که از
قطرات باران بمیان شست خود گرفته بود دعا بعضی را بکتب مبسوطه مراجعه
باید کرد **حرز الشریف** که این تعویذ بیست معروف مجرب مشهور
بحرز جواد بعضی باز و بند امام محمد تقی و طریقه اوست که باید بر پوست
آهوی تمامه نوشته شود و لوله نقره بسازند و در آن لوله بعد از
نقش بسمله دعای یا مشهود فی السموات تا آخر نقش کنند و حرز
مزبور را پیچیده در لوله گذارند و بر بازوی راست ببندند وقتیکه قمر در عقرب
نباشد و در حین بستن اول چهار رکعت نماز کنند در هر رکعت
بعد از فاتحه هر یک از آیة الکرسی و شهد الله و سوره والشمس واللیل

حرز جواد علیه السلام در روز

الاوجه الرابعة

و توحید را بهفتم رتبه بخوانند و بر اندعا و لوله بر مهد و بر بارزی رست بند ظلامه همه ملبات
سماوی ارضی محفوظ باشند اگر لشکرهای روی زمین از جن و انس با تیغ
برهنه هجوم آور شوند حامل این عمارا آفتی در حضرت نرسد ایشا هم چنانکه بخود آن
بزرگوار نرسید اما بشرط اعتقاد درست **مدت عمره** یعنی عمر شریف
آن بزرگوار بقول مشهور بیست و پنج سال و دو ماه و پانزده روز یا بیست
روز یا سه ماه و دوازده روز و مدت خلافتش هفده سال یا هیجده سال
و یازده ماه و بیست روز تقریبا هفت سال یا هشت با والد ماجد بوده و تتمه
بعد از رحلت او و علت وفات آنحضرت مختلف است بعضی گفته اند
معتصم عباسی سم در طعام بآنحضرت خورانید و اصح آنست که ام الفضل
زوجه اش بتحریک معتصم سم سخت شدید بدستمالی آلوده نموده در حال مقاربت
بآنحضرت داد چون آنحضرت دستمال را بر خود گرفت فورا بدن مبارکش ورم
کرده ترکیب و زرداب آمد تا بعد از چند روز بآن علت رحلت نمود و در آن
بیماری و آزار حضرت ام الفضل را نفرین کرده فرمود الهی زخم آکله در فرجش هم
رسد که دوا پذیر نباشد و کوفت بدست خود الک سکان کرد و بعد از وفات
آنحضرت آکله در فرج او فتاد و علاج پذیر نشد آخر از تعفن او از خانه معتصم بیرونش
کردند و در سر راهها که لشکریکه در شب سگهای محله او را خوردند بالجمله آنحضرت روز سه
شنبه اول ذی قعده بقول آخران قول دیگر هم هست در سال دویست و بیست دو سال نهم
هجری در بغداد بعد از فوت مامون چنانچه خود حضرت مکرر در حال حیات میفرمود

الفرج

فی الامامة الخضه و ما یتعلق بها

الفرج بعد مامون بشانزده ابن شهر آشوب در کشف الغمه مذکور است که در اوایل همان
سال بود که معتصم عباسی آنحضرت را با عیال از مدینه احضار ببغداد
نمود و نزد خود نگاه داشت تا بعد از مدت یکسال در سنه عشرین
و مائتین وفات نمود و در مقابر قریش مشهور بکاظمین در عقب قبر جدش موسی بن
جعفر مدفون شد و گفته اند نعش مطهر آنحضرت را بعد از شهادت بامر
معتصم ملعون از بام بزیر انداختند و قدغن شد بدیدش که کسی
نزد او نرود چند روزی بدان نهج افتاده بود و بوی مشک و عنبر و زعفران
از نعش مقدس آنحضرت ساطع میشد معتصم دید که این معجزه
باعث افتضاح و رسوایی اوست گفت دفنش کردند و گفته
شیعیان اجتماع نموده نعش شریفش را بر داشتند و دفن کردند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

المبحث العاشر فی احوال الامام العاشر و المولی الفاخر علیه صلوات الله الملک الباهر

اسم اکمل یعنی نام مبارکش آنحضرت
علی است که دلالت صریح بر ارتفاع شان و مکان آنحضرت میکند چه
این لفظ فعیل بمعنی فاعل است ماخوذ از علو خواه در مراتب صوری و خواه در مراتب
معنوی مانند بزرگوارش **القاب الشریفه** یعنی برای آن بزرگوار ده لقب است
النقی یعنی پاک طینت ۲ طیب ۳ امین ۴ هادی ۵ ناصح ۶ فتاح
۷ مرتضی ۸ فقیه ۹ عالم ۱۰ متوکل و این لقب آنحضرت مخفی بود و آن

اللامعة الرابعة

حضرت سعی زیاد در اخفاء این لقب مینمود و شیعیان نیز او صیت میکرد
که در مجالس و محافل این لقب را نگویند و اعراض از آن نمایند از راه تقیه
زیرا که خلیفهٔ عصر که قبیش متوکل بود و از استماع این لقب احتمال اذیت بآنحضرت
داشت و مشهورترین القاب دیگر که الحضرت ملقب بعسکری بود بعلت
آنکه خلیفه او را با لشکرگاه خود با فرزندش حسن عسکری طلبیده بود و در عسکر بن
گویند کنیته کنیهٔ شریف آن بزرگوار ابوالحسن الرابع و بقولی ابوالحسن الثالث
بآن تفصیلیکه در احوالات حضرت رضا ع گذشت مولده زمان متولد شدن
آنحضرت اختلاف بسیار است مشهور یوم جمعه یا شنبه دویم ماه رجب یا پنجم آن
بقولی اصح در سنهٔ اثنا عشر و مائتین در زمان خلافت مامون الرشید در موضع
جریا که مکانیست در مدینه از مادر شد ام ولد سوسن نام یا ذره مغربیه یا سمانه
یا شغرا مغربیه پاکیزه خصلت شده بود ناقه بریده از ان متولد که دیده خوارق
عادات در حین تولد از او بظهور آمد اما زوجات آنحضرت از زنان
نکاحی هیچ نبود زیرا که باعتبار تقیه اراده مکث در یکجا نبود و اکثر
اوقات در سفر بودند و مدت تمام بیده نیز خلیفه او را احضار به سر من رای
کرده بروایت کشف الغمه و دیگران ده سال و چند ماه در سر من رای
بود و سر و سامان نداشت و در عرض این ایام امام خود یک کنیز خاص تصرف
کرده بود که اولاد ذکور و اناثیه را از او بهم رسانید و نام و نشان او
در احوال پسرش رقم خواهد شد و اما اولادش بقول کمه چهار پسر و یک دختر
عایشه

فی الامامة الخصوصیة و ما یتعلق به

[illegible]

عایشه نام داشت ۱ امام حسن عسکری علیه السلام که احوالش مذکور خواهد شد
۲ حسین که در تقدس و تنزه ممتاز از همگنان و تابع برادر خود و قایل
بامامت او بود ۳ محمد که احوالش معلوم نیست ۴ جعفر ملقب بکذاب
که در شرارت و حب دنیا و ریاست و جاه طلبی و فتنه انگیزی مشهور
آفاق بود و اکثر عمرش را با اجامره و اوباش و الواط و قلاشش و نواختن
نای و طنبور و ساز سنطور و سایر نامشروعات بسر برده اما
در ظاهر بامامت حضرت حسن عسکری قایل بود و بعد از فوت آن
حضرت دعوی امامت کرد و مردم را جبراً تکلیف میکرد که بامامت او
قایل شوند و نمیشدند و خواست که بر جنازه امام حسن عسکری نماز
گذارد تا مردم بدانند که بعد از آنحضرت امامت مختص او است همینکه
پیش ایستاد حضرت صاحب که ابن شش ساله بود از عقب جد امد
گریبان او را گرفته به پس کشید و خود بر نعش پدرش نماز کرد پس جعفر
عریضه بخلیفه عصر نوشت و استدعا نمود که خلیفه کسی امداد که شاید مقام
برادر شرا بگیرد و امامت را براه تواند گذارد پس خلیفه در جواب گفت
که امامت امریست من عند الله که خدا بهر کس که میخواهد بدهد که
برادرت امام واقعی بود و ما هر چند خواستیم اطفاء نور برادر کا
کنیم نتوانستیم اگر تو نیز از جانب پروردگار امام هستی چنان که
بود و الا حیه لزوم بهم نیست که امداد ناقابل و غیر قابل کنیم معجزات و خوارق عادات

اللائحة الرابعة

لہ الافرقتین مشتمل بر چهل و پنج معجزه میباشد ۱ زنده کردن غلامان که متوکل
متوکل ملعون ایشان را امر بقتل آنحضرت نموده و ایشان بجا نیاوردند
و ایشان را بقتل رسانید بعد از دفن شدن حضرت ایشان را زنده کرد ۲
ظاهر ساختن چشمه آب در بیابان برای یحیی بن هرثمه و رویانیدن
سبزه در کنار آن و یحیی شمشیر خود را بر درخت آویخته فراموش کرد
و بعد از رفتن از آن منزل کسی بطلب شمشیر فرستاد درخت و آب را ندید
و شمشیر در هوا آویخته دید ۳ مشتی ریگ از برای ابی هاشم ریخ
طلا شکسته بوزن چهار صد دینار برای وی ظاهر ساختن ۴ زبان ابی
هاشم را به هفتاد لغة غیر عربی گویا کردن ۵ بر طرف کردن متوکل ملعون
خلیفه و قومش ابیک ترکی بعد از سه روز ۶ میرانید آنجوانی که در مجلس
خلیفه آنحضرت را وقعی و عظیم نداده بود بیک نفرین ۷ در دیگر در مجلس طعام آنحضرت را
خفیف کرد آنحضرت فرمود طعام بخور تا خبر فوت عزیزترا شنوی هنوز طعام
نخورده که خبر رسید مادرش از بام افتاده مرده است ۸ نمودن منازل
بهشت و حوران و غلمان و نهرها بصالح بن سعید در خانه صعالیک ۹ بی اختیار
شدن امرا و امنا و بزرگان خلیفه از اعیان و اشراف در تعظیم و تکریم
او بعد از آنکه شرط کرده بودند که احترامش نکنند ۱۰ ظاهر الحق ده نفر
از غیب بر شخصی که متوکل او را بعلت تشیع بحاجب خود داده بود که از کوه
بزیر اندازند و انداختن ایشان آن حاجب و نجات دادن آن شیعه را
و رسانیدن او

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

و رسانیدن او بمدینه در همان روز ۱۱ قدرت و قوت دادن بابی هاشم
در شب او را که هر روز از بغداد به سر من رای آمدن و در همان روز معاودت نمودن
۱۲ داخل شدن بدار السلاح و هفت شتر گرسنه آنحضرت را کمال تعظیم
و خاکساری نمودن و ذلیلانه در برابر حضرت خضوع و خشوع نمودن
ما بقی معجزات را کتب مبسوط مراجعه فرمایند عمره الشریف یعنی مدت عمر آن
حضرت چهل و دو سال و بقولی چهل و یک سال و شش ماه و بقولی چهل
سال بچند روز کم اگرچه او خواست با نچه گفته اند که مدت مکث آن
حضرت با پدرش شش سال و پنج ماه بود و مدت خلافتش بعد از
پدر سی و سه سال و هفت ماه و بچند روز کم و در اعلام الوری و غیره آورده اند
که چند نفر از خلفای عباسیان تغییر و تبدیل کردید بدین ترتیب که در بدو
ایام امامت آنحضرت بقیه ایام سلطنت معتصم بود و بعد از فوت او مملکت
منتقل شد بالواثق بالله تا مدت پنج سال و هفت ماه بعد از فوت
او چهارده سال سلطنت متوکل بود که نام وی جعفر است و بعد از او
پسرش که ملقب بمنتصر بود شش ماه خلافت کرد و بعد از او مستعین
نواده معتصم که مسمی باحمد بن محمد بن معتصم بود دو سال و نه ماه حکومت
کرد و بعد از او زبیر بن متوکل که ملقب بود بمعتز بالله هشت سال و شش ماه
خلافت کرد و در اواخر سلطنتش آنحضرت وفات یافت علة وفاته
یعنی باعث وفات آن بزرگوار آنست که در مدینه سکنی داشت و خواص

الدلالة الرابعة

شیعه نزد آنحضرت آمد و رفت میکردند و عبد الله بن محمد را که از طرف
متوکل حاکم مدینه بود او را قدح و دفع نمیکند شنیده و او بی وقری و بی عظمی
خود را از جانب آنحضرت دید السنت و مکرر بدی آنحضرت الخلیفه نوشت
در تهمتها با او نسبت میداد و خلیفه خوف از خروج کرده استمالت نامه
بآنحضرت نوشته اظهار محبت و مودت نمود تا اینکه آنحضرت را نزد خود
طلبید با یحیی بن هرثمه در سر من رای بجهة آنحضرت خانه و لوازمات
ترتیب داده در ظاهر محبت و مهربانی و در باطن کوشش در قتل جانی
نموده در صدد دفع آن بزرگوار کوشیده آخر او را مسموم کرد و بقولی
معتز بالله او را زهر داده بدست یاری یحیی بن هرثمه در روز دوشنبه سیم جمادی
الاخری و بقولی جمعه دویم رجب در سنه اربع و خمسین و مائتین ۲۵۴ در زمان خلافت
متوکل و بقول اصح در زمان خلافت معتز بالله در سر من رای وفات یافت
و در حین فوت او قریب دویست نفر از شیعیان در تشییع جنازه
او حاضر بودند در خانه سکونت وی که متوکل ملعون در سر من رای بجهة آن
حضرت ترتیب داده بود و آن حضرت با فرزندش مدت ده سال در آنجا
بسر برده و مشغول عبادت و کتابت قرآن بود و آن مکان بسیار بهجت
که نماز و تلاوت در آن مکان ثواب عظیم دارد و در فضیلت آن مکان ابیات
چند انشاد کرده و گفته اند شعر بدا ذکی بحمد الله وقد اسست ٥ علی التقی
والشرف الاطهر ٥ فقل سلام الله وقف علی ٥ ذلک الجناب المجمع

فی الامامة الحضرة وما یتعلق بها

الی الحضرة ٥ الغرض در آن مکان شریف مدفون گردید الا لعنة الله علی
القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
المبحث الحادی عشر فی احوال الامام الحادی عشر الحسن
العسکری علیه صلوات الله الملک الاکبر اسمه السامی یعنی
نام نامی آنحضرت دو نام است یکی عبد الله و دیگری حسن چنانچه
در حالات حسن مجتبی مذکور گردید القابه یعنی لقب مبارک
آنحضرت پنج لقب ثبت کرده اند ۱ زکی ۲ خالص ۳ سراج ۴ هادی
۵ عسکری یعنی منسوب بلشکر و این مشهورترین القاب آنحضرت است
و سبب ملقب شدن آنحضرت بدین لقب آنکه چون خلیفه خوف از آنحضرت
داشت که مبادا خروج کند خواست عرض لشکر خود بآن بزرگوار نشان
دهد روزی سوار شد بهمراهی آنحضرت با لشکر انبوهی بصحرا رفت
و تل عظیمی در صحرا بود بلشکر گفت که هر نفری یکدامن خاک از آن تل بردارند
آنقدر لشکر بود که آن تل بالمره برطرف شد و در جای آن تل کوه عظیم
بهم رسید پس آنحضرت از میان دو انگشت مبارک چندان لشکری بوی
نمود که تمامی ابلق سوار مکمل و مسلح بودند و میان زمین و آسمان را پر کرده اند
کنیته یعنی کنیه شریف آنحضرت ابو محمد و ابو القاسم باعتبار فرزند
عزیزش که مسمی بمحمد و ملقب بالقائم است و همین فضیلت و شرافت
برای او بس که در کشف الغمه و غیره از گفته کمال الدین محمد بن طلحه گفته شده

نظم کفی لابی محمد الحسن تشریفاً من ربه ۞ ان جعل محمد المهدی
من نعمته ۞ واخرجه من صلبه وجعله معدوداً من حزبه ۞ وحسبه
ذلک منقبة وکفاه ۞ ولم یطل فی الدنیا ایام مقامه ومثوبه ۞ ولا
امتدها امد حیوته فیها ۞ لیظهر مآثرها وخزایاه ۞ **مولده**

زمان تولد آنحضرت روز دوشنبه بقولی یوم الجمعه چهارم ربیع الثانی هشتم
یا دهم یا یازدهم از رمضان در سنه اثنتا وثلثین ومأتین
بقول اصح در مدینه طیبه در زمان معتمد علی الله بقول اصح در زمان الواثق
بالله از ران مادرش پاک پاکیزه ختنه شده وناف بریده بوجود آمد و در نام
مادرش اختلاف کرده اند که جاریه بود صبیح المنظر در نهایت آداب واخلاق
وغایة زهد وطاعة وبقولی مسماة بسمانه ومکناة بام الحسن وبقولی نرجس
بضم جا وبقولی حدیث بدون تاء وبقولی ریحانه وبقولی حربیه بقولی سلیل نام
صالحه وگفته اند که این جاریه در ولایت خود پادشاه زاده بوده است [illegible]
آنحضرت از زن نکاحی وانقطاعی هیچ نداشت واز کنیزان خاصه بکمتر نرسید
که والده ماجده حضرت قایم آل محمد علیهم السلام بود که اسمش نرجس خاتون
که شکل وشمایل حضرت حسن عسکری را در خواب دیده بود وبیتاب وبی اختیار
شده وخود را با اسیران ضم کرده واز عشق ومحبت آنحضرت ضعیف
ونحیف ورنجور وارد بغداد شد حضرت امام علی النقی بعلم اعجاز
نشانه او را به بشر بن سلیمان داد او را آوردند وبحضرت تسلیم کردند
حضرت صاحب

فی الامام الحجة وما [illegible]

وحضرت صاحب الامر عجل الله فرجه وسهل مخرجه ولو زیلجه اران بالنور بوجود آمد
دوازدهم حضرت عسکری بقولی منحصرات بحضرت صاحب الامر که از نرجس خاتون
بهم رسیده وهمین فخر آنحضرت بس است که خاتم ائمه معصومین صلوات الله
علیهم ورواج دهنده ملت خاتم النبیین از نسل اوست فطوبی له ثم طوبی له
وهنیئاً له بس که او را بابای آنحضرت را این عطیه عظیمی وموهبت کبری **معجزات**
نیز خاصه وعامه مشتمل است بر بسیاری وپنج معجزه من باب المیسور لا
یسقط بالمعسور شطری از آنها اجمالاً اشاره شود ۱ مهر نهادن بر سنگ
ونقش کردن آن ۲ نوشتن جواب نامه حسین بن ظریف که در خصوص
دو مسئله نوشته بود قبل از رسیدن نامه ۳ فرستادن صد دینار از برای
ابی هاشم قبل از اینکه از آنحضرت سؤال کند ۴ قبل عطا کردن سیصد دینار از سؤال
بحمزة بن محمد وبر صرف شدن آن نامه تنها که خرج میکرد ۵ خبر دادن ابی القاسم
ابن ابراهیم بانکه پدرش مفقود الخبر در کوهستان است ۶ بیرون آوردن
استخوان پیغمبر را که کشیش نصاری در دست گرفته در نماز طلب باران که مستجاب
میشد ۷ خلاصی دادن ابی هاشم را از زندان وفرستادن شصت دینار
طلا از برای او قبل از رسیدن رقعه که در طلب زر بآنحضرت نوشته بود
۸ زین کردن وسوار شدن استر سرکش بالمه که از چموشی بد هوائی کسی [illegible]
نیز دوش نتوانست رفت ونرم وهموار شدن آن در دست آنحضرت ۹
انداختن بحرین ایم آنحضرت را بمیان شیران گرسنه وخاضع وذلیل

الدوحة الرابعة

شیران نیز دوی وتذلل نمودن ایشان ۱۰ شکایت نمودن احمد بن عبد الله
که در پهلوی راست خوابم نمیبرد انحضرت دست راست بر کتف چپ و دست
چپ بر کتف راست وکذارده تا پاهای شکسته من بعد در پهلوی راست خوابیدن
۱۱ اسب انحضرت در حضور سرگین نینداختن و بزبان آمدن که قضای حاجت
دارم و اذن امر خص کردن و رفتن بکناری برای آن ۱۲ حضرت علی النقی

در نماز بود امام حسن عسکری در طفولیت در چاه افتاد اهل خانه فریاد
برآوردند و بر سر چاه جمع شدند تا انحضرت بر روی آب نشسته
با آب بازی میکرد تا حضرت از نماز فارغ شد دست دراز کرده
طفل را از چاه بیرون آورده صحیحا سالما و ما بقی معجزات آنحضرت کتب مبسوطه
مراجعه فرمایند مدة عمره الشریف مشهور عند الجمهور بیست و هفت
یا بیست و هشت سال دو ماه بیست روز که بیست سال و چند ماه
در ایام پدر و ما بقی بعد از فوت پدر و مدت امامتش بقولی شش
سال و بقولی پنجسال ششماه و کسری و علت وفات انحضرت
بقول صحیح در زمان خلافت معتمد بالله ویرا مسموم کردند و بقولی
معتصم ویرا بگفته معتمد زهر در طعام چشانیده وازاری در دل بهم
رسید بعد از دوازده روز یوم الجمعه و بقولی یوم الاحد و بقولی یوم الاربعاء
در غره ربیع الاول یا هشتم آن در سنه ستین ومائتین از هجرت در سر من
رای در جوار پدر شریف مدفون گردید الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم
الذين

فی الامامة الحجة الاصمه وما یتعلق به

الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون **المبحث الثانی عشر فی**
احوال الامام الثانی عشر الحجة القائم المنتظر
علیه صلوات الله الملك الاکبر اسمه السامی محمد
میم اول اشاره بامین و مامون و حاء اشاره بحبیب و محبوب است
و میم ثانی اشاره بمیمون و مبارک است و دال دلالت بر دوام دین فخر نبی محمد
زیرا که قوام قوایم دین از اوست الی یوم القیمة نظم این چه نام است که
اینکه موسی و مسیح ۱ قسم خود کرده اند از میم ملک آرای او ۲ این چه اسم است
اینکه نوح و یحیی و اسحق را ۳ فیض و حمد و حلم و حشمت داده اند از حای او ۴
نام میمش نام ابراهیم و ادم شد تمام ۵ هم سلیمان کرد اسمعیل در
جای او ۶ دال دینش کو در آخر هادی و هود آمده ۷ سینه ادریس و ادم را
نکرماوی بار ۸ حضرت داود ذکر صیتش در عالم بر صدا است ۹ از همین ملک
زینت یافت سرتاپای او القابه الشریفه ۱ حجة الله فی الارضین
یعنی غلبه سلطنت خدائی بر خلایق زیرا که این هر دو بواسطه آن
حضرت بظهور خواهد رسید ۲ صاحب الزمان یعنی فرمانفرمای این عصر
بر خلق ۳ مهدی یعنی یافته هدایت شده بصراط المستقیم ۴ هادی
یعنی راه نماینده مردمان بدین پیغمبر آخر الزمان ۵ قایم یعنی بر پا شونده
در فرمان حق جل ولیست که انحضرت لیلا و نهارا مستعد و مهیا فرمان ملک سنت
که بمحض اشاره ظهور نماید ۶ منتظر یعنی انتظار برده شده که خلایق
اسم مفعول

[illegible]

اللوح الرابعة

همیشه منتظر قدوم میمنت لزوم وی‌اند ۷ خلف صالح یعنی یصلح الله امره فی لیلة
واحدة حق تبارک و تعالی باصلاح امور و کار او را در یک شب یعنی آن شبیکه در آن شب
خروج خواهد کرد حق تعالی تهیه اسباب خروج را برای او حاضر و موجود کند
۸ بلد الامین یعنی قلعه محکم خدا که کسی بهوای نفس سلطنت نیست ۹ خاتم الائمة
والاوصیاء کنیت مبارکه ابو عبدالله و ابوالقاسم این کنیت حضرت
رسولست که بحضرت حجة رحمت فرموده که یا رسول خدا در این کنیت شریکست
و از خصایص آنحضرت است و بر دیگران جمع کنیه با اسمش نشاید و جایز
نیست بلکه بدیمن و نامبارک باشد زیرا که این کنیه مختص کسیست که حرزش
بعز خاتمیت باشد چنانکه رسول خدا خاتم انبیا و حجة خدا خاتم اوصیا
بودند لهذا نام و کنیت آن بزرگوار را در محافل و مجالس گفتن حرام است
چه عوام الناس و ایشان معتقد اهل کتابند که میگویند پیغمبر آخر الزمان نهان است
و ظاهر خواهد شد والدتش یعنی تولد با سعادتش روز جمعه بقول
و اشهر عند الاکثر شب جمعه پانزدهم شعبان المعظم که لیلة البرات
۲۵۶
گویند در سنه ست و خمسین و مائتین که چهل و یک روز از خلافت المعتمد
۲۵۵
علی الله گذشته بود و بقول اصح سنه خمس و خمسین و مائتین در آخر
خلافت المعتمد بالله در بلده سر من رای ایامیکه امام حسن عسکری را
خلیفه بالجبر احضار کرده بود حکیمه همشیره امام علی النقی روایت میکند
که در شب ولادت آنحضرت مرا طلبید بافطار گفت همراه نرجس باش که حجة خدا
در این

فی الامام الخاصه و ما یتعلق به

در این شب بظهور رسید و من ماندم و اثر حمل نبود تا نزدیک صبح من
و نرجس مشغول تهجد بودیم ناگاه نرجس ملتفت شد سید بلرزید بسوی او آمدم
بسینه چسبانیدم سوره توحید و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم
و بخشکش رسیدم ناگاه نوری ظاهر شد و آنحضرت بوجود آمد و بسجود
افتاد بعد از کلمه شهادت آیه اول از سوره قصص را تلاوت فرمودند
و تمامی اجداد امجاد و والد ماجد خود را بر زبان راند باقی احوالات
او در کتب مبسوطه مسطور است شمائله و اوصافه متشکل باشکال رسول خدا
بود بی تفاوت و خطی از موی سبز رنگ تر دارد از سینه کردن تا ناف کشیده

و علی ذراعه مکتوب ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه
بلکه چند ائمه از اولاد ابی الهبد نشکنام و نشان او معلوم نیست
و ایضا معلوم نیست که از او فرزند داشته باشند است و هم چنین عدد اولاد
آنحضرت و مکان ایشان معلوم نیست و محتمل است که اولاد بسیار
از او در اطراف عالم منتشر شده باشد چه آنحضرت همیشه ارباع
و اقطاع ربع مسکون را سیاحت و در اکثر امکنه تاهل نموده فرزندان
بهم رسانیده باشد بدلیل آنکه در این شریعت غرا ترک تاهل و عدم
تزوج جایز نیست و مرویست که تا دامیکه هزار سال رسید و قابل زوال ازدواجی
بهم نرسد وفات نیابد و فوت او بعد از ظهور او لادر مذکوره بعنوان
شهادت از ضربت زنی ملعونه نام رشیده دارد در نزد قبر رسول مختار مدفون

اللائحة الرابعة

کردد عمر الشریف از حین ولادت میمون السعادت آنحضرت
که در دویست و پنجاه و شش بعد دو یا پنجاه و پنج بود بوجود آمد و در سال
دویست و شصت و دو یا دویست و شصت و پنج دعوی امامت نمود و در
همان سال در روز یکشنبه یا جمعه دهم شوال از ترس معتمد عباسی غیبت فرموده چون بعد
در سرمن رای در خانه خود در سرداب از آنجا که موضعی است که آنحضرت و پدرانش
اکثر اوقات در آنجا از شر اشرار مختفی بوده و بعبادت مشغول میبودند
غایب گردید و مدت شصت و نه سال در غیبت صغری بود که در آن مدت
نواب مخصوص چند و وکلاء معلومه داشت بعضی از آنها عثمان بن سعید عمری
و محمد بن ابراهیم بن مهزیار و محمد بن عثمان و حسین بن روح نوبختی و علی
ابن محمد سمیری و امثال ذلک که از شیعیان خالص بودند که نیابت
آنحضرت غایب بودند و مطالب و پیغام و عرایض شیعیان را بآنحضرت
میرسانیدند و احکام او را بخواص دوستان میبردند و بعد از آن
غیبت کبری اختیار کردند و دیگر شخص معینی را نایب نفرمودند تا
هنگام تحریر و تقریر این بواح که سنه یکهزار و سیصد و بیست و نه ۱۳۲۹
هجری میباشد آنحضرت نیز غایب میباشد و بر احوال شیعیان و دوستان
قلیلا و کثیرا و جزء و کلا مطلع است و زنده خواهد بود تا آخر الزمان که انشاء
خدا تعالی مأمور میشود که ظاهر شود و عالم را بنور ظهور خود روشن نماید معجزات
بر دو نوع بود اول معجزاتی که بعد از غیبت بظهور رسیده و آن لا یعد و لا یحصی است
که حد و حصری

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

که حد و حصری ندارد بلکه تا وقت ظهور یوما فیوما معجزات ساطعه باهره وارد
که مذکور خواهد شد نوع دویم معجزاتی که قبل از غایب شدن از وی ظاهر
گردیده علمای فریقین تا چهل و پنج معجزه شماره آورده اند در کتب مبسوطه
خودشان ضبط کرده اند بعضی از آنجمله اینست که ۱ عطسه کردن در حین تولد ۲
دعا خواندن و بانجالت طفولیت به کشتن ۳ ظاهر شدن نور عظیم در وقت تولد
او که تمامی آفاق را روشن گردانید ۴ ظاهر شدن ملائکه بصورت مرغان سفید
که پر و بال خود را بر آنحضرت میمالیدند ۵ خبر دادن باحمد بن اسحق بعدد کیسهای
دنانیر و دراهم اهل قم که برای امام حسن عسکری علیه السلام فرستاده بودند
۶ جدا کردن دینار و درهم حلال حرام آنرا از یکدیگر و خبر دادن ایشان
بآنکه هر کدام از کدام مرد بهم رسانیده اند ۷ جواب از مسائل عویصه
عظیمه که از حضرت حسن عسکری ع بهم رسیده بودند و آنحضرت بوی رجوع کرد
در سن دو و سه سالگی ۸ خبر دادن بعلی بن زیاد ضیمری باکه در سال شادم
از عمر خود خواهد مرد و چنان شد ۹ خبر دادن بقاسم بن علاء در طی
مکتوبی که هفت روز بعد از رسیدن مکتوب بیمار خواهد شد و قبل از موت
بنه روز دیده هایش بینا خواهد شد و چنان گردید ۱۰ خبر دادن باحمد
ابن روح امانتها و اموال زنیکه از اهل دینور که رسیده بهم بخدمت آن
حضرت فرستاده بود از آنچه در کیسه است ۱۱ ابو نصر خادم گوید که بعد از دو روز
یا سه روز از تولد حضرت حجة گذشته بود داخل شدم دیدم حضرت را که هواست

سلام کردم جواب دادند و فرمودند علیک بالصندل الاحمر صندل سرخ
آوردم بعد فرمودند اتعرفنی عرض کردم انت سیدی و مولای فرمود انا
خاتم الاوصیاء وبی یدفع البلاء عن اهلی و شیعتی ۱۲ ابراهیم کرخی از
نسیم خادم عسکری ع روایت میکند که او گفت روزی بخدمت حضرت حجة ع
آمدم در گهواره بود و از عمر شریفش زیاده از ده روز نگذشته بود من عطسه کردم
حضرت فرمود یرحمک الله چون این شنیدم شاد و مسرور گردیدم بعد از آن
فرمود ای نسیم بشارت باد ترا که عطسه امانست تا سه روز و مابقی معجزات
باهرات آنحضرت را بکتب مبسوطه فریقین مراجعه فرمائید چون از ما سخن بسیار
بسیار دور افتادیم و از انجرار و انکسار و اضجار و کلال و ملال ترسیدیم
بهمین قدر اختصار را مرعی و ملحوظ داشته بر ویم بر سر مطلب اول اینکه
در عدیه میفرماید ثُمَّ الْحُجَّةُ الْخَلَفُ الصَّالِحُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ الْمُرْجَى
الَّذِي بِبَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَبِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى وَبِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ
الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ وَبِهِ يَمْلَأُ اللَّهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ
مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا المعنى حسب المترجم وقد عرفت ان الامام
الثاني عشر حي موجود من حين ولادته وهي كلمة نور الى آخر زمان التكليف
٢٥٦
لان كل زمان لابد فيه من امام معصوم فيكون هو الامام الحي الباقي الى يوم
البقاء وسبب خفائه فاما لمصلحة استاثر الله بعلمها او لكثرة العدو وقلة
الناصر لان حكمته تعالى وعصمته عليه السلام لايجوز معهما منع اللطف فيكون من الغير
وذلك

وذلک هو المطلوب بیان ذلک آنست که چون ثابت شد بنصوص
متواتره حصر ائمه در عدد اثنی عشر و هم چنین ثابت شد بنصوص
متواتره در مرتبه ثانی عشر محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام
و ثابت شد امتناع خلو زمان تکلیف از امام معصوم پس
واجب است که امام ثانی عشر محمد بن الحسن موجود و حی باشد و امام
زمان باشد تا انتهای زمان تکلیف پس بطریق قیاس استثنائی گوییم
اگر محمد بن الحسن موجود نباشد لازم آید خلو زمان از امام یا بطلان
انحصار ائمه در اثنی عشر لیکن خلو زمان و بطلان انحصار هر دو
محالست نتیجه دهد که پس محمد بن الحسن موجود باشد دلیل دیگر
آنستکه امت محمد بر سه مذهبند بعضی قائل هستند بوجود امامی و بعضی
قائلند بوجود امامیکه مدعی عصمت و نص برای او نیستند و بعضی قائلند لکن
بوجود امامی معصوم منصوص علیه که محمد بن الحسن است و چون ثابت شد
امتناع خلو زمان از امام باطل شد مذهب اول و چون ثابت شد
وجوب عصمت و نص بر امام باطل شد مذهب دوم نیز پس اگر مذهب
سیم نیز باطل باشد لازم آید اتفاق امت بر خطا و خروج حق از میان
امت و این باطل است بالاتفاق پس مذهب سیم حق باشد و محمد بن الحسن
موجود و حی و امام باشد پس بطریق قیاس گوییم هرگاه اتفاق امت بر خطا
محال باشد باید که محمد بن الحسن موجود باشد لیکن اتفاق امت بر خطا

اللامعة الرابعة

محالست نتیجه دهد که پس محمد بن الحسن موجود است و هو المطلوب دلیل دیگر
آنستکه محمد بن الحسن امام بود بنص متواتر پس معصوم نیز بود و نص نکرد بر امامت
دیگری بالاتفاق و نیز ممتنع بود بسبب عدم نقل عادةً لیکن منقول نشد مطلقا
پس باید که الان نیز موجود باشد که اگر موجود نبودی واجب بودی بر او نص
بر دیگری و ترک واجب از معصوم ممتنع است پس باید که محمد بن الحسن موجود باشد
پس بطریق قیاس استثنائی گوییم محمد بن الحسن که امام معصوم بود هرگاه نص
بر دیگری نکرده باشد واجب است که موجود باشد لیکن نص بر دیگری نکرده
نتیجه دهد پس موجود باشد و هو المطلوب و چون ثابت شد بدلیل
ثلثه وجود محمد بن الحسن پس باید که غایب باشد که اگر ظاهر بودی معروف بودی
لیکن معروف نیست پس غایب باشد پس هرگاه امام معصوم موجود
و غایب باشد بر ما لازم نیست بیان سبب غیبت او بر سبیل تفصیل
و معلوم است علی الجمله که سبب غیبت از جانب امام نیست بنا
بر آنکه معصوم است و واجب است بر او ظهور وقت قیام بامر امامت
و اقامت شرایع و ترک واجب از معصوم ممتنع پس غیبت امام از
طرف رعیت باشد بنا بر عدم نصرت پس هرگاهی که از کاهها متحقق
شود ظن نصرت از رعیت ظهور بر امام واجب شود **فان قلت**
که وجوب وجود امام در هر زمان بنا بر آنست که وجود امام لطف است
و لطف وقتی متحقق شود که امام ظاهر باشد با غیبت امام لطف
چگونه

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

چگونه متحقق تواند شد و چه فرق باشد میان آنکه امام موجود باشد یا نباشد
و متصرف در امور نباشد **قلت** اگر امام ظاهر باشد و کسی اطاعت
وی نکند هیچ شک نیست که قدح در لطف بودن امام حاصل شود
و کذلک غایب بودن امام هرگاه سبب غیبت خوف اعادی و عدم نصرت
رعیت باشد ضرری بلطف بودن امام نتواند کرد چه عدم نصرت در این
صورت بمنزله عدم اطاعت است در آن صورت و فایده این لطف
باین ظاهر شود اذا عرفت ذلک فاعلم بدرستیکه در ما تقدم گفتیم که معجزات
حضرت حجت بر دو نوع بود قسمی قبل از غیبت آن بزرگوار است چنانچه بعضی از آن
مذکور گردید و **نوع دویم** در بیان معجزاتیکه بعد از غیبت است و آنها نیز
بر دو قسم است یکی آن معجزه که از زمان غیبت شد الی زمان حضور و ظهور آنحضرت
ثابت و باقی و برقرار و مستمر الی یوم الظهور الاتفاق تا ساعة فی ساعة یوما فیوما
حولا فحولا و فیضا فا منتشرا شاملا علی العموم الی یوم المعلوم و آن نوع معجزه تامه
دائمه است که در عدیله اشاره اجمالیه بها نیز شده **اول** آنها فرموده
الحجة الخلف الصالح **الحجة** بضم الحاء الغلبة و الاحتجاج کما قال الله تعالی
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی غلبه کردن بر خصمان
با سلطنت رحیم و رحمن چه این هر دو معجزه است بواسطه آنحضرت
بظهور خواهد رسید و ایضا فرموده فلله الحجة البالغة ای باو احد و ثناها
و لا حجة لهم علیه و فی تفسیر الایة قال عم ان الله یقول للعبد یوم القیمة عبدی

اللائحة الرابعة

كنت عالما فان قال نعم قال له افلا عملت وان قال كنت جاهلا قال له افلا تعلمت
حتى تعمل فيخصم فتلك الحجة البالغة على الخلق اجمعين من الان الى
يوم الدين الخلف بالتحريك والسكون معناهما القرن من الناس والمراد
هنا هو التحريك لان السكون يستعمل فيمن يجيء بعد من مضى من الخلف الصدق
والخير كما في الحديث ان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عن
هذا الدين تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين والخلف
بالسكون يستعمل فانه كما يقال خلف صدق وخير بالتحريك وخلف سوء
وشر بالتسكين وقوله تعالى جعلكم خلائف في الارض يعني سكان الارض
يخلف بعضهم بعضا وواحد بعد واحد خليفة وقوله تعالى يا داود انا
جعلناك خليفة في الارض الخليفة يراد به في العرف لمعنيين اما
كونه خلفة لمن كان قبله من الرسل او كونه مدبرا للامور من قبل غيره قوله
تبارك وتعالى اني جاعل في الارض خليفة ورد في حديث علي
ان الله اراد ان يخلق خلقا بيده وذلك بعد ما مضى من
الجن والنسناس في الارض سبعة الاف سنة وكان من شانه
خلق ادم فكشط عن اطباق السموات وقال للملائكة انظروا
الى اهل الارض من خلقي من الجن والنسناس فلما راوا ما يعملون
فيها من المعاصي وسفك الدماء والفساد في الارض بغير الحق عظم
ذلك عليهم وغضبوا لله واسفوا على اهل الارض ولم يملكوا
غضبهم

في الاحاديث الصحيحة وما يتعلق بها

غضبهم فقالوا ربنا انك انت العزيز الحكيم القادر الجبار القاهر
العظيم الشان وهذا خلقك الضعيف الذليل يتقلبون
في قبضتك ويعيشون برزقك ويتمتعون بعافيتك وهم يعصونك ب
مثل هذه الذنوب ولا تاسف عليهم ولا تغضب ولا تنتقم لنفسك
لما تسمع منهم وترى وقد عظم ذلك علينا واكبرناه فيك فلما سمع
ذلك من الملائكة قال اني جاعل في الارض خليفة وقوله تعالى
وعد الله الذين امنوا وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض
قال الصادق عليه السلام هم الائمة بدانكه در کتب تفسیر آورده اند که روزی
عمر بن الخطاب در مسجد رسول خدا از سلمان وطلحه وزبیر وکعب الاحبار
پرسید که فرق چیست میان خلیفه وپادشاه طلحه وزبیر گفتند ما ندانیم
سلمان گفت من دانم که الخلیفة هو الذی یعدل بالرعیة ویقسم بالسویة
ویشفق علیهم شفقة الرجل علی اهله ویقضی بکتاب الله یعنی خلیفه
کسیست که میان رعیت عدل کند وبسویت قسمت کند وبر رعایا
وبر ایلچیان شفیق باشد که بر اهل خود وحکم بکتاب خدا کند یعنی اوامر
ونواهی وسایر احکام الهی را بر وجهی که هست بر دمان بی کم وزیاده و
ونقصان وپادشاه اعم از این است کعب گفت نیکو گفتی من ندانستم که
کسی دیگر غیر از من معنی خلیفه را دانسته باشد ولیکن سلمان ملاء حکما
وعلما یعنی سلمان پر است از علم وحکمت عمر گفت ای سلمان من خلیفه ام

الدوحة الرابعة

یا پادشاه گفت اگر در همه عمر خود یکدرهم یا کمتر از ان در جائیکه غیر مصرف ان باشد صرف کرده باشی بدون استحقاق پادشاهی نه خلیفه عمر که این را بشنید خجل و شرمسار گردید و از کثرت انفعال بگریست و

و چون غرض از خلافة انست که نایب مرتکب اموری شود که منوب عنه بذات خود بان اقدام نماید پس باید میانه ایشان قرب معنوی باشد نه اینکه بینونت حقیقی و تباعد معنوی خلیفه خدا و رسول او باید که مظهر العجایب و مظهر الغرایب باشد و خلاصه عوالم جسمانی و روحانی و جامع حقایق علوی و سفلی و افضل از جمیع اقاصی و ادانی و متصف باوصاف رحمانی بوده باشد او خلیفه کل ایام و امام و رئیس خواص و عوام میباشد مانند حجة الله الثقلین و بقیة الله فی الارضین صاحب العصر و الزمان و خلیفة الرحمن علیه و علی ابائه الصلوة و السلام الی یوم القیام

پس مراد از خلفاء الصالح بهمین معنی و صفة همین شخص بزرگوار حی و حاضر و غایب است و هر کسیکه جامع این صفات نباشد سزاوار خلافت خدا و رسول خدا لایق و حقیق و جدیر نمیباشد پس بناء هذا نصب خلافت از جانب خداست لا غیر و هکذا نصب انبیاء باعلام ملک علام است چنانکه در حق ادم ابو البشر میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفة و در حق داود علیه السلام یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و هکذا در حق پیغمبر خاتم میفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و هم چنین پیغمبر در حق امیر المومنین میفرماید یا علی انت خلیفتی

فی الدنیا

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

فی الدنیا و الاخرة و غیر ان از احادیث متواتره که صریحا دلالت میکنند بر خلافت او از جانب حضرت رسالت پناه بوده حضرت عزت و هم چنین هر یک از ائمه معصومین باعلام انحضرت یکدیگر را بالخلافت اخبر کرده اند تا الی حضرة حجة قائم ال محمد علیهم السلام الصالح یعنی ابو صالح او زنده جمیع امورات خلق را تا بظهور خوشی و نجوش رو شنی چنانچه حضرت رسول میفرماید یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی سلطنت و حکومت کند از اولاد من دوازده نفر پس بعد از جمله اولاد من مهدی علیه السلام که حق تعالی با صلاح او ر دکار او را در یک شب یعنی شبیکه فردایش خروج خواهد کرد حق تعالی تهیه اسباب خروج برای او حاضر و موجود نماید و لا یخفی در احادیث رسول اکرم امیر المومنین را تغلیبا از اولاد شمرده در ذخیرة الالباب ذکر کرده که ان بزرگوار ملکی است بابی صالح و این کنیه معروفه انحضرت است در میان اعراب بدوی و بلدی و پیوسته در توسلات و استغاثات خود انجناب را ابا صالح میخوانند و شعراء ادباء در قصاید و مدایح خود ذکر میکنند حتی هر گاه بهم میرسانند که در صحرا و بیابان حیران و سرگردان بمانند التجاء و استغاثه باین نام مبارک مینمایند بغاه الطرق یحیی فی الجمع فی الحدیث اذا اضللت الطریق فنادیا صالح ارشدنا الی الطریق یرحمک الله و ذلک عا روی من ان البر موکل به صالح و البحر موکل به حمزه انتهی و هذه الاسماء الثلاثة من المعجزات الباقیة المستمره

اللائحة الرابعة

فی المعجزات المستمرة

دویّم از معجزات مستمرّه باقیه اَلْقائمُ المُنْتَظَر است ﷺ اما القائم اسم
فاعل اجوف من باب الاول کقائل اصله قاوم قلبت واوه همزة لوقوعها بعد الالف
ومعناه الظاهر من حجاب الغیبة ویقوم بامر الله کما ورد فی الحدیث عن الباقر ع ان القائم
اذا قام بمکة واراد ان یتوجه الی الکوفة نادی منادیه الا لا یحمل احدکم طعاما و
ولا شرابا ویحمل حجر موسی بن عمران وهو وقر بعیر فلا ینزل منزلا الا انبعث
عین منه فمن کان جائعا شبع ومن کان ظامیا روی فهو زادهم
حتی ینزلوا النجف من ظهر الکوفة وایضا عن الصادق ع ان منا
اماما مستترا فاذا اراد الله اظهار امره نکت فی قلبه فظهر فقام بامر الله
تبارک وتعالی بدانکه لفظ قائم از القاب مخصوصه معروفه مشهوره مقتدا وکه
انجنابست ومعنی بر پا شونده در فرمان لازم الاذعان ملک منان جه
انحضرت پیوسته در شب و روز مهیّای فرمان الهیست که بجهة اشاره
ظهور نماید و مردم را باسلام تازه دعوت کند حضرت رضا علیه السلام
میفرماید که اورا قائم نامیدند بجهة اینکه قیام خواهد کرد و در این القاب
حرفهای زیاد گفتگو نموده اند گنجایش این لائحه نیست باید بکتب مبسوطه
رجوع نمودن واما المُنْتَظَر معروف و مشهور و مقرّر عند الخاص والعام
بصیغه اسم مفعول است از باب افتعال یعنی مومنان و شیعیان انتظار
ظهور موفور السرور اورا آناً فآناً لیلا و نهارا میکشند و علی الدوام فی اللیالی
والایام میگویند اللهم عجّل فرجه وسهّل مخرجه و نوّر قلبه واجعلنی من اعوانه

وانصاره

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

فی المعجزات الباقیة

وانصاره چنانچه شیخ طوسی در کتاب غیبت از یحیی ابی القاسم روایت کرده
که او گفته از تفسیر آیه مبارکه الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی
للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام وارد
شده که مراد از غیب غیبت حضرت صاحب الامر و خروج و ظهور ان
در زمان موعود است چنانچه یحیی که راوی این حدیث است گوید من از حضرة
صادق علیه السلام از تفسیر این آیه پرسیدم فرمودند مراد از متقین
شیعیان امیر مومنانست و مراد از غیب صاحب الامر والزمانست
و شاهد این معنا قول علی اعلاست که فرموده در سوره یونس لولا انزل علیه آیة من ربه
فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین یعنی گویند
مقترحان آیات یعنی مشرکان مکه که چرا فرستاده نشده بر محمد معجزه
از پروردگار خود یعنی از آن معجز اینکه ما میطلبیم که ان تفجیر انهارست و
اسقاط سما پس بگو در جواب ایشان که غیب خدا راست یعنی تخصیص
و منحصرست بعلم او یعنی علم حق سبحانه تعلق گرفته باشد بانکه انزال آیات
مقترحه از جمله مفسده ایست که صارفست از مفسده آن یعنی چون علم
بمصلحه بندگان از اظهار آیات و ابراز آن مخصوص است بان پس شمارا
نرسد که اقتراح آیات نمائید زیرا که اگر صلاح شما در آن میبود انزال
آن میکرد و چون انزال آن نمیفرماید معلوم میشود که علم او تعلق گرفته بعدم
صلاح آن پس اقتراح شما غیر معقول باشد پس شما انتظار برید نزول

مقترحات

الدرة الرابعة

في المعجزات المستمرة

مقتضا انتظار ایدرستیکه من نیز با شما از منتظرانم تا به بینم که خدا چه خواهد کرد
بشما بجهة شما جحود از بخیر نازل شده از ایات عظام پس من منتظرم
که حق تعالی که انجاز وعده خود کند که بمن داده که ان حضرت و علیه
من امت بر شما و با منتظر اذلال کفار باشید هم چنانکه من منتظر اعزاز
مؤمنانم در حین ظهور مهدی موعود و امام المنتظر بصیغه اسم فاعل نیز جائز است
پس انوقت خود حضرت انتظار ظهور خود را میکشد و بیرون آمدن را
از پرده غیبت از خدای لا شریک و لا ریب میطلبد و علی الدوام میگوید اللهم
انجز لی وعدك الحق حقا حقا انتقم عدوك انتقاما شدیدا
سیم از معجزه مستمره باقیه المهدی المرجا الذي ببقائه بقیت
الدنيا و اشرقت الارض بنور ربها چه در بر زمین امام مبین
لان کل زمان لا بد فیه من امام حی موجود غائبا کان او شاهدا بل نصبه
على الله واجب من باب اللطف والا لفسدت الارض والسماء و اختلطت
اوضاع العوالم العلوية والسفلية و تزلزل بين الخافقين و استلزم الهرج
والمرج المخلوقين و ارتفعت التكاليف الالهية بين المكلفين فيفوت
الغرض الاصلي من قوله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فيكون
عبثا ولغوا وانهما لا يصدران من الحكيم العليم الخبير و لانه على
كل شئ قدير پس میگوییم نصب امام لطفیست معلوم عدم المفاسد و هر لطف
بطریق شکل اول
معلوم عدم المفاسد واجب است بر خدای تعالی پس نصب امام واجب است
ینتج

والاما

والا لما بقيت الدنيا وما فيها ببقائها فان قلت نصب امام وقتی لطف
باشد که امام حاضر و ظاهر باشد و قادر بر تنفیذ احکام و اعلای لوای
اسلام و این نزد شما واجب نیست چه تجویز کنید که امام غائب
باشد و بر تقدیر حضور متصدی امر امامت نباشد پس چگونه لطف
تواند بود قلت که ما تجویز غیبت و تقاعد بنا بر خوف از اعادی
و وجوب تقیه کنیم نه بدون ان و چون چنین باشد وجود امام
با غیبت و تقاعد نیز لطف باشد چه هرگاه مکلف معتقد باشد
بوجود امام و داند که غیبت او یا تقاعد او بسبب خوفست پس هر ساعت
تجویز کند زوال اسباب تقیه و خوف او و امکان حضور و تصدی امر
امامت را و این معنی لا محاله موجب انزجار او از معاصی شود بخلاف انکه
معتقد وجودش نباشد و هم چنین وجوب ایجادش نیز نباشد چه
هر که قائل نیست بوجوب نصب امام قائل نیست بوجوب ایجادش
در وقتی از اوقات و حال انکه اگر قائل بوجوب ایجادش باشد کافی نیست
در انزجار از معاصی چه از زمان ایجادش تا زمان قابلیت تصرفش
در امور مدتیست متراخی و مهلتی است متمادی پس ثابت شد که اصل
وجود امام بهر نحو که باشد لطفست و غایتش حضورش و تصرف
در امورش نیز لطفی دیگر است که مانع ان لطف از جانب رعیت است
نه از جانب خدا پس انچه واجب است بر خدای تعالی ایجاد امام است اما تصرف

اللوحة الرابعة

دادن شوی را امور عامه باختیار رعیت نسبت با جبر لازم نیاید و نعم ما قاله
الشاعر کل ار چه هست به نهان ز چمن ٭ از فیض وجود اوست گلشن
گلشن ٭ خورشید اگر چه هست در ابر نهان ٭ از پرتو اوست باز عالم
روشن **چهارم** از معجزات مستمره باقیه و بیمنه رزق الوری
و چون تقدیم ما هو حقه التاخیر افاده حصر میکند معنی چنین میشود که الآن
مرزوق المخلوقین من رازق الادم و خالق العالم منحصر بسبب برکة حجة الله
البالغة و سعادته السابغة و نعمائه السابغة و الائه البازغة کما
فی الامثال و المکالمة و هذا من برکة البرامکة و الدیالمة من ابی و انکر فهو
زاهق الریادة **اللغة** و الیمن بالضم و السکون مصدر معتل من شرف شرف
فی اللغة المشهورة التبرک بالشیء کما یقال یمن علی قومه فهو فلان میمون اذا صار مبارکا علیهم
و قد ورد فی الخبر کان النبی یحب التیمن ما استطاع و المراد البداء بالید
الایمن فی کل زمن و المقصود هنا حصول التبرک و البرکة من فیوضات الفیاض
المحمود المسعود المعهود المهدی الموعود فی الاقطار و الامصار فی کل الاعصار
و الضمیر المتصل المجرور راجع الی الامام الهمام المشهور و **رزق الوری** رزق فعل
مجهول من باب نصر الوری نایب الفاعل له و الرزق مصدر اسم للمرزوق و جمعه
ارزاق کحمل و احمال و هو عند الاشاعره عبارة عن کل ما انتفع به مباحا کان
او حراما و عند المعتزله هو کل ما صح انتفاع الحیوان به بالتغذی ولیس الحرام رزقا
ثم الارزاق نوعان ظاهرة للابدان کالاقوات و باطنة للقلوب کالمعارف
و العلوم و انت خبیر بان الاحادیث المنقولة فی هذا الباب مخالفة للعقل
والقال

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

والقال المنظا فره قد سبق تحقیقه فی صدر العدیلة **الوری** مصدر من کفیف المغروق
و اللام فی الالف و اللام للاستغراق او للجنس بمعنی الخلایق کالانسان و البشر
کما ورد فی الخبر انتم علیهم السلام کهف الوری یستظلون بکم کالکهف الذی
یستظل به **اذا عرفت** ذلک فاعلم شیخ صدوق دیگران از جابر انصاری
روایت کرده اند که او سؤال کرد از رسول خدا که ایا شیعه منتفع خواهند شد
بحضرت قایم در ایام غیبت او فرمود بلی بحق خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاد
که منتفع میشوند باو و روشنی میابند از نور ولایت او در غیبت او مانند
انتفاع مردم بافتاب هر چند ابر او را پوشیده باشد احقر گوید در این
تشبیه اشاره بچندین چیز است **اول** انکه بعد از اخبار معتبره نور وجود مسعود و علم
و هدایت و ولایت و سایر فیوضیات و کمالات و خیرات و مبرات
ببرکت ان حضرات عالیه درجات بکافه کائنات میرسد و شفاعه ایشان
و توسل بایشان حقایق معارف شیعیان را ظاهر میکند و از بلاد
و فتنها از ایشان رفع میشود چنانچه حق تعالی فرموده و ما کان الله
معذبهم و انت فیهم و فریقین روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که
اهل البیت من امان اهل زمین اند چنانکه ستارها امان اهل اسمان اند
و هر که دیده دلش اندک بنور منور شده باشد میداند که هر گاه ابواب فرج
بر کسی بسته گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیق و مسئله
مشکلی بر او شبهه گردد همینکه متوسل بارواح مقدسه ایشان بقدر

في فوائد التشبيه الوجيه

شود بقدر توسل البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح میکردد
دویم انکه هم چنانکه افتاب که بابر پوشیده باشد با وجود انتفاع خلق
بضوء او انا فانا منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند هم چنین
شیعیان مخلص پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مایوس
نمیکردند و علی الدوام میکویند اللهم عجل فرجه و ثوابهای عظیم میبرند سیم انکه
منکر وجود انحضرت با وجود سطوع انوار و ظهور اثار انجناب
مانند منکر افتابست هرکاه پوشیده بسحاب باشد چهارم انکه
چنانچه مستور بودن افتاب بسحاب کاه هست که از برای عباد اصلح باشد
هم چنین کاه باشد غیبت انحضرت از برای شیعیان با وجود انتفاع
ایشان باثار ایشان اصلح باشد از ظهور انحضرت بوجوه شتی
که ذکر انها موجب تطویلست پنجم انکه اکر نظر بقرص افتاب اکثر دیدها را ممکن
نیست چه بسا باشد که باعث کوری چشم نظر کننده شود هم چنین
دیدن چشم شمس جمال انحضرترا بسا باشد که باعث کوری بصیرت
ایشان کردد چنانکه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء ایمان باینها
میاورده اند و بعد از بعثت بسبب اغراض فاسده انکار میکردند
مانند یهودان مدینه و دور نیست که اکثر ایشان از شیعیان در این
زمان غیبت چنین باشند ششم انکه در روز ابر بعضی از مردم افتاب را
از فرجها می بینند و بعضی نمی بینند و هم چنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی
از شیعیان

از شیعیان بخدمت انحضرت رسند و بعضی نرسند چنانچه حضرت قائم را
دو غیبت خواهد بود یکی کوتاه و یکی طولانی و در غیبت اول نخواهند
دانست مکان او را مکر خواص شیعیان او و در غیبت ثانیه نخواهند
دانست مقام او را مکر خاص الخاصان از موالی او و در روایت دیکر وارد شده
که سی نفر از مخصوصان انحضرت خواهند بود یعنی هر یکی که بمیرند دیکری
بجای او خواهد امد هفتم انکه انحضرت و ابا اطهار او علیهم السلام
مانند افتابند در عموم نفع و کسی بغیر از کور بی بهره از نفع ایشان
نیست چنانچه حق تعالی در حق انکور باطنان فرموده من کان فی
هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا پنجم از معجزه هشتم
باقیه و بوجوده ثبتت الارض و السماء یعنی بواسطه وجود شریف
امام زمان زمین و اسمان ثابت و برقرارست هرکاه وجود امام نباشد
زمین اهل خود را فرو میبرد و بواسطه امام است که مکان در روی زمین روزی
میخورند و زنده کانی میکنند و بواسطه وجود امام زمین و اسمان و عالم و عالمیان
خلق شده است لولاک لما خلقت الافلاک کر وجود امام نباشد اسمان
حرکت نمیکند و از هم پاشیده میشود و زمین قرار نمیکیرد و امام علیه السلام
اوتاد دار اضیند و میخهای ثوابتند و بواسطه امام رحمتها بر مخلوقات
نازل میشود و باران از اسمان میبارد و علف و میوها از زمین بیرون
میاید چنانچه بطرق معتبره بسیار از مخالف و موالف منقولست که قتاده مفسر
که از مفسرین مشهور عامه است بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
امد حضرت فرمود که توئی فقیه اهل بصره عرض کرد بلی فرمود وای بر تو ای قتاده

حق تعالی خلقی آفریده که ایشانرا حجتهای خود گردانیده است بر خلق
خود پس ایشان میخهای زمین و خازنان علم الهی اند برگزیده شان آنرا
پیشوا زانکه خلایق را بیافریند پس ایشان نور حیثی بودند از جانب
رحمت عرش او پس قتاده مدتی ساکت ماند که یارای تکلم نداشت
پس قتاده گفت بخدا سوگند که در پیش خلفا و فقها و ابن عباس
و پادشاهان نشسته ام دل آن قدر مضطرب نشد چنانکه نزد تو
مضطرب شده است حضرت فرمود هیچ میدانی در کجائی
در پیش خانه آباده نشسته که حق تعالی در شان ایشان فرموده
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه الی آخر الآیة
النور که در سوره نور است تفسیر آیه نور بعضی از مفسرین چنین گفته اند
که مشکوة نور الهی که خدا نور خود را بان مثل زده است در خانه چند افروخته
شده که خدا اذن داده و مقرر فرموده که پیوسته رفیع و بلند آوازه باشند
و مذکور شود در آنها نام خدا و تسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانها در بامداد
و پسین مردانی چند که غافل نگرداند تجارتی و نه فروختنی از یاد خدا و از بپا داشتن
نماز و دادن زکوة پس حضرت فرمود که تو اکنون نزد آن خانها نشسته و مائیم
آن خانه آباده گفت راست فرمودی قسم بخدا جعلنی الله فداك بخدا سوگند
که آن خانها خانه سنگ و گل نیست بلکه خانه آباده نبوت و امامت و علم
و حکمت است پس معلوم شد که از معجزات امام و شواهد امامت
آنست که حق تعالی محبت ایشانرا در دل دوستان او و مهابت
ایشانرا در دلهای دشمنان میافکند که طوعا و کرها در حیات
و ممات

و ممات تعظیم ایشان مینمایند و در حوائج دین و دنیا پناه بایشان
میبرند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
روی علامة المجلسی فی المجلد السابع من البحار عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال یا طارق الامام کلمة الله و حجة الله و وجه الله و نور الله و حجاب الله
و آیة الله یختاره الله و یجعل فیه ما یشاء و یوجب له بذلك الطاعة و الولایة
علی جمیع خلقه فهو ولیه فی سمواته و ارضه اخذ له بذلك العهد
علی جمیع عباده فمن تقدم علیه کفر بالله من فوق عرشه فهو یفعل
ما یشاء و اذا شاء الله شاء و یکتب علی عضده فتمت کلمة
ربك صدقا و عدلا فهو الصدق و العدل و ینصب له عمود من نور
من الارض الی السماء یری فیه اعمال العباد و یلبس الهیبة و علم
الضمیر و یطلع علی الغیب و یری ما بین المشرق و المغرب فلا یخفی
علیه شیء من عالم الملك و یعطی منطق الطیر عند ولایته فهذا الذی یختاره
الله لوحیه و یرتضیه لغیبه و یؤیده بکلمته و یلقنه حکمته و یجعل قلبه مکان مشیته
و ینادی له بالسلطنة و یذعن له بالامرة و یحکم له بالطاعة الی آخر الخطبة الطولانی
ششم هفتم از معجزه مستمره باقیه یملاء الله الارض قسطا و عدلا
بعد ما ملئت ظلما و جورا یعنی مملو کند خداوند عالم زمین از قسط
و عدالت بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور چنانچه از ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا
فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یکروز البته حق تعالی آنروز را طولانی
خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آنروز مردی از امت من یا از اهل من
که نام او موافق نام من باشد و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست

اللایحة الرابعة

که حضرت رسول فرمود که اگر از دهر در روز باقی نماند مگر یک روز البته بر انگیزد
مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از قسط و عدل چنانچه پر شده
باشد از ظلم و جور و از ام سلمه و از ابو سعید خدری و از دیگران بهمین
عنوان روایات وارد شده هر که طالب آن شود بکتب مبسوطه رجوع کند
اذا عرفت ذلک فاعلم چون در اینجا لفظ ظلم و جور مؤخر است بر قسط و عدل
لفظا اما مقدم است بر آنها معنا لهذا شرح و بیان و تفسیر عنوان نمادا
مقدم انداختیم و میگوییم بعد ما ملئت ظلما و جورا لفظ بعد و کذلک
قبل من الجهات الست وهما لا تخلوا من ان تکونا مضافتین او مقطوعتین
عن الاضافة فان کانتا مضافتین کانتا معربة اما منصوبة نحو جئتک
قبل زید او بعد زید او مجرورة مثل جئتک من قبل زید وان کانتا مقطوعتین
عن الاضافة فلا تخلوا من ان یکونا المضاف الیهما منویا او منسیا فان کانا
منسیا کانتا معربة ایضا کقول الشاعر فساغ لی الشراب وکنت قبلا
وان کانا منویا کانتا مبنیة علی الضم کقوله تعالی لله الامر من قبل
ومن بعد والمراد هنا هو القسم الاول اعنی المعرب المنصوب ظرف لفعل
مقدم علیه وما الموصولة مضاف الیه له وملئت فعل و فاعل و ضمیر راجع الی
الارض وظلما وجورا مفعول به و تعریف ظلم و جور و تقسیم آن بر اقسام
ثلثه مفصلا در لایحه اولی در شرح و بیان لا جور فی قضیته ولا ظلم فی
تقدیره مبین و مبرهن گردید ولا نطیل بذکرها اما ما لا بد من ذکره فنقول
الظلم وضع الشئ فی غیر موضعه خلاف العدل و فی المثل من استرعی
الذئب فقد ظلم فالمشرک ظالم لانه جعل غیر الله تعالی شریکا له و وضع

العبادة

در ظلم در تعریف و تحقیق

فی الامامة الخاصة وما یتعلق بها

العبادة فی غیر موضعها والعاصی ظالم لانه وضع المعصیة موضع الطاعة
والمتصرف فی حق الغیر ظالم لانه وضع التصرف فی غیر محله و اعانة الظالم
من الموبقات بل ادنی المیل الی من وجد منه ظلم ما حرام موجب لدخول النار
لقوله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار رکون میل یسیر است
یعنی میل اندک مکنید بسوی کسانیکه ظلم و ستم کردند بر خود و بر دیگران مانند تزین
بزینت و کسوت ایشان و تزیی بزی ایشان کما فی هذا الزمان و اکرام
و اعظام و احترام ایشان بظلمه و اختلاط با ایشان و اظهار محبت و مودت
و رفاقة با ایشان و طمع در تحف و هدایا ایشان و مداهنه کردن و
فرمان برداری ایشان کردن چه برسد بمیل بسیار چون معاونت
و ملازمت ایشان بر بیدادی مظلومان و یا راضی و خوشحال شدن
و یا شریک و سهیم ایشان شدن در ظلم ایشان چنانچه پیغمبر اکرم فرموده
من دعا لظالم بالبقاء فقد احب ان یعصی الله فی ارضه هر که ظالم را
دعا کند ببقای عمر او دوست داشته باشد که بر خدا عاصی شود در زمین
خدا در تفسیر از سفیان ثوری روایت است که هر که قلمی برای ظلمه بتراشد
و یا حرکبی در دوات ایشان ریزد یا کاغذی با ایشان دهد تا در آن
چیزی که موجب ظلم و خلاف شرع ظاهر باشد بنویسد با ایشان و یا
تحریر برای ایشان نماید با ایشان شریک باشد چه قاضی جور باشد
چه حاکم جائر هیچ تفاوت ندارد حاصل آنکه حق تعالی از فرط رحمت خود

در تفسیر الآیة و تحقیقها

الدوحة الرابعة

ببرسند کان میفرماید که میل اندک بظلم نکنید چه جای اینکه بسیار باشد
فتمسکم النار پس نماید شمارا آتش دوزخ و هرگاه که رکون بکسیکه
ستمکار ظلم ازاو صادر شود سبب دخول باشد بنار نیران پس چگونه حال آن
کسانیکه رکون عام و میل تمام نمایند بکسانیکه موسوم و متصف باشند
بظلم و ستم و بعد ازان بتدریج ترقی کنند تا آنکه بنفس خود مرتکب
ظلم شوند و متوغل گردند در ان نعوذ بالله من الظلم و نیز از سفیان
مرویست که ان فی جهنم وادیا لا یسکنه الا القراء الزائرون
للملوک و حکام الجور و در جامع الاخبار مذکورست که ان فی
جهنم رحی تطحن فیه رؤس علماء المجرمین و در تفسیر
که در خبر وارد است که چون روز قیامت باشد منادی از قبل رب
العزت ندا کند که این الظلمة کجایند ظالمان و اعوان و یاران
ایشان پس همه را جمع کنند حتی من لاق لهم دواة وبری لهم
قلما او خیط لهم خیاطة و امثال ذلک همگی ایشان را در تابوتی
نهند از آتش و در قعر دوزخ شان اندازند ازظلم شد معاویه را
نسل منقطع ⁂ وز عدل ماند نام علی زنده در جهان ⁂ الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هر کس زیاده از این طالب
بسط و شرح باشد رجوع نماید بکتاب انیس الطلاب فی العلم و الاداب
که از مولفات احقرست اذا عرفت ذلک فاعلم ایضا پر شدن کل زمین
از مشرق

و تحقیق نفس الامر

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

از مشرق الی مغرب و از شمال الی جنوب با ظلم و جور و ستم و فسق و فجور و اذیت
و ایذاء و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و مسخ و غرق و حرق و قتل بسیار
و خونریزی بیشمار که همه اینها جمیع عوالم امکان را محیط شود و فرو گیرد وقت
حضرت حجة قائم آل محمد و مهدی موعود و صاحب العصر و الزمان موجود از
حجاب غیاب بعرصه شهود و حضور و ظهور خواهند فرمود لهذا علماء
فریقین از موالف و مخالف آثار ظهور و علایم حضور را زیاده از صد در کتب
معتبره مبسوطه خودشان در باب غیبت حضرت حجة صلوات الله و سلامه
علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین المعصومین ثبت و ضبط نموده اند و احقر
کثیر الخطر پاره ان علایم را رعایة للاختصار باشاره اجمالیه اقتصار نماید
و تفصیلش را حواله جلد رابع منهاج الرشاد مینماید که مبسوطا و مشروحا تحریر نموده ام
آثار ظهوره و علاماته اول خروج سفیانیست که اسمش عثمان بن
عتبه از اولاد یزید بن معاویة بن ابی سفیانست و او مردیست چهار
شانه بدصورت آبله روی و کفنده سر و ازرق چشم بنده که خدا را
ابدا نکرده و مکه و مدینه را هرگز ندیده و چشمش مینماید و از طرف مکه در بیابان
قفری ظاهر میشود ۲ خروج شعیب بن صالح نامیست از شهر قند ۳
خروج عوف نام سلمیست در زمین جزیره و جای او در مکانیست
که اسم او کربلست و در مسجد دمشق کشته شود ۴ خروج حسنیست که
از مردیست حسن نام دارد در مکه در پای حجر الاسود کشته میشود بعد از کشته

الدوحة الرابعة

شدن او پنج روز حضرت قائم ظهور میکند ۵ اختلاف بنی عباس است
در سلطنت و ملک ۶ کسوف شمس در نصف شعبان یا رمضان علی قول
و خسوف قمر است در آخر ماه بخلاف عادت در هر دو ۷ و فرو رفتن لشکر سفیانی
بزمین و فرو رفتن جمعیت در مغرب زمین بزمین ۸ فرو رفتن
بعضی از ولایات بزمین ۹ ایستادن آفتاب است از طرف آخر وقت
زوال تا نزدیک عصر شاید مراد از این خود آنحضرت باشد چنانچه در حدیث
هست ۱۰ آشکار شدن نفس زکیه است در پشت کوفه ۱۱ کشته گشتن حجر
هاشمی در میان رکن و مقام ۱۲ خراب شدن دیوار مسجد کوفه ظاهرا وقوع یافته است
۱۳ پیدا شدن رایت سیاه از خراسان ۱۴ خروج شخص یمانی از یمن
۱۵ خروج کردن شخص مغربی از مصر و مالک شدن شامات را ظاهرا احمد علی
پاشا باشد ۱۶ آمدن ترک در جزیره و روم در رمله ۱۷ ظهور ستاره
ذوالذوابه و روشنی او چون ماه در مشرق و کج شدن او بمرتبه که دو سر آن
از کجی بهم برآید ۱۸ پیدا شدن سرخی در کل آسمان و پراکنده شدن آن
۱۹ پیدا شدن آتش در هوا تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان
بماند ۲۰ زیادتی عرب بر همه طوایف و مطلق العنان شدن ایشان
هر جا که خواهند بروند و آنجا را مالک شوند ۲۱ خراب شدن شام
و بیرون آمدن سه علم از او یکی از طرف مصر و دو یکی دیگر از طرف خراسان
۲۲ جدا نهر از شط فرات و جاری شدن او کوچه‌ها کوفه ظاهرا واقع شده
۲۳

بیان علایم و آثار ظهور حضرت حجة

فی الامامة الخاصة و ما یتعلق بها

۲۳ وارد شدن سواران است از مغرب و منزل نمودن ایشان است
بجزیره دمشق ۲۴ ظاهر شدن دوازده نفر از آل ابیطالب بدعوی
امامت ۲۵ ظاهر شدن شصت نفر کذاب بدعوی نبوت ۲۶ سوزانیدن
مرد جلیل القدری است از شیعه بنی عباس در ما بین حلولا و خانقین
۲۷ آمدن باد سیاه در بغداد در اول روز و واقع شدن زلزله شدیده
در بغداد که مردم بسیار از اهل بغداد بزمین فرو روند و اضطراب شدید
در اهل بغداد بهم رسد که آرام نداشته باشند ۲۸ فرو رفتن جمعی است
در بصره بزمین و خون بسیار ریختن و خراب شدن خانه‌های او است
و بر طرف شدن اهل او است ۲۹ واقع شدن موت بسیار بطاعون و وبا
و مردن مردمان است در بغداد و غیره ۳۰ نقص در اموال و آفت حاصلها
و نقصان منافع در تجارتها و مسخ شدن جمعی بصورت خوک و بوزینه و غلبه
بندگان بر آقایان ۳۱ ظاهر شدن صورتی در چشمه آفتاب که سر و سینه
اش نمایان باشد ۳۲ زنده شدن جمعی از مردگان ۳۳ آمدن بیست و یک
یک باران پی در پی در جمادی الاخره و ماه رجب و زمین را پاک
و شسته نماید ۳۴ زیاد شدن ظلم و جور و ستم و فتنه و فساد و کردن
امرا کفره و دوستان ایشان فجره و اعوان ایشان ظلمه و مفتیان ایشان
فسقه ۳۵ آنچه در حدیث رسول خدا وارد شده که فرمودند در سال ششصد
هرج و جدال و ضرب قتال بسیار میشود و بر میگردد زمین از ظلم و جور و

فی علایم الظهور و آثار الحضور

و فسق و فجور در بیست سالی بعد الان واقع میشود و فوت علما یکی بعد از دیگری
و باقی نمیمانند کسی از ایشان و در سی بعد الان کم میشود آب رود نیل
و فرات بمرتبه که مردمان در کنار شط زراعت کنند و در چهل بعد ازان ملخ
از آسمان بسیار و سبز رنگی که تخم هر نخیلی تمام حیوانات هلاک میشوند و در پنجاه
بعد ازان درندگان بر مردمان مسلط میشوند و در شصت بعد ازان کسوفی
میشود که نصف جن و انس میمیرند و در هفتاد بعد ازان دیگر نمیزاید مومن از
از مومن و در هشتاد دیگر زنند زنها مثل بهایم و در نود بعد ازان میاید دابة
الارض تفسیر دابة الارض و تفصیلش رجوع بکتب مفصله است و در صد
طلوع مینماید آفتاب سیاه و تاریک و دیگر بعد ازان نمیدانیم و الله العالم
که این سالها بعد از شش صد از هزار و دو بعد از هجرت باشد ۱۶۰۲
که الان هزار و سیصد و بیست و نه سال است از هجرت ۱۳۲۹ ۳۶ بدانکه
اعظم علایم ظهور حضرت قائم آل محمد علیهم خروج دجال است و اسم
آن ملعون صاید بن صید است و اخبار در باب او خلاف است در
کتب مبسوطه مفصلا مبین و مبرهن است پس از برای خروج
دجال دو خبر معتبر متواتر از علایم و آثار خروج آن ملعون یکی از حضرت
خاتم النبیین و دیگری از جناب امیر المومنین علیهما الصلوة و السلام
وارد شده که این دو خبر مفصلا در کتب مبسوطه فریقین ثبت و ضبط
گردیده اما خبر پیغمبر اطهر و ترتیب یکصد علایم و آثار است که پیغمبر در تفسیر آیه فهل
ینظرون

الظهور في علائم و آثار حضرة القائم

ینظرون الا الساعة ان تأتیهم بغتة فقد جاء اشراطها در روز
حجة الوداع است پیغمبر فرمودند ای سلمان آیا میخواهی خبر دهم شمارا بشروط
و علامات ساعات یعنی قیامت صغری و خروج دجال سلمان
عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمودند از جمله علامات آن ضایع نمودن
نماز هاست و تابع شدن شهوتهاست و میل نمودن بهواست و تعظیم نمودن
بمال و فروختن دین بدنیاست و امثال ذالک الخ الخبر الطولانی که تقریبا صد
علامت میشود که مناسب این لایحه نیست و اما خبر دیگر معتبر که حضرت
امیر المومنین علیه السلام در بالای منبر در ذیل حدیث شریف که فرمودند
ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی پس صعصعة بن صوحان از جا
برخواست عرض کرد یا امیر المومنین از علامات خروج دجال بیان فرمایند
فرمودند ای صعصعه بدان که از علامات خروج دجال این است که مردمان
بمیرانند نماز را و ضایع نمایند امانت را و حلال دانند دروغ را و بخورند
ربا را و بگیرند رشوه را و بنیان خانها را محکم سازند و دین را بدنیا فروشند
و صاحب امور سفها را اقرار دهند و مشورت با زنها نمایند و رحم را
قطع کنند و تابع هوای نفس شوند و استخفاف بکشتن و خون ریختن
نمایند و علم ضعیف باشد و ظلم کردن فخر باشد و امرا فجره و وزرا ظلمه
باشند و قراء فسقه باشند یعنی عمل القران نکنند و شهادت ناحق زیاد شود
و فسق و فجور علانیه و آشکار شود و بهتان زیاد شود و در مسجدها گناه کنند

في علائم خروج الدجال الملعون و آثاره في خبر خاتم النبيين و امير المومنين

و اشرار مکرم و محترم باشند و نزدیک شود عذابهائیکه خدا وعده داده است
و زنها شریک مردها شوند در تجارت و دروغ گوی را تصدیق کنند و خاین را
امین دانند و زنها خواننده و غنا کننده پیدا شوند و ساز و سنطور و سرنا
و طنبور پیدا شود و زنها سوار زین کردند و زنها شبیه مردان شوند
و مردم علم اموزند بجهة دنیا و عمل دنیا را مقدم دارند بر اخرت و مردم
خود را مومن وانمایند مانند گرگان در لباس گوسفندان در آیند پس
قلوب ایشان مرده تر از مردار و تلختر از صبر میباشد پس در انوقت
دجال خروج مینماید و بهترین مکانها در انوقت بیت المقدس است که مردم
ارزو کنند که کاش ما ساکن انجا شده بودیم احقر کثیر الخطا گوید که اکثر اینها را
امیر المومنین در اینزمان حالیه موجود و واقع است نعوذ بالله من شرور
اشرار هذا الزمان و فجاره و فساقه یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
عالم از دست رفت تو یاد در رکاب کن اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و نوّر فلجه
واجعلنا من اعوانه و انصاره بمحمد و آله اذا عرفت ذلک فاعلم شرح و بسط
یملا الله الارض قسطا و عدلا کما هر چند در لفظ مقدم است و لیکن
معنا موخر است یعنی بعد از ظهور حضرت حجت حملو نماید خداوند زمین را
از قسط و عدل یعنی اوضاع عالم و عالمیان غیر از این اوضاع میشود
و ظلم بالمره بر طرف شود و عدالت محض در میان مردم گسترده گردد بحدیکه
گرگان و میشان باهم اب در یکجا مینوشند و کنجشک با باز در هوا بازی
میکنند

در علایم ظهور حضرت حجت و اشارات

میکنند و انزمان برکت زمین بسیار و فراوان و ارزان میشود و دینها
همه یکی میشوند پس حضرت صاحب الامر اسلام و ایمانرا بر همه طوایف و ملل
و مذاهب و نحل از یهود و نصاری و مجوس و روس و فرنگ و خوارج
و سایر کفار و منافقین اظهار مینماید هر کس قبول کرد فبها والا کردن ایشانرا
میزنند و باید ایمان ایشان بالطوع والرغبة باشد لا بالاکره والکروه باشد
والا انحضرت بعلم خود میدانند و هر کس از ترس و بی رغبت طوعا و کرها
ایمان بیاورد کردن او را میزنند و زمین خزاین و دفاین خود را برای انحضرت
ظاهر سازد و ملکی عمودی از عمودهای اسمان بر بالای سر او نصب میکنند که نور او
شرق و غرب عالم را منور و روشن میکند و فرود میاید بر احدی
مگر انکه او را هلاک سازد و منصور بر عب و موید بنصرت است پس انحضرت بموجب
اخبار در سال طاق ظهور فرماید مثلا سه و پنج و هفت و نه و در روز شنبه
دهم محرم الحرام که عاشورا است از مکه ظهور میکند در حالتیکه بر سر عمامه رسول خدا
و در دست عصای انحضرت و در پا نعلین ان بزرگوار خواهد داشت و چهل و پنج
بزو میش در پیش خود خواهد انداخت و با این هیئات داخل در مکه معظمه میشود
پس در انشب جبرئیل و میکائیل با چندین هزار ملک نازل خواهند شد
و انحضرت در میان رکن و مقام بایستد و جبرئیل عرض کند که ای اقا امر تو
جاری و سخن تو مقبول است پس حضرت فریاد کند که ای گروه بزرگان و مخصوصان
بیائید بسوی من و صدای انحضرت را خداوند بمشرق و مغرب برساند

در علایم ظهور و اشاره

که همه مردم بشنوند پس سیصد و سیزده نفر که بعدد اهل بدر است که در اطراف عالم
هستند خداوند ایشان را در آن روز جمع نماید در طالقان که همه با شمشیرها
باشند و اسم هر یک و پدر هر یک بشمشیر ایشان نوشته باشند و همه از اولاد در ظهور و سیره
عجم‌اند بعضی از ایشان از امتهای پیغمبران گذشته‌اند و بعضی از امت حضرت رسول الله
و همه بسن جوانان نمایان باشند و حال آنکه همه پیران باشند و در زمان غیبت
کبری آنحضرت غایب شده‌اند ایشان را اولیاء الله میگویند و مخصوصان آنحضرت
میباشند که در وقت ظهور آنحضرت باید ظهور نمایند و شاید اوتاد و ابدال
نیز از ایشان باشند و از جمله آن سیصد و سیزده نفر رجال الغیب‌اند که یکی چهل
نفرند و در تمام هفته روی زمین را طی میکنند و در هر روزی بطرفی بسر
میبرند و در هر جمعه در نزد آنحضرت حاضرند بجهة نماز پس مردم آنقدر عجز
میکنند که هزار اولاد از برای ایشان زائیده میشود پس حضرت حجة
در مکه آنقدر توقف و مکث نماید که ده هزار کس از شیعیان در خدمتش
جمع شوند پس بمدینه آید با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و وارد قبر
مطهر پیغمبر شود و همه مردم را جمع کند و امر فرماید تا جسد عمر و ابوبکر را
بیرون آرند گویا که تازه مرده‌اند پس حضرت هر گونه ظلمی و معصیتی که از اول
دنیا تا وقت ظهور [illegible] اتفاق افتاده آن بزرگوار همه را بر گردن ایشان
ثابت میکنند و ایشان همه را اقرار کنند و بعوض هر کدام ایشان را جدا جدا
قصاص کند بعد امر کند ایشان را از درخت آویزند و آتش از زمین بیرون
آمده

آمده هر دو را بسوزاند و باد را امر کند تا خاکستر ایشان را پراکنده کند
پس باز زنده گرداند هر شبانه روزی ایشان را باینطور عذاب کنند تا
تا روز قیامت که در قعر دوزخ معذب گردند پس حضرت از مدینه طیبه
در سلوک و سیره حرکت کند بسمت کوفه و نجف اشرف و داخل کوفه شود در آنوقت لشکر او
از ملائکه و جن و انس نود و دو هزار نفر لشکر آن سرور باشند و سه
علم همراه دارد و میراث جمیع پیغمبران نزد او باشد سلاح رسول آنحضرت ندا
کند که هیچ طعام و شراب همراه ندارند و سنگیکه حضرت موسی همراه
داشت بر شتر بار شده در هر منزلی که فرود آیند عصای بر آن سنگ
زنند دوازده چشمه از آن ظاهر شود هر گرسنه و تشنه که از آن آب
بنوشند سیر و سیراب گردند و مایحتاج انسان و حیوان همگی از آن
سنگ بیرون آید و بر همه کافی باشد پس حضرت با این شوکت
و حشمت وارد نجف اشرف میشود و مؤید من عند الله باشد و زمین در زیر
قدمش نوردیده گردد و خزاین و دفاین بالکلیه ظاهر شود و آوازه آنحضرت
بمشرق و مغرب رسد و پای تخت آن بزرگوار کوفه میشود و مسجد
کوفه را خراب کند و از بنای اصلی او بنای جدید گذارد و محل خلوتش نجف
اشرف خواهد شد و محل دیوان و محکمه‌اش مسجد کوفه خواهد شد و
و صدقات و بیت المال او در مسجد سهله جمع خواهد شد و عدد لشکرش
تا بصد هزار خواهد رسید همه مؤمن و مسلم و معسکر و لشکر کاملش

الدرة الرابعة

جهل او نه میل یعنی شانزده و سنک میشود و انوعقل اما غالب و جهل اما زائل
وصفات حسنه و اخلاق پسندیده درمیان مردم ظاهر میشود و بخل و حسد
و حقد و کینه و ریا و کبر و فخر و خود بینی و حب جاه و ریاست و طلب
دنیا کردن از مردم بالمره بیکبر طرف میشود و روز کسادی بازار
شیطان کردد و نور انحضرت تمام عالم و عالمیان را روشن میکند و ظلمت
و جهلت بر طرف کردد و انحضرت در انوقت بس جهل سالکی یا
و یا سی سالکی مینماید و بنظر میاید و حال انکه از عمر شریفش تاکنون که هزار
و سیصد و بیست و نه است ۱۳۲۹ تقریبا هزار سال منقضی کشته و علایم ظهور
قائم ال محمد و اثر خروج دجال بسیار و بیشمار است زیاده ازین الحقیر
کنجایش ندارد در رجوع بکتب مبسوطه فریقین نمایید اللهم عجل فرجه و سهل
مخرجه و نور فلجه و اجعلنا من اعوانه و انصاره بمحمد و اله **شعر** لکل اناس
دولة یرقبونها ۞ ودولتنا فی اخر الدهر یظهر ۞ تنک است بی
سینه ام راه نفس ۞ از بسکه براه حق نبینم کس ۞ سرکشته جهان
مسیر اسیر از ظلم نفاق ۞ ای پادشه عصر بفریاد برس ۞ یا صاحب الزمان ۞
بظهورت شتاب کن ۞ عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن ۞ اذا عرفت
ذلک فاقول کما فی العدیلة و قولی حق و صدق و اشهد ان ائمة الهدی
حجج و امتثال امرهم فریضة و طاعتهم مفروضة و مودتهم لازمة
مقضیة و الاقتداء بهم منجیة و مخالفتهم مردیة و هم سادات
منکم ان ادرکت قائم ال محمد نصرته کان کالمقارع معه بسیفه ...

فی الامامة الخصة و ما یتعلق بها

اهل الجنة اجمعین و شفعاء یوم الدین و ائمة اهل الارض علی
الیقین و افضل الاوصیاء المرضیین **المعنی والترجمه** بهشت
که کواهی میدهم بدرستیکه سخنهای ان ائمه اطهار و امامان اخیار
ابرار حجة است و فرمان برداری ایشان واجب و لازم است و اطاعت
ایشان در جمیع امور واجب و متحتم است و محبت و دوستی ایشان لازم
و ثابت است و پیروی کردن بایشان نجات دهنده است از نار نیران
و خلاف کننده بر ایشان هلاک کننده است در اتش دوزخ و ان بزرکواران
اقایان و پیشوایان اهل بهشت اند جمیعا بدون استثناء و الحضرات
معصومین شفیعان روز جزا اند و پیشوایان و امامان اهل
زمین اند بالقطع و الیقین و بهترین پسندیدکان و کزیدکان وصیها
میباشند **اللغة او التفسیر** و اشهد ان اقوالهم حجة قد عرفت معنی شهد
و تفسیره مفصلا فی اول العدیلة و لا نطیل الانزجار او الاتکرار و ان حرف
مشبهة بالفعل اقوال اسمه و الضمیر المجرور راجع الی الائمة المذکورین سابقا
و الحجة خبره و المراد من الاقوال هنا الاحکام و الافعال اللازم بین علی المکلفین
یعنی ان قولهم و فعلهم حجة محکمة متبعة یجب العمل بها و امتثال امرهم فریضة و
و هذه الجملة مع الجمل التی بعدها اسم و خبر لان معطوفة
علی ما قبلها و ضمایرها جمیعا راجع الی الائمة و امتثال مصدر
من باب الافتعال بمعنی الانقیاد و الخضوع و الفریضة مصدر

الآية الرابعة

كفعيلة بمعنى مفعولة والجمع فرائض وقيل اشتقاقه من الفرض الذي هو التقدير
لان الفرائض مقدرات والمراد هنا الواجب سواء كان عقليا او شرعيا والفرق
بين الفريضة والواجب هو ان الفريضة اخص من الواجب وكل اخص
مستلزم الاعم والواجب اذا كان مطلقا يجوز حمله على العقلي والشرعي
كما في الحديث طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة قال بعض شراح
الحديث قد اكثر الناس الاقاويل فيه وضربوا يمينا وشمالا والمراد به
العلم الذي فرض على العبد معرفته في ابواب المعارف وتحقيقه هو
ان مراتب العلم الشرعي ثلثة فرض عين وفرض كفاية وسنة فالاولى
ما لا يتادى الواجب الا به وعليه طلب العلم فريضة وهو يرجع الى اعتقاد وفعل
وتركه فالاول اعتقاد الشهادتين وما يجب لله ويمتنع من الثبوتية والسلبية
والاذعان بالامامة للامام والتصديق بما جاء به النبي من احوال الدنيا
والاخرة مما ثبت عنه تواترا ومنه الفريضة فيما نحن بصدده وكل ذلك بدليل ممكن
النقل اليه ويحصل به الجزم وما زاد على ذلك من ادلة المتكلمين فهو فرض كفاية
د طاعتهم مفروضة والطاعة مصدر من ثلثة ابواب الصلية انقيادا على وجه
على وجه الخضوع والتذلل ولهذا يجعل حق جل وعلا اتباع الهوى والانقياد اليه
عبادة للهوى فقال افرايت من اتخذ الهه هويه وجعل طاعة الشيطان
عبادة له فقال الم اعهد اليكم يا بني ادم ان لا تعبدوا الشيطان الرجيم
والمراد هنا عبادة لان اطاعتهم عليهم السلام والانقياد والتذلل لهم اطاعة لله ورسوله
حقيقه

في الامامة الخاصة وما يتعلق بها

حقيقه لقوله تعالى ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله
عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن
اولئك رفيقا در سوره نساء يعني كسانيكه اطاعت كنند خدا و رسول را
خواهند بود با انهائيكه انعام فرموده است خدا بر ايشان از پيغمبران
و شهيدان و صديقان و صالحان و نيكو رفيقانند انان از براى
ايشان از ابي بصير روايت كه حضرت صادق عليه السلام بمن
فرمود كه خدا ياد فرموده است شما را در كتاب خود پس تلاوت اين ايه را
فرمودند وگفتند كه مراد از پيغمبران حضرت خاتم النبيين و از صديقان
و شهيدان ما ائمه طاهرين و صالحان شما مومنانيد پس
بصلاح اراسته شويد و نام نيكو برار يد چنانچه خدا شما را بان نام نهاد
و از حضرت باقر عليه السلام مرويست كه مراد از پيغمبران حضرت رسول و از
صديقان امير المومنين و از شهيدان حسنين و از صالحان
ائمه معصومين من ذرية الحسين الى الحسن العسكري عليهم الصلوة والسلام
و مراد از حسن اولئك رفيقا حضرت قائم ال محمد عليهم السلام است پس تذلل
و تخضع در اطاعت ائمه طاهرين لازم محض و فرض عين است و مودت هم
لازمة مقضية و مودة بفتح الميم والواو وتشديد الدال مصدر بمعنى
كالمحبة وزنا و معنا يستوى فيه المذكر والمونث اسم لان ولازمة خبره
و مقضية اسم مفعول من باب رمى ناقص يائى صفة له وللقضا معان كثيرة

الدرة الرابعة

والمراد ههنا الاتيان بالشيء لقوله تعالى واذا قضيتم مناسككم اي ادّيتموها
واتيانها فاعلم ان اية المودة قد نزلت في حق عترت رسول الله واقاربهما في الكافي
عن الصادق ع انه قال ما يقول اهل البصرة في هذه الاية قل لا اسئلكم عليه اجرا
الا المودة في القربى قيل انهم يقولون انها لاقارب رسول الله قال عليه السلام كذبوا
انها نزلت فينا خاصة في اهل البيت في علي وفاطمة والحسن والحسين اصحاب الكسا
ومعناه يعني ان تودّوا وتحبّوا اقرباي وعترتي وتحفظوني فيهم در تفسير صافي وغيره گفته
بگو اي محمد كه نميخواهم از شما بر تبليغ احكام الهي اجري ومزدي واز براي
امر بمعروف ونهي از منكر توقع چيزي از شما ندارم وليكن طلب ميكنم از شما دوستي
ثابت از اهل قرابت يعني توقع من اينست كه خويشان ونزديكان مرا دوست
داريد وتعظيم وتكريم ومراعات ايشانرا از لوازم دانيد وبدست وزبان ايشانرا
مرنجانيد ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني فقد اذا الله ودر مجمع البيان نقل ميكنند
كه چون اين ايه نازل شد از رسول خدا پرسيدند كه ما را خبر ده كه اقرباي تو چه كسانند
كه محبت ومودت ايشان بر ما واجبست فرمود علي بن ابي طالب وفاطمه
وحسن وحسين وايضا در مجمع وصافي منقولست كه رسول خدا فرمود كه حق سبحانه وتعالى
انبيا را از شجرهاي مختلفه خلق فرموده ومن وعلي را از شجره واحده ايجاد كرد من اصل
شجره ام وعلي فرع ان وفاطمه شكوفه ان وحسنين ميوههاي ان وشيعيان كه برگهاي
ان درخت ميباشند پس هر كه متمسك شد ببعضي اغصان ان درخت نجات يابد
وهر كه از ان منحرف گردد بهلاكت رسد واگر بنده كه محبت ومودت ما را در نيافت
اكهزار

في الامامة الخاصة وما يتعلق بها

اكهزار سال در ميان صفا ومروه نماز كند وهزار سال ديگر پس هزار سال
ديگر تا آنمرتبه كه از كثرت عبادت مانند مشك كهنه شود حق تبارك
وتعالى او را سرنگون بدوزخ اندازد پس تلاوت فرمود قل لا اسئلكم
عليه اجرا الا المودة في القربى كه در سوره شوريست ونعم ما قيل علوي
دوست باش خاقاني كز عشيره عليست فاضلتر ٥ بدر شان به زهر دمان
نكو ٥ نيك شان از فرشته بالاتر ٥ والاقتداء بهم منجية قدوه
عاطفه عطف ميكند فقدوه بر جمله متقدمه كه اسم ان موكد باشد واقتداء مصدر
من باب الافتعال مشتق من قدى يقدو وقدوة بضم القاف كسر من
اسم من اقتدى به اذا فعل مثل فعله تأسيا ومنه فلان قدوة اي يقتدى به
والائمة عليهم السلام كانوا قدوة المؤمنين واسوتهم فيجب التاسي عليهم في اي حال
وزمان ومكان كانوا لان الاقتداء بهم منجية من المهلكات العظيمة ودافعة من
الموبقات الشديدة ومخلصة من ورطات الاخرة لان النجاة بفتح الهمزة
وسكون الجيم كالدعوة في اللغة الاصابة بالعين فيكون ههنا استعارة مكنية
تخييلية على ما ورد في الخبر ردّوا نجاة السائل باللقمة اي ادفعوا شدة
نظره الطعام كم بها والمنجاه المخلص ومنه له دعا لا منجا منك الا اليك
اي لا مخلص ولا مهرب لاحد الا اليك وفيما نحن فيه كذلك يعني لا مخلص ولا
مهرب لاحد الا الاقتداء بهم والتاسي اليهم عليهم السلام والملكان قدوتنا
بالائمة المعصومين اقتداء حقيقي بخاتم النبيين واقتداء النبي اقتداء واقعي

الدرة الرابعة

بالانبیاء المقدم ذکرهم فی سابق الایة فاقتص طریقتهم بالاقتداء النزهت ان اذکر الایة
وافصلها علی ما فسره المفسرون وقالوا اولئک الذین هدی الله فبهدیهم
اقتده یعنی ای محمد سلسلهٔ انبیا سلف انانند که راه نمود خدا ایشانرا بدین فی سورة الانعام
خود پس تو هم بطریق ایشان اقتدا کن لا عن دلیل الخبر زیرا که ایشان متفق
بوده اند در توحید و اصول دین نه فروع مختلف فیها چه فروع ان نسبت بهر
کس هدایت نیست بلکه ان بحسب اختلاف اعصار است بر خلاف اصول
پس این دلالت نکند بر آنکه انحضرت متعبد بوده باشد بشریعة رسل سابقه
وها در اقتده وقف است نه کنایه وضمیر و در مفاتیح الغیب مسطور است که انچه حق تعالی
حضرت رسول را امر کرد که فبهدیهم اقتده باین معنی است که احوال ایشانرا
پیروی نما و اشاره بانکه بهر وصف و سیرت هر یک مطلع شدی اجود و احسن انرا
اختیار فرما زیرا که اقتدای پیغمبر ما بدیشان در اصول دین نشاید چه در ان
تقلید روا نیست و در فروع نیز نباشد چه شریعة او ناسخ شریعة ایشانست
پس مراد محاسن اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده خواهد بود و مراد
چنین میشود که اقتدا بصبر ایوب و سخای ابراهیم و صلابت موسی و زهد
عیسی و علی هذا القیاس و مقرر است که از صفات سنیه و خصال
رضیه هرچه با ایشان متفرق بود نزد انحضرت تنها مجتمع است پس انحضرت از همه ایشان
افضل و اکمل باشد شعر هرچه بخوبان جهان داده اند ❁ قسم تو تنها ترا ان
داده اند ❁ هرچه بنازند بران دلبران ❁ جمله ترا هست زیاده بران و بعضی
از مفسرین گفته اند معنی اینست که اقتدا کن بایشان در صبر برایذای قوم
و شکیبائی

فی الکلمة المختصة وبما یتعلق بها

و شکیبائی نما هم چنانکه ایشان شکیبائی کردند تا مستحق ثواب ایشان
شوی هم چنانکه ایشان مستحق ان شدند بوسیله صبر و القول الاصح فبهدیهم قلنا
در جمیع اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و اداب گزیده از جمله اینکه قل لا ا
اجرا ان هو الا ذکری للعالمین و فی مصباح الشریعة عن الصادق ع
انه قال لا طریق للاکیاس من المؤمنین اسلم من الاقتداء
لانه المنهج الاوضح و المقصد الاصح و عن النبی و احسن الهدی
هدی الانبیاء و فی نهج البلاغة اقتدوا بهدی نبیکم فانه
افضل الهدی و کذلک الاقتدا بالائمة و الاوصیاء علیهم السلام
کما قلنا و الاقتداء بهم منجیة و مخالفتهم مردیة و مردیة بضم میم و کسر دال
اسم فاعلست ناقص از باب افعال بکمهلکه وزنا و معنا یعنی اقتدا و تاسی
و پیروی نمودن بائمه معصومین موجب نجات از موبقات و محل بودن در
روضه رضوانست اما مخالفت ایشان باعث هلاکت و معذب بودن
در نار نیران خواهد بود و هم سادة اهل الجنة اجمعین سادة
جمع سید است و از برای سید معانی عدیده کثیره هست و المراد هنا رئیس
الکبیر فی قومه و المطاع فی عشیرته و المالک و الرب و الشریف و غیر ذلک من المعانی
المتناسبة و اللائقة علیهم علی ما مر تفسیره و بیانه مفصلا فی موضعه مکررا
و یحتمل ان یکون المراد من السادات هنا الافضل فقط لقوله صلی الله علیه
واله فی حدیث الحسنین انهما سیدا شباب اهل الجنة ای افضل

من مات شاباً في سبيل الله من اصحاب الجنة ولم يرد به سن الشباب
لانهما ماتا وقد كهلا وانهما سيدا اهل الجنة فان اهلها كلهم شباب
ومفسرين در تفسير اين آيه و سيداق حضور از ام سلمه روايت كرده اند كه زوجات
رسول خدا الجانة من امر بندر هر كدام از ماها در مفاخرت خود چيزي ميگفتند فاطمه زهرا
بگفتار آمد و زبان گوهر نثار بافتخار حسب و نسب و فضايل اهل البيت گشوده
بر همه ايشان فايق آمد عايشه بفاطمه گفت كه ما الكم يا بنت هاشم
جمعتم السيادة باسرها اما انت فسيدة نساء العالمين واما ابوك
فسيد ولد آدم واما زوجك فسيد العرب واما ابناك فسيدا
شباب اهل الجنة واما عمك فسيد الشهداء هيچ نگذاشته از براي
كسي بعد از خود سيادت را فاطمه عليها السلام بر خواست وميگفت ام
يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله وشفعاء يوم
الدين وشفعاء جمع شفيع كظرفاء ظريف وشرفاء شريف وقد تكرر ذكر الشفاعة
في الآيات والاخبار فيما يتعلق بامور الدنيا والآخرة عبارة عن سؤال
في التجاوز عن الذنوب للعصيان والجرائم والمآثم ومنه قوله اعطيت
الشفاعة اعتقادنا الامامية في الشفاعة انها لمن ارتضى دينه من
اهل الكبائر والصغائر فاما التائبون من الذنوب فغير محتاجين
الى الشفاعة قال النبي من لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله الله شفاعتي وقال
لا شفيع انجح من التوبة والشفاعة للانبياء والاوصياء وفي المؤمنين
من يشفع

من يشفع مثل ربيعة ومضر واقل المؤمنين من يشفع الثلاثين الف
والشفاعة لا يكون لاهل الشك والشرك ولا لاهل الكفر والجحود بل يكون
للمذنبين من اهل التوحيد قال الشيخ ابو علي اختلف الامة في كيفية
شفاعة النبي يوم القيامة فقالت المعتزلة ومن تابعهم يشفع
لاهل الجنة ليزيد في درجاتهم وقال غيرهم من فرق الامة بل يشفع لمذنبي
امته ممن ارتضى لهم دينهم ليسقط عقابهم بشفاعته اذا عرفت ذلك
فاعلم ان الائمة الاثني عشر كلهم اجمعون يشفعون المذنبين والمجرمين
من اشياع امير المؤمنين يوم الدين اعني يوم الجزاء والثواب والعقاب
فائده صرفیه يوم يقوم الحساب لانهم ائمة اهل الارض على اليقين وافضل الكون اصفيا
المرضيين والائمة جمع امام بكسر الهمزة اصله أأممة فاعطيت حركة الميم
الاولى على الهمزة وادغمت الميم في الميم وخففت الهمزة الثانية لئلا تجتمع
همزتان في كلمة واحدة والامام عبارة عمن يأتم به الناس فيتبعونه
في الافعال كلها ويأخذون عنه الاحكام الشرعية الفرعية جميعا على ما
قرر تفصيله في موضعه كرارا ثم بعد ذلك اعلموا وافهموا ايها المؤمنون الكاملون
والمسلمون الصالحون اقول حقا واعتقد صدقا ان الائمة الاثني عشر والاوصياء
الامجاد الانجاب الاخيار انهم جميعا جاؤوا بالحق من عند الحق وان قولهم قول الله
وامرهم امر الله وطاعتهم طاعة الله ومودتهم مودة الله ومعصيتهم معصية الله
وانهم لم ينطقوا الا عن الله عز وجل وانهم حجج الله على خلقه بعد نبيه محمد المصطفى

اللائحة الخامسة

صلى الله عليه وآله والائمة الاثنى عشر اولهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب واخرهم
محمد بن الحسن الحجة القائم بامر الله صاحب الزمان امام الانس والجان و
وخليفة الرحمن في ارضه الحاضر في الامصار الغائب عن الابصار
واعتقادنا فيهم انهم اولو الامر الذين امر الله بطاعتهم وانهم شهداء على
الناس وانهم معصومون من الخطأ والزلل وانهم الذين اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهيرا وانهم عباد الله المكرمون الذين لا يسبقونه بالقول
وهم بامره يعملون ونعتقد ان حبهم ايمان وبغضهم كفر وان الارض لا تخلو
من حجة لله على خلقه اما ظاهرا او خائفا مغمورا ونعتقد ان حجة الله في ارضه
وخليفته في عباده في زماننا هذا هو القائم المنتظر المهدي الموعود (الموجود) الى يوم
المعهود وانه هو الذي يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وانه هو
الذي يظهر الله به دينه ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون اللهم عجل فرجه
وسهل مخرجه ونور فلجه بحق لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله صلوات الله عليهما
وآلهما واجعلني من اعوانه وانصاره بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين

اللائحة الخامسة في المعاد وعتاد يوم التناد

اما المعاد بفتح الميم اسم زمان ومكان اجوف من عاد يعود كمقال يعني زمان العود
ومكانه والمراد به هنا هو الوجود الثاني للاجسام البشرية واعادتها بعد
موتها وتفرقها وهو حق واقع بالاتفاق والاجماع خلافا للحكماء وقولهم باطل
بالاجماع المسلمين وفيها فوائح الفائحة الاولى في اثبات المعاد
الجسماني

في المعاد الجسماني وما يتعلق به

اتفق المسلمون كافة على وجوب المعاد البدني اي البدن والروح
التي هي الاصلية التي لا تقبل الزيادة والنقصان ولانه لولاه لقبح
التكليف لانه ممكن والمخبر الصادق قد اخبر بثبوته فيكون حقا والايات
الدالة عليه والانكار على جاحده والمقصود المطلوب من هذه الفائحة يتبين
في ضمن فصول **الفصل الاول** في ادلة اثبات المعاد من وجوه
الاول اجماع المسلمين على ذلك من غير نكير بينهم فيه واجماعهم
حجة **الثاني** انه لو لم يكن المعاد حقا لقبح التكليف والتالي باطل
فالمقدم مثله بيان الشرطية ان التكليف مشقة من غير عوض
ظلم وذلك العوض ليس بحاصل في زمان التكليف فظلم وهو قبيح تعالى
الله عما يقول الظالمون **الثالث** ان حشر الاجسام ممكن والصادق
اخبر بوقوعه فيكون حقا فاما امكانه فلان اجزاء الميت قابلة
للجمع وافاضة الحيوة عليها والا لما اتصف بها من قبل
والله تعالى عالم باجزاء كل شخص لما تقدم من انه عالم بكل المعلومات
وقادر على جميعها لان ذلك ممكن والله تعالى قادر على كل الممكنات
فثبت ان احياء الاجسام ممكن فاما ان الصادق اخبر بوقوع ذلك
فلانه ثبت بالتواتر ان النبي كان يثبت المعاد البدني ويقول به فيكون حقا وهو المطلوب
الرابع دلالة القرآن على ثبوته والانكار على جاحده فيكون حقا اما الاول فالايات
الدالة على المعاد كثيرة **منها** قوله تبارك وتعالى في اواخر يس وضرب لنا مثلا

[illegible]

اللامعة الخامسة

في اثبات المعاد العنصري

وليسے خلقه قال من يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي
انشاها اول مرة وهو بكل خلق عليم سبحانه تفسيره تفصيلا في
موضعه بيان ذلك بحسب الترجمة والتفسير مقدمة بايد دانست كه انچه در
قران مجيد واحاديث معتبره وارد شده است در وصف قيامت ومقدمات
ان وخصوصيات واوضاع ان وانچه بعد از ان احوال خلايق بان منتهى
ميشود بايد همه را اعتقاد واذعان نمود وراه تاويل وتوجيه در انها باز نه
كشود زيرا كه اعظم اسباب الحاد وتضليل فتح باب ايراد وتاويلست
وعمده اسباب ايمان ويقين انقياد وتسليم است چنانچه در اخبار
انبيا وائمه اطهار منقولست كه هرچه از ما بشما رسد اذعان
وتسليم نمائيد واگر عقل شما بدان نرسد بظاهر ان اقرار نمائيد وانكار
مكنيد شايد كه ما گفته باشيم وتكذيب در قول ما تكذيب ورد بر خداوند اعلى است
پس شروع در اثبات معاد نمائيم كه اصل مراد وعمده مقصود است وبيان بعضى
از احوال موت وقبر وسؤال والبعث والحشر والصراط والميزان وما شبه
ذلك كه موقوفست بر ان بدانكه معاد بفتح ميم در لغت بر سه معنى امده است
اول عود ورجوع بجائى يا بجائى كه از ان منتقل شده باشد دويم مكان
عود سيم زمان عود ودر اصطلاح محققين علماى اماميه
انست كه واجبست اعتقاد نمودن باينكه خداوند عالم زنده ميگرداند
همه جميع مكلفين را در روز قيامت بعد از دميدن صور اسرافيل
در ايشان

في المعاد العنصري وما يتعلق به

في اثبات المعاد

در همين بدن دنيائى كه بدن اصلى وعنصرى است بدون كم وزياد بجهة
جزاى عمل از حساب وثواب وعقاب واين اعتقاد از اصول
دينيست پس كسيكه منكر معاد جسمانى باشد بنوعيكه گفته شد كافر
وواجب القتل است زيرا كه از ضروريات دين است وجوب بازگشت
روح بسوى بدن در موقف واحد بجهت حساب اعمال ان خيرا فالجنة
وان شرا فالنار ودلايل عقليه ونقليه بر وجود معاد جسمانى وصحت
اعاده ان قائم است اما دليل عقلى اختصارا ايراد كنيم اربعة اقتصار نمائيم
اول انكه ميگوئيم عقلا دالست بر وجوب معاد بنا بر وقوع وعده ثواب
ووعيد بر عقاب وواجبست وفا كردن بوعده ووعيد وان موقوفست
بباز گشتن روح ببدن عنصرى دنيائى ونيز حكمت مقتضى وجوب
معاد است والا امر بطاعت ونهى از محرمات عبث ولغو بودى
وصدور عبث از حكيم ممتنع پس امتناع صدور عبث موجب ايصال
ثواب وعقابست وايصال موقوف بمعاد پس معاد واجب باشد
بطريق قياس استثنائى گوئيم اگر معاد واجب نبودى وعد ووعيد
باطل وامر ونهى عبث ولغو بودى ليكن بطلان وعد ووعيد وعبث
بودن امر ونهى ممتنع است نتيجه دهد كه پس معاد واجب باشد
فان قلت كه وجوب معاد فرع صحت اعاده است واعاده روح
ببدن صحيح نتواند بود چه اگر جايز باشد يا بعين بدن اول

خواهد بود و این محالست بنا بر انعدام بدن اول و امتناع اعاده معدوم بعینه بالضرورة و یا بمثل بدن و این نیز ممتنع است و الا لازم آید که مثاب و معاقب غیر مطیع و عاصی باشد و این ظلم و قبیح و هر دو بر خدا روا و سزا نیست **قلت** جوابش بر دو وجه باشد یکی بر مذهب محققین که قائلند بتجرد روح و بقای وی بعد از موت بدن لیکن گوئیم بدن بعد از مفارقت روح معدوم شود بحسب صورت و باقی باشد بحسب ماده و در وقت اعاده فایض شود بر ماده بدن و صورتی مثل صورت اول و تعلق گیرد به این بدن معاد روحی که مجرد است و باقیست بالشخص و تشخص انسانی نیست مگر بتشخص نفس ناطقه که روح عبارت از اوست و در تشخص نفس ناطقه ماده بدن دخلیست با صورتهائی نه با صورتی معین ایا نمی بینی که شخص طفل بعینه همان شخص کهل و شیخ است با آنکه بدن کهل و شیخ بعینه بدن طفل نیست پس هرگاه که روح مصاب مثلا بعینه روح مطیع باشد که باقیست بالتشخص و ماده بدن بعینها ماده بدن وی لازم نیاید که مصاب غیر مطیع باشد چنانکه لازم نیست که کهل مثلا غیر طفل باشد **وجه دویم** بر مذهب جماعتی که قائل نیستند بتجرد روح بلکه روح را قائم دانند به بدن و فانی دانند بموت بدن و لیکن گویند که بدن از موت معدوم نشود بلکه متفرق شود اجزای وی و آنچه معدوم شود بسبب موت حیات بدن باشد که شرط است باجتماع

اجزاء

اجزاء بدن و در روز قیامت چون اجزای متفرق شده مجتمع شود باز حیات یابد و شخصی همان شخص اول باشد بعینه چه تفرق اجزاء جسم را موجب زوال تشخص وی نمیدانند پس این هر دو جواب بنا بر تسلیم امتناع اعاده معدوم بعینه و نیز واضح و ظاهر است که ثبوت لذت و الم جسمانی منافی ثبوت لذت و الم روحانی نیست بلکه هر دو باشد اما روحانی بنا بر تجرد نفس ناطقه و بقای وی بعد از مفارقت از بدن و التذاذ وی بکمالات حاصله از علم و عمل و تألم وی از فقد کمالات و اما جسمانی بنا بر وجوب ابقای وعد و وعید که موجب ایصال ثواب و عقاب جسمانیین است و چون صحت اعتقاد دینی موقوف باعتقاد تجرد نفس ناطقه نیست و این لاجرم منحصر است در ذکر اعتقادات دینیه لهذا از اثبات تجرد نفس ناطقه و بیان تفصیل لذات و آلام روحانی اعراض لازم شد و اگر کسی را ذوق اطلاع بر مبنای این مسائل باشد رجوع بگوهر مراد و حق الیقین و غیر نماید

دویم از ادله عقلیه اینکه ثابت شد که جناب اقدس الهی عادل است و در ساحت کبریائی او ظلم را راهی نیست پس محالست که در میان نوع عظیم الشأن انسانی ظلم و خلاف حساب بشود و عدل جناب الهی او را بگذارند و هیچ اعتقاد را و نگیرند لیکن ما می‌بینیم بعضی بر دیگری از این ظلم و تعدی میکنند و مظلوم در دنیا داد خود را از ظالم نمیگیرد و مقهور تلافی خود را از قاهر

الادلة الخمسة

نمیگیرد پس باید دار مکافاتی باشد که مواخذه این ظلمها و تعدیات بشود
که اگر العیاذ بالله وعد الاهی خلاف بهم خواهد رسید و این از جمله محالات است
دلیل سیم اینکه ثابت شد که خلقت بنی نوع انسانی که چشم و چراغ
عالمیانست عبث و لغو نیست و مع ذلک ما در اینعالم می بینیم که بعضی
مطیعند و بعضی عاصی و بعضی محسنند بعضی ممسک بعضی دائم در
عبادات و طاعات بعضی همیشه در معاصی و سیئات و جمعی در خیرات
و مبرات و گروهی در ظلم و تعدیات طایفه در رضای الهی و فرقه
در طغیان و گمراهی و طبقه نیکی و خیرخواهی و زمره در ملاهی و مناهی
و مع ذلک می بینیم همه میمیرند و در اینعالم جزای اعمال هر یک باو نمیرسد پس
اگر عالمی دیگر نباشد که هر یک از این طبقات انسانی جزای ایشان
داده شود هر اینه خلقت این نوع عظیم الشان عبث و سفه خواهد
بود دلیل چهارم اینکه شکی نیست که اجتماع هر دو معاد با یکدیگر و
ثبوت هر دو لذات با الام با هم و جمع میان هر دو سعادت (در دو حال جسمانی) [illegible]
و در باب تکلیف اتم و در وعد و وعید ادخل است واما الادلة
النقلیة از آیات کثیره قرآنیه و احادیث نبویه متواتره و کثرة
آیات و اخبار بحدیست که هر کسی از عوام الناس شنیده است
احتیاج بذکر ندارد و ثبوت او از جانب شارع رسیده و از ضروریات دین
مبین است هر کس او قرار و اذعان باو ندارد است باشد کافر و واجب القتل است
لهذا

در اثبات معاد جسمانی

فی المعاد الجسمانی و ما یتعلق به

لهذا هر که داخل در شریعت است و اقرار بنبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
دارد مقر و معترف است بمعاد جسمانی بلکه اتفاق جمیع اهل ملل است و
یهود و نصاری نیز باین قائلند و اکثر کتابهای الهی باین معنی ناطق است
خصوصا قرآن مجید لازم الاذعان که اکثر آیات آن در این معنی
صریحست و قابل تاویل نیست چنانچه فریقین از عامه و خاصه نقل
کرده اند که ابی بن خلف استخوان پوسیده را آورد نزد حضرت رسول
اکرم و بدست مالید و ریزه ریزه نمود و گفت تو میگوئی که خدا این استخوان
پوسیده را در قیامت زنده میکند انحضرت فرمود که بلی و ترا زنده میکند
و داخل جهنم خود کرداند پس این آیه وافی هدایه نازل شد و ضرب
لنا مثلا و نسی خلقه الی آخر الآیة المتقدمة و در باب اثبات معاد
جسمانی اکتفا بتفسیر این یک آیه مینمائیم که باعتقاد متکلمین و مفسرین
امامیه صریح ترین آیاتست که سبب نزول او مذکور شد و امام فخر رازی
در تفسیر خود گفته که در این آیه غرایب بسیار است احقر بعضی انهارا
ذکر میکند برای کسانیکه منکر حشر ند بعضی مطلقا متمسک بدلیلی بلکه
بشبهه نیز نشده اند و اقتصار بمحض استبعاد و ادعای ضرورت نموده اند
و اکر چنین اند و بسیاری از آیات بر این دلالت دارد مثل قال من یحیی
العظام و هی رمیم یعنی ابی گفت کی زنده میکند این استخوانهارا
در حالتیکه پوسیده شده است پس این انکار بمحض استبعاد بود حق تعالی ابتداء

در اثبات معاد جسمانی

کرد با بطال استبعاد ایشان فرمود نسی خلقه یعنی ایا فراموش کرده است که ما خلق کردیم او را از خاک و از نطفه متشابهة الاجزا و از فرق تا قدم اعضای مختلفة از جهة صورت و قوام قوایم از برای ایشان مقرر کردیم و اکتفا باین نکردیم بلکه در اعضای جوارح حالتی چند قرار دادیم که از قبیل این اجسام نیست از نطق و عقل یعنی ادراک امور کلیه که بسبب انها مستحق و فضلناهم علی کثیر و لقد کرمنا بنی ادم شده و از سایر حیوانات ممتاز گردیده اگر بمحض استبعاد اکتفا میکنند چرا استبعاد از برگشتن نطق و عقل بمحل خود نمیکنند که غریب تر است و تخصیص دادن این استخوانها اند که برای آن بود که احیاء دور تر است و وصف کردن انها برمیم و ریزه ریزه شدن باعتبار انکه کهنه شدن و متفرق گردیدن اجزا موجب زیادتی استبعاد است و حق سبحانه رفع استبعاد این کرده بکمال علم و قدرت الخداوندیکه انها را ابتدا میکند پس فرمود که از برای ما مثل میزند باستخوان پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود گمان کرده اما فراموش کرده خلقت عجیب و افریدن غریب خود را در اول خلق او پس گویا چه که زنده میکنند انها را الخدا ایکه از کتم عدم بعرصه وجود اورد در اول بار و هو الخلاق العلیم که اوست بهترین خلق کنندگان و علیم و دانا است و هیچ امری بر او مخفی و پوشیده نیست و بعضی از منکرین معاد جسمانی شبهه اعاده آکل و ماکول را اعتراض نموده اند که جواب مناسب این لایحه مختصره ندارد اگرچه آخر سخن با استبعاد برمیگردد و جای استبعاد هم ندارد اگر منصف باشند

واغماض

واغماض کنند و تعصب و عناد را کنار گذارند و بطون این آیه را درست تعقل و تصور نمایند اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم یعنی ایا نیست انکسیکه افریده اسمانها و زمین را قادر بر اینکه خلق کند مثل انها را بلی قادر است و اوست بسیار خلق کننده و بسیار دانا و اذا عرفت هذه المقدمات فاللازم الواجب حوط و اولی در نزد فرقه امامیه اثنی عشریه که تصدیق نمایند انچه را در خصوص معاد از نصوص متکاثره متواتره وارد شده و بضرورت ادیان و ملل ثابت گردیده از ثبوت حشر جسمانی و انچه وارد شده از خصوصیات ان باید خوض نکنند و تفکر و تدبر نمایند زیرا که در امثال این امور مکلف نشده اند بتفکر و نظر کردن در انها که مبادا اذعان نمایند امری را که مطابق واقع نباشد و در ان معذور نباشند و ذلک مما افاض الله علی بلطفه الجلی و هو ولی التوفیق الازلی

الفصل الثانی فی تتمة العقاید و اشهد ان الموت حق و القبر حق و مسئلة منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و النشور حق یعنی شهادت و گواهی میدهم باینکه موت بپروردگار حق و صدق است و قبر و سئوال نکیر و منکر در قبر حق است و برانگیزانیدن پروردگار میت را زنده از قبر حق است و احیاء کردن خدا اموات را از قبر حق و صدق است و بیان ذلک در ضمن مطالب ثلثه محرر میشود **المطلب الاول** فی تفسیر الاحتضار تفصیلا چون حالت احتضار مقدمه موت است لازم افتاد که شطری از حالات محتضر بیان کرده شود بدانکه احتضار

اللامعة الخامسة

مصدر باب افتعال است قد تکرر فی الحدیث ذکر الاحتضار و هو السوق و فلان محتضر بکسر
الضاد المعجمة فاعل یعنی من قرب الموت سمی بذلک لحضور الموت و الملائکة
الموکلین به و اخوانه و اهله و اولاده عنده و المراد بالاحتضار ههنا هی الحالة
التی قبل حضور الموت و تیقن الفوت و هو المعبر بالمعاینة فی حدیث
من تاب قبل ان یعاین قبل الله توبته و اما عند المعاینة فقد
انعقد الاجماع علی عدم صحتها و نطق بذلک القرآن العزیز قال الله تعالی
فی سورة النساء و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر
احدهم الموت قال انی تبت الان و لا الذین یموتون و هم
کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما یعنی نیست قبول توبه مر آنکسانرا که
با صرار معصیت میکنند تا در وقتیکه در رسید یکی از ایشانرا مرگ یعنی علامات
مشاهده کنند و امید از حیوة را قطع کنند در آنوقت گوید بدرستیکه من
توبه میکنم الان مراد تاخیر توبه است از فساق اهل ایمان تا حین علامات
موت بعضی از مفسرین گفته اند که این سخن در شان توبه منافقانست و توبه
ایشان اسلام باشد در باطن در صورت کذا در وقت معاینه مرگ
از ایشان مقبول نیست زیرا که آنوقت التجا و اضطرار است نه اختیار و نیز
توبه مقبول نیست مر آنهارا که بمیرند در حالتیکه ایشان کافر باشند توبه عاصی
ندامت از معاصی و توبه کافران ایمان آوردن یعنی در وقت سوق روح از
از هیچ عاصی اهل اسلام یا منافق و کافر توبه مقبول نیست زیرا که این از قبیل
ایمان

فی المعاد العنصری و ما یتعلق به

در اثبات معاد جسمانی نقلا

ایمان یاس است و اعتبار ندارد و لقوله فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا و در
انوار گفته که حق تعالی توبه فرمود میان آنکسیکه تسویف توبه کند تا حضور
موت از فسقه و کفار سواء بعضی گفته اند که مراد بالذین یعملون السوء
عصاة مومنانند و بالذین یعملون السیئات منافقان بجهة تضاعف
کفر ایشان و بدی اعمال ایشان و بالذین یموتون و هم کفار اهل شرک
و کفار اند و در مجمع البیان آورده که اجماع اهل تفسیر بر آنست که این آیه
متناول عصاة اهل اسلام است الا ربیع که قائلست بآنکه در شان
منافقانست و این صحیح نیست زیرا که منافقان از جملهٔ کفار اند و کفار
مبین شده اند بقوله و لا الذین یموتون و هم کفار چه معنی آن اینست که
لیست التوبة ایضا للذین یموتون علی الکفر ثم یندمون بعد
الموت آماده ساخته ایم برای کافران در آخرت بمحض عدل عذاب
دردناک را یعنی عذاب خلق کرده ایم برای ایشان و با نظر بعلم خود
واجب گردانیده ایم دخول کافرانرا در آتش دوزخ و در تفسیر ذیل
آیهٔ شریفه وارد است که از امیر المومنین پرسیدند که اگر تایب چند بار
بمعصیة عود کند و باز توبه کند توبهٔ او مقبول باشد یا نه فرمودند
یغفر الله له گفتند الی متی فرمود تا آنکه شیطان گناه شود و دوبار
او را بعود معصیة ندارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
که قال رسول الله فی آخر خطبة خطبها من تاب قبل موته بسنة

[illegible]

الدر الحادی عشر

تاب الله علیه ثم قال وان السنة لکثیرة من تاب قبل موته بجمعة
تاب الله علیه ثم قال وان الشهر لکثیر من تاب قبل موته بیوم
تاب الله علیه ثم قال وان الیوم لکثیر من تاب قبل موته بساعة
تاب الله علیه ثم قال وان الساعة لکثیرة من تاب وقد بلغت نفسه
هذه واهوی بیده صلی الله علیه وآله الی حلقه تاب الله علیه و فی تعلیقی
منقولست که ان الله یقبل توبة عبده ما لم یغرغر یعنی بدرستیکه
حق تعالی قبول میکند توبه بنده خود را مادامیکه جان در گلوی او گره ن
شده باشد و حضرت رسول صلعم فرمود که شیطان ملعون بحضرت
بیچون عرض کرد که الهی وعزتک وعظمتک لا افارق ابن آدم
حتی یفارق روحه جسده حق عز وجل در جواب آن لعین فرمود که وعزتی
وعظمتی لا احجب التوبة من عبدی حتی یغرغر یعنی آنچه او کند میخورم
که باز ندارم توبه را از بنده خود تا آنکه روح او بغرغره رسد پس آیات
بسیار و احادیث بیشمار صریحند بانکه توبه عاصی مومن در همه حال مقبول
میباشد اگرچه در مرض موت و در حال احتضار و بعد از ظهور علایم موت باشد
تا آنکه روح او بغرغره رسد اعاذنا الله من هذه الحالة **شعر** غافل مشو ای
عاصی و باد ز روز ندم باش ⁂ هر دم دم آخر شمر و حاضر دم باش ⁂ چون مقام
مقام احتضار است والکلام یجر الکلام والمیسور لا یسقط بالمعسور شمه از علایم
ظهور موت اشاره شود بجهة تکمیل ایمان و تزاید ایقان و احادیث در این باب

متواتر

فی المعاد الجسمانی وما یتعلق به

مختصر در علایم و آثار آن

متواتر و متظافر است چنانچه حضرت امیر المومنین بحارث همدانی خطاب
کرده نزدیک بتواتر رسیده فرموده **شعر** یا حار همدان من یمت یرنی ⁂ من
مومن او منافق قبلا ⁂ ای حارث همدانی هر که میمیرد مرا می بیند خواه مومن
باشد خواه منافق و در احادیث معتبره وارد شده که هر نفسی میمیرد هرگز
تا رسول خدا و امیر المومنین علیهما السلام نبیند راوی که چون ایشانرا دید
بدنیا بر میگردد فرمودند چون ایشانرا دید میرود بسوی آخرت و همینکه
هر دو تشریف آوردند حضرت رسول اکرم نزدیک سر محتضر نشیند و امیر المومنین
نزدیک پای او نشیند پس حضرت رسول سر را نزدیک گوش او میبرد و میگوید
بشارت باد ترا منم رسول خدا و منم که بهترم از برای تو از آنچه گذاشته در دنیا
پس حضرت امیر بر میخیزد و سر شرا نزدیک او میبرد و میگوید ای ولی خدا
شاد باش منم علی بن ابی طالب که او را دوست میداشتی و در این وقت نفع
من بتو میرسد و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که چون زبان محتضر بسته شود رسول خدا
و امیر المومنین حاضر میشوند حضرت رسول در دست راست او می نشیند
و حضرت امیر علیه السلام در دست چپ او پس رسول خدا بمحتضر میفرماید که آنچه
امید داشتی در پیش روی تست و آنچه میترسیدی از آن ایمن
گردیدی پس دری از بهشت را بر روی او میگشایند و میگویند اینمنزل تست
پس در آنوقت رنگ محتضر سفید میشود و جبینش عرق میکند و لبهایش
بهم کشیده میشود و بینی او میگردد دراز و بیضتین کشیده و آویزان میشود

واب از دیدهاش روان میکردد وچون روح از بدنش مفارقت نماید باز
دنیا را براو عرض نمایند او اختیار آخرت میکند پس روح با او هست در
هنگام غسل وکفن کردن وجنازه گذاشتن وبرداشتن روح در پیش او
در پیش مستقبلین میرود وارواح مؤمنین باستقبال او میآیند وبراو
سلام میکنند وبشارت میدهند او را بانچه حق عز وجل از برای او
مهیا کرده است از نعیم بهشت **المطلب الثالث** فی تتمة العدلیة والنقلیة
حق وسؤال منکر ونکیر فی القبر حق اما القبر فهو مصدر من باب نصر وضرب
فی اللغة بمعنی التواری والاستتار والاختفاء وفی الاصطلاح جعل جثة
المیت فی القبر کقوله تعالی ثم اماته فاقبره ای جعله ذا قبر یواری فیه
وسایر الحیوانات لیس کذلک لان میتتها تلقی علی وجه الارض فالقبر
مما اکرم الله به بنی آدم احتراما وامتیازا وجمعه قبور ومقبره مثلثة الباء موضعها
وقبرت المیت ای دفنته ومنه الحدیث نهی عن الصلوة فی المقبرة هی
موضع دفن الموتی قیل وانما نهی عنها لاختلاط ترابها بصدید الموتی
ونجاستهم والحق مصدر مضاعف بمعنی الفاعل ای ثابت وواجب
والتکرار لاثبات العقاید الحقة الحقة ومسئلة مهموز العین من سئل للموضع من الزمان
والمکان والتاء للمبالغة والکثرة کما تقول ارض مأسدة ومسبعة
ومذئبة بمعنی کثیر الاسد والسبع والذئب وکذا مسئلة ای کثیر السؤال
من الربوبیة والنبوة والولایة والامامة الائمة الاثنی عشر من البدایة
الی النهایة

الی النهایة وکلما جاء به نبینا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله من الاحکام الشرعیة
الفرعیة المعنونة فی کتب الفقهیة والمنکر اسم مفعول فی الحدیث ضد
المعروف وکلما قبحه الشارع وحرمه فهو منکر والنکیر الانکار والانکار
الجحود والمنکر والنکیر هنا الملکان المقربان الرسولان من عند الله تبارک وتعالی
الی قبر المیت یسئلانه وهذا هو المعروف الاشهر عند الاکثر وقد انکر
بعض اهل الاسلام تسمیتهما بهذین الاسمین وقالوا ان المنکر ما یصدر
من الکافر والمتلجلج ای المتردد عند سؤالهما والنکیر ما یصدر عنهما من حادث
التقریع له ای للمخافة الشدیدة فلیس للمؤمن منکر ونکیر عند هؤلاء والا
الصحاح المتظافرة صریحة فی خلافهم روی عن ابن عباس قال قال رسول الله ع
کیف انت یا عمر اذا انتهی بک الی الارض فحفر لک ثلثة اذرع وشبر فی ذراعین
وشبر ثم منکر ونکیر اسودان یجران اشعارهما کان اصواتهما الرعد القاصف
وکان اعینهما البرق الخاطف یحفران الارض بانیابهما فاجلساک فزعا
فتلتلاک وتوهلاک قال یا رسول الله وانا یومئذ علی ما انا علیه قال نعم قال
اکفیکهما باذن الله ثلثة حرکوا قلقه وتوهل عرضه لان یهل ان یغلط ویسهو
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله اذا اقبر المیت اتاه ملکان اسودان ازرقان
یقال لاحدهما منکر وللآخر نکیر وعن ابی عبد الله ع قال یجیئ الملکان منکر ونکیر
الی المیت حین یدفن اصواتهما کالرعد القاصف وابصارهما کالبرق
الخاطف یخطان الارض بانیابهما ویطان فی شعورهما **بیان** ذلک

نکیر فعال
منکر

الدرة الخامسة

تحقیق ترجمة آنکه بعد از دفن میت و مراجعت تشییع کنندگان روح در بدن
اصلی انسانی تعلق میگیرد و بجهة سؤال جواب دو ملک مقرب که یکی نکیر است
و دیگری منکر پس اگر میت مؤمن است بصورت خوب و حرکات مرغوب
وارد بر او میشوند و اگر کافر یا منافق است بصورت بد و حرکات غلیظ
بر او داخل میشوند چشمهای ایشان مانند مشعل میسوزد و سیاه چهره و چنگالها
دارند که زمین را میشکافند و مویهای ایشان از زمین کشیده در دنبال
میشوند و یکی از آنها بالای سر او جای ایستد و گرزهای آتشین در دست
دارند که اگر یکبار آنها را بر کوهها بزنند همه خاکستر میشوند و سؤال می
کنند از خدا و رسول و از امام یکی بعد از دیگری تا امام دوازدهم و از قبله
و نماز و از کتاب که قرآن باشد پس هر گاه مؤمن جواب داد از سؤالهای
ایشان باو میگویند خوش آمدی بخواب مثل خوابیدن عروس در حجله خود
و قبر او را وسیع گردانند بقدری که چشم کار کند و دری از بهشت
دنیا در قبر او باز میکنند که نسیم بهشت عنبر سرشت در او میوزد و از آن
متنعم گردد بانواع نعمتهای الهی و هر گاه کافر باشد و یا جواب با صواب
ندهد و یا بگوید که از مردم میشنیدم ایشان را باو میگویند خوش نباشی و ندانی
پس گرزی باو میزنند بقولی تا هفتم طبقه زمین فرو میرود و باز
بیرون میآید که قبرش پر از آتش میشود و فریاد میکند که همه صاحبان
ذی روح صدای او را میشنوند مگر جن و انس که اگر بشنوند همه از خوف و دهشت
هلاک

فی المعاد الجسمانی و ما یتعلق به

هلاک میشوند و از این حالت که گوسفند در چرا و مرغ در وقت دانه چیدن
یکدفعه بر خود میلرزند و مینایستند و گوش خود را تیز میکنند از آنست
صدای او را میشنوند پس دری از جهنم بر قبر او باز میکنند و قبرش
تنگ و تاریک میشود و تا قیامت بعذاب گرفتار میشود پس باید دانست
و اعتقاد نمود که امیر المؤمنین علیه السلام در نزد سؤال قبر در قبر مؤمن
و کافر حاضر میشود و در خبر معتبر هست که کسیکه در زمین کربلای معلی دفن
شود سؤال از برای او نیست و بی سؤال داخل بهشت گردد و هر گاه
شیعه باشد الغرض هر کس در کربلا مدفون گردد بغیر از کافر و غیر شیعه اثنی عشری
در قیامت داخل بهشت میشود اگر چه حیوانات باشد مانند سگ و
و گرگ و حمار و غیره و چون روز قیامت میشود زمین کربلا را چهار
فرسخ در چهار فرسخ از هفت طبقه زمین بحکم رب العالمین
بر داشته داخل بهشت برین نمایند و انجاس و اخباث و اکثاف که در او
میباشد بالکلیه ریخته میشود مثل غربال و هم چنین هر کافر یا دشمنی از اهل
بیت علیهم السلام در او دفن شده باشند تمام ریخته میشود پس نجاسات و بدان
بجای خود میمانند و خوبان با زمین کربلا داخل بهشت میشوند و از بعضی اخبار چنین
ظاهر میشود که حساب قیامت را هم نمیبینند اگر چه این خبر معارض
با آیه وان منکم الا واردها میباشد لیکن بقاعده ما من عام
الا و قد خص شاید این خبر از جمله مخصصات او باشد بنا بر آنکه حدیث مخصص

الدولة الحسنة

ایه شود و بباید دانست که ولایت حضرت امیر المؤمنین و محبت او در قبر بسیار
بکار آید و باعث نجات معصیت کاران شیعه میشود و در اخبار بسیار رسیده
وارد شده که اعمال صالحه از قبیل نماز و روزه و احسان و انفاق و غیرهم
چنین ادخال سرور بر قلب مؤمن و رعایت همسایه و نحو ذلک بصورت
خوب و نیکو که مثل آن صورت کسی ندیده است با میت داخل در قبر میشود
و با او مونس شود و نمیگذارد که او بد بگذرد در آنجای غریب و تنها پس آن مؤمن
باو میگوید تو کیستی که در چنین جا مونس من شدی و حال آنکه مثل تو در خوبی
صورت و سیرت کسی ندیده است او میگوید که من اعمال صالحه و ادخال سرور
تو میباشم که تو آنها را در دنیا عمل آوردی با نیکوئی میکنند و هست با او تا قیامت
که پیش اپیش او میباشند و او را داخل بهشت گردانند و در اخبار معتبره
وارد شده که در قبر از سه چیز سؤال کنند اول از عمر که بچه کار صرف کردی
دوم از مال که از کجا تحصیل کردی و بدست آوردی سیم آن مال را در چه خرج و صرف نمودی
آیا براه خدا صرف کردی یا براه باطل تتمیم نفعه عمیم بدانکه واجب است
اعتقاد کردن بضغطه قبر یعنی فشار قبر که میت را در قبر زمین فشار میدهد
در حالتیکه روح باو فی الجمله تعلقی دارد و اعتقاد اجمالی کفایت میکند
دیگر واجب نیست که اعتقاد داشته باید که آیا زمین بطول یا بعرض یا بعمق یا بالا
یا بپائین یا بهمه قسم فشار میدهد چنانچه واجب نیست دانستن که
آیا مؤمن را فشار میدهد یا منافق را و مؤمن را فشار نمیدهد اگرچه
دربعض

در بعض اخبار وارد شده است که فشار قبر از برای مؤمن کامل نمیشود
و تفصیل این مسئله در کتب مبسوطه مفصلا مسطور است رجوع بآنها نمایند
و این را بباید دانست که فشار قبر مختص بقبر نیست پس هر گاه کسی را در دار
دنیا بدار کشیده باشند خدا او را امر میفرماید که هوا او را فشار میدهد سخت
بلکه هوا شدیدتر از زمین فشار میدهد و خدای هوا و زمین یکیست
و هم چنین اگر کسی را در دریا اندازند و یا آنکه او را حیوانی بخورد و نحو ذلک
در همانجا فشار داده میشود و ایضا باید دانست که روح بعد از سؤال
و جواب و بعد از فشار از بدن اصلی عنصری میت که در دنیا بود
مفارقت مینماید و داخل قالب مثالی میشود پس اگر از اهل جهنم است روح
با آن قالب معذب میشود و اگر از اهل بهشت است روح با آن قالب تنعم و استراحت
میکند و این خلاف عدالت نیست زیرا که روح راحت و محنت را
درک میکند نه بدن بی روح خواه روح در این بدن باشد یا در غیر
این بدن چه مرده را هرچه با او بکنند مثل جماد است چیزی نمیداند اگر چه
او را شرحه شرحه کنند و یا بسوزانند یا انواع نعمتها برای او
بر سر ریزند آیا قالب مثالی قالب علیحده است که خدا او را خلق فرموده یا قالب
جسدیست در میان همین قالب عنصری است مانند مغز است و انعکاس
اصلی دنیوی مثل پوست است او و که از اخبار بسیار معلوم است
بعضی قائل شده اند و منافات ندارد و بعضی گفته اند همه قالبها مثالی

[illegible] الاولى [illegible] مسئلة [illegible]

خلق شده اند و در عالم مثال که عالم اظله و عالم ذر و عالم الست گویند موجود بوده اند

وبعضی گفته اند که قالب مثالی هر کس در نزد موت او خلق میشود و بعضی

وبعضی گفته اند قالب مثالی عبارتست از بدن لطیفی که در میان این بدن

کثیف است زیاده غور درین از این لازم نیست

المطلب الثالث

فی باقی العدلیة والبعث حق والنشور حق والبعث مصدر من باب

منع بمعنی الاثارة والاخراج والارسال یقال بعث الله الموتی من قبورهم ای اثارهم

واخرجهم وفی الحدیث تنوقوا بالاکفان فانکم تبعثون بها ای اطلبوا

حسنها وجودتها فانکم تنشرون والمراد من البعث هنا الحیوة

الاولی احیاء الله المیت فی القبر للسؤال کما قال الله تعالی فی سورة البقرة

کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم

الیه ترجعون در تفسیر شریف طریحی قدس سره چنین گفته فالموتة

الاولی کونهم نطفا فی الاصلاب لان النطفة التی تقع بهم فی الدنیا

بعد الحیوة والحیوة الاولی احیاء الله ایاهم فی القبر للمسئلة والموتة الثانیة

اماتته له ایاهم بعد المسئلة والحیوة الثالثة احیاء الله ایاهم للبعث وقیل الموتة

الاولی التی کانت بعد احیاء الله ایاهم فی العالم الذر اذ سئلهم الست بربکم

قالوا بلی ثم اماتهم بعد ذلک ثم احیاهم باخراجهم الی الدنیا ثم اماتهم ثم یبعثهم

اذا شاء انتهی کلامه رفع مقامه وتفسیر الآیة مع الترجمة آنست که

حق تعالی بعد از وصف کفار بکفر ایشان و سوء فعال و خبث مقالات ایشان میفرماید

که ای معاندین

فی المعاد الجسمانی وما یتعلق به

که ای معاندین بی دین و منکرین سید المرسلین خبر دهید مرا چگونه کافر

شوید بخدا و به چه وجه باو نگروید و حال آنکه بودید شما مردگان یعنی اجسامی

که انرا حیات نبود چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه و علقه و مضغه

ابن عباس گفته که مراد از اموات معدوم است یعنی شما معدوم صرف بودید

پس زنده گردانید خدا شمارا یعنی نفخ ارواح در هنگام تسویه مضغه

با بدان و بباید دانست که کیف آیت اخرا یا استخبار است که متضمن انکار و تعجب

است هر کفر ایشانرا از جهة انکار حالتی که کفر بران واقع باشد زیرا که صدور کفر

منفک نمیشود از حالی و صفتی و چون انکار آنحالت مستلزم انکار وجود کفر است پس کیف

تکفرون ابلغ و اقوی باشد در انکار کفر از تکفرون و او در وکنتم حالیه که بعد از ان واقع شده

پس معنی چنین میشود که اخبرونی علی ای حال تکفرون بعد از ان میفرماید ثم یمیتکم

بعد از انقضاء آجال بمیراند شمارا ثم یحییکم پس از ان در قبور بجهة سئوال و در روز

بعث و نشور برای حساب اعمال زنده گرداند شما را ثم الیه ترجعون

پس بعد از حشر بسوی حق و علا یعنی بسوی جنت و نار باز گردانیده شوید برای مجازات

افعال و پاداش اعمال یا بعد از احیاء از قبور منتشر خواهید شد برای حساب

و چون شما عالمید بحال خود و از سر یقین علم باحیاء و اماته حق تعالی

دارید پس با وجود اینحال کافر شدن و عناد ورزیدن محل تعجب است

اگر چه ایشان علم ببعث و نشور نداشتند و انکار این معنی میکردند

بالجملة المراد من البعث هنا الاحیاء بعد الموت مرة بعد کرة سواء کان

الدرة الخامسة

للسؤال في القبر او للحساب والعقاب في الحشر فاعتقاد انه حق حقيق وثابت صدوق
والنشور حق نشور بضم النون جمع كثرة للنشر كالنسور للنسر والفلوس للفلس ويحتمل
ويجئ لمعان عديدة والمراد منه هنا الاحياء كقوله تعالى ثم اذا شاء انشره اي
احياه والانتشار الاحياء بعد الموت كالنشور ثم اعلم بعد ذلك
ان المراد من البعث هنا هي الحيوة الاولية في القبر للسؤال النكرين ومن
النشور هو الانبعاث يعني الحيوة الثانوية ليوم النشور للحساب والثواب
والعقاب وامثال ذلك واقول في بلاد العدد والحساب حق والصراط
حق والميزان حق اعلم ان الحساب والمحاسبة مصدران للمجرد والمزيد
ككتب كتابا وكتابة ومكاتبة وقاتل قتالا ومقاتلة كما ورد في الحديث وحاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا فسرت المحاسبة بان ينسب الانسان المكلف
في تحقيق الحساب
طاعاته الى معاصيه ليعلم ايهما اكثر فان فضلت طاعاته نسبها فقدرها
الى نعم الله عليه التي هي وجوده والحكم المودعة في خلقه والفوايد التي اظهرها الله
عليه في قواه ودقايق الصنايع التي اوجدها في نفسه التي هي تدرك العلوم
والمعقولات فاذا نسب فضل طاعته الى هذه النعم التي لا تحصى كما قال
تعالى وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وزنها وقف على التقصير
وتحققه فان ساوت طاعته معاصيه تحقق انه قام بشئ من وظايف
العبودية وكان تقصيره اظهر وينبغي ان يتبع المحاسبة المراقبة
وهي ان يحفظ ظاهره وباطنه لئلا يصدر عنه شئ يبطل حسناته
التي

في المعاد الجسماني وما يتعلق به

التي عملها وذلك ان يلاحظ احوال نفسه لئلا يقدم على معصية ثم اعلم ايها
الغافل عن نفسه في عمل يومه وامسه انه لما ورد من الايات والروايات
شاهدة بما يقتضي محاسبة الانسان لنفسه واستظهاره لتفريطها لانها
لامارة بالسوء فاقتصرت على ما يليق بخطر شطر نحيي نافعة منها لتلك الاية
عتيد اليوم الاخرة لتعريف المحاسبة للملائكة الحفظة الكرام وتطهير
الصحايف من الاثام فاقول من الايات التي تقتضي ذكر الاهتمام لمحاسبة النفس
في تحقيق الحساب
لحفظة الكرام في الليالي والايام كقوله الملك العلام وان عليكم لحافظين
كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون وفي كتابه المجيد ما يلفظ من قول
الا لديه رقيب عتيد كي توجب الاهتمام بالتحفظ من الاثام والاجرام
وتطهير الصحايف التي تقتضي على يد الملائكة الكرام ليوم القيام واما
الروايات التي تقتضي الاحتياط بالمحاسبة في الليل والنهار للسلامة منه
من الاخطار عند الملك القهار الحديث النبوي المشهور عند الجمهور حاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتجهزوا للعرض
الاكبر في حساب المحشر عند اسرع الحاسبين وقال ابو الحسن الماضي
ليس منا من لم يحاسب نفسه في كل يوم فان عمل حسنا ازداد الله
شكرا وان عمل سيئا استغفر الله وتاب اليه وقال رسول الله
لا يكون العبد مؤمنا حتى يحاسب نفسه اشد من محاسبة الشريك
شريكه والسيد عبده والصادق الال عن ابيه عليهما السلام قال

الدرجة الخامسة

ما من يوم يأتي على ابن آدم الا قال له ذلك اليوم يا ابن آدم انا يوم جديد وانا
عليك شهيد فافعل بي خيرا واعمل فيّ خيرا اشهد لك به يوم القيمة
فانك لن تراني بعدها ابدا وعنه ايضا قال ان الليل اذا اقبل نادى
مناد يسمعه الخلائق جميعا الا الثقلين يا ابن آدم اني خلق جديد
اني على ما فيّ شهيد فخذ مني فاني لو قد طلعت الشمس لم ارجع
الى الدنيا ثم لم تزدد فيّ حسنة ولم تستعتب فيّ من سيئة وكذلك
يقول له النهار اذا ادبر الليل وعن علي بن الحسين ان الملك
الموكل بالعبد يكتب في صحيفة اعماله فاعملوا باولها وآخرها خيرا
يغفر لكم ما بين ذلك وهذه محاسبة الدنيوية واما الاخروية ففي حال انها
حساب ونحن امامها لعقاب وعن الصادق ع انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله طوبى لمن وجد في صحيفة عمله يوم القيمة تحت كل ذنب استغفر الله
وايضا عن الصادق ع انه قال يا ابن آدم اعمل في يوم كذا خيرا اشهد لك به عند
ربك يوم القيمة فانك لم آتك فيما مضى ولا آتيك فيما بقي واذا جاء الليل قال
مثل ذلك وعن امير المؤمنين عليه السلام انه قال لا تقطعوا نهاركم بكذا وكذا
وفعلنا كذا وكذا فان معكم حفظة يحفظون عليكم وعلينا وعن ابي جعفر ع انه
يا ابا النعمان لا يغرنك الناس من نفسك فان الامر يصل اليك دونهم
ولا تقطع نهارك بكذا وكذا فان معك من يحفظ عليك عملك سيئا
او حسنا فاني لا ارى شيئا اسرع دركا ولا اسرع طلبا من حسنة

في تحقيق الحساب

محدثة

في المحاسبة وما يتعلق بها

محدثة لذنب قديم اذا عرفت ذلك فعليك بالمحاسبة والمراقبة في ايام عمرك
ولياليك لقوله تعالى اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون وقال في
الصافي في تفسير اولئك لهم نصيب مما كسبوا والله سريع الحساب
انه يحاسب الخلائق كلهم على كثرة عددهم وكثرة اعمالهم في مقدار لمح البصر كما
قال امير المؤمنين انه يحاسب الخلائق دفعة كما يرزقهم دفعة واحدة
وعنه ايضا سئل كيف يحاسب الله تعالى الخلق ولا يرونه قال كما يرزقهم ولا يرونه
وفي تفسير الامام لانه لا يشغله شان عن شان ولا محاسبة عن محاسبة
واذا حاسب واحدا فهو في تلك الحال يحاسب للكل يتم حساب الكل بتمام
حساب الواحد وهو كقوله ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة
ولسرعة الحساب معنى آخر يجتمع مع هذا المعنى ويؤيده وهو
ان الله يحاسب العبد في الدنيا في كل آن ولحظة ويجزيه على عمله في كل
حركة وسكون ويكافيه في طاعاته بالتوفيقات ومعاصيه بالخذلان
فالخير يجر الخير والشر يجر الشر ومن حاسب في الدنيا نفسه عرف هذا
المعنى ولهذا ورد في الخبر حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وهذا
من الاسرار التي لا يمسها الا المطهرون بيان نفس الآية
والتفسير چنانچه در جمع مذکورست که در ان الله سريع الحساب
دلالتست بر آنکه حق سبحانه جسم نيست و در فعل و قول محتاج بآلة
و اسباب نيست زيرا که اگر چنين نبود محال ميشد که حساب خلائق

في تحقيق سريع الحساب

الادعیة الحسنة

کند در وقت واحد بلا اشتغال او بحساب شخصی مانع او نمیشود بر آنکه
در همان وقت بحساب کسی دیگر میپردازد و مدت محاسبه خلق از اعمال
ایشان در زمان طویل و مدت متمادی نمیشود از حضرت امیر المؤمنین
پرسیدند که چگونه حق سبحانه در آن واحد حساب جمیع خلایق را
میکشد فرمود همچنانکه در دنیا روزی ایشان را بیکدفعه به ایشان میرساند
و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی سریع الحساب یعنی سریع القبول است
یعنی دعای جماعتی را که این نوع دعا کنند اجابت ایشان نماید
بر اتم وجه بدون احتساب و بحث از مقداری بلکه هر داعی مستحق آن
باشد همچنانکه خلایق هر قدر متمنای بلکه بیکبار عطا میفرماید
یعنی ثواب غیر متناهی باو کرامت فرماید و مؤید این معنی است روایتی
ماثوره از ابن عباس که رسول خدا فرمود که حق تعالی نامه اعمال بنده گناهکار
در روز قیامت بدست ایشان دهد و گوید که این سیئات
تست از او در گذشتم و عفو نمودم و این حسنات تست همه را
پذیرفتم و ثواب آنرا اضعاف مضاعف کردم و بتو کرامت کردم
انس بن مالک نقل میکند روایت که من در خدمت رسول خدا بعیادت
بیماری رفتم حالش بسیار پریشان بود و مانند کبوتر بچه که از او
موی کنده باشند بخود میپیچید و اضطراب میکرد حضرت فرمود
که آیا دعای خیر در حق خود میکردی گفت بلی دعا میکردم که خدایا هر عقوبتی
که مرا خواهی

در تحقیق سریع الحساب

فی المعاد و ما یتعلق بهما

که مرا خواهی کرد در آخرت آنرا به دنیا افکن که من طاقت دوزخ ندارم رسول
خدا فرمود که بد دعائیست که میکنی چرا نمیگوئی ربنا آتنا حسنة
فی الدنیا و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار آنمرد چون این
دعا را خواند خداوند او را شفا کرامت فرمود از عبد الله بن عباس روایت
که از آن روز که حق تعالی عالم را آفرید فرشته تعیین فرمود در نزد رکن یمانی
که هر گاه بنده آید دعا کند که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة الخ
گوید آمین آمین خداوند البته مستجاب خواهد فرمود دلیل او مت ما بنده ها
اول و انسب است قوله الصراط حق و المیزان حق کما ورد فی القرآن اهدنا
الصراط المستقیم بدانکه صراط در اصل سراط بوده بسین ماخوذ از سرط
الطعام اذا ابتلعه و قلب سین بصاد در چند الفاظ مخصوصه جایز است که با
منقوطه مطابق طا مولفه باشد در صماق و در اصطلاح قراء و حکماء و متکلمین
و متشرعین در صراط اختلاف زیاد کرده اند قنبل که یکی از راویان ابن کثیر است
آنرا باصل خود خوانده و بواقی بصاد محض مگر حمزه که اشمام صاد بزا میکند
و متشرعین گفته اند که مراد از صراط مستقیم در سوره طریق اسلام است چنانکه
از ابن عباس و جابر روایت شده که هو طریق دین الاسلام و از محمد
حنفیه منقول است که انه دین الله الذی لا یقبل من العباد غیره و از امیر
المؤمنین ع روایت شده که آن کتاب خداست و بنا بر این حدیث که از
آنحضرت منقول است انا کتاب الله الناطق مراد طریق آنحضرت و اولاد

در تحقیق صراط

الاولی الجنة مسئلة

اظهار ان بزرگوار باشند و موید این است که محمد بن حنبل روایت کرده از ابو بریده
اسلمی از حضرت رسول که فرموده الصراط المستقیم هو صراط محمد و آل محمد است
که مبتنی است بر اصول خمسه از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است
و شکی نیست که طریق اهل البیت علیهم السلام صراط مستقیم و طریق قویم است
که سلوک نمودن در ان موجب نجات و رستگاری است و اختیار غیر ان موجب
خسران و زیانکاری است و قال اللغویون الصراط بالصاد فی اللغة الفصیحة
هو الدین الحق الذی لا یقبل الله من العباد غیره و انما سمی الدین صراطا لانه یؤدی
من یسلکه الی الجنة کما ان الصراط یؤدی من یسلکه الی مقصده و المراد من
الصراط عندهم دین واضح و عند المتشرعین من اصحابنا الامامیة انهم
قالوا اعتقادنا فی الصراط انه حق و جسر جسم ادق من الشعر و احد من السیف
علی فوق جهنم و انه ممر جمیع الخلق من الانبیاء و الاوصیاء و الصالحین و
المؤمنین و الکافرین و الفاسقین و الفاجرین و غیرهم کما قال الله عز و جل و ان منکم الا
واردها کان علی ربک حتما مقضیا و قال رسول الله لعلی علیهما السلام
یا علی و اذا کان یوم القیمة اقعد انا و انت و جبرئیل فلا یجوز علی الصراط الا
من کانت معه برائة بولایتک اذا عرفت ذلک فاعلم ان الصراط الموعود به فی
القرآن الکریم حق یجب الاذعان به و الایمان علیه و ان اختلف الناس فی حقیقته
و ظاهر الشریعة المقدسة و الذی علیه جمهور السابقین و من اثبت المعاد الجسمانی
یقتضی انه جسم و جسر موجود فی غایة الدقة و الحدة و الحرة ممدود علی جهنم و هو
طریق الی الجنة یجوزه الیها من اطاع الله و یسقط عنه الی النار من عصاه و اما الحکماء
فقالوا الحقیقة لکنهم قالوا حقیقته هو الوسط الحقیقی بین الاخلاق المتضادة
کالسخاوة

فی المعاد الجسمانی و ما یتعلق به

کالسخاوة بین التبذیر و البخل و الشجاعة بین التهور و الجبن و الاقتصاد بین
الاسراف و التقتیر و التواضع بین التکبر و المهانة و العدالة بین الظلم و الانظلام
فالاوساط بین هذه الاخلاق المتضادة هی الاخلاق المحمودة و لکل واحد منها طرفا
تفریط و افراط هما مذمومان و کل واحد منها هو غایة البعد بین طرفیه لیس من طرف
الزیادة و لا من طرف النقصان ثم قالوا فی تحقیق ذلک ان کمال الانسان فی التشبیه
بالملائکة و هم منفکون عن هذه الاوصاف المتضادة و لیس فی امکان الانسان الانفکاک
عنها بالکلیة فغایة التباعد عنها الی الوسط تباعد اشبه الانفکاک عنها فانه تجاه کانه
لا بخیل و لا مبذر فالصراط المستقیم هو الوسط الحق الذی لا میل له الی احد الجانبین و لا عرض
له و هو ادق من الشعر و لذلک قال عز و جل و لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء
و لو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل و الله اعلم بالصواب و عنده حسن المآب **بیان ذلک الحسب**
الترجمة و التفسیر بدانکه از جمله ضروریات دین که ایمان بان باید اورد صراط است و آن جسر است
جسمانی نه اعتباری و نه خیالی و نه نفسی و نه قوة غضبیه است بر روی جهنم کشیده
و سه هزار سال راه است هزار سال باید بالا رفت و هزار سال هموار و هزار سال پائین
است و ان از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرمتر است و همه کس باید از او بگذرد
حتی پیغمبران و اوصیاء و اولیاء و مؤمنین و صالحین و طالحین و کافرین و فاسقین
و فاجرین و منافقین و زن و مرد و سیاه و سفید و مومنان خالص و شیعیان امیر المؤمنین
و اولاد طاهرین او باسانی چون برق جهنده از او میگذرند و بعضی مثل اسب دونده بعضی
مانند اسب رونده و بعضی آهسته آهسته و گروهی بدست و پا مانند حیوانات
و جمعی بر رو و طایفه به پهلو مثل طفلیکه تازه راه رود و بعضی مانند شب پره در آتش افتند
پس صراط بر دو قسم است صراط آخرت نمونه صراط مستقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت
و متابعة

الدرجة الخامسة

ومتابعة امیر المومنین و حضرات ائمه معصومین از ذریه او هست و هر که از این راه صراط

عدول و میل بباطل کرده هست در گفتار و کردار از همان عقبه صراط اخرت میلغزد

و صراط مستقیم در سوره حمد اشاره بهر دو هست چنانچه صدوق ابن بابویه در عقاید

خود گفته که اعتقاد ما در صراط انست و الحق است و الجسر جهنم است و از ان مرور جمیع

خلایق واقع میشود چنانچه خدای عز فرموده و ان منکم الا واردها کان

علی ربک حتما مقضیا یعنی احدی از شما نیست مگر انکه وارد جهنم است

بر بیرور دگار تو حتم و لازم است و قضا شده هست و بعضی گفته صراط در وجه دیگر

حجتهای خدا اند پس که ایشانرا در دنیا شناخت و اطاعه ایشان کرد

خدا ایشان را در قیامت از صراط میگذراند و از انجملت که حضرت رسول فرمود

که یا علی چون روز قیامت شود بنشینم من و تو و جبرئیل بر صراط و نگذرد

بر صراط مگر کسیکه براتی بولایت تو با او باشد چنانکه شیخ مفید رحمه الله فرموده است

که صراط بمعنی طریق است و باین سبب ولایت امیر المومنین و ائمه معصومین از ذریت

او را صراط میگویند که راه نجات است و در مناقب از طرق عامه انس روایت

کرده که رسول خدا فرمود در تفسیر حق عز فلا اقتحم العقبه که بالای صراط

عقبه هست بسیار صعب و مشکل که طولش سه هزار سال است که هزار سال

بسر بیر روند و هزار سال بر خار و خسک و عقارب و عقربها راه میروند و هزار

سال بالا میروند و من اول کسی خواهم بود که ان عقبه را قطع کنم و دویم

علی بن ابی طالب خواهد بود و هیچ کس ان عقبه را بمشقت قطع میکند

مگر

فی المعاد الجسمانی فیما یتعلق به

بمنکند مگر محمد و علی ابن ابی طالب و اهل بیت او و در این صراط حرفها و سخنهای بیهوده گفته اند که لایق این رساله و معتقد به نیست و انچه حق و حقیقت است

در نزد اهل تحقیق رقم کردیدیم بعد ذلک نقول فالمیزان حق بدانکه خلافی میان

در تحقیق المیزان

مسلمین در حقیقت میزان نیست و در قران لازم الاذعان ملک منان در مواضع متعدد

وارد شده من جمله در سوره اعراف میفرماید والوزن یومئذ الحق فمن

ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک

الذین خسروا انفسهم بما کانوا بایاتنا یظلمون یعنی وزن و سنجیدن اعمال در

در روز قیامت حق است پس هر کس که کفه حسنات او سنگین باشد پس از رستگارانند و هر کس سبک باشد پس از زیانکارانند که زیان کرده اند جانهای خود را

بسبب انچه بودند که بایات ما ستم میکردند و غیر از این بدین مضمون میزان مشحون است

در قران پس اصل میزان شکی نیست و انکار ان بالکلیه کفر است اما در معنی

ان خلاف است اکثر مفسرین و متکلمین عامه و خاصه بر ظاهرش حمل کرده اند و میگویند

ان لیحح منصب میزانا له لسان و کفتان یوم القیمه فیوزن به الاعمال العباد

اقوال مختلفه در میزان

من الحسنات و السیئات ثم اختلفوا فی کیفیة الوزن لان الاعمال اعراض

لا یجوز وزنها فقیل توزن صحایف الاعمال و قیل تظهر علامات الحسنات و السیئات

فی الکفتین فیراها الانسان و قیل تظهر الحسنات فی صورة حسنة و السیئات

فی صورة السیئة و قیل توزن نفس المؤمن و نفس الکافر و قیل المراد بالوزن

ظهور مقدار المومن فی العظم و مقدار الکافر فی الذلة و المیزان اسم اله ماخوذ من الوزن

اللآلي الخامسة

معتل الفاء اصله موزان قلبت الواو ياء لكسرة ما قبلها والمراد به هنا ذو الكفتين

وقيل العدل كما روي ان جبرئيل نزل بالميزان فدفعه الى نوح عليه السلام فقال مر قومك

يزنوا به وجمعه موازين كما قال الله عز وجل في سورة الانبياء ونضع الموازين القسط ليوم

القيمة فلا تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى

بنا حاسبين الى غير ذلك من الايات وفي الصحيح في خطبة النبي صلى الله عليه وآله

لاقبال شهر رمضان من اكثر فيه الصلوة علي ثقل الله ميزانه

يوم تخفف الموازين وقد اختلف اهل الاسلام في الوزن المذكور هل هو

كناية عن العدل والانصاف والتسوية او المراد به الوزن الحقيقي الى كل

من القولين ذهب طائفة والخلاف في ذلك واقع بين اصحابنا الامامية

ايضا فممن ذهب منهم الى القول الاول شيخنا المفيد قدس روحه السعيد

قال الوزن والموازين هو التعديل بين الاعمال والجزاء عليها ووضع كل جزاء

في موضعه ان خيرا فخير وان شرا فشر وايصال كل ذي حق الى حقه وليس الامر في معنى ذلك

على ما ذهب اليه الحشوية من ان في يوم القيمة موازين كموازين الدنيا

لكل ميزان كفتان توضع الاعمال فيها اذ الاعمال اعراض والاعراض

لا يصح وزنها وانما توصف بالثقل والخفة على وجه المجاز والمراد بذلك

ان ما ثقل منها هو ما كثر واستحق عليه عظيم الثواب وما خفت منها

ما قل قدره ولم يستحق عليه جزيل الثواب والذي ذكره اهل النقل في الخبر ان الموازين [illegible]

على الاعمال الا ان من وفق اعماله على ما لم يتخلص من تبعاتها ومن عقيد

فائدة فيه

في تحقيق اختلاف الميزان

في المعنى الجسماني وما يتعلق به

عنه في ذلك والحاصل ان من ثقلت موازينه بكثرة استحقاق الثواب فاولئك

هم المفلحون ومن خفت موازينه لقلة اعماله الطاعات فاولئك الذين خسروا

انفسهم في جهنم خالدون وقد ورد في احاديث متكاثرة متظافرة من طرق

المؤالف والمخالف متخالفة متنافرة وفي هذا المقام لاثبات المرام كلام طويل

عريض تنزل فيه اقدام الاعلام من الخواص والعوام ومن كان طالب هذا المطلب

وتحقيقه فعليه بكتاب روضة السالكين في روضة الحادي والاربعون من صحيفة

سيد الساجدين من دعائه في طلب الستر والوقاية من شرح الصحيفة للسيد علي خان

اسكنه الله في بحبوحة الجنان **بيان ذلك بحسب الترجمة والتفسير** قول حق جل وعلا

در سوره انبيا ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا

وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين بقول اكثر مفسرين

اتينا بها

خدا ميفرمايد وضع كنيم ترازوهاي كه با عدل باشند و راستي براي جزاي روز

رستخيز يا براي اهل آن روز يا در روز قيامت تا صحايف اعمال بطريق عدل و قسط

از آن سنجيده شود مفرد آوردن قسط جهة آنست كه مصدرست براي مبالغه

موصوف به واقع شده فكانها في نفسها قسط ويا آنكه مضاف حذف

شده تقديرش اينكه ذوات العدل وبعضي از مفسرين گفته اند

كه ميزان عبارتست از عدل پس وضع موازين من باب تمثيل است

براي محافظت حساب مكافات اعمال هر كسي و درستي واما جمهور

برانند كه مراد ميزانيست كه او را عمود هست و دو كفه مانند ترازو

که بدان اجناس میسنجند پس ظلم و ستم کرده نشود نفسی چیزی را از حق خود
یعنی از نیک و بد هیچ عملی ناسنجیده نگذارند و از ثواب طاعت حسن
هیچ باز نگیرند و در سیئه عقاب نیفزایند بلکه همه بقدر طاعت و معصیت خود
مثاب و معاقب کردند و اگر باشد عملش هم سنگ دانه از سپندان
که کوچکترین حبوبات است بیاوریم انرا و در ترازوی حساب نهیم
و بس و فوق ان مجازات دهیم ضمیر بها راجع بمثقال است و تانیث ان
بجهة اضافه بسوی حبه است کقولهم ذهبت بعض اصابعهم و بسند ایم ما
شمار کننده کان مر اعمال بندکان را چه کمال علم و جمال عدل مخصوص بماست
پس ما کافی باشیم در انکه حساب بندکان کنیم و نه غیر ما فطلمیرا نواریم
بعضی از مفسرین حاسبین را بمعنی عالمین و حافظین تفسیر کرده اند و حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم فرموده که در شب معراج ترازوی را دیدم او نجته که فراخی
هر کفه اش فراخی مشرق بود تا مغرب کفتم بار خدایا این ترازو بچه چیز پر شود
و بچه سر دارد خطاب امد که بعزت و جلال خود سوکند من بجنسه که مقدار نیم خرما
باشد سر او رد و پر شود و اگر با خلاص بنده او را کرده باشد و در خبر معتبر امده
که داود علی نبینا علیه السلام از حق تعالی درخواست نمود که میزان اعمال را بدو نماید
چون باو نمود غشی کرد بعد از انکه بخود امد کفت بار الهی من ذا الذی ان یملأ
کفه حسنات بار خدایا کفه انرا از حسنات پر کرداند خطاب رسید
که یا داود انی اذا رضیت عن عبد ملأتها بتمرة اید او داکر از بنده
خود راضی باشم ان کفه را بیک خرما پر سازم و ایراد میزان بلفظ جمع با انکه
یکی خواهد

یکی خواهد بود بجهة تعظیم اوست چنانکه در یا ایها الرسل کلوا نسبت بحضرت رسالت پناه
یا انکه چون اعمال هر یک از مکلفین بدان میسنجند پس کویا باعتبار هر یک
از ایشان میزانیست و جمعیت ان باضافه بجمیع است و بعضی کفته اند
که هر کس را علاحده میزانی خواهد بود که عمل او را بدان میسنجند **فان قلت**
که اعمال اعراضند پس چکونه بوزن در ایند **قلت** جواب این بیکی
از دو جهت یکی انکه صحایف اعمال را بوزن در ارند و انها از قسم اجسامند
دویم انکه در کفه حسنات بعوض ان جواهر بیض مشرقه وضع کنند و در
کفه سیئات بعوض ان جواهر سود مظلمه میکذارند و میسنجند بموجب خبر چند
تتمیم نفعه عمیم بدانکه واجبست اعتقاد نمودن بانکه ترازو جسم است
مانند ترازوهای دنیا و دو کفه دارد یکی از انها اعمال حسنه شخص را میکذارند
و در کفه دیگر اعمال سیئه او را میکذارند و میسنجند اکر عمل خیر او زیادتی نمود از اهل
سعادتست و اکر عمل شر او زیادتی نمود از اهل شقاوتست بعضی از محققین
میکویند که اعمال بندکان در دنیا عرض و فعلی میباشند و در نشاه اخرت مجسم
میشوند که نفع یا ضرر بصاحب خود میرسانند و هر کاه مجسم نشوند نفع و ضرری
نخواهند داشت و دیگر انکه در احادیث معتبره هست که خداوند میفرماید
اندو ملک را که در دنیا یکی موکل بدست راست شخص بوده که اعمال حسنه او را رقم میکند
و دیگری موکل بدست چپ او که اعمال سیئه او را می نویسد که اسم یکی سائق
و دیگری شهید است یا یکی رقیب و دیگری عتید که طومار اعمال نیک و بد
انسان را در ترازو میکذارند و هر یک را در یک پله و میسنجند هر یکی که بیشتر
زیادتی کرد یعنی سنگین امد بحسب عمل جزا میدهند ان خیرا فخیر و ان شرا فشر

اللايحة الخامسة

جملة بايد اعتقاد نمود به بودن میزان حساب و گفتن اما خصوصیات او از کم و کیف
و سنجیدن او (و غیر ذلك و الساقی او) واجب و لازم نیست. **اللايحة الثانية** فی بواقی العدله
حیث یقول و الکتاب حق و الجنة حق و النار حق و ان الساعة آتية
لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و فیها الواح سه. **اللوح الاول**
فی تحقیق الکتاب و تفسیره اعلم ان الکتاب مصدر بمعنی المکتوب کالقتال بمعنی المقتول و الضراب
بمعنی المضروب و المراد به هنا طائره فی عنقه ای اعماله من خیر او شر علی ما سیجئ تفصیله
فاعتقادنا فی ذلك انه ما من عبد الا و له ملکان موکلان علیه یکتبان علیه جمیع عمله
و من هم بحسنة کتب له حسنة وان عملها کتب له عشر حسنات فان هم بسیئة
لم یکتب علیه حتی یعملها اجل سبع ساعات فان تاب قبلها لم یکتب
علیه و ان لم یتب کتب علیه سیئة واحدة و الملکان یکتبان علی العبد
کل شیء حتی یکتبان النفخ فی الرماد کما قال الله عز و جل و ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین یعلمون ما تفعلون و فی روایة معتبرة مر امیر المؤمنین علیه السلام
برجل یتکلم بفضول الکلام فقال له یا هذا الرجل انك تملی ملکیك کتابا
الی ربك فتکلم بما یعنیك و دع ما لا یعنیك و قال ایضا الرجل المسلم یکتب
یکتب محسنا ما دام ساکتا فاذا تکلم کتب اما محسنا او مسیئا و موضع الملکین
من ابن آدم الترقوتان فان صاحب الیمین یکتب الحسنات و الشمال یکتب السیئات
و ملکا النهار یکتبان عمل العبد فی النهار و ملکا اللیل فی اللیل و عن العلامة المجلسی قده
فی روایة عبد الله بن سلام قال سئلت رسول الله صلعم عن اول ملك یدخل فی القبر
علی المیت قبل منکر و نکیر فقال صلعم و الملك یتلالا وجهه کالشمس اسمه
رومان یدخل علی المیت ثم یقول له اکتب ما عملت من حسنة و سیئة فیقول بای شیء
اکتب

فی المعاد الجسمانی و ما یتعلق به

در تحقیق نامه عمل

اکتب این قلمی و دواتی و مدادی فیقول ریقك مدادك و قلمك اصبعك فیقول علی ای شیء
اکتب و لیس لی صحیفة قال صحیفتك کفنك فیکتب ما عمله من الدنیا خیرا فاذا بلغ
سیئاته یستحیی منه فیقول له الملك یا خاطی ما تستحیی من خالقك حین عملته فی الدنیا
فیستحیی الان فیرفع الملك العمود لیضربه فیقول العبد ارفع عنی حتی اکتبها فیکتب فیها
جمیع حسناته و سیئاته ثم یامره ان تطوی و تختم فیقول بای شیء اختمه و لیس معی خاتم
فیقول اختمه بظفرك و علقه فی عنقك الی یوم القیمة کما قال الله تبارك و تعالی و کل
انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه
منشورا یعنی هر آدمی را خواه مؤمن و خواه کافر الزام کردیم یعنی او بخیتیم نامه عمل او را در گردن
او یعنی عمل هر بنده لازم اوست و از او جدا نمیشود هم چنانکه طوق لازم گردن است الا که حساب کرده
شود بعضی از مفسرین گفته که طایر بمعنی عمل او روزیست یعنی هر کسی هست از مؤمن و کافر
کردار و روزی او را لازم او گردانیده ایم و گفته اند که هیچ کس در وجود نیامده مگر انکه در
گردن او ورقی باشد بران نوشته شود که هو شقی او سعید و بعضی گفته که مراد از طایر
حکمیست که بر او کنند از سعادت و شقاوت بر حسب استحقاق او بدانکه عرب
بر بدن سر مرغ را تفال و تطیر کرده از راست یا چپ از جانب یمین علامت تفال و شگون
یمن است و از جانب یسار نشانه تطیر و شومست پس حق جل در این آیه استعاره کرده است طایر را
بانچه سبب خیر و شر باشد و در عین المعانی گفته اند که طائر کتابیست که روز قیامت
بران بیرون بدست بنده آید و معنی فی عنقه اینست که عهده آن در گردن اوست
بعد از ان میفرماید بیرون آوریم برای هر آدمی در روز رستخیز نوشته که نامه عمل او
به بیند آن نامه را گشاده و در بتیان آورده که چون آدمی در حیوة باشد نامه او
گشاده باشد و بران اعمال او را ثبت کنند و چون در سکرات موت افتد

الدرة الخامسة

انرا در هم پیچند و چون مبعوث شود باز گشاده بدست وی دهند و ویرا گویند اقرء
کتابک بخوان نامهٔ اعمال خود را و در ان روز همه کس خوانده باشند و خطاب
از رب الارباب رسد که هر یک نامهٔ اعمال خود را بخوانید کفی بنفسک الیوم
علیک حسیبا بس است نفس تو امروز بر نفس شماره کننده یعنی خود به بین فقط
که چه کرده و مستحق چه نوع عذاب هستی و حسیبا بمعنی حاسب مثل صریم بمعنی
صارم و از اینجاست که در حدیث است حاسبوا قبل ان تحاسبوا امروز دفتر
عمل خود را در پیش نه و در نگر که از نیک و بد و خیر و شر و نفع و ضر چه کرده و چون
فرصت داری بر سیئات تائب شو و در حسنات بیفزای و در تدارک و تلافی
خود بکوش که فردا مجال تلافی نخواهد بود فنعم ما قیل بیرون کن ای دل شوریده بخت سوخته
رخت ز گوش پنبهٔ غفلت کنون که هست مجال معظام جسمک تحت التراب
بالبلی و انت تلعب فوق التراب کالاطفال الیوم عمل بلا حساب
و غدا حساب بلا عمل خاتم الدین از ابی عبد الله روایت است یذکر العبد جمیع اعماله
و ما کتب علیه حتی کانه فعله تلک الساعة فلذلک قالوا یا ویلتنا مال هذا
الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی در ان روز بنده
جمیع کردار خود را یاد آورد و انچه بر او نوشته شده باشد نصب العین او بود
گویا که انرا در همان ساعة کرده فلهذا گوید ای وای بر ما چیست این نامهٔ
عمل که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که هیچ خورد و بزرگ نیست
که در ان مکتوب نشده باشد و لهذا حق تعالی فرموده که در ان روز بنده محاسب
نفس خود باشد یعنی چون همه اعمال خود را به بیند که نوشته شده و جزای اعمال
خود را مشاهده کند بر طریق عدل بر وجهی که هیچ از ثواب ناقص نباشد
و هیچ

و نامهٔ عمل او در تحقیق

فی المعاد الجسمانی و ما یتعلق بها

و هیچ از عقاب بد و زاید بر عمل نبود مستیقن شود در ان و اصلا انکار نتواند کرد
و بر اهل محشر ظاهر شود که عقاب وی بر وجه عدل است نه بر سبیل ظلم و تعدی
بلکه بیقین حساب نفس خود داند **بیان ذلک بحسب الترجمة و التفسیر**
للتبصیر اینست واجب است اعتقاد نمودن باینکه در قیامت خداوند امر فرماید
که طومار عمل نیک و بد هر کس را از گردنش آویزند اگر خوب است لذت خواهد برد
و سبک و دلخوش و خوشحال خواهد شد و اگر بد است سنگین و حزین و غمگین
و تاریک و بدحال خواهد شد نظر بعموم ایه مبارکه و کل انسان الزمناه طائره
فی عنقه و نیز واجب است اعتقاد نمودن باینکه نامهٔ عمل هر کس را بدست او
میدهند و میگویند بخوان نامهٔ عمل خود را و خود حساب خود را بکن نظر بعموم
و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اگر عمل بد او را بدست چپ یا از پشت سر او
باو میدهند و میگویند کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و عمل خوب او را
بدست راست او میدهند و انچه کرده از خیر و شر خدا او بنظر او در آورد و روی او
رو سیاه و در روی رو سفید میشود و نیز واجب است اعتقاد باینکه انچه
هر کس عمل کرده است همگی در ان طومار ثبت است از خیر و شر و انسان
او را میخواند اگر چه ملا نباشد و سواد خواندن نداشته باشد زیرا که گوید لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین و جهت خواندن خود نیست که کسی مطلع بر عملهای
بد او نشود از خلایق و ملائکه مگر خدا و نیز واجبست اعتقاد نمودن باینکه خدا
از نعمت خود که به بنده کرامت داده سوال میکند و از محبت و مودت و دوستی
محمد و آل محمد است علیهم السلام نظر بعموم ایه وافی هدایه ثم لتسئلن یومئذ
عن النعیم اللهم ثبتنا فی محبة محمد و آله الطاهرین و چون محبت و ولایت ایشان را

دارد خداوند گناه او را مبدل به ثواب میفرماید و ثواب او را در نظر خلایق جلوه میدهد

نظر بعموم تاویل آیه أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و در بعضی روایات

وارد شده که خداوند حساب خلایق را بائمه هدی علیهم السلام وا گذار کنند

پس آنچه حق الله است ایشان شفاعت شیعیان خود را میکنند و آنچه حق خود است

میبخشند و آنچه حق الناس است داخل بهشت نمیشوند مگر آنکه در حساب

از او بگیرند یا آنکه از ثواب آن شخص بقدر حق او بصاحب حق میدهند

یا از گناه صاحب حق بر ذمه او میگذارند و اما از نعمتهائی که در

دنیا بآدمی داده است و انسان خورده و پوشیده و سایر ضرور دریافت

کرده پس ظاهر اخبار معتبره و روایات معتمده آنست که از اینها سؤال

نمیکنند ولی در بعضی اخبار وارد است که خداوند کریم و بزرگتر است از آنکه از بنده خود

سؤال نماید و واجب است اعتقاد نمودن باینکه هر کاه کسی انکار کند عملهای

بد خود را اعضا و جوارح او مانند دست و پا و چشم و گوش او شهادت

بر او میدهند نظر بعموم آیه شریفه الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا

أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و در بعضی اخبار وارد شده که این شهادت

اعضا و جوارح مختص بعضی دون بعض نیست بلکه مؤمن عاصی را هم هست و نیز

واجب است اعتقاد نمودن باینکه مردمان در روز محشر از یکدیگر میگریزند و فرار

مینمایند برادر از برادر و مادر از فرزند و پسر از مادر و پدر نظر بعموم آیه مبارکه يَوْمَ

يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ حتی آنکه پدر آرزو

میکند که کاش فرزند لبنی مرا بجای من عذاب میکردند و مرا خلاص مینمودند

و نیز باید دانست که در روز قیامت صحرای محشر مثل کوره آهنگران گرم و سرخ

خواهد بود

میشود و آفتاب بقدر یک نیزه ببالای سر مردم میایستد تا آنکه روی او که از پرده

آتش است بسوی خلایق میایستد زیرا که آفتاب هفت طبقه است یکی از آنها یکی

از آتش و طبقه آخرین او از آتش است که روی بآسمان پنجم است الآن اما در قیامت

رو بروی محشر میایستد و از اینجهة است که آفتاب سرخ و گرم است بخلاف ماه که پرده

آخرین او از آب است و از اینجاست که سرد و سفید است **النور الثالث فی کیفیة**

الجنة و تفسیره اعلم ان الجنة بالفتح مصدر للمرة و جمعه جنان بالكسر كالمرار والجبال

جمع للمرة والجبل فی اللغة البستان من النخل والشجر ونحوها واصلها من الستر لتكاثف

والتفاف اغصانها وانما سميت بالجنة التی فيها الزوج والزوجة جنة فی قوله تبارك وتعالى

وقلنا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة لاستتارهما من ورق الجنة فاعتقاد

فی الجنة انها دار البقاء و دار السلام لا موت فيها ولا هرم ولا سقم ولا مرض ولا آفة

ولا زوال ولا زمان ولا هم ولا غم ولا حاجة ولا فقر وانها دار الغنى و دار السعادة

و دار المقامة و دار الكرامة لا يمس اهلها نصب ولا يمسهم فيها لغوب لهم فيها

ما تشتهی الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون وانها دار اهلها جار الله واولياء

واحبائه واهل كرامته وهم انواع على مراتبهم منهم المتنعمون بتقديس الله وتسبيحه

وتكبيره من جملة ملائكته ومنهم المتنعمون بانواع المآكل والمشارب والفواكه

والارائك وحور العين واستخدام الولدان المخلدين والجلوس على النمارق

والزرابی والسندس والاستبرق كل منهم انما يتلذذ بما يشتهيه ويريد على

حسب ما تعلقت عليه همته و يعطى من عند الله من اجله وقال الصادق عليه السلام

عليهم سلام الله تعالى الناس يعبدون الله على ثلاثة اصناف فصنف منهم

يعبدونه شوقا الى جنته و رجاء الى ثوابه فتلك عبادة الخدام وصنف

الدليل على الجنة مسئلة

منهم يعبدونه خوفا من ناره فتلك عبادة العبيد وصنف منهم يعبدونه
حبا لله فتلك عبادة الكرام وهم الامناء وذلك قوله عز وجل وهم من فزع
يومئذ آمنون ثم بعد ذلك اختلف العلماء الاعلام في ان الجنة مخلوقة الان ام لا والذي
ذهب اليه الاكثرون وعليه المحقق الطوسي في التجريد القول بوجودهما الان وكل من قال
بخلق الجنة قال بخلق النار ولهذا القول شواهد من الكتاب والسنة كقوله تعالى
اعدت للمتقين وفي حق النار اعدت للكافرين فقد اخبر الله تعالى عن اعدادهما
بلفظ الماضي فهو يدل على وجودهما في الماضي واللازم الكذب في الحمل على التعبير في
المستقبل بلفظ الماضي عدول عن الظاهر وفي حديث ابي الصلت مع الرضا
قال قلت يا ابن رسول الله اخبرني عن الجنة والنار اهما اليوم مخلوقتان قال نعم وان
رسول الله قد دخل الجنة ورأى النار لما عرج به الى السماء قال فقلت له ان قوما يقولون
انهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال ما اولئك منا ولا نحن منهم من انكر
الجنة والنار فقد كذب النبي وكذبنا وليس من ولايتنا على شيء ويخلد في نار جهنم
وعن ابي عبد الله قال قال رسول الله لما اسري بي الى السماء دخلت الجنة فرأيت
قصرا من ياقوت احمر يرى داخله من خارجه وخارجه من داخله وفيه بيتان من
در وزبرجد فقلت يا جبرئيل لمن هذا القصر فقال لمن اطاب الكلام وادام الصيام
واطعم الطعام وتهجد بالليل والناس نيام فقال امير المؤمنين عليه السلام يا رسول الله
وفي امتك من يطيق هذا فقال ادن مني يا علي فدنا فقال اتدري ما اطابة الكلام
فقال الله ورسوله اعلم فقال من قال سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر فقال اتدري
ما ادام الصيام قال الله ورسوله اعلم قال من صام شهر رمضان ولم يفطر منه شيئا قال
اتدري ما اطعام الطعام قال الله اعلم ورسوله قال من طلب لعياله ما يكف به وجوههم عن الناس
ثم قال

في تحقيق الجنة وتعيين

في المعاد الجسماني وما يتعلق به

ثم قال تدري ما التهجد بالليل والناس نيام قال الله ورسوله اعلم قال من لم ينم حتى يصلي العشاء
الآخرة ويعني بالناس نيام اليهود والنصارى فانهم ينامون في بينهما بيان ذلك
بحسب التفصيل والتبيين که واجبست اعتقاد نمودن بوجود بهشت جسمانی حاليه که از جمله
دينيست وبهشت دو تاست يکي بهشت دنيا است وديگري آخرت اما بهشت دنيا نيز
دو تاست يکي وادي السلام که در پشت نجف اشرف است وديگري در طرف مغرب است
واز آب او در شط فرات چکيده ميشود گويا بهشت حضرت آدم ابو البشر او بوده باشد
بنا بر روايت حضرت رضا عليه التحية والثناء وبهشت آخرت در آسمان چهارم است
وهشت بهشت ميباشد وبه پهناي ورعرض افتاده وبايد دانست که اهل بهشت در خرم
ابدا در بهشت مخلد ميباشند وهر يک بقدر درجه ومرتبه خود منزلي دارند ودر بهشت حرکت نيست
وبول وغايط نيست وهرچه ميخورند وميشوند بول وغايط ندارد مثل اطفال در شکم مادر
وبايد دانست که در بهشت کور وکر وپير ورنجور وصاحبان امراض مختلفه با مرض
داخل بهشت نميشوند ونجاست وکثافت از آدمي ميريزد وداخل بهشت ميشوند
وريش وزلف وموي نميباشد وانچه نفس آدمي بخواهد از ديدني وبوئيدني وپوشيدني
وپوشيدني وچشيدني وخوردني وامثال ذلک همه حاضر وآماده ومهيا ميباشد واز هرچه
بخواهد که لذت ببرد در بهشت يافت ميشود وبراي ايشان اگر طفل ويا اولادي بخواهند
در مدت يک ساعت الی سه ساعت براي ايشان وجود آيد وبنا بر روايت صدوق
در من لا يحضره الفقيه هر مردي را هزار زن دنيا ميدهند بغير از حور العين ودر بعض
اخبار وارد شده که هر مؤمني را هشتصد زن بکر وچهار هزار ثيبات ودو حور العين
کرامت ميکنند که مغز استخوان حور العين از زير هفتاد حله نمايان ميشود وکمترين
اهل بهشت را آنقدر ميدهند از مملکت وانواع نعمتها که هرگاه تمام جن وانس

مسئلة الدویم الجنة

بمهمانی او وارد شوند جای محکم بوسعت و فراخی هست بانواع نعمتها و همین بدن عنصری دنیائی
داخل بهشت میشوند با آنکه قابلیت و استعداد بهشت را بهم رسانیده باشند یعنی بابول
و غایط و سایر خباثت و کثافت داخل بهشت نمیشوند بلکه اینها از آدمی ازاله
میکنند داخل بهشت کردانند مانند مس که گداخته که مینیر شند طلای خالص کردد
و واجبست اعتقاد نمودن بانکه پیغمبران و اوصیای ایشان و علما و مومنین
و صالحین و امیر المومنین و سیدة نساء العالمین و اولاد طیبین ایشان بگناه
کاران شفاعت کنند خصوصا پیغمبر و امیر المومنین و صدیقه طاهره و بگناه کاران
امت آنقدر شفاعت کنند و خدا باو عطا میکند و می بخشد که خود راضی میشود
چنانکه میفرماید و لسوف یعطیک ربک فترضی و در حدیثست که آنحضرت
راضی نمیشود که موحدی از مومنین و شیعیان در جهنم بمانند و اختیار حساب را
خداوند بدست پیغمبر و ائمه اطهار صلوات الله علیهم میدهد و نیز واجبست اعتقاد
نمودن بانکه امیر المومنین در قیامت قسیم النار و الجنة است که دوستان و شیعیان
خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را در جهنم داخل نماید و خداوند کلید
بهشت و جهنم را برای رسول اکرم میفرستد و آن بزرگوار هم مرحمت کند بامیر المومنین
و آنحضرت مهار جهنم را بدست میگیرد و جهنم زبانه میکشد و حرارتش پانصد سال راه
میرود و عرض میکند که یا علی از من در گذر که نور تو آتش مرا فرو مینشاند حضرت
میفرماید که ساکت شو که امروز تو باید اطاعت من نمائی و بموجب حدیث آنروز جهنم
اطاعت آنحضرت را چنان کند که غلام سیاهی اطاعت مولای خود کند و قال الشیخ
ابو جعفر رحمه الله اعتقادنا فی الشفاعة انها لمن ارتضی دینه من اهل الکبائر و الصغائر
فاما التائبون من الذنوب فغیر محتاجین الی الشفاعة قال النبی من لم یؤمن بشفاعتی
فلا اناله الله

و نیز در تحقیق الجنة

فی المعجزة و ما یتعلق بها

فلا اناله شفاعتی و قال لا شفیع انجح من التوبة و الشفاعة للانبیاء و الاوصیاء و فی المومنین
من یشفع مثل ربیعة و مضر و اقل المومنین من یشفع لثلثین الفا و الشفاعة لا تکون
لاهل الشک و الشرک و لا لاهل الکفر و الجحود بل یکون للمذنبین من اهل التوحید
و در تفسیر علی بن ابراهیم از معصوم در تفسیر آیه شریفه لا تختصموا لدی و قد
قدمت بالوعید منقولست که در روز قیامت بنده گناه کار را میاورند و بعد
از گناهان او سوال میکنند میگوید که شیطان مرا فریب داد پس شیطان را بصورت
اصلی او ظاهر میکنند و شیطان باو گوید که مرا دیده و میشناسی آن گناه کار میگوید
که نمیشناسم شیطان میگوید که چرا گناهی که کرده بمن نسبت میدهی میگوید مگر تو
شیطان نمیباشی گوید بلی میگوید ملعون تو مرا گمراه کرده و ضلالت انداخته میگوید ملعون
که خدای خود را معصیت کردی پس با هم دیگر منازعه میکنند بحدیکه شتابلا کنند که هم
دیگر را ببرند خدا میفرماید که در نزد من جنگ و جدال مکنید و هر دو را داخل جهنم نمائید
پس شیطان را با آن عاصی داخل جهنم نمایند و بار گناه کار دیگر عذر شیطان را میاورد
بلی او با شیطان نیز بجهنم میبرند و هم چنین تا آخر بجهنم میبرد

در بیان گناهکاران با شیطان

النوع الثالث

فی النار و تحقیقه

اعلم ان النار مونث مجازی بدلیل نویرة لان التصغیر یرد کل
شیء الی اصله و قد تکرر فی القرآن ذکر النار و الجحیم و نیران و منه حدیث الصلوة قوموا
الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بالصلوة المراد بالنیران علی قول اهل
النظر الاعمال القبیحة التی هی السبب للعقاب بالنار فاطلق اسم النار علیها مجازا
من باب تسمیة السبب باسم المسبب و اطفائها عبارة عن تکفیرها بالطاعة و اما
علی قول اهل الباطن فالنیران هی حقیقتها من حیث ان العمل الحاصل بصورته الظاهر
صورته الحقیقة المعنویة نارا او جنة لا انها لا یدرکان الا بعد المفارقة و منه قوله تبارک و تعالی

و نیز در تحقیق النار

الاولى في الجنة مسئلة

في سورة النساء إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
كه تفسير شرح بعد ازاين بيان خواهد شد و في الحديث المذكور دلالة على ان الاعمال
الصالحة مكفرة للاعمال السيئة وهو موافق لمذهب المعتزلة القائلين بالاحباط
والتكفير واما على مذهب اهل الموافات فيشترط التكفير بها وجاز توقفه على شرط فتسمية
الاطفاء اطفاء باعتبار ما يؤول اليه عند حصول شرط تسمية للعلة عند صلاحيتها للتاثير بغير
لا انضمام ما يكون متمما لها قال العلامة المجلسي الصدوق قدس سرهما اعتقادنا في الجنة والنار
على حسب ما ورد في الاخبار عن صاحب الشرع والاثار ولو علمناو تاويلهما بالمعلومات
الحقة والباطلة والاخلاق الحسنة والرديئة كفر والحاد بل يجب الاذعان بكونهما مخلوقتان
بالفعل الا انهما ستخلقان بعد ذلك وقد ورد عن حضرت الرضا عليه السلام ان من
انكر ذلك فهو منكر للايات ومعراج النبي فهو كافر وملحد وزنديق قال الشيخ ابو جعفر
اعتقادنا في النار انها دار الهوان ودار الانتقام من اهل الكفر والطغيان
ولا يخلد فيها الا اهل الكفر والشرك فاما المذنبون من اهل التوحيد فانهم يخرجون منها
بالرحمة التي تدركهم والشفاعة التي تنالهم وفي الرواية المعتبرة انه لا يصيب احد من اهل
التوحيد الم في النار اذا دخلوها وانما يصيبهم الالام عند الخروج منها فتكون تلك
الالام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد واهل النار هم المساكين
حقا لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف عنهم عذابها ولا يذوقون فيها بردا ولا
شرابا الا حميما وغساقا جزاء وفاقا فان استطعموا اطعموا من الزقوم فان استغاثوا
يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا ينادون من مكان
بعيد ويقولون ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون فيمسك الجواب
عنهم احيانا ثم قيل لهم اخسئوا فيها ولا تكلمون ونادوا يا مالك ليقض
علينا

في المعاد الجسماني وما يتعلق به

علينا ربك قال انكم ماكثون وروي انه يامر الله تعالى برجال الى النار فيقول لمالك
قيل للنار لا تحرقي لهم اقداما فقد كانوا يمشون الى المساجد ولا تحرقي لهم ايديا فقد كانوا
يرفعونها الى بالدعاء ولا تحرقي لهم السنة فقد كانوا يكثرون تلاوة القرآن ولا تحرقي
لهم وجوها فقد كانوا يسبغون الوضوء فيقول لمالك يا اشقياء فما كان حالكم فيقولون
كنا نعمل لغير الله فقيل خذوا ثوابكم ممن عملتم له ثم بعد ذلك قال الشيخ اعتقادنا
في الجنة والنار انهما مخلوقتان وموجودتان في الحال الحاضر وان النبي قد دخل الجنة
وراى النار حين عرج به واعتقادنا انه لا يخرج احد من الدنيا حتى يرى مكانه في الجنة
او في النار وان المؤمن لا يخرج من الدنيا حتى يرفع له الدنيا كاحسن ما راه ويرى مكانه
في الاخرة ثم يخير بين الدنيا والاخرة وهو يختار الاخرة فح يقبض روحه وفي العادة يقول
الناس فلان يجود بنفسه ولا يجود الانسان بشيء الا عن طيبة نفسه غير مقهور ولا مجبور
ولا مكره واما جنة ادم فهي جنة من جنان الدنيا تطلع الشمس فيها وتغيب وليس بجنة
الخلد فان كانت جنة الخلد ما خرج منها ابدا واعتقادنا ان بالثواب يخلد اهل الجنة
في الجنة وبالعقاب يخلد اهل النار في النار وما من احد يدخل الجنة حتى يعرض عليه
مكانه في النار فيقال له هذا مكانك الذي لو عصيت لكنت فيه وما من احد
النار يدخل حتى يعرض عليه مكانه في الجنة فيقال له هذا مكانك الذي لو اطعت الله
لكنت فيه فيورث هؤلاء مكان هؤلاء وذلك قول الله عز وجل اولئك هم الوارثون
الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون واقل المؤمنين منزلة في الجنة من له
مثل ملك الدنيا عشر مرات **بيان ذلك بحسب الترجمة والتفسير**
مقدمه حسب الوعده بايد ترجمه آيه مباركه ان الذين ياكلون اموال اليتامى الخ در رو نما
شرح و بيان نمود بدانكه خداوند ميفرمايد بدرستيكه اشخاصيكه از روي جرأت و جسارت

الدرة الخامسة

میخورند و تلف میکنند مالهای یتیمانرا و حصر حکم به اکل که عبارت از ابتلاع مع مضغ است بجهة آنست که معظم منافع است و مراد از آن مطلق انفاق است یعنی آنانکه صرف میکنند و در معرض تلف میاندازند مال ایتام را از روی ظلم و ستمکاری و بنا حق و باطل بخور کنند جز این نیست که میخورند در شکمهای خویش آتشی یعنی پر میسازند بطون خود را با آنچه سبب آتش شود و راجع میسازد ایشانرا با آتش یعنی بنوعی از آتش که از آن عظیمتر نباشد نه هر آتشی که باشد و در این نهایت تهدید است و ذکر بطون نیز بجهة تاکید است مانند نظرت بعینی و سمعت باذنی و کلمته بلسانی و امثال ذلک ابو هریره از حضرت رسول صلعم روایت کرده و از حضرت باقر نیز مأثور است که حضرت رب العزت در روز قیامت قومی را از قبور مبعوث کرداند که آتش از دهنهای ایشان افروخته باشد اهل عرصات گویند این چه قومند ندا آید که ان الذین یاکلون اموال الیتامی الخ [illegible] زود باشد که در انداخته شوند خورندگان مال در آتشی افروخته و تنکیر سعیر جهة عظمت است که بر وزن فعیل بمعنی مفعول است و در تفسیر کبیر مسطور است که روز قیامت خورنده مال یتیم بعرصات در آید با آتشی که درون او مملو باشد از او زبانه کشد و دود از دهن و بینی و گوش و چشم او بیرون آید و باین علامت همه کس شناسند که او خورنده مال یتیمان است پس بنا بر این حدیث حمل اکل بر ظاهر نسبت و اعاده سیصلون سعیرا و عدم اکتفا با انما یاکلون فی بطونهم نارا غایت تهدید است تا معلوم شود که اکل مال یتیم سبب تامست در داخل شدن با آتش دوزخ نه سبب ناقص و نه صغیره بلکه از کبایر عظیمه است چنانچه حضرت رضا علیه السلام میفرماید که ادنی ما یدخل به النار اکل مال الیتیم که قلیله و کثیره واحد اذا کان من نیته ان لا یرده الیهم یعنی هر که بر [illegible] الخ

فی المعاد الجسمانی وما یتعلق به

الخ بسبب آن با آتش دوزخ در این خوردن مال یتیم است یعنی اندک و بسیار آن یکی است هر گاه قصد خورنده آن این باشد که آن مال را بیتیمان رد نکند

اذا عرفت ذلک فاعلم حقیقة الجنة والنار و حقیقتهما بدانکه وجوب ایمان به بهشت و دوزخ جسمانی علی النحو بنحوی که در صریح آیات و اخبار متواتره وارد شده از ضروریات دین اسلام است و کسیکه مطلقا بهشت و دوزخ را انکار کند مانند ملاحده یا تاویل کند آنها را مانند فلاسفه بی شک کافر شود و فلاسفه در این باب دو طایفه اند اول اشراقیان که قائلند بعالم مثال و قائلند به بهشت و دوزخ و آنچه در شرع وارد شده است از تفاصیل آنها اما نه در این بدن جسمانی و نه آنکه آن بهشت و دوزخ جسمی چند اند از قبیل اجسام این دنیا بلکه عالمیست متوسط میانه عالم جسمانیت و عالم مجردات مانند عالم خواب و صورتیکه در آب و آیینه دیده میشود پس ثواب و عقاب مانند خوابهای خوب و خوابهای پریشان و آشفته خواهد بود و این مخالف صریح آیات و اخبار بسیار است و تلاعب بدین مبین است **فان قلت** که بسیاری از مسلمین در عالم برزخ بمثالی قائل شده اند **قلت** که دو فرقست اول آنکه آنچه ایشان قائل شده اند مستلزم انکار معاد و بدنهای بهشت در حشر و مستلزم رد آیات و اخبار صریحه حشر جسمانی نیست دویم آنکه عالم مثال که قائلند غیر از انیم مثالست و گویند بدن مثالی جسم لطیفی است مانند اجسام ملائکه و جن و روح در عالم برزخ با آن جسم تعلق میگیرد و تاویل بعالم خواب و خیال نمیکنند **دویم مشائیانند** که اکثر فلاسفه ایشانند و جمیع آنچه در شرع وارد شده است از نعیم بهشت و حور و قصور تاویل میکنند بلذاتی که روحانی باشد بعد از مفارقت بدن بکمالات و معلومات خود که در این نشاه تحصیل کرده اند و سعادت و ثواب و بهشت او همین است و آنها که جاهلند و این علوم و کمالات را تحصیل نکرده اند در الم و حسرت اند

[illegible]

الدرة الخامسة

تنبیه عظیم
نفعه عظیم

از نقد این علوم و شقاوت و عقاب و جهنم ایشان همین است و چون اکثر
امم عوام بودند و خبر از لذات و آلام روحانی نداشتند در کتب الهیه و حکم
نبویه این لذات جسمانیه و آلام بدنیه را ذکر کرده اند برای ترغیب ایشان
بطاعات و خیرات و حسنات و ترهیب ایشان از شرور و معاصی و سیئات بر
سبیل کنایه و استعاره و مجاز تعبیر از لذات روحانیه بحور و قصور و ثمار
و امثال ذلک و از آلام روحانیه بزقوم و ضریع و حمیم و نار و اشباه آنها نموده اند
چنانکه شیخ ابو علی در رساله مبدء و معاد تصریح بانمراتب نموده و در شفا از
ترس علماء اسلام معاد جسمانی را حواله بصاحب شریعت مطهره نموده
و کسیکه اندک شعوری و ادراکی و تدینی داشته باشد چون رجوع بعقاید باطله و کلمات
واهیه ایشان میکند میداند که اکثر آنها با ایمان بشرایع انبیاء و مذاهب
ائمه هدی جمع نمیشود و وفق نمیدهد و جمعی که اعتقاد باصول ایشان دارند
و بضرورت بمعاشرت مسلمانان مبتلا و گرفتار شده اند از ترس قتل و تکفیر
لفظی چند از ضروریات دین مبین بر زبان جاری میکنند اما قلبا بر خلاف
آنها قائلند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و گاهی بر سبیل استهزاء و سخریه
اظهار بعضی از اصول دین میکنند و چون بشاگردان و مریدان و خواص الخاص
خود شان میکنند خلوت میگویند انا معکم انما نحن مستهزءون و بایمان ظاهر
قناعت کرده اند یرضونکم بافواههم وتأبی قلوبهم واکثرهم فاسقون
و ایشان باین عقاید باطله که بتقلید فلاسفه و شبهات شیطانیه قائل شده اند
در این معذور نیند زیرا کسیکه قائل شده باشد که الواحد لا یصدر منه الا
الواحد یعنی واحد صادر نمیشود از او مگر واحد باین معنی که هر حادثی مسبوق بماده
و گویند

فی المعاد الجسمانی وما یتعلق به

در عقاید باطله اهل ضلال

و گویند آنچه قدیم ثابت باشد عدمش محالست و عقول و افلاک و هیولای و عناصر را قدیم
دانند و انواع متولده را قدیم دانند و اعاده معدوم را محال دانند و افلاک را متصل بیکدیگر دانند
و فاصله در میان آنها قائل نباشند و خرق و التیام را در فلکیات محال دانند و عنصریات را
در افلاک محال دانند و امثال این عقاید باطله را قائل باشد پس چگونه اذعان میتواند
کرد بانکه خدا فاعل مختار است و آنچه میخواهد میتواند کرد و عالم و آدم حادث اند و بجسمانی و آنکه بهشت
در آسمان و مشتملست بر حور و قصور و ابنیه و اشجار و مساکن و انهار و آنکه آسمانها
منشق شوند و پیچیده شوند و کواکب کور باشند و فرو ریزند بلکه همه فانی میشوند
و آنکه ملائکه اجسامند و بالها دارند و آسمانها مملو اند از ایشان و بزمین میآیند
و بالا روند و آنکه حضرت رسول اکرم بمعراج رفت و عیسی و ادریس باسمان رفتند
و همچنین بسیاری از معجزات انبیاء و اوصیاء از شق قمر و احیای اموات و رد شمس
و طلوع آن از مغرب و خسوف و کسوف در غیر وقت مقرر و جاری شدن نهرهای
عظیم از سنگ کوچک و فرو بردن عصای موسی خروارهای چوب و ریسمان را
و امثال اینها معلوم شد که اعتقاد باصول حکما با اعتقاد باکثر ضروریات
دین مبین بون بعید و منافات و جمع نمیشود پس یا باید یا منکر نبوت انبیا شوند
یا ایشان را العیاذ بالله از بابت ارباب حیل و معمیات و شعبده دانند
که در تمام عمر مدار شان بر این بوده که مردم را بضلالت و جهل مرکب اندازند و باطل را
در لباس حق بمردم بنمایند و هدایت ایشان را بفرقه ضاله حواله کرده باشند
و از همه غریبتر آنست که جمعی که خود را از اهل شرع میشمارند و اهتمام عظیم در
اتیان باداب و مستحبات مینمایند این کتب ضلال را از روی اعتقاد درس میگویند
چنانکه در این زمان بعضی از فرنگی مابها [illegible] خود ایشان علم خانه اختراع میکنند

در وقایع عجیبه [illegible]
و اخبار [illegible]

مسئلة الاولی الجنة

بلا اول عوض بسم الله الرحمن الرحیم هو الفتاح العلیم زبان روس و فرنگ و فرانسه را
یاد میدهند و عوض شوق علم قرائت و تجوید خط روس فرا التعلیم دهند
و عوض حفظ اسامی مبارکه چهارده معصوم علیهم السلام علم جغرافی را حفظ نمایند و از کردن
اطفال نابالغ زنار تعبیه در بیت میکنند و قس علی هذا سایر المحرمات والمکروهات
الکبتوجو المتروکات المحمدیه که اگر طول دهم زبان سوزد در خانه اگر کس است یک حرف بس است
العاقل یکفیه الاشارة والجاهل لا یکفیه الف منارة زیرا که تاکنون کسی از ایشان
نشنیده که در مقام رد و ردع و انکار نمایند و دفع شبهات ایشان کنند و قدح
و ذم نمایند بلکه اگر کسی رد و انکار این عقاید جدیده و مقاله نماید از جهات دیگر شبهات
بر عوام کالانعام القا نماید زیرا که خود شش خرد و دو نان مقرری و وظیفه موقوف و مقطوع
خواهد شد و نتیجه اش این همه از پی اینست که زر مطلب ... یریدون لیطفئوا نور
الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون پس اصل بهشت و دوزخ حالا
موجود و جسمانی است و منکر آنها ملحد و کافر و زندیق است اما متکلمان عامه خلاف
کرده اند در آنکه بهشت و دوزخ آیا بالفعل موجودند یا در قیامت موجود خواهند شد
اکثر متکلمین را اعتقاد آنست که موجودند و در ابتدای خلق عالم و آدم آنها را
خلق کرده اند و قلیلی از معتزله قائل شده اند که بعد از این مخلوق خواهند شد در قیامت
و معلوم نیست که احدی از امامیه اثنی عشریه باین مذهب باطل و سخیف قائل شده
باشند و این قول را نسبت بسید رضی رضوان الله علیه داده اند و از او بسیار بعید است
و آیات بسیار دلالت بر وجود آنها در زمان نزول قرآن مثل اعدت للمتقین
و اعدت للذین آمنوا اعدت للکافرین عندها جنة المأوی و اکثر احادیث معراج
مشتمل است بر آنکه حضرت رسول اکرم داخل شد و سیر و صحبت نمود و جهنم را
حضرت

فی المعاد الجسمانی وما یتعلق به

بآنحضرت بنمودند فائده ثانی الاولی در بیان تعداد بهشت است بدانکه عدد
بهشت چهار است و هشت در دارد چنانکه حضرت امام محمد باقر میفرماید
که بهشتها که در قرآن مذکور است چهار است جنة عدن و جنة فردوس و جنة نعیم
و جنة مأوی و خدا را بهشتهای هست دیگر که مخفی فرموده این بهشتها از برای مؤمن
میباشد و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و تنعم کنند در آنها بهر
نحو که خواهند و اراده کنند و در کتاب خصال امام محمد باقر میفرماید که خداوند ندا فرماید
که بعزت خود سوگند که شما را نازل میگردانم در خانه خلود و دار کرامت و چون داخل
بهشت شوید بر طول حضرت آدم ابو البشر خواهید بود که شصت ذراع است
و در جوانی حضرت عیسی که سی و سه سالست و در زبان محمد که لغت عربیست
و در صورت یوسف که حسن جمال و بها و نور از روهای شما ساطع و درخشان
خواهد شد و در صبر ایوب در سلامتی از کینه و بغض و حقد و حسد صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین و در خصال از ابن عباس روایت کرده است که دو نفر یهودی
آمدند از حضرت امیر المؤمنین سؤال چند کردند از جمله آنها پرسیدند که بهشت کجاست
و جهنم در کجاست فرمود بهشت در آسمانست و جهنم در زمین باز پرسیدند
که سبع چیست فرمود که هفت در جهنم است که موافق یکدیگرند باز پرسیدند
که ثمانیه کدام است فرمود که هشت در بهشت است و روشنی بهشت از آفتاب و ماه
و انجم نیست و پیوسته مانند هوای ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتابست و ظل ممدود را
باین تفسیر کرده اند و شراب دنیا مستی و عربده و بول غلیظ و قی و تلخی و انواع عیبها در دنیا
و فحش و دشنام دارد اما شراب بهشت که شراب طهور است هیچ یک از اینها را ندارد و لذت
شراب طهور اضعاف مضاعف لذاید غیر متناهی دارد آنکه شرابا طهورا گفته همین است

الدوحة الخامسة

وبهشت را صفات حمیده و اوصاف پسندیده از انواع و اقسام فرش و ظروف
و مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و غیر ذلک مما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین و بیشمار است اللهم ارزقنا بمحمد و آله که ذکر آنها مناسب این رساله نیست
و در کتب مبسوطه لا تعد و لا تحصی است **الفائدة الثانیة** در بیان بعضی از صفات
و خصوصیات جهنم و عقوبات آنست اعاذنا الله و سایر المؤمنین منها بمحمد و آله
و قال الله تبارک و تعالی اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة یعنی بپرهیزید از
آتشیکه افروزان مردمانست و سنگها اکثر مفسرین گفته اند مراد سنگ
کبریتست بعضی گفته اند مراد اصنام است که با عابدان آنها بجهنم میروند و آیات
در باب مخلد بودن کفار در جهنم بسیار و بیشمار است و ایضا فرموده آنهائیکه کافر
باشند و بمیرند در حالیکه کفر بر ایشانست لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم
و مخلد در جهنم خواهند بود و تخفیف نمییابد از ایشان عذاب و مهلت
هم نمییابند و نیز در مواضع متعدده فرموده است که تابعان و متبوعان کفار
از یکدیگر بیزاری میجویند و در جای دیگر فرموده و من یرتدد منکم عن دینه
فیمت و هو کافر یعنی هر که مرتد شود از شما از دین خود و بمیرد و کافر است ایشان
حبط کرده میشود اعمال شان در دنیا و آخرت ایشان اصحاب آتش اند و در آن
همیشه خواهند بود و حضرت باقر از رسول خدا روایت میکند که خدا فرموده مبعوث
شوند گروهی از قبرهای خود در روز قیامت که آتش از دهان ایشان مشتعل میشود و حضرت
رسول این آیه خواند که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما الخ فقد سبق مع شرحه و تفسیره
و ایضا خدا فرموده من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا و نیز فرموده ان المنافقین
فی الدرک الاسفل مفسران گفته اند که جهنم را طبقات و درکاتست چنانکه
بهشت را

در اوصاف جهنم و مخلدین در او

فی المعاد الجسمانی وما یتعلق به

بهشت را درجاتست و منافق در پستترین طبقات جهنم است و ایضا فرموده
که اهل جهنم را میاشامانند از آب صدید یعنی چرک و ریم جرعه جرعه بیاشامد
بجبر و نمیتواند فرو برد و حضرت صادق ع میفرماید که صدید خون و چرکیست
که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری میشود و چون نزدیک آدمی میاورند
و او کراهت دارد و چون پیش روی او آرند رویش بریان شود و پوست
سر و رویش ریخته شود و چون بیاشامد جمیع امعاء و احشاء او را پاره کنند
تا از دبرش بدر رود و حضرت صادق میفرماید که صدید مانند رودی از چرک و ریم جاری
میشود و جهنم وعده گاه ایشانست و آنرا هفت درست و از برای هر دری
از ایشان جزوی قسمت شده هست و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند
که جهنم را هفت درست یعنی هفت طبقه بعضی بر بالای بعضی پس حضرت یکی از
دستهای خود را بر بالای دیگری گذاشت و فرمود هم چنین و دستها را بر عرض هم
گذاشته است و اشاره کرد که جهنم بعضی بر بالای بعضی و پایینتر از همه جهنم است
و از ابن عباس روایت کرده اند که درکات اول جهنم است دویم سعیر است سیم سقر
چهارم جحیم پنجم لظی ششم حطمه هفتم هاویه و بعضی گفته اند اتش جهنم
هفت درجه دارد و آن درکه است بعضی بر بالای بعضی که بالا ترین جای اهل توحید
میباشد که معذب میشوند در آن بقدر اعمال خود در دنیا پس بیرون میاورند
ایشانرا دویم محل یهود است سیم محل نصاری چهارم صابئون بهمز الیاء
المکسورة علی الاظهر خلاف فیه و فی حق جنس من اهل الکتاب و فی ق انهم علی
دین نوح و قبلتهم من مهب الشمال عند منتصف النهار و فی الکشاف انهم قوم عدلوا
الیهودیة و النصرانیة و عبدوا الملائکة و عن قتاده غیر ذلک پنجم مجوس ششم مشرکان

عقبه هفتم درک الاسفل است که محل منافقین میباشد و در خبر معتبر دیگر منقولست
که درکات جهنم هفت مرتبه است اول جحیم است که اهل آن مرتبه را بر سنگهای تافته
میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ میجوشد و مرتبه دویم لظی است که حق تعالی
میفرماید که بسیار کشنده است پای و دست مشرکان را و پوست سر ایشان را
سیم سقر است خداوند میفرماید که سقر آتشی است که باقی نمیگذارد پوست و گوشت
و عروق و اعصاب و عظام را و آتشی است بسیار سیاه کننده پوست کافران را
مرتبه چهارم حطمه است که از آن شرارها جدا میشود مانند کوشکهای عظیم که گویا
شتران زردند که بر جهنم میروند و هر که را در آن افکنند او را درهم میشکنند
مرتبه پنجم هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد میکنند که ای مالک بفریاد
ما برس و چون مالک بفریاد ایشان رسد ظرفی از آتش که مملو است از چرک و خون
و عرق که از بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و با ایشان میخورانند
و چون نزدیک روی ایشان آورد پوست و گوشت ایشان در آن میریزد از شدت
حرارة آن و خداوند در کلام خود خبر داده در کتب مبسوطه مضبوط است مرتبه ششم سعیر است که در آن
سیصد سراپرده است از آتش و در هر سراپرده سیصد قصر است از آتش و در هر
قصری سیصد خانه است از آتش و در خانه سیصد نوع از عذاب مقرر است و در آنجا
مارها و عقربها از آتش است و کندهها و زنجیرها برای اهل آن طبقه مهیا کرده اند چنانچه
حق تعالی میفرماید که ما مهیا کرده ایم برای کافران زنجیرها و غلها از آتش افروخته و مرتبه
هفتم جهنم است که فلق در آنجا است چنانچه فرموده قل اعوذ برب الفلق و آن چاهیست
در جهنم و چون در آن را میگشایند جهنم مشتعل میگردد و این طبقه بدترین طبقهها است
از جهنم و در حدیث دیگر از مفسرین وارد شده که فلق چاهیست در جهنم که اهل جهنم
از شدت

درکات جهنم هفت طبقه

از شدت حرارت آن استعاذه نمایند و از خدا استغاثه کنند که او نفس کشد چون
نفس کشد جهنم را میسوزاند و در آنجا صندوقیست از آتش که اهل آنجا از گرمی
و حرارت آن صندوق استعاذه میجویند و آن تابوتیست که در آن شش کس از پیشینیان
جا دارند و شش نفر از امت پیغمبر اما آن شش نفر از متقدمین اول قابیل پسر حضرت آدم است
که برادر خود را کشت دویم نمرود که حضرت ابراهیم را در آتش انداخت سیم فرعون موسی
که گوساله پرستی را دین خود قرار داد و دیگر آن کسیکه یهود را بعد از پیغمبر ایشان
گمراه کرد و آن کسیکه نصاری را بعد از پیغمبر ایشان گمراه نمود و اما آن شش کس از آخرین
اول ایشان ابوبکر عمر عثمان علیهم اللعنة والنیران پس معاویه علیه اللعنة والنیران و دیگر
رئیس کرده خوارج نهروان پس ابن ملجم الجمهم الله من لجام النار پوشیده نماند که آیات و
اخبار در اوصاف جهنم و اوضاع و شداید عقوبات آن بسیار و بیشمار است احقر
بهمین قدر اکتفا نمود و ما بقی را حواله بکتب مبسوطه مطوله از قبیل بحار الانوار و انوار النعمانیة
و کافی و غیر ذلک نمود حق تبارک و تعالی جمیع مؤمنین را از خواب غفلت بیدار
و از مستی ضلالت هوشیار کرداند

النور الرابع فی القیامة و مقدماتها

چنانچه در عدیله وارد است که ان الساعة آتیة لا ریب فیها وقد تکرر ع
فی القرآن فی مواضع عدیدة والساعة مصدر اجوف من الاسماء الغالبة کالنجم والصعق
والثریا و تانیثها للمبالغة والتاکید وفی اللغة جزء من اجزاء الزمان یعبر عنها القیمة لوقوعها بغتة
او لانها علی طولها عند الله کساعة من ساعات الخلق کما سئل عن الصادق ع اهل المنتظر
القائم المهدی وقت یعلمه الناس فقال حاشا لله ان یوقت ظهوره بوقت یعلمه شیعتنا قیل
و لم ذاک قال لانه هو الساعة التی قال ع و یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند ربی لا
یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض الایة ثم تلا غیرها من الآیات التی فیها الساعة

کفو که یوم تقوم الساعة یعنی القیمة وغیرها من الاشیاء الکثیرة مقدمة باید دانست که برای قیامت کبری شرایط
عدیده و علامات کثیره هست که پیش از نفخ صور واقع میشود و عمده آن علایم چند چیز است
اول خروج یاجوج و ماجوج است که قرآن مجید بان ناطق است که در قصه ذوالقرنین فرموده
بیان حال یاجوج و ماجوج آمده و خروج ایشان نزدیک بقیامت است و سد ذوالقرنین
چنانچه نص قرآن است باید ایمان آورد و اعتقاد نمود و کوشش بترهات و خرافات ملاحده
و شبهها ایشان نباید داد و تفحص و تجسس خصوصیات آنها ضرور و لازم نیست
دویم خروج دابة الارض است کما قال الله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم
دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یعنی چون
واقع شود عذاب خدا بر ایشان یا ملائکه وقتیکه نازل شود عذاب بر ایشان
نزدیک قیامت بیرون آوریم از برای ایشان دابه از زمین که سخن گوید
بدرستیکه مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند و در احادیث بسیار وارد شده
و اکثر مفسرین گفته اند که مراد از این دابه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است
که نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد عصای موسی و انگشتر سلیمان با او
خواهد بود و عصا را در میان دو دیده مؤمن خواهد زد و نقش خواهد گرفت
هذا مؤمن حقا و انگشتر در میان دو چشم کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت
هذا کافر حقا و اکثر عامه و خاصه مثل این اخبار را در کتب خودشان ذکر کرده اند
و نیز در احادیث فریقین متواتر است که حضرت امیر المؤمنین در خطبها مکرر فرمود
که منم صاحب عصا و میسم یعنی چیزیکه بان داغ میکنند و یهود نیز در کتب خودشان
دابة الارض را علی میدانند سیم بیرون آمدن آفتاب است از جانب مغرب
چنانچه حق تعالی فرموده است که روزی میاید بعض آیات پروردگار تو نمی بخشد نفعی را
ایمانش

وعلامتها وشرایط الفتح

او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا کسب نکند در ایمان او چیزی و طاعتی و خاصه از رسول خدا
روایت کرده اند که از آیات طلوع آفتاب است از مغرب و دابة الارض است و دجال
و دخان است و حرکت قیامت میباشند و هم چنین حضرت صادق ع میفرماید که مراد
از آیات پروردگار طلوع آفتاب است از مغرب و خروج دابة الارض و دخان است و کلینی و شیخ
طوسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون آفتاب از مغرب طلوع
کند هر که ایمان آورد ایمانش نفع نمیبخشد چهارم دخان است چنانچه خدا
فرموده یوم تأتی السماء بدخان مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم
یعنی روزیکه بیاورد آسمان دودی هویدا که فرا گیرد مردم را و گویند که این عذابیست
دردناک و گویند پروردگارا عذاب را از ما دور گردان که ما ایمان میآوریم بعد از آن
میفرماید که ما عذاب را از شما دور میکنیم شما باز عود خواهید کرد بکفر و تکذیب
و ابن عباس و حسن بصری و اکثر مفسران گفته اند که دخان آیتیست از شرایط
قیامت که مردم را فرا گیرد و داخل شود در گوشهای کفار و منافقان تا بمثابه کباب
و سرهای ایشان مانند کله بریان شود و بهره مومنان از آن مثل زکامی برسد و زمین
مانند خانه شود که در آن آتش افروخته باشند و چهل روز بماند و بعد از آن برطرف
شود و بعضی گفته اند که دخان اشاره است بقحطی که در زمان حضرت رسول شد لیکن خلاف
احادیث معتبره است و بعضی گفته اند این دخان در رجعت ظاهر خواهد شد
و روی الطبرسی ره عن ابی عبد الله قال انتهی رسول الله الی امیر المؤمنین و هو نائم فی المسجد قد جمع
رملا و وضع رأسه علیه فحرکه برجله ثم قال له قم یا دابة الله فقال رجل من اصحابه
ایسمی بعضنا بعضا بهذا الاسم قال لا والله ما هو الا خاصة له و هو الدابة الذی ذکر الله
فی کتابه الکریم فاذا وقع القول علیهم الآیه ثم قال یا علی اذا کان آخر الزمان اخرجک الله

الدرة الخامسة

في احسن صورة ومعلم سیم تم به اعدائك واحبائك فاما تخصيص الفرس والبغل
وغيرهما بالدابة عند الاطلاق فعرف طارئ وتطلق الدابة على الذكر والانثى وكل ماشي على الارض
حقيقة الطير لانه يدب برجليه في بعض حالاته ثم غلب فيما يركب وهو المعنى اللغوي الخاص
پنجم نفخ صور است وفناء اشیاء بدانکه آیات بسیار دلالت میکند بر نفخ صور واحادیث
بسیار از طرق عامه وخاصه وارد شده که حق تعالی اسرافیل را خلق کرده باو صور عظیمی داده
یعنی بوقی که یک طرف آن در مشرق است وطرف دیگر در مغرب واز روزی که او خلق شده
آن بوق در دهان دارد ومنتظر امر الهی است که هر گاه فرمان امر الهی برسد در صور بدمد
چنانچه حضرت سید الساجدین در صحیفه سجادیه در دعای صلوات بر حمله عرش
میفرماید واسرافیل صاحب الصور الشاخص الذی ینتظر منك الاذن وحلول
الامر الى آخر الدعاء یعنی اسرافیل صاحب صور که دیده گشوده وانتظار میکشد از جانب
تو رخصت دمیدن صور را وحلول امر قیامت را پس آگاه میسازد وزنده میکند
بدمیدن در صور مرده ها را که در قبرها در گرو اعمال خود اند پس خدای منان در قرآن الاکرم
الاذعان خود در مواضع کثیره صور را واسرافیل را بیان نموده من جمله در سوره
نمل فرموده روزی که دمیده میشود در صور پس بفزع آیند هر که در آسمانها
وزمین است که از شدت خوف میمیرند مگر کسی که خدا خواهد نمیرند که جبرئیل
ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل اند که در نفخ صور نمیرند ودر سوره یس میفرماید
که انتظار نمیکشند مگر یک صدای عظیم را که ایشان را بگیرد در حالتیکه در عین
مخاصمه ومنازعه ومعامله باشند ومراد از این نفخه اولی است که بآن میمیرند
مفسران روایت کرده اند که قیامت قیام نماید در وقتیکه دو مرد جامه ها
گشوده باشند که خرید وفروش کنند وهنوز جامه ها را نه پیچیده باشند
که قیامت

في المعاد الجسماني وما يتعلق به

که قیامت برپا شود ومردی لقمه برداشته باشد هنوز بدهانش نرسیده باشد که بمیرد
پس از آن فرموده که فلا یستطیعون توصیة ولا الی اهلهم یرجعون یعنی در آن هنگام
قدرت نوبت ندارند که وصیتی بکنند ونه بسوی اهل خود وخانهای خود برگردند این در نفخه
اولیست پس خداوند نفخه دویم را میفرماید که ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم
ینسلون یعنی نفخ ثانی دمیده شود در صور پس ایشان از قبرها بسوی پروردگار خود یعنی
بسوی عرش او ومحل حکم او بسرعت تمام روند وقالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد
الرحمن وصدق المرسلون پس گویند ای وای بر ما که ما را برانگیخت ومحشور گردانید
از جای خوابگاه ما اینست آنچه وعده داد خداوند رحمن وراست گفتند پیغمبران ان کانت
الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون نبود مگر صدائی پس ناگاه همه در یک موضع
نزد ما حاضر شوند **توضیح** بدانکه اول قیامت دمیدن اسرافیل است در صور ودمیدن
چهار مرتبه است دو مرتبه بطرف زمین ودو مرتبه بطرف آسمان میدمد اما دو مرتبه
زمین یکی جهة بیرون آمدن ارواح روی زمین است از بدنهای ایشان وهم چنین
دو مرتبه دمیدن بطرف آسمان وصور اسرافیل دو شاخ ودو سر دارد یکی بطرف
زمین ویکی دیگر بطرف آسمان اما آنطرفیکه بزمین است بعدد ارواح جمیع صاحبان
روح از اول خلقت مخلوقات تا قیامت از انسان وحیوان وجن ودیو ودد ووحوش
وطیور وهرچه صاحب روح است در آنطرف شاخ صور سوراخ است ودر آن
سوراخ نوشته شده که این محل فلان وفلان است مانند خانه زنبور پس
اسرافیل را امر میکنند که بدمد در صور وکیفیت دمیدن مثل کشیدن
قلیانست که ببرون دمیده شد که عبارت از جذب نفس است وخداوند قوه
جاذبه در این نفس کشیدن اسرافیل گذاشته که مانند مقناطیس ارواح تمام

في المعنى الجسماني وما يتعلق به

في الدنيا والاخرة بالمنزلة عنده ومنها الانطفاء والجهة والطرف كقوله فيهما انوجه بلقاء
مدين ومنها ما قاله الصدوق ره وجه الله يعني انبياؤه وحججه عليهم ويؤيده ذلك
ما روي عن ابي الصلت عن الرضا قال قلت يا ابن رسول الله ما معنى الخبر الذي رووه
ان ثواب لا اله الا الله النظر الى وجه الله فقال من وصف الله بوجه كالوجوه
فقد كفر ولكن وجه الله انبياؤه ورسله وحججه الذين بهم يتوجه الى
الله والى دينه والنظر الى انبياء الله ورسله وحججه ثواب عظيم في درجاتهم
للمؤمنين يوم القيمة ومنها الذات كما في الدعاء اعوذ بوجهك الكريم اي
بذاتك والمراد هنا الذات او الانبياء او الحجج عليهم السلام وقيل ان الوجه على حساب
الجمل اربعة عشر عددا والمعصومون ايضا اربعة عشر معصوما كما تقدم وجهه ومنها
المواجهة اي المقابلة كما يقال قعدت وجاهك اي قبالك واتجه له رأي اي سنح اصله
اوتجه اي افتعل صار الواو ياء لكسرة ما قبلها ثم قلبت الياء تاء وادغمت التاء
في التاء وهذا الكثير وشايع وقيل يجوز قلب الواو تاء ويقال تجاه وتراث اصلها وجاه
ووراث وكذلك تكلان اصله وكلان وغير ذلك من المعاني التي تذكر في كتب اللغة
بالجمله بعد از مدتی که ما شاء الله کان خداوند امر میفرماید که بحر مسجور ای المملو خیلی فراخ
خود را بر زمین میبارانند بجهة رویانیدن گوشتها و استخوانها که متفرق شده و پوسیده
مردم و مجتمع شدن انها در یکجا انقدر که شاء الله بهمین احوال ارواح مخلوقات در سوراخ
سوراخهای صور میباشند پس از ان خداوند امر میفرماید اسرافیل زنده میشود و بطرف
شاخ صور بر زمین باز میدمد ارواح تمام اهل زمین بیکدفعه مانند زنبور از ان
سوراخها بدر رایند و هر یک بدون خبط و خطا و غلط داخل بدنهای خود میشوند
که بواسطه ان اب باران دریای مسجور بهم جا بهم رسیده خود جمع شده اند بسبب آنکه خلایق

الروح الخاصة

صاحبان روح را بسوراخ ان یکطرف شاخ صور جذب میکنند و میکشد پس
یکدفعه تمام روحها از قالبهای اصلی و مثالی بیرون میایند مانند زنبور بسیار که
پرواز میکنند و هر یک داخل سوراخ خود میشوند که در میان شاخ صور میباشند
دیگر جانداری در روی زمین باقی نمیماند و همه قبض روح میشوند حتی جبرئیل و میکائیل
و عزرائیل و اسرافیل و بهمین حالی بعد از مردن اسرافیل که صاحب صور است بر روی زمین
چندین وقت از ذی روح خالی میماند الی ما شاء الله و در اینجا تعارض خبرین و تنافی حدیثین
لازم اید زیرا که در اخبار معتبره هست که روی زمین در هیچ وقت از حجة خالی نبوده و نخواهد
بود و ایه کل شیء هالک و کل نفس ذائقة الموت و لمن الملک وغیر ذلک و هکذا اخبار خلو زمین از خلایق
با هم یکدیگر تعارض کنند و تنافی نمایند جوابش در کتب مبسوطه فریقین مضبوط است رجوع
بانها باید کردن پس در انمدت متمادیه صاحب روحی در زمین نباشد مگر ارواح مطهره
چهارده معصوم علیهم السلام که انها داخل در صور اسرافیل نمیشوند بجهة انکه اسرافیل
اینقدر قدرت و قوت ندارد که بدمیدن صور ایشان ارواح جذب نماید و سوراخ
خود داخل کند پس ایشان علیهم السلام در مقام خود مشغول تسبیح و تهلیل و تقدیس
الهی میباشند پس ان هنگام ملک علام میفرماید لمن الملک الیوم بعد از عدم جواب باز
خودش میفرماید لله الواحد القهار یعنی پادشاهی و سلطنت و ملکداری مختص
ذات پاک خدای یگانه است که بسیار قهر و غضب کننده است و در بعض اخبار وارد است
که لله الواحد القهار چهارده معصوم گفتند زیرا که ایشان وجه الله هستند چنانکه در جای
دیگر فرموده اند که نحن وجه الله در تفسیر ایه شریفه کل شیء هالک الا وجهه و در معانی
و تفسیر خلاف بسیار است و الوجه مصدر معتل الفاء اللازم و له في اللغة معان كثيرة
منها الجاه والمنزلة والقدر والمرتبة كقوله وجيها في الدنيا والاخرة اي ذا وجه وجاه في الدنيا

دفعةً واحدةً زنده میشوند وسر از قبرهای خود بر میدارند و از قبر خود بر میخیزند و خاک
از سر وروی ایشان میریزد وهمه سر و پا برهنه بطرف آسمان نگاه میکنند
واز خوف و وحشت دمیدن صور موهای جوانان سفید میشود و زنهای حامله بار
خود را بر زمین میگذارند ومردم مانند مست و دیوانه میشوند وهمه آنها هم
ولکن عذاب الله شدید واین اول قیامت کبری است وان الساعة
آتیة لا ریب فیها از قیامت خبر بی هیچ شبهه شنیدن آنکه بود مانند دیدن
زیاده از این گنجایش ندارد **النور الخامس** فی البعث والحشر
والنشر کما فی العدیلة ان الله یبعث من فی القبور قال الشیخ ابو جعفر
وغیره اعتقادنا فی البعث بعد الموت انه حق کما قال النبی صلعم یا بنی عبد المطلب
ان الرائد لا یکذب اهله والذی بعثنی بالحق نبیا لتموتن کما تنامون ولتبعثن
کما تستیقظون وما بعد الموت الا دار الجنة والنار وخلق جمیع الخلق وبعثهم
علی الله عز وجل کخلق نفس واحدة لقوله تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
بیان بحسب ذلک بالترجمة والتعبیر بدانکه واجب است بر مؤمن اعتقاد باینکه خدا
در قیامت بندگان را مبعوث میفرماید باین بدن اصلی عنصری که در دنیا داشته
بجهة حساب و ثواب وعقاب واین از اصول دین است ومنکر بعث جسمانی کافر
جسمانی کافر و نجس و بالقصه مخلد در جهنم است بالجمله میباید بهر آنچه حق تعالی در آیات
کریمه خود از احوال قیامت ومقدمات ومؤخرات آن و غیر ذلک خبر داده اعتقاد نمود
وایمان آورد و ترهات و خرافات و استبعادات ملاحده و شبهات فلاسفه و امثال
غیرهم [illegible] نباید گوش داد وفریب خورد چنانچه در کلام مجید خود فرموده در [illegible]
آسمانها را مانند پیچیدن نامهها [illegible] و نیز فرموده هر گاه شق شود آسمانها و [illegible]
مختلفه

مختلفه نماید باز فرموده که منشق شود آسمان پس آن روز زار است باشد و ایضا فرموده
وقتیکه آسمان را از جای خود دور کنند و نیز فرموده که آسمان شکافته شود
و در خصوص کواکب در مواضع متعدده فرموده که نور شان بر طرف شود و از آسمان
فرو ریزند و نور آفتاب وماه بر طرف شود و آفتاب وماه با یکدیگر جمع شوند
وکوهها مانند پشم حلاجی کرده بحرکت آیند و از یکدیگر بریزند و مانند
ذرهها بهوا روند و با زمین هموار شوند و زلزله عظیمی در زمین بهم رسد که جمیع بناها
وبلندیها از زمین بر طرف شود و هموار گردد که هیچ بلندی در آن نماند
و مسطح شود پس میگرداند زمین را بیابانی مستوی که لا تری فیها عوجا ولا
امتا و علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که چون
خداوند خواهد که مردم را جمع و محشور کند امر نماید که منادی ندا کند پس همه
جن وانس را در یک چشم زدن در یک مکان جمع کنند پس اهل آسمان اول را بزیر آورد
و در عقب مردم بدارد پس اهل آسمان دوم را بزیر آورد که در عقب اهل آسمان اول است
وباین ترتیب جمیع آسمانها را بزیر آورد و محیط گردانند بمردم پس منادی بهر
اید با گروهی از ملائکه و منادی ندا کند باین آیه وافی هدایه یا معشر الجن والانس
ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض
الخ ای گروه جن وانس اگر توانید که نفوذ کنید و بگریزید از قطرهای آسمان
و زمین پس نفوذ کنید و حال آنکه نمیتوانید نفوذ کرد مگر بقدرت وحکم وسلطنت
خدا پس حضرت گریست راوی گوید که از آنحضرت پرسیدم که در آنوقت حضرت رسول
و امیر المؤمنین و شیعیان او در کجا باشند فرمود که ایشان بر روی تلی چند باشند
از مشک خوشبوتر و بر منبرها از نور و مردم همه حزین و غمگین باشند اما ایشان

محزون و مغموم نمیشوند و مردم میترسند اما ایشان نمیترسند پس حضرت آیه را
خواند مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ خَيرٌ مِنها وَهُم مِن فَزَعٍ يَومَئِذٍ آمِنون
پس فرمود بخدا سوگند که مراد از حسنه در این آیه ولایت و دوستی امیر المؤمنین
میباشد فان قلت قائل شدن باینکه بدن انسان را صاف و زلال میگردانند
و چیزیکه از بدن او میریزد و بدن عود میکند غلط و خبث و خطا است
بلی چون این بدن در این نشأه دنیا قابل فنا است زیرا که نشأه دنیه دنیا فانیه
و نشأه عالیه آخرت باقیه است و چیزیکه قابلیت فنا دارد قابلیت بقا ندارد لهذا
خداوند همین جسم فانی دنیا را نیز اکسیر میکند و دارد و در قیامت قابلیت بقا باو
میدهد مثل مس که اکسیر باو زده شود طلا خواهد بود پس همان مس بتعبیه طلا
میشود و مس قیمت و قابلیه در دوام ندارد اما طلا قیمت و قابلیه و دوام علاوه
دارد پس همین بدن که خاک میشود خداوند باز در قیامت همین جسم را از قدرت
کامله خود در صورت مانند صورت اول دنیا او را خلق میکند و چیزی از او کم نمیشود
مثل خشتیکه او را خراب کنند و دوباره خشت بسازند که خاک خشت دوم عین
خاک خشت اول است و چیزی از او نریخته و بر او زاید نگردیده مثل مومیکه از او صورت
حیوانی بسازند بعد آنرا خراب کنند و همان موم را صورت همان حیوان درست
کنند که ماده و اصل هر دو یکیست بی تفاوت و بی زیاد و کم لکن هر دو صورت بعدد و اعتبار
دو تا میباشد فان قلت که چگونه خداوند خاک کسی را که مرده است و باد او را باطراف
عالم برده است جمع میکند قلت خلق لهم الاشیاء بالاسباب خداوند نزدیک قیامت
امر میفرماید به بحر بجور که دریائیست میان آسمان و زمین آبی دارد که رنگ و بو پیش
مثل منی آدمیست میانه دو نفخه صور است که بامر پروردگار آن آب باهم میرسند پس اجزاء
متفرقه

متفرقه انسانی که در هر جای عالم باشد بمحل خودش در یکجا جمع شوند از قدرت کامله
الهی مثل کره که در میان دوغ است و او را در خیک میزنند کره او در یکجا جمع شود
و آن آب مثل باد بهاری آن خاک را پرورش و یانیدن میدهد و خداوند امر
میکند آفتاب و باد را که آن آبرا خشک میکنند و هر یک از خاکهای بدنهای مردم
بجای قبر خود جمع میشوند تا وقت دمیدن اسرافیل صور دویم را در ظرف زمین
که روح بدنهای مردم داخل بدنهای خود میشوند آنگاه قیامت قیام نماید و قریب بهمین
مضمون حدیث طولانی در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است و در کافی از عمار بن
موسی منقول است که سؤال نمودند از صادق آل محمد علیهم السلام از میت که بدن او از هم متلاشی
و متفرق در قبر میشود یا نه فرمودند نعم حتى لا يبقى لحم ولا عظم الا الطينة التي خلق منها
فانها لا تبلى و تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة یعنی بلی پوسیده و متفرق
میشود بدن میت تا آنکه باقی نمیماند گوشت و استخوانی مگر طینت اصلیه آنچنانکه انسان
از او خلق شده در اول دفعه پس بدرستیکه آن طینت باقی میماند در قبر مستدیره
یعنی دور کننده از خلقت اولی بخلقت ثانیه پس مراد از طینه اصلیه انسانی همان
طینتیست که مبدء نشو و نمای انسان باو است و او هم محسوس نیست ظاهر نمیشود بلکه مدرک ادراک باطن است
و در این مطلب کثیرات دقیقه و اعتراضات عمیقه و سؤالات عویصه هست که حکما و متکلمین
متعرض شده اند مانند شبهه اکل و ماکول و محال بودن اعاده معدوم و غیر ذلک در کتب مبسوطه
فریقین ثبت و ضبط شده من کان طالبها فليرجع اليها اذا عرفت ذلک فاعرف
شطرا من الحشر و النشر بدانکه آیات بسیار از مفسرین اخبار و اخبار بسیار از ائمه
اطهار وارد شده من جمله حشر وحوش و طیور خدا فرموده و اذا الوحوش حشرت
یعنی هنگامیکه وحشیان صحرا محشور شوند و در جای دیگر فرموده ما من دابة في الارض

مسئله
الدواب المحشورة

در حشر وحوش وطيور ودرنده

ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا في الكتاب من شيء ثم الى ربهم
يحشرون يعني نيست هيچ حيواني كه راه رود بر روى زمين ونه مرغي كه بدو بال خود
پرواز كند مگر امتي چند مانند امثال شما در آنكه حق تعالى ايشانرا خلق كرده است
وحفظ مينمايد وروزي ميدهد وتقصير نكرده ايم وترك ننموده ايم در قرآن
مجيد يا در لوح محفوظ هيچ چيز را كه ذكر نكرده باشيم پس بسوى پروردگار خود
محشور ميشوند ومشهور ميان مفسران چنين است كه مراد از حشر در اين دو آيه
محشور شدن در قيامت است وبعضي گفته اند كه مراد مردن ايشانست در دنيا
اما مشهور ميان متكلمين خاصه وعامه اينست كه ايشان محشور ميشوند وقتاده از علما
گفته كه همه محشور شوند حتى مگس تا آنكه تقاص وتدارك مظالم ايشان بكنند
ومعتزله گفته اند كه حق تعالى حشر ميكند جميع حيوانات را در روز قيامت تا عوض
المهائيكه بايشان رسيده است در دنيا بمردن وكشته شدن وغير آن بيابند
وچون عوض آن المها بايشان رسيد اگر خواهد بعضي را در بهشت باقي ميدارد
اگر خواهد فاني مينمايد ايشانرا چنانچه در حديث وارد شده اما اشاعره گفته اند كه بر خدا
واجب نيست اما حشر ميكند وحوش وطيور را پس قصاص ميكند حيوان شاخدار را
از براى ستم وظلميكه بر حيوان بى شاخ كرده است در دنيا آنگاه بايشان ميگويد
بميريد پس همه ميميرند ودر مجمع البيان مثل اينرا از ابوذر نقل كرده وجابر روايت
كرده از رسول خدا كه فرموده حق تعالى حشر ميكند جميع خلايق را در قيامت از بهائم
ودواب ودرنده وپرنده وچرنده وهر چيزي كه باشد عدالت خدا بمرتبه رسد در آن
روز كه حق بى شاخ را از شاخدار ميگيرد پس ميگويد كه خاك شويد همه خاك ميشوند
واز اين جهة است كه كافر ميگويد يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا وآرزو ميكند كه او خاك شود
ومعذب

في المعاد الجسماني وما يتعلق به

ومعذب نگردد وابوذر روايت كرده است كه گفت من روزي در خدمت پيغمبر بودم
كه بزي با بزي ديگر شاخ ميزدند حضرت فرمود ميدانيد كه بچه سبب اينها بيكديگر
شاخ ميزنند صحابه گفتند نميدانيم حضرت فرمود كه ليكن خدا ميداند در ميان ايشان
در قيامت حكم خواهد كرد وكليني وبرقي در محاسن روايت كرده اند كه حضرت
امير المؤمنين ع در خطبه فرمود ايها الناس گناهان سه گناه است گناهي آمرزيده ميشود
وگناهي كه آمرزيده نميشود اما گناهيكه اميد آمرزش براى صاحبش داريم واز او
ميترسيم اول گناه بنده ايست كه حق تعالى او را در دنيا از براى آن گناه عقاب
كرده باشد پس خدا از آن حليم تر وكريم تر است كه بنده را دو عقاب كند دويم
ظلم بندگان است بعضي بر بعضي چون حق تعالى متوجه حساب خلايق شود قسم
ياد كند كه بعزت وجلال خودم سوگند كه از من نميگذرد ستم ظلم كننده اگرچه
دستي بر دستي زند يا مسحي بر كف دستي بكند واگرچه شاخ زدن حيوان شاخ
دار بر حيواني بى شاخ را پس قصاص ميكند وحقوق بعضي را از بعضي ميگيرد
تا آنكه احدى را مظلمه نماند پس ايشانرا مبعوث ميگرداند براى حساب سيم گناهيست كه خدا
او را پوشانيده باشد بر بنده خود وروزي او كرده باشد توبه را پس خائف
وگريانست براى گناه خود واميدوارست رحمت پروردگار خود را پس ما نيز براى
او چنانيم كه او از براى خود اميدواريم از براى رحمت او وميترسيم براو عقاب را
احقر گويد كه گويا اين سه قسم گناه مؤمنانست زيرا كه كافرانرا در دنيا وآخرت
هر دو عقاب مينمايند ودر احاديث معتبره بسيار از طرق خاصه وعامه منقولست
از رسول خدا كه فرمود در قيامت چهار كس سوار خواهند بود من بر براق وبرادرم صالح
بر ناقه خدا كه پى كردند ودخترم فاطمه بر ناقه غضبا وعلي بن ابى طالب بر ناقه از ناقهاى بهشت

المسئلة الخامسة

و بعضی از صاحبان مقاتل اسب سواری حضرت سید الشهداء را در صحرای کربلا گفته اند
والعهدة علیه که در صحرای کربلا خطاب باسب میکند و میفرماید ۞ دو جولان نمایی
در دو میدان از تو میخواهم ۞ یکی در کربلا و دیگری در عرصه محشر ۞ و در اخبار
مانع الزکوة وارد شده که هر که زکوة انعام را نداده بمیرد حق عز و جل او را در صحرای
محشور کرداند که هر صاحب شتری بنیش شتر خود او را بگزد و هر صاحب گوسفندی
بسر او را شاخ زند و ابن بابویه و علامه مجلسی اعلی الله مقامهما روایت کرده اند که رسولخدا
ناقه دید که پایش را بسته اند و بار بر پشت آنست فرمود کجاست صاحب این
ناقه که با او در قیامت قصاص خواهد کرد و حضرت میفرماید که هر شتری که
سه حج و بقولی هفت حج بران بکنند ان را از چهار پایان بهشت میکردانند
و از حضرت رسول منقولست که نیکو کردانید قربانیها خود را که مرکب شما خواهد
بود در صراط و ایضا مرویست که اسبان غازیان و جهاد کنندگان در دنیا اسبان
ایشانند در بهشت و نیز حضرت صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید که از
بهایم در بهشت نمیباشند مگر حمار بلعم باعور و ناقه صالح و گرگ یوسف و کلب اصحاب
کهف و از این اخبار بسیار است و از این اخبار و ایات بسیاری است و در انها تو
اولیست و استدلال بانها ضعیف است **اکمال** در بیان اطفال و مجانین و
و اشباه انست بدانکه خلافی نیست میان اصحاب ما امامیه در انکه اطفال مومنان
با پدران خود در بهشت میروند چنانچه خداوند میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ
ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَيْءٍ یعنی انها
که ایمان اورده اند و از پی ایشان رفتند ذریه ایشان بسبب ایمان ایشان ملحق میسازیم
بایشان ذریه ایشانرا و کم نکردیم از ثواب اعمال پدران بسبب چیزی را
و اطفال [illegible]

در اطفال و مجانین

فی المعاد الجسمانی و ما یتعلق به

و احادیث بسیار وارد شده که این ایه در باب اطفال مومنان نازل شده که ایشانرا
با پدران خود به بهشت میبرند و بعضی گفته اند مراد باکفا انند که عمل ایشان قاصرا
از انکه بدرجه پدران ملحق میکرداند بسبب ایمان پدران ایشان و عامه روایت کرده
از حضرت امیر المومنین ع که رسولخدا فرمود که مومنان و اولاد ایشان در بهشتند
و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده که اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه تربیت
کند و هدیه میدهد بسوی پدران ایشان در قیامت و کلینی از صادق آل محمد علیهم السلام
روایت کرده است که قاصر بودند از عمل پدران ملحق میکرداند پس انرا به پدران تا
دیده های ایشان روشن گردد و قطب راوندی از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده که انحضرت فرمود من مباهات میکنم با شما در روز قیامت حتی فرزندان
که فرزندان در زیر عرش رحمن میباشند و استغفار میکنند از برای پدران خود
و محافظت میکنند ایشانرا حضرت ابراهیم و تربیت میکند ایشانرا ساره
در کوهی از مشک و عنبر و زعفران و ابن بابویه در فقیه از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که چون طفلی از اطفال مومنان بمیرد منادی ندا میکند در ملکوت
سموات که فلان پسر فلان مرد اگر یکی از پدر و مادر و یا خویشان مومن ایشان مرده است
باو میدهند که او را غذا بدهد و الا بحضرت فاطمه میدهند که او را غذا بدهد تا یکی
از پدر و مادر و سایر عشایر و اقربایش بمیرد پس حضرت فاطمه با ایشان میدهد
تکمیل بدانکه در اطفال بسیار کفار خلافست بعضی گفته اند تابع پدرانند در کفر
و با ایشان بجهنم میروند بعضی گفته اند اطفال کفار به بهشت میروند بعضی گفته اند
حق سبحانه و تعالی در قیامت بعلم با خود ایشان عمل میکند اگر میداند که اگر ایشان میماندند
از اهل سعادت میبودند ایشانرا به بهشت میبرد و اگر میداند که اگر میماندند از اهل

در تکلیف اطفال در دار الغرار [illegible]

شقاوت میبودند ایشانرا بجهنم میبرد و بعضی گفته اند داخل میشوند بهشت
و خدمتکاران اهل بهشت خواهند بود و بعضی مطلق گفته اند و اکثر گفته اند
از اهل اعراف خواهند بود اما ثقة الاسلام کلینی و ابن بابویه و اکثر محدثین
شیعه را اعتقاد آنست که حق عز و جل در قیامت ایشانرا تکلیف دیگر
خواهد کرد و بحسب آن تکلیف ایشانرا مثاب و معاقب خواهد کرد
چنانکه زراره از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که چون روز قیامت شود خدا
حجت تمام کند بر پنج کس بر طفل و بر کسیکه در ایام فترت باشد یعنی در میان دو
پیغمبر باشد که از بعثت پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب
شده باشد و حق از مخفی شده و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند
زمان جاهلیت بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده باشد معذور
خواهند بود و دیگر کسیکه ابتداء بعثت نفهمد و هنوز حجت قائم نشده باشد
و ابلهان و سفیهان که تمیز میان حق و باطل نتوانند کرد مانند مستضعفین و مجانین
که هیچ چیز نفهمند و مکلف نباشند و همچنین است کر و گنگ مادرزاد و پیر
هر یک از ایشان حق حجت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث میکند و آتشی
از برای ایشان میافروزد و پیغمبر بایشان میگوید که پروردگار شما امر
کرده است که داخل این آتش شوید و هر که داخل شد بر او بردا و سلاما خواهد
شد و هر که فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد و مثل این روایات کثیره
بتفاوت یسیره از ائمه معصومین وارد شده در باب کر و گنگ مادرزاد و طفل
کسیکه در زمان فترت بمیرد و ابن بابویه و مجلسی روایت کرده اند از عبدالله بن
سلام که گفت سؤال کردم از رسول خدا که آیا عذاب میکند خدا خلقی را بی حجتی و بی جرمی
فرمود

فرمود معاذ الله عبدالله گفت پس اولاد مشرکین در بهشت اند یا در جهنم فرمود که خدا
اولیست بایشان چون روز قیامت شود خدا امر میکند آتشی را که فلق
مینامند و بدترین آتشهای جهنم است در عذاب پس بیرون آید از جای خود
سیاه و تاریک و با زنجیرها و غلها پس خدا آنرا فرماید که بدمد پس بدمد
را پس شدهٔ دمیدن آسمان پاره پاره میشود و ستارها بهر طرف پراکنده
و دریاها خشک شود و کوهها بهر طرف پریده شود و دیدها تار و تاریک بینند و زنان
حامله فرزند افکنند و اطفال پیر میشوند از هول قیامت پس حق تعالی امر میکند
اطفال مشرکین را که خود را در آن آتش بیندازند پس هر که در علم خدا
گذشته است که او سعادتمند است خود را در آن اندازد و آتش بر او برد
و سلام میشود چنانکه بر ابراهیم شد پس هر که در علم الهی گذشته است
که او شقی خواهد شد ابا و امتناع میکند و خود را در آتش نیافکند حق تعالی
امر میکند آتش را که او را برباید بعلت آنکه ترک امر خدا کرد و امتناع نمود از دخول
آتش پس تابع پدران خواهد بود در آتش جهنم و در این خصوص احادیث بسیار است
و از عقل هم بعید نیست و ابن بابویه گفته که جماعتی از متکلمین همه اینها را انکار
کرده و میگویند که در دار جزا تکلیف نمی باشد و جواب داده که جزای مؤمنان
بهشت است و دار جزای کافران جهنم و این تکلیف در غیر دار جزا خواهد بود
و ثقة الاسلام از زراره روایت کرده که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم
که چه میفرمائید در اطفال که قبل از بلوغ بمیرند فرمود که سؤال کردند از رسول خدا از احوال
ایشان فرمود که خدا داناتر است بآنچه ایشان خواهند کرد حضرت فرمود که یعنی دست
از ایشان بر دارید و در باب ایشان سخنی مگوئید و علم ایشانرا بخدا

اللائحة الخامسة

و اگر اراده احقر گوید که اصل اصیل در این سبیل آنست که مجملا باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه از آیات و اخبار وارد شده که خداوند حکیم و علیم عادل است و جور و ظلم در حق اطفال و مجانین و مستضعفین و جماعتیکه معذورند نسبت و امثال ذلک جور و ستم و عذاب نخواهد کرد و محیی الدین اعرابی که از صوفیه اهل سنت است تفصیلی در باب اطفال در فتوحات گفته مناسب این لائحه بود من کان طالبها فلیرجع الیها

الفائحة الثالثة

فی بوائح العدیلة و متممها الی آخره حیث یقولها الداعی و المحتضر اللهم
فضلك رجائی و كرمك و رحمتك املی لا عمل لی استحق
به الجنة و لا طاعة لی استوجب بها الرضوان الا انی
اعتقدت توحیدك و عدلك و ارتجیت احسانك
و فضلك و تشفعت الیك بالنبی و آله و اوصیائه من
احبتك و انت اكرم الاكرمین و ارحم الراحمین و صلی الله
علی سیدنا و نبینا محمد و آله اجمعین الطیبین الطا
الطاهرین و سلم تسلیما كثیرا و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم اللهم یا ارحم الراحمین انی اودعتك یقینی
هذا و ثبات دینی و انت خیر مستودع و قد امرتنا
بحفظ الودایع فرده علی وقت حضور موتی و عند مسئلة
منكر و نكیر بمحمد و آله الطاهرین برحمتك یا ارحم الراحمین

المعنی بحسب الترجمة یعنی ای خدای من بفضل و کرم تو امیدمن است و بکرم و رحمت تو آرزوی من است هیچ عمل خیر و صالحی برای من نیست که بسبب آن مستحق بهشت باشم و هیچ طاعة و عبادة مقبوله نیست برای من که بجهة آن

سزاوار

فی المعاد الجسمانی و ما یتعلق بها

سزاوار و لایق روضهٔ رضوان باشم مگر اینکه اعتقاد و یقین کرده ام بر وحدانیت و یکتائی تو و عدالت تو و امیدوار شده ام بر احسان و بخشش و تفضل تو و شفیع کرده ام بسوی تو پیغمبر و اولاد پیغمبر و اوصیاء او را که دوازده امامند از محبان و دوستان تو و توئی گرامیترین کریمها و رحیمترین رحم کنندگان و صلوات و رحمت فرستد خدا بر آقای و بزرگ و بر پیغمبر ما که آن محمد بن عبد الله است و بر ذریه او که حضرات معصومینند که پاکیزه و پاک کننده استند از انجاس و اخباث و ارجاس و خود شان هم پاک و مبرا و معرا استند و سلام بفرست خدایا سلام فرستادنی بسیار و بیشمار و نیست گریزگاهی از معصیت و قوة و قدرت بر طاعة خدا مگر بتوفیق خدائیکه عالی مرتبه و عظیم الشان است ای خدا ایمن رحم کننده ترین رحم کنندگان بدرستیکه من امانت گذاشتم نزد تو این اعتقاد خود را و قول جازم و یقین ثابت خود را و تو بهترین امانتگذاشته شده ئی بحقیقتیکه تو امر کرده ما را بنگاه داشتن امانتها پس رد نما بر من آنرا در وقت حاضر شدن مرگ من و در نزد پرسش نکیر و منکر بحق محمد و اولاد او که طیب و طاهر بودند از جمیع انواع عیب و نقص را این فائحه در ضمن فصول عدیده مبین و مبرهن خواهد شد **الفصل الاول** در بیان اعراف و توضیح آن بدانکه قسمیکه در سورهٔ اعراف فرموده و نادی اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین یعنی ندا کنند اصحاب بهشت اصحاب دوزخ را که ما یافتیم آنچه ما را وعده داده از ثواب ها پروردگار ما که حق بود پس آیا یافتید شما آنچه وعده داده بود شما را پروردگار شما از عقوبتها که حق بود گویند بلی بلی پس ندا کند ...

اللوايح الخمسة

بگوید موذنی که ندا کند منادی در میان ایشان که هر دو معشر بشنوند که لعنة
خدا بر ظالمان است که منع میکردند مردم را از راه خدا و راه خدا را کج مینمودند
بمردم و ایشان بآخرت و قیامت کافر بودند و احادیث متواتره از خاصه
و عامه وارد شده که موذنیکه در قیامت این ندا را خواهد کرد حضرت امیر
المومنین خواهد بود از ابن عباس روایت کرده اند که علی را در کتاب خدا نامها
هست که مردم نمیدانند یکی موذن است که در این آیه است و او ندا خواهد کرد
که لعنت خدا بر ستمکاران است که تکذیب کردند بولایت و امامت من
و استخفاف کردند بحق من بعد میفرماید وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ
يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ یعنی میان بهشت و دوزخ پرده خواهد بود که آن اعراف است
و حصاریست میان بهشت و دوزخ و در آن مردان چند هستند که میشناسند
هر یک را بسیمای ایشان و بعد از آن میفرماید وَنَادَوْا أَصْحَابَ
الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ و ندا کنند
اصحاب اعراف که گناهکارانند اهل بهشت را که بگویند که تحیة
خدا بر شما باد که بدار السلام بسلامت رسیدید و هنوز اهل اعراف در
بهشت نیامده باشند و حال آنکه ایشان طمع دارند که به بهشت در آیند
بشفاعت یکشانی وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ
قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و چون دیده ایشان گردیده شود
بسوی اهل آتش گویند ای پروردگار ما مگردان ما را با گروه ستمکاران
یعنی میان ما و ایشان را در دوزخ جمع مکن وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ
رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ

في المعاد الجسماني وما يتعلق به

و ندا کنند اصحاب اعراف مردانی چند را که میشناسند هر یک را بسیمای ایشان
و گویند که فایده نداد بشما جمع کردن شما اموال و اسباب دنیا را و تکبری که از قبول
حق و بر اهل حق میکردید ایا اینها بودند أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ
بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ یعنی ایا اینها بودند
که شما قسم میخوردید که رحمت خدا باینها نخواهد رسید پس باینها گویند داخل
شوید در بهشت خوفی نیست بر شما و اندوهناک نخواهید شد وَنَادَى
أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ
اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی ندا کنند دوزخیان بهشتیان را
و توقع کنند اینکه بریزید بر ما از آب بهشت آنمقداریکه تشنگی ما را ببرد و
این دلیل است بر اینکه جنة فوق دوزخ است یا بدهید ما را آنچه روزی کرده است
خدا شما را از سایر اشربه یا انواع طعام تا بآن دفع گرسنگی خود کنیم و بنا
بر آنکه مراد انواع طعام باشد از قبیل عَلَفْتُهَا تِبْنًا وَمَاءً بَارِدًا خواهد بود
گویند بهشتیان در جواب ایشان بدرستیکه خدا حرام کرده است طعام
و شراب بهشت را بر کافران اینست ترجمه ظاهر آیات اعراف قرآنی.
اما مفسران اختلاف بسیار کرده اند در معنی اعراف و رجالیکه در آنجا هستند مشهور
آنست که اعراف حصاریست در میان بهشت و جهنم چنانکه در جای دیگر فرموده
که در میان بهشت و جهنم سوری و حصاری هست که لَهُ بَابٌ ظَاهِرُهُ الحق
وَبَاطِنُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ یعنی از برای آن حصار دری هست که ظاهر آن
رحمت خداست که بجانب بهشت باشد و باطن آن از قبل عذابست که طرف جهنم باشد
و بعضی گفته اند اعراف کنگره‌هائیکه در بالای آن حصار است و بعضی گفته اند که آن صراط است

الدرة الخامسة منه

داود اشهر و اظهر است و ایضاً اختلاف کرده اند در اینکه در اعراف میباشند بعضی
گفته اند گروهی باشند که حسنات و سیئات ایشان برابر است و حسنات
ایشان مانع است از انکه بجهنم روند و سیئات ایشان مانع است از بهشت
پس ایشانرا در انموضع گذاشته اند تا حکم کند خدا در حق ایشان بانچه خواهد
بعد ایشانرا داخل بهشت میکند بعضی گفته ملائکه اند بصورت مردان که اهل
بهشت و جهنم را میشناسند که خازنان هر دو هستند یا خازنان اعمال اند که گواهند
در اخرت بمردم بعضی گفته اند که نیکان و پاکان مؤمنانند و از ابن عباس
روایت کرده اند که اعراف موضع بلندیست بر صراط که علی و جعفر طیار
و حمزه و عباس در انجا میباشند و دوستان خود را میشناسند بسفیدی روی
و دشمنان خود را بسیاهی روی و احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام
وارد شده است که مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیمای او
اینست معنی ایه که علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و ایضاً فرموده که یعرف
المجرمون بسیماهم و ایضاً فرموده ان فی ذلک لآیات للمتوسمین در میان اعراف
طایفه هستند که توسم میکنند خلق را و علامات ایشانرا ملاحظه مینمایند
و بسیمای انها ایشانرا میشناسند و از انجا که حضرت امیر فرموده منم صاحب
عصا و میسم مراد علم انحضرت است باحوال مردم بفراست و حضرت باقر علیه السلام
میفرماید مائیم متوسمین پس حاصل کلام درین مقام انست که شیخ جعفر در عقاید فرموده
که اعتقاد نما که الاعراف انه سور بین الجنة والنار وعلیه رجال یعرفون کلا بسیماهم
والرجال هم النبی واوصیاؤه ولا یدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا
من انکرهم وانکروه وعند الاعراف المرجون لامر الله اما یعذبهم واما یتوب علیهم
پس

فی المعاد الجسمانی وما یتعلق به

پس واجبست اعتقاد نمودن باینکه اعراف میباشد که نه ببدی جهنم و نه بخوبی بهشت
و چراگاه خوبیست و یا موضع بلندیست در سر پل صراط میباشد و اعراف محل مستضعفین
از مردها و زنها و کسانیکه قابل بهشت نیستند و مستحق جهنم هم نمیباشند مثل
ولد الحرام و ولد الزنا که گناه نکرده باشند و بعضی از اهل اعراف داخل بشفاعت بهشت
شفاعت کنند و میشوند و بعضی گفته اند که در اعراف کسانیکه باشند که گناه و ثواب
ایشان برابر هم باشد و یا انکه یکی از پدر و مادر شان زنا و راضی نباشد و یا انکه
تقصیرکار باشد و یا اینکه در دنیا مکلف نبوده اند که مستحق بهشت و جهنم شوند
مثل طفلها و دیوانها و اولاد زنا را انجا جای میدهند بلکه ولد الزنا تا هفت پشت
به بهشت نمیرود و در نیرا که بموجب اخبار تا هفت پشت پاک نمیشوند و در
پاک میشود اما حرام زاده از پاک شدن ... چگونه پاک میشود در کتب مبسوطه مسطور است و در این
لایحه نمیبایست **الفصل الثانی** فی شرح الدعاء وتفسیر **قوله** اللهم فضلک
رجائی وکرمک ورحمتک املی واعلم انه قد اختلف العلماء
فی لفظ الجلالة اختلافا کثیرا لفظا ومعنا واشتقاقا فقیل الله لفظ دال
علی المعبود بالحق مستجمع لجمیع الصفات المطلق لا یطلق علی غیره اصلا
کالنجم علی الثریا والبیت علی الکعبة المشرفة والمدینة علی مدینة الرسول وامثال ذلک
لان العلماء اختلفوا فیه انه سریانی ام عربی اسم او صفة مشتق ام جامد فهو اما مشتق
من اله کعلم بمعنی تحیر لانه تبارک وتعالی تحیر فی کنه ذاته العقول وعن اوصافه الفحول
او من اله بالفتح کعبد زنا ومعنا بمعنی العبادة فلما ادخلت علیه الالف واللام حذفت
الهمزة تخفیفا لکثرته فی الکلام ولو کانا عوضا منها لما اجتمعا مع المعوض فی قولهم
الاله مع قطع الهمزة فی الابتداء وقیل حذفت الهمزة علی غیر قیاس کما ینبغی

الدوحة الخامسة

الا الادغام والتعويض الالف واللام عنها حيث لزماه وجودا عن معنى التعريف ولذلك قيل
يا الله بالقطع فان المحذوف لقياسي كالثابت فلا يحتاج الى تدارك بما
ذكر من الادغام والتعويض وقيل على قياس تخفيف الهمزة فيكون الادغام و
والتعويض من خواص هذا الاسم الشريف ليمتاز به عما عداه امتياز مسماه
عما سواه بما لا يوجد الا فيه من نعوت الكمال اذا عرفت ذلك فاعلم انه قد يحذف
حرف النداء من العلم المضموم لكثرة استعمال ندائه كقوله تعالى يوسف اعرض
عن هذا واما وجوبا كقولهم اللهم فانه منادى محذوف حرف ندائه وجوبا معوض عنه الميم المشددة
ولذلك لا يجمع بينهما الا ضرورة كقول الشاعر ❁ اني اذا ما حدث الما ❁ اقول يا اللهم
يا اللهما وانما اخرت الميم تيمنا وتبركا باسم الجلالة وخصت بذلك دون غيرها لانها
كثرت زيادتها في الاواخر كميم زرقم للشديد الزرق وشدقم وشلغم وبلغم وستهم
ونحو ذلك هذا مذهب البصريين وذهب الكوفيون على انه مركب مع جوابه والجواب
عوض والتقدير يا الله امنا بالخير اي اقصدنا بالخير فحذفت همزة ام ثم الضمير المنصوب
ثم ركب المنادى مع جوابه فصار اللهم وضعف هذا الجواب بجواز اللهم اغفر لنا
ونحو ذلك اذ لو كان الامر كذلك لوجب ان يقال اللهم امنا ولم يقل احد واصل
امنا بضم الهمزة وكسر الميم المشددة مهموز الفاء المضاعف من باب نصر ينصر مخاطب
واصله اممنا مكررا فقلبت الميم نونا لقرب مخرجهما وادغمت النون فيها فصار امنا
فعل مخاطب وانت فاعله ونا ضمير المنصوب مفعوله والفضل مصدر من باب شرف
بمعنى الزيادة المطلق والمراد الزيادة هنا في الآخرة من الاجر والثواب والعفو والاحسان
وهو مبتدأ او مضاف الى ضمير الخطاب وكذلك رجانا اضيف الى المتكلم مع غيره
والرجاء على قسمين مهموز ومعتل اما المهموز فمصدر جمعه ارجاء كسبب واسباب
بمعنى

في المعاني الجمة وما يتعلق بها

بمعنى الخوف والامل منه قول الشاعر ❁ لعمرك ما ادري اذا مت مسلما
على اي جنب كان في الله مصرعي ❁ واما المعتل الهمزة فهو ناقص واوي
من باب نصر ينصر من غير همز بمعنى التاخير لما يريد قال الجوهري ومنه سميت
المرجئة مثل المرجعة تقول رجل مرجئ اي مرجع والنسبة اليه مرجئي مثل
مرجعي هذا اذا همزت فاذا لم تهمز قلت رجل مرج مثل معط وهم المرجية بالتشديد
وفي رجل مرجي بالتشديد بغير همز واذا همزت قلت رجل مرجئ كمرجع
لا مرج كمعط ثم بعد ذلك قد اختلف في المرجئة فقيل هم فرقة من فرق الاسلام
يعتقدون انه لا يضر مع الايمان معصية كما لا ينفع مع الكفر طاعة ولذا سموا
مرجئة لاعتقادهم ان الله تعالى ارجا تعذيبهم عن المعاصي اي اخره عنهم
حيثما قال في سورة التوبة وآخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم واما
يتوب عليهم ۷ بدانكه متخلفان از اهل اسلام كه بر وجه توانى وتقصير تخلف كرده بودند
نه بر وجه نفاق ده كس بودند بر قول مشهور وقصه هفت نفر در كتب مبسوطه مسطور است
وسه نفر ديگر كعب بن مالك وهلال بن امية ومرارة بن ربيع كه از اوس وخزرج بودند
خود را نه بسته بودند اما حضرت رسول آمده بگناه خود معترف شدند وآن بزرگوار
حكم فرمود كه از نزد من برويد تا به بينم خدا در حق شما چه حكم فرمايد رسول اهل ايمان را
منع فرمود از مكالمه ومجالست با ايشان پس حق تعالى در حق ايشان اين آيه را فرستاد كه
وآخرون مرجون لامر الله يعنى ديگرى از تاخير شده كانند يعنى موقوفست
امر ايشان براى نزول فرمان يا عذاب كند خدا ايشان را اگر اصرار كنند بر آن گناه
يا قبول توبه كند از ايشان اگر ندامت ورزند از آن ترديد براى عباد است واگر نه عند الله
ترديد نيست ودر اين دليل است بر آنكه كار آخرين باراده حق تعالى است وخدا دانا است

باحوال ایشان وحکم کننده است بارجاء ایشان والکرام ف
والکریم صفتان مشبهتان کالحسن والشریف الکرام جمع الکریم وهو الکرم
ایثار الغیر بالخیر مبتدا اضیف الی کاف الخطاب وکذلک رحمتک مبتدا
اضیف الی الکاف ومصدر للمرة وهی فی بنی ادم عند العرب رقة القلب
ثم عطفه وفیه تبارک وتعالی عطفه وبره ورزقه واحسانه ولا یوصف
به غیر الله بخلاف الرحیم الذی هو عظیم الرحمة وهو یوصف مجازی بمعنی غیر
حقیقی بل لانه مذکر من الحیوان کقوله تعالی ان رحمة الله قریب
من المحسنین ای عفوه وغفرانه فلذا لم یقل قریبة امل
وهو بالتحریک مصدر من مهموز الفاء بمعنی الرجاء وهو ضد الیاس وقیل تعلق
النفس بحصول محبوب فی المستقبل فیرادفه الطمع والرجاء غیر ان الامل کثیر استعمل
فیما یستبعد حصوله والرجاء بین الامل والطمع وقد یستعمل احدهما مکان الاخر
وفرق بعضهم بین الامل والرجاء بان الامل کثیرا یستعمل فی الممکن والمحال والرجاء
یختص بالممکن فقط والصحیح ان هذا الفرق بین التمنی والرجاء فالامل فلا یکون فی المحال
والمراد من طول الامل علی ما ورد فی الایة والخبر عبارة عن توقع امور دنیویة یستدعی
حصولها مهلة فی الاجل وفسحة من مستقبل الزمان وقد ورد فی الخبر من اطال الامل
اساء العمل وذلک لاستلزامه طول الغفلة عن الاخرة والاهتمام بها وایضا فی
الحدیث طول الامل ینسی الاخرة وروی ان اسامة بن زید اشتری ولیدة بمائة دینار
الی شهر فبلغ النبی ذلک فقال الا تعجبون من اسامة المشتری الی شهر ان
اسامة لطویل الامل والسبب فی طول الامل کما قیل حب الدنیا فان الانسان اذا انس
بها وبلذاتها ثقل علیه مفارقتها واحب دوامها فلا یتفکر بالموت الذی هو سبب مفارقتها
فان من

الفرق بین الرجاء والامل والطمع

فی موعظة بلیغة

فان من احب شیئا کره الفکر فیما یزیله ویبطله فلا یزال یمنی نفسه البقاء فی الدنیا ویقدر
حصول ما یحتاج الیه من اهل ومال وادوات غیر مصیر فکره مستغرقا فی ذلک فلا یحضر الموت بخاطره
وان خطر بباله التوبة والاقبال علی الاعمال الاخرویة اخر ذلک من یوم الی یوم ومن شهر
الی شهر ومن سنة الی سنة فیقول الی ان اکتهل ویزول سن الشباب عنه فاذا اکتهل
قال الی ان اصیر شیخا فاذا شاخ قال الی ان اتمم عمارة هذه الدار وازوج ولدی والی ان ارجع
من هذا السفر وهکذا یؤخر التوبة شهرا بعد شهر وسنة بعد سنة وهکذا کلما فرغ من
شغل عرض له شغل اخر بل اشغال حتی یختطفه الموت وهو غافل غیر مستعد مستغرق
القلب فی امور الدنیا فتطول فی الاخرة حسرته وتکثر ندامته وذلک هو الخسران
المبین واما الایة کما قال سبحانه تعالی فی سورة الکهف المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا ودر ذیل این ایه
مفسرین از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود امت من در دنیا سه طبقه اند اول جماعتی
که در جمع کردن مال رغبت نکنند ودر ذخیره ان سعی ننمایند واز دنیا
بقدر رمق وقوت لایموت اکتفا کنند وثروت وتوانگری اخرت خواهند
این جماعت انانند که حق جل در باره ایشان فرموده که لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون طبقه دویم جماعتی هستند که مال ومنال را دوست دارند
واز طیب وطاهر وجهی جمع کنند ودر راه صواب صرف کنند وبا
درویشان وفقیران وضعیفان مواساة نمایند وصلة ارحام را
رعایت کنند ودر اجتناب از حرام چنان باشند که سنگ خورد ونرا
دوست داشته باشند از مال حرام ایشان نیز بعد از حساب به بهشت در آیند
طبقه سیم انند که جمع مال ومنال را دوست دارند وحلال وحرام با هم مخلوط

در تفسیر [illegible]

الدوحة الخامسة

بسازند و در راه حق خرج نمیکنند ایشان آنانند که حق سبحانه در باره ایشان
فرموده الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله الی آخر
و مال منال دنیا را دام راه ایشان بدست گرفته تا ایشانرا بدوزخ کشاند
پس ای عاقل اگر خواهی چنین صورت چنان نما که داخل در طبقه چهارم بوده باشی
که خدا فرموده والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا یعنی کارهای
شایسته و عملهای بایسته و پایدار که ثمره آن الی یوم القرار ابد الاباد باقی باشد
بهتر و خوشتر است نزد پروردگار تو از روی ثواب و پاداش و خیر و خوبست
از وجه ثواب و امیدواری یعنی صاحب اعمال صالحه هرچه امید میدارد
از حق تعالی در آخرت مییابد و در باقیات صالحات علمای مفسرین اعلام
و خاصه اختلاف یاد کرده اند ابن مسعود و ابن جبیر و مسروق و نخعی از
از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده اند که مراد نمازهای پنجگانه است و ابن عباس
و عطا و مجاهد و عکرمه نیز از آنحضرت روایت کرده اند که مراد کلمات خمسه است
یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم و آنحضرت فرموده که چون بنده این کلمات را بگوید گناه از وی بریزد
شود چنانکه برگ از درخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج ابراهیم مرا
گفت امت را بگو که در زمین بهشت غرس بنا کنند گفتم غرس بهشت چیست
فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و انس نیز از حضرت رسول روایت
کرده که باقیات صالحات تسبیحات اربعه است و نیز پیغمبر اکرم فرموده اگر عاجز
شوید از نماز شب یا عاجز شوید از گفتن تسبیحات اربعه و حضرت صادق علیه السلام فرمودند
که نماز شب گذاردن باقیات صالحات است و بعضی از مفسرین گفته اند که باقیات صالحات
کلمات

فی العمل الحسن وما یتعلق به

کلمات سته کانه اند و آن لا اله الا الله استغفر الله و صلی الله علی محمد و آله است خوش کن بسبب فرح قلوب باشد
یا نیات حمیده و پسندیده که موجب قبول اعمال اند یا نیات صالحه که بحکم هن ستر من
النار سبب خلاصی والدین باشند از آتش جهنم و بعضی گفته اند که باقیات صالحات
آن عملیست که مشوب بطمع و غرض دنیوی و اخروی نباشد بلکه خالص لوجه الله
باشد تا نتیجه آن بسمت بقا موسوم تواند بود و حضرت ابی عبد الله با حصین بن عبد الرحمن
گفت یا حصین لا تستصغرن مودتنا فانها من الباقیات الصالحات حصین گفت
یا ابن رسول الله ما استصغرها ولکن احمد الله علیها و شبهه نیست در آنکه
قبول جمیع اعمال صالحه فرع مودت و محبت اهل البیت اطهار است و قال الزجاج
معنا کونها خیرا املا ان فاعلها ینال بها فی الاخرة ما کان یامل بها فی الدنیا و ما جاء فی الخبر
من قوله هن من الباقیات الصالحات فمعناه علی ما ذکر ان تلک الکلمات
من جملة ما ذکره الله الحمید فی القرآن المجید انتهی کلامه رفع مقامه و بعضی از مفسرین
گفته اند بموجب احادیث صحیحه متواتره در خصوص باقیات صالحات نسبت کی
مراد از وی جمیع عبادات و کل طاعات و خیرات و مبرات که مقرون بقربت باری تعالی
بوده باشد داخل تحت صالحاتست مانند صدقات مهندو به و قنوات و قنطرات و امور صالحه
جاریه و بنای مساجد و تعمیر مشاهد و تسطیح طرائق و تالیف و تصنیف اخبار
ائمه اطهار علیهم السلام و نحو ذلک که باقیات صالحات و از اینجاست که داعی و مختصر
گوید لا عمل الی تحقق به الجنة ولا طاعة الی تستوجب بها الرضوان الا

قوله لا عمل الی لا لاستغراق الجنس من العمل الخالص وغیره والعمل اسمه و الجار و المجرور خبره
و اعلم ان قبح العمل و حسنه و احسنیته متفرع علی النیة فی ذلک کما قال علیه السلام انما
الاعمال بالنیات فی المراد بحسن الاعمال ما کان عن نیة صادقة و هو ما تجردت فیه النیة

في تحقيق العمل الخالص وعبارات القوم

الدرة الخامسة

من ملاحظة غير وجهه تعالى ورضاه روى عن الصادق (ع) في قوله عزّ وجلّ ليبلوكم ايكم احسن عملاً
قال ليس يعني اكثركم عملاً ولكن اصوبكم عملاً وانما الاصابة خشية الله والنية الصادقة
ثم قال العمل الخالص الذي لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله وهذا هو معنى الاخلاص
وللقوم في تعريفه عبارات شتّى فقيل هو تصفية العمل عن ملاحظة المخلوقين
حتى عن ملاحظة النفس فلا يشهد غير ربه وقيل هو تنزيه العمل عن ان يكون
لغير الله فيه نصيب وقيل هو اخراج الخلق عن معاملة الحق وقيل هو ستر العمل
من الخلائق وتصفيته من العلائق وقيل ان لا يريد عامله عليه عوضاً في الدارين
وهذه درجة رفيعة عزيزة المنال وقد اشار اليها امير المؤمنين وسيد الموحدين بقوله
ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك ولكن وجدتك اهلاً
للعبادة فعبدتك ولعزّة هذه المرتبة قال بعض ارباب القلوب طوبى لمن
صحّت له خطوة واحدة لا يريد بها الا الله وهنا مذهب جم غفير من علماء الاسلام على
بطلان العبادة اذا قصد بفعلها تحصيل الثواب والنجاة من العقاب وذهب آخرون
الى ان القصد المذكور غير مفسد للعبادة ولكل من المثبتين والمانعين دلائل محكمة
وبراهين متقنة ليس هنا موقع تطويلها من كان طالبها فليرجع الى القواعد
الشهيدية وتفسير فخر الرازي وانوار سيد الجزائري ومبسوطات الشيخ ومعتبر المحقق وتحرير
والمنتهى والنهاية للعلامة وقواعده وغير ذلك من كتب المبسوطة من علماء الامامية
وكذلك قوله لا طاعة الى مبتداء وخبر والطاعة مصدر طاع يطوع طوعاً
كقام يقوم قوماً والتاء المصدرية الزائدة للمبالغة ومعناه الانقياد بما جاء به
النبي من عند الله لا غير كما ورد في الحديث لا طاعة في معصية الله يريد ان
الطاعة لا تسلم لصاحبها ولا تخلص اذا كانت مشوبة بمعصية وانما تصح وتقبل مع ...

في بيان العبادة والطاعة

في المعاني الجمانية وما يتعلق به

ومثله لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق كما لو امر بقتل وقطع وحرق وغرق ونحو ذلك
غير مشروع وليس طاعة في خاصة لله عز وجل والعبادة اعم من ان تكون للرحمن
او للشيطان وكل اعم يستلزم للاخص كما جعل سبحانه وتعالى اتباع الهوى والانقياد اليه
عبادة للهوى فقال افرأيت من اتخذ الهه هواه وجعل طاعة الشيطان
عبادة له فقال الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان فيكون
عموم بينهما وخصوص مطلق وعن هرون بن خارجة عن الامام ابي عبد الله عليه السلام
انه قال العباد ثلثة قوم عبدوا الله خوفاً فتلك عبادة العبيد وقوم عبدوا الله تعالى
طلباً للثواب فتلك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله سبحانه حباً له فتلك عبادة الاحرار
فهي افضل العبادة اعتقدت توحيدك وعدلك وادّيت احسانك
وفضلك قوله اعتقدت توحيدك وعدلك الاعتقاد مصدر من الافتعال مأخوذ
من عقد وهو في اللغة على معان والمراد هنا الشد والوصل وفي الاصطلاح عبارة عن يقين جازم
ثابت بالاصول الخمسة وبما جاء به نبينا محمد صلى الله عليه واله لساناً وجناناً واركاناً فيه يكون مؤمناً
ومسلماً يجري عليه احكام الاسلام كما هو مبين ومبرهن في علم الكلام حيث يقولون
اجمع العلماء كافة اي اتفق اهل الحل والعقد جميعاً على وجوب معرفة الله تعالى وصفاته
الذاتية من الثبوتية والسلبية وما يصح عليه وما يمتنع عنه وكذا النبوة والامامة والمعاد بيان
ذلك بجانب الترجمة والتفسير للسهل والتيسير بدانكه سابقاً در لايحه اولى مفصلاً واضح ولايح كرديد
كه مراد از اصول دين آن اعتقادى زبانى وقلبى واركانيست كه بناى دين مبين وشريعة خاتم
النبيين بانها قايم وبرپاست وبدون اعتقاد بانها شخص مكلف مؤمن ومسلم نميشود پس هر كه
اعتقاد كرد از جان داخل در تحت مؤمنين ومسلمين خواهد شد وجاري ميشود براو احكام
اسلام وايمان مانند پاكى ... وذبيحه ان ومحفوظ بود خون او وعرض وناموس او ومال ومنال او وجايز

الدر والحجة مسئلة

بودن اقتداء بهر او در حال امامت و زکوة دادن باو و قبول گواهی او و غیر اینها که در کتب فقهیه مفصلا مسطور است
پس سبب این عقاید داخل در مذهب شیعه اثنی عشری خواهد شد و مخلص شیعه بود حقا ما بینه
در جهنم مخلد نمیماند اگر بماند بکرم خاتمه و شفاعت ایشان جسیم پروردگار و افضال بی انفصال
ملک ذو الجلال علی ای حال خلاصی یابد بعد از آن داعی و محتضر گوید و تشفعت الیک
بالنبی والدر واوصیائه من احببتک و تشفعت ماض متکلم من باب
التفعل ماخوذ من الشفاعة و قد تکرر ذکر الشفاعة فی القرآن و فی الاخبار مما
یتعلق بامور الدنیا والاخرة وهی السؤال فی التجاوز عن الذنوب والجرائم و منه
الحدیث صلی الله علیه وآله اعطیت الشفاعة قال الشیخ ابو جعفر اعتقادنا فی الشفاعة
انه لمن ارتضی دینه من اهل الکبائر والصغائر قال النبی من لم یؤمن بشفاعتی
فلا اناله الله شفاعتی والشفاعة للانبیاء والاوصیاء والمؤمنین علی ما ذکرنا
سابقا والشفاعة لا یکون لاهل الشک والشرک ولا لاهل الکفر والجحود بل یکون
للمؤمنین من اهل التوحید قال الشیخ ابو علی اختلف الامة فی کیفیة شفاعة
النبی یوم القیمة فقالت المعتزلة ومن تابعهم یشفع لاهل الجنة لیزید فی درجاتهم وقال
غیرهم من فرق الامة بل یشفع لمذنبی امته ممن ارتضی الله دینهم لیسقط
عقابهم بشفاعته و فی الخبر اشفع تشفع ای تقبل شفاعتک و فیه ایضا
انت اول شافع واول مشفع بفتح الفاء علی صیغة المفعول ای انت اول
من یشفع واول من یقبل شفاعته واما فی القرآن فقال سبحانه فی سورة النساء
من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها یعنی من یصل بین اثنین
یکن له جزء منها ومن یشفع شفاعة سیئة ای یمشی بالنمیمة مثلا یکن
له کفل منها ای اثم منها و قیل المراد بالشفاعة الحسنة الدعاء للمؤمنین وبالشفاعة
السیئة

فی شفاعة النبی

وزر و بال

فی المعنی الحجة وما یتعلق به

السیئة الدعاء علیهم بیان ذلک علی حسب الترجمة والتفسیر یعنی هر که شفاعة
کند شفاعت خوبی که حقی از آن ثابت شود و نفعی بکسی رسد و ضرری از کسی
مندفع گردد بجهة رضای الهی و تقرب رحمت نامتناهی او میباشد مر آن شفیع را
بهره از ثواب آن شفاعة و از جمله دعائی است که آن خیر است در حق مؤمن لقوله علیه السلام
من دعا لاخیه المسلم بظهر الغیب استجیب له وقال الملک له ولک مثل
ذلک و هر که شفاعة کند شفاعت بدی که بدان حقی از حقوق فوت شود
و ضرری بکسی رسد و خیری از کسی باز دارد میباشد مر او را نصیبی و بهره
از وزر و بال آن و از جمله آن دعای بد است در حق مؤمن زیرا که فایده آن باو راجع
شود و حضرت صادق میفرماید که مراد از کفل وزر و بال است و کان الله علی
کل شیء مقیتا و هست خدا بر همه چیز صاحب قدرت و قوت هر که
سعی خویش میآرد بجا لیس للانسان الا ما سعی ان خیرا فخیرا و ان شرا فشرا
و در تفسیر من یشفع شفاعة حسنة او سیئة در نزد مفسرین چند قول است
مناسب ذکر این مقاله اینست و در تفسیر از سعید بن جبیر روایت است که رسول خدا
فرمود در روز قیامت چون مؤمنان از دوزخ بگذرند و ایمن گشته به بهشت
در آیند عصات اهل ایمان را ببینند که در دوزخ بعذاب گرفتار باشند مؤمنان
گویند بار خدایا اینها برادران دینی ما اند و با ما بیک قبله نماز گذارده اند حج کرده اند
و روزه داشته اند و بشومی عصیان الان در دوزخ گرفتار شده اند اگر فرمائی و کرم نمائی
ما را اذن فرما که ایشانرا شفاعة کنیم ندا از جانب خدا رسد که هر کس را که میشناسید
از دوزخ بدر آرید ایشان بدوزخ مشرف شده بعضی را بصورت میشناسند و به بینند
که تا ساق در آتش اند و بر بعضی تا کعب ایشانرا بیرون آرند الکه حق تعالی فرماید که بیرون بیر

وهر کس را که در او در دل مثقال ذرّه ایمان باشد بیرون آرید ایشان بدین امر اقدام
نمایند و ایشان را بیرون آرند باز خطاب از رب الارباب در رسد که هر که را در دل
نیم مثقال ایمان باشد ایشان را خلاص کنید و هم چنین تا بجای رسد که فرماید
که هر که در دل او ذره ایمان باشد همه بدر آرید پس سعید بن جبیر گوید که هر کس این
تصدیق نکند بگو این آیه را که تلاوت کند ان الله لا یظلم مثقال ذرة
الایة انگه گفت چون مؤمنان همه عصاة اهل ایمان را از دوزخ بیرون آرند گویند بار خدایا
هر کس که میشناختیم ایشان را از دوزخ رهانیده به بهشت بردیم که ای مومنان خطاب آید
و پیغمبران و امامان و فرشتگان نیز شفاعت عاصیان کردند و شما نیز هر که را
میشناختید نجات دادید اکنون جمعی مانده اند که از غایت احتراق و سوختگی
کسی ایشان را ندیده اند و نمیشناسد تا شفاعت ایشان کند و من
ارحم الراحمینم از فرط رحمت من بعید است که ایشان زیاده از این
مدت در دوزخ باشند پس بفرماید تا یک دو قبضه از آتش دوزخ برگیرند و در آنجا
جماعتی باشند سوخته و انگشت گردیده پس فرماید تا ایشان را بیرون
آورده در آبی در آرند که آن را ماء الحیوة گویند و چون از آن آب غسل
کنند مانند دانه مروارید که از صدف بیرون آید از آن آب بیرون
آیند اما بر پیشانی ایشان نوشته شود که هم عتقاء الله من النار
پس فرماید ایشان را به بهشت برند چون اهل بهشت ایشان را
نشانه میشناسند و بیکدیگر بنمایند ایشان را و سرزنش کنند
ایشان از حق تعالی درخواست کنند که آن علامت را از پیشانی
ایشان زایل نماید بکرم و رحمت خود الی اخر الحدیث که در خبر بسیار
مطولست

مطولست قوله والله قد حررته فضيلة سابقا قوله واوصيائه جمع وصيّ كاولياء
جمع وليّ كفيف مفروق اصله وصوي كفعول قلبت الواو ياء ثم ادغمت
وكسرت ما قبل الياء فاوصياء الانبياء كعددهم فانهم مائة الف واربعة
وعشرون الف وصيّ لكل نبيّ وصيّ اوصى اليه بامر الله تعالى ونعتقد انهم
جاؤا بالحق من عند الحق وان قولهم قول الله وامرهم امر الله وطاعتهم طاعة
الله ومعصيتهم معصية الله وانهم لم ينطقوا الا عن الله تعالى وعن وحيه
وان سادات الانبياء خمسة الذين دارت عليهم الوحي وهم اصحاب
الشرايع وهم اولوا العزم نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد وان محمد
نبينا سيدهم وافضلهم وخاتمهم وانه جاء بالحق وصدق المرسلين وعن في
فحجج الله على خلقه بعد نبيه محمد الائمة الاثنى عشر اولهم امير المؤمنين علي بن
ابي طالب واخرهم محمد بن الحسن الحجة القائم بامر الله صاحب الزمان و
وخليفة الرحمن في ارضه الحاضر في الامصار الغائب عن الابصار صلوات
الله عليهم اجمعين واعتقادنا في الائمة انهم اولياء الله واوصياء رسوله
وانهم اولوا الامر الذين امر الله بطاعتهم وانهم شهداء على الناس وانهم ابواب الله
والسبيل اليه والادلاء عليه وانهم عيبة علمه وتراجمة وحيه واركان توحيده وانهم
معصومون من الخطاء والزلل وانهم الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا ونعتقد فيهم ان حبهم ايمان وبغضهم كفر ووليهم ولي الله وعدوهم عدو الله
وان الارض لا تخلو من حجة الله على خلقه اما ظاهرا او خائفا مغمورا وانه في زماننا
هذا هو القائم المنتظر المهدي من ال محمد عليهم السلام وانه هو الذي يملأ الارض قسطا
وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا قوله من اجتبائك ومن بيانية للتبيين

في تعداد الاوصياء

در شفاعت کردن مؤمنین عاصیان را از اهل ایمان

الدرة الخامسة

الا اوصياءه وتوضيحها ممن يحبون الله ويحبهم واحبة جمع حبيب كاعزة جمع عزيز وذكيل متعلق باوصياء وفي اللغة نقيض الكره ويمكن ان يراد منه الحب العقلي لا الطبيعي النفسي كالمريض يكره الدواء بالطبع لما فيه من التنفر ويميل اليه عقلا لما فيه من النفع ثم اعلم ان المحبة على نوعين محبة العباد لربهم ومحبة الله تعالى العباده وهذا مذهب الجمهور المتكلمين وقال بعض ارباب العرفان كما ان محبة المحب مراتب متفاضلة كذلك محبة المحبوب درجات متفاوت في محبة العوام ومحبة الخواص ومحبة الخاص الخواص وهذا المقام يستدعي زيادة تحقيق ليس موضع ذكره من كان طالبه فليرجع الى رياض السالكين في شرح الصحيفة لمكان السجادين وفي الحديث المشهور بين الفريقين حب علي حسنة لا يضر معها سيئة وبغضها سيئة لا ينفع معها حسنة الظاهر ان المراد بالحب الحب الكامل المضاف اليه ساير الاعمال لانه هو الايمان الكامل حقيقة واما عداه فمجاز واذا كان حبه ايمانا وبغضه كفرا فلا يضر مع الايمان الكامل سيئة بل تغفر اكراما لعلي ولا تنفع مع عدم حسنة اذ لا حسنة مع عدم الايمان ومنه الحديث القدسي على ما رواه الزمخشري اني لا ادخل الجنة من اطاع عليا وان عصاني وادخل النار من عصاه وان اطاعني وهذا رمز حسن وذلك ان حب علي هو الايمان الكامل والايمان الكامل لا تضر معه السيئات وان عصاني فاني اغفر له اكراما وادخل الجنة بايمانه فله الجنة بالايمان وله بحب علي العفو والغفران وادخل النار من عصاه وان اطاعني وذلك لانه ان لم يوال عليا فلا ايمان له وطاعته هناك مجاز لا حقيقة لان طاعة الحقيقة هي المضاف اليها ساير الاعمال فمن احب عليا فقد اطاع الله ومن اطاع الله نجى فمن احب عليا نجى فعلم ان حب علي هو الايمان وبغضه

في المعنى الجملي وما يتعلق به

وبغضه كفر وليس يوم القيمة الا محب ومبغض فمحبه لا سيئة له ولا حساب عليه ومن لا حساب عليه فالجنة داره ومبغضه لا ايمان له ومن لا ايمان له لا ينظر الله اليه رحمته بعين وطاعته عين المعصية وهو في النار فعدو علي هالك وان جاء بحسنات العباد ومحبه ناج ولو كان في الذنوب غارقا الى شحمتي اذنيه واين الذنوب مع الايمان المنير واين السيئات مع وجود الاكسير فمبغضه من العذاب لا يقال ومحبه لا يوقف ولا يقال فطوبى لاوليائه وسحقا لاعدائه فنعم ما قيل شعر هاتوني كه ندانم بدبهر ما نشدت جز اين صفت كه بكوثر نكويند ملتفت وبعد ذلك الدعاء يقول المختصر وانت اكرم الاكرمين وارحم الراحمين وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين وسلم تسليما كثيرا ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وانت ضمير مرفوع منفصل مبتدا واكرم افعل التفضيل للمذكر مرفوع خبره ويلزمه التنكير مع من واذا فارقته من فالتعريف باللام او الاضافة وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث مع الشروط التي فصل في كتب النحوية واكرم مشتق من الكرم والتكريم والاكرام بمعنى نقيض اللئام وقيل الغير بالخير والعرب لا تستعمله الا في المحاسن الكثيرة والمراد منه هنا المكارم المحسنة من التكرم والتطول تفضلا وامتنانا وكذلك ارحم الراحمين اسم تفضيل مضاف خبر للمبتدا المحذوف او معطوف على اكرم وتقديره بسبب رحمتك التي وسعت كل شيء وعلى بين الكلمتين للاستعطاف فختم بهما الدعاء مبالغة في طلب الاجابة لجميع ما تضمنه الدعاء في كل المسائل وورد في الحديث ان النبي قد مر برجل وهو يقول يا ارحم الراحمين فقال له سل فقد نظر الله اليك وفيه ايضا ان لله ملكا موكلا بمن يقول يا ارحم الراحمين فمن قالها ثلثا قال الملك ان ارحم الراحمين

الدرة الخامسة

فقد اقبل منك وفي رواية اخرى من قالها سبع مرات في سجدته فله كذا
اللهم انا نسئلك يا ارحم الراحمين برحمتك التي وسعت العالمين ان
ترحمنا رحمة تغنينا بها عن رحمة من سواك وان تجعلنا ممن
وسعه رحمتك ورضاك انك اجود مسئول واكرم مأمول وقد
روى ثقة الاسلام في الكافي عن ابي عبد الله ع قال من قال يا الله يا الله
عشر مرات قيل له لبيك ما حاجتك والبواقي من العديلة الخ
قد بلينا شرحه وتفسيره مندرجا في مواضعه سابقا فلا نحتاج الى التكرار
للانكار والانزجار قوله ولا حول ولا قوة الى اخره قد اختلف الشارحين
في معناه اختلافا كثيرا فقال رئيس المحدثين الشيخ صدوق قدس سره في كتاب
التوحيد رواية عن الباقر ع انه قال لا حول ولا قوة الا بالله كنز من كنوز الجنة
ان الحول ههنا بمعنى التحول والانتقال اي لا حول لنا عن المعاصي ولا قوة لنا
على الطاعة الا بتوفيق الله سبحانه وقيل الحول بمعنى الحركة اي لا حركة ولا استطاعة لنا
على التصرف الا بمشية الله تعالى وقيل بمعنى القدرة اي لا قدرة لنا على شيء ولا قوة
الا باعانة الله عز وجل وقال بعض العلماء في الكلمات الشريفة تسليم للقضاء والقدر
واظهار الفقر اليه بطلب المؤنة منه في جميع الامور واظهار العجز البشر بسلب
القوة والحركة في الخيرات والطاعات وصرف الشر ورد السيئات منهم
واثباتهما للملك العلام توقيرا وتعظيما له ودلالة على التوحيد الخفي لان
من نفى الحيلة والحركة والقوة والاستطاعة عن غيره واثبتها له سبحانه وتعالى
على الحصر الحقيقي وبينه انه بايجاده واستعانته وتوفيقه لزمه القول بانه
لم يخرج شيء من ملكه وملكوته وانه لا شريك له حقيقة المعنى الحصر وقيل قد يفسر
الحول

في المعنى الحوقلة وما يتعلق بها

التحول بالحيلة وهي ما يتوصل به الى حالة بما فيه خفية وقيل الحيلة اي الحول قلبت
واوه ياء لانكسار ما قبلها والمعنى لا يوصل الى تدبير امر وتغيير حال الا بمشيتك
ومعرفتك وفي اعرابه وتقديره حسب قانون النحو اختلاف فقيل تقديره لا حول
موجود ولا قوة موجودة لان اللام لنفي الجنس وحول اسمه وموجود خبره وقال شيخنا البهائي
وذلك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول فتحهما على الاصل اي
ما بعد لا الاولى والثانية من جعل لا في الموضعين لنفي الجنس الثاني
رفعهما بالابتداء لجواز الغاء لا عند التكرار او على الاعمال كليس الثالث
فتح الاول ورفع الثاني على ان الاولى عاملة والثانية معطوفة على محل الاولى
او باعمال الثانية كليس الرابع عكس الثالث على اعمال الاولى كليس
او الغائها الخامس فتح الاول ونصب الثاني بالعطف على لفظ حول
لمشابهة الفتح النصب والعلي العظيم صفتان للفظ الجلالة وفي ختم الدعاء
بهذه الكلمة الشريفة اشعار بما في الكافي عن ابي عبد الله ع انه قال اذا دعا الرجل فقال
بعد ما دعا ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم قال الله عز وجل استبسل عبدي
واستسلم لامري اقضوا حاجته وقال علامة الحلي من قال مائة مرة بعد صلوة
العشائين والغدوة لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وان لم يقدر فسبع مرات
فانها امان من سبعين افة وعامة من البلاء ويسمى هذا الكلام كلمة الحوقلة
او الحولقة من باب تسمية الكل باسم جزئه كما في لا اله الا الله كلمة الاخلاص وفي بسم الله
كلمة البسملة وفي انا لله كلمة الاسترجاع وفي لا اله الا الله الحليم الكريم كلمات الفرج وكذلك
كثير في كتب القوم كما قال الطريحي في مادة حلق الحولق كلمة جمعت كلمتين من لا حول
ولا قوة الا بالله مثل البسملة من بسم الله وعلى هذا القياس الحولقة بقاف بعد اللام عند

الجوهري ولبك عند غيره والحاء والقاف في حوقله رمز واشارة الى الحول والقوة انتهى
وبعد ذلك الدعا يقول الداعي والمحتضر اللهم يا ارحم الراحمين اني
اودعتك يقيني هذا وثبات ديني وانت خير مستودع
وقد امرتنا بحفظ الودايع فرده علي وقت حضور موتي
وعند مسئلة منكر ونكير بمحمد وآله الطيبين الطاهرين
برحمتك يا ارحم الراحمين اودعتك ماض متكلم والضمير
المستتر فاعل والكاف مفعول استعمل الفا من باب الافعال ماخوذ من ودع
يدع كوضع يضع وضيعة وديعة اسم مفرد جمعه الودايع كالوسيلة
والوسايل والوسائط الوديعة كفعيلة على مفعول في اللغة الترك والوضع وفي
الاصطلاح الفقها عبارة عن استنابة المالك غيره في الحفظ كما يقال اودعته مالا
اي دفعته اليه ليكون وديعة عنده والمراد هنا العقايد الخاصة التي دونت
في الكتب له من بدوه وختمه **قوله** يقيني في اليقين استعمال الفا صفة مشبهة من
باب شرف يشرف كيمين يمين يمين كيقين وهو العلم الجازم الثابت الذي لا يزيله
الشك وربما عبر وا بالظن المتاخم بالعلم يقينا وباليقين المنافي للشك
الالكون اليقين في اللغة العلم الذي لا شك فيه وفي الاصطلاح
اعتقاد مطابق ثابت لا يمكن زواله وهو في الحقيقة مؤلف من علمين
العلم بالمعلوم والعلم بان خلاف ذلك العلم محال وعند اهل الحقيقة
رؤية العيان بقوة الايمان لا بالحجة والبرهان وقيل هو مشاهدة القلوب
بصفاء الغيوب وملاحظة الاسرار بمحافظة الافكار **بيان ذلك بحسب**
الترجمة والتعبير انكه وديعة در اصطلاح فقها عبارتست ازانكه چيزي را
بگر

في اصطلاح ا[illegible] بحفظ اليقين لغة و

بكسى امانت دهد براى حفظ نمودن وانعقاد نيست جايز وماداميكه
نزد اوست واجبست بر او حفظ كردن ان بحسب عادت وبحكم رب العزت
واو امين است وبا تلف شدن بدون تعدى ضامن نيست واكر
مالك معين كند براو كه انرا محافظت نمايد در جاى معينى متعين است
واكر تخلف كند وتلف شود ضامن است مكر انكه خوف تلف انرا در انجا داشته
باشد وبر حسب عادت مصلحت حفظ ان تغيير مكان ان باشد
واكر مودع فوت شد واجبست بر مستودع شرعا وفورا كه ان امانت را بورثه
او برساند ولا يخفى على الخبير البصير كه در صورت كذا مخلوق مودع از جيفه دنيا
بر مثل خود در اين امانتي سپارد بعد از فوتش بر مستودع واجب ولازم
باشد رد ان بورثه ومع ذلك بر خالق اسمان وزمين وما فيهما عبد حقير وفقير
دين وعقايد خود را بر سيد ومولاى وبزركى خود كه تعالى شانه وجل جلاله را
وعم نواله امانت سپارد كه در اخرت رد نمايد ايا اين مستودع غنى غير محتاج
لازم وواجب نميشود رد امانت بر مودع فوت شده حاشا وكلا العياذ
بالله اكر چنين باشد بلكه بر خدا اوجب والزم است رد امانت بر صاحبش
انه عطوف رؤف غفور رحيم غنى كريم **قوله** فثبات بفتح الثاء المثلثة
عطف على يقيني بمعنى دام واستقر يتعدى بالهمزة والتضعيف كما يقال
اثبته يثبته اثباتا من باب الافعال وثبت يثبت تثبيتا
وثباتا بالفتح مثل سلم يسلم تسليما وسلاما من باب التفعيل وبعض
ممن يدعي العلم يقرؤن بضم الثاء فهو غلط مشهور **قوله** وانت خير مستودع
على صيغة اسم المفعول من باب الاستفعال والمراد منه هنا هو تبارك وتعالى

لانه ذو امانة خیرا لا یخون طرفة عین ابدا ولیعلم خائنة الاعین امدا
فیرد امانته علی المؤمن عند حضور موته وسؤال نکیر ومنکر فی قبره بفضله
وکرمه ورحمته یا ارحم الراحمین الفرق بین الرحمة والرأفة ان الرحمة اکثر
من الرأفة والرأفة اقوی منها فی الکیفیة لانها عبارة عن ایصال النعم بلا اکراه
والرحمة ایصال النعم مطلقا وقد یکون مع الکراهة للمصلحة کقطع العضو
المتآکل والشفاقول وانما ختم الدعاء بقوله یا ارحم الراحمین لبیان شدة
الرجاء والاستدعاء سرعة الاجابة بهذا آخر اللآلی الخمسة وبتمامها تم الشرح المسمی
بلوامع الانوار فی فواتح العدیلة من یوم الخمیس ثلث عشر لقین و سبع
عشر مضین من شوال المکرم سنة ثمان وعشرین وثلثمائة بعد الالف من ۱۳۲۸
الهجرة النبویة واسئل الله الحمد اولا واخرا کثیرا طیبا علی کل حال

خاتمه

در بیان بعضی از آداب دعا و شرایط آن چون در مقدمه این لایحه
وعده نموده بودیم که شطری از کیفیت و چگونگی مستبدین و مشروطین
متکارم بجهت حدوث بعض سوانح مختلفه و وقوع حوادث مهلکه
وعروض امراض شدیده لا سیما مرض مزمنه مدیده صلاح و مصلحت
ندانستم و بسبب اختلال حواس و اغتشاش انواس از ذکور و اناث
در بوته توقیف گذاشتم و اعراض نمودم و شروع کردم بتحریر و تسطیر
آداب و شرایط دعا بدانکه در فضیلت دعا آیات کثیره متظافره و اخبار
متکثره متواتره از اهل عصمت طاهره وارد شده و از شدت ظهور
در حجاب خفا مستور مانده و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت
نیست مگر اینکه دعاهای بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام بجهت آن وارد
شده

شده هر که طالب تفصیل آنها باشد رجوع نماید بکتب مبسوطه ادعیه ولکن اجمالا باید
دانست که از برای دعا کننده و خواننده شرایط عدیده لازمه و آداب کثیره حسنه
دارد که میباید آنها را ملحوظ داشته مرعی بدارند و منظور نظر نمایند تا فایده آثار ادعیه
که دعا ایشان مستجاب گردد و نور اجابت دعا در قلب داعی و قاری جلوه گر گردد و از
جمله شرایط که مؤلف حقیر بعد از تفحص بسیار و تجسس بیشمار از اخبار ائمه اطهار و آثار
علماء اخیار صلوات الله علیهم الی یوم القرار بدست آورده سی شرط است اول آنکه
با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل یا تیمم داشته باشد و آن از اهم شرایط است برای
هر عبادت چه طهارت ظاهره وسیله و حرارت باطن است و از اینجاست که مدح
طهارت در عبادت از آیات و اخبار وارد شده کقوله تعالی والله یحب المتطهرین
و رسول خدا فرموده که بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و نیز فرموده که پاکیزگی نصف
ایمان است و نیز فرموده بد بنده ایست بنده چرکین و برای طهارت چهار مرتبه است
اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و از سایر انجاس دویم پاک گردانیدن
اعضای جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک نمودن از اخلاق ذمیمه و اوصاف
رذیله چهارم طیب و طاهر ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست و طهارت از
مرتبه اضعف آن علمیست که در آن مرتبه است مثلا پاک ساختن دل از غیر خدا اضعف
عمل دلست و اضعف دیگر با تابیدن نور حق است در آن شرط دویم آنست که نظافت
لباس و نظافت بدن باشد چنانچه امیر المؤمنین فرماید پاکیزه کنید جامه هم و غم و حزن را زایل
میکند ذلک آیه و ما فی هدایه بر این معنی شاهد است که فرموده و ثیابک فطهر و بعضی
از مفسرین گفته اند که بدن خود را از درن و وسخ پاک گردانیدن مثل اینکه سر را
ستره شد و موی بینی و شارب و زهار و زیر بغل و سایر موهای زایده اعضا را زایل نماید

الخاتمة

وموی محاسن را اگر از یک قبضه زاید باشد کوتاه نماید و آنچه از چرک و شپش
و کثافات که در موی سر و ریش و گوش بهم رسد شستن و شانه کردن
شرط سیم آنکه غذای و مکان قاری و داعی طیب و طاهر باشد بلکه بهتر آن
آنست که پاک سازد شکم خود را از حرام بلکه از کل شبهها که اجتناب نماید
بسبب روزه و گرسنگی و این نیز از اهم شرایط است چهارم آنکه اوقات
شریفه را برای دعا اختیار کند مثل روز عرفه و جمعه و عید و ماه مبارک
رمضان و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و وقت باریدن باران
و وقت فرار از جهاد و وقت اذان اعلامی و میان اذان و اقامه نماز
و قرائت قران و وقت زوال شمس و طلوع شمس و ساعت بعد از ساعات
روز جمعه و ساعتی از زوال و ساعتی از آخر شب نزدیک صبح و وقت وضو
و وزیدن باد و وقت گریستن بر سید الشهدا و یا از خوف خدا و عقب نمازهای
واجب و بر همه این مذکورات اخبار صحیحه صریحه در جامع الاخبار موجود است
پس داعی باید این اوقات و حالتها را بیابد ملاحظه نموده سعی بسیار کند که
در اینها استجابت دعا وارد شده پنجم رو بقبله نشستن ششم
مکان متبرکه مانند مشاهد مشرفه و مساجد خصوصا مسجد جامع
هفتم خود را بعطر و خوشبو گردانیدن با گلاب و مشک و عنبر و سایر عطریات
هشتم صدقه دادن و انفاق نمودن و احسان کردن نهم آنکه دستهای
خود را بطرف آسمان بلند گردانیدن بنحوی که زیر بغل نمایان باشد
هم چنانکه گدایان دست خود را بسوی اغنیا دراز کنند چنانچه رسول خدا
میفرماید که هیچ بنده دست خود را بسوی خدا دراز نمیکند مگر آنکه خدا
شرم

فی شرایط الدعاء و آدابه

فی آداب الدعاء و شرائطه

شرم میکند که دست او را خالی برگرداند تا اینکه فضل و رحمت خود را در آنجا
جای ندهد پس همینکه دست خود را فرود میاورد بر سر و رو بکشد
دهم آنکه آواز خود را بسیار پست و بلند نکند بلکه میان جهر و اخفات
مرعی دارد زیرا که از رسول خدا مرویست که چون مردمان اعراب نزد پیغمبر میامدند تا نزدیک
مدینه رسیدند تکبیر میگفتند و صدا را بلند میکردند حضرت میفرمود ای مردمان
آن کسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه هو اقرب الیکم من حبل
الورید و بشما از رگهای گردن نزدیکتر است یازدهم آنکه در دعا خواندن توجه
سجع و قافیه نباشد و سخن پردازی و فصاحت طرازی ننماید که این طریقه
منافی خضوع و تضرع است دوازدهم آنکه در وقت خواندن تضرع و زاری
و بیقراری کند و با خضوع و خوف و وحشت و هیبت باشد چه در اخبار وارد شده
که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود
کما قال ابو عبد الله ع ان المومن لیدعو فی حاجته فیقول الله تعالی اخروا
حاجته شوقا الی دعائه ای تضرعه فاذا کان یوم القیمة یقول الله جل شانه عبدک
دعوتنی فی کذا فاخرت اجابتک فی ثوابک سیزدهم آنکه جزم داشته که
دعایش البته مستجاب کرده و رد نخواهد شد چنانکه صادق آل محمد علیهم السلام
میفرماید که چون دعا کنی میباید که چنان یقین کنی که حاجت تو بر در ایستاده و دوا حاصل
میشود چهاردهم آنکه در دعا اصرار و الحاح بسیار نماید و لا اقل از سه مرتبه
تکرار نماید چنانکه حضرت باقر ع میفرماید که الحاح نمیکند عبد مومن بر خداوند
در حاجتی مگر آنکه بر میاورد خدا مطلب او را پانزدهم آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند
و تحیت و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او نماید پس صلوات و تسلیمات بر سید

في الخاتمة

بجمیع کاینات و اولاد طیبات او فرستد شانزدهم انکه ابتدا بشروع
اقرار بگناهان کاری و اعتراف بمعصیت کاری و عدم استحقاق خود نماید هفدهم
توبه و انابه کند و از معاصی پشیمان شود هیجدهم انکه اگر مظلمه و حقوق الناس بگردن
او باشد ادا کند اگر قادر باشد یا جزم بادای ان نماید اگر عاجز باشد و توفیق انرا
از واهب العطایا طلبد چه حضرت امیر المومنین میفرماید که هرکه یک پیراهنی
از حرام بپوشد نماز او مقبول نیست تا انکه پیراهن را از خود کند زیرا که خداوند
کریم و بزرگوار تر است از انکه قبول کند اعمال مردی یا نماز اورا در حالتیکه
با او باشد پیراهنی از مال حرام کما قال الصادق علیه السلام ترک دانق
حرام یعدل عند الله سبعین حجة مبرورة و المظالم مظالم
العباد و تبعات المخلوقین یحرم الدعاء کما قال الله تعالی انما یتقبل
الله من المتقین ❁ مرد خدا شناس که تقوی طلب کند ❁ خواهی سفید پوش
و خواهی سیاه پوش باش ❁ و تقوی عبارتست اجتناب از اکل حرام و شبهناک
کردن و احتراز از معاصی اندام و دل نمودن نوزدهم انکه همت تمام خود را
بسوی خدا اورد فقط و اعتماد غیر او نکند و از هرچه غیر اوست قطع امید کند
بیستم انکه اول حاجت خود را بخصوصه نام ببرد اقتدا برسول الله فانه اذا دعا
بدء بنفسه ۲۱ چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه سایر مومنین را در دعا
شریک سازد ۲۲ انکه گریه و ناله کند اگر گریه اش نیاید حزین و غمین شبیه گریه
کنندگان باشد و این از شرایط معظم و اداب معتمدست ۲۳ انکه دعا را تا خبر
ننمایند از وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند چنانکه در خبر وارد شده
که در حال نعمت و اسانی با خدا اشنائی کنید تا در حال محنت و نقمت و دشواری
خدا

في شرائط الدعاء وادابه

خدا با شما اشنائی کند و ایه نیز بر این معنی وارد شده است ۲۴ انکه عقیده
کامل داشته باشد باینکه خداوند قادر است بر اجابت کردن ان و حسن ظن در اجابت
او ۲۵ انکه سوال نکند در دعا از خدا شیء حرام او نه قطع رحم او نه چیزی را که باعث
قلة حیا و بی شرمی و سوء ادب بوده باشد کما قال النبی صلی الله علیه وآله ما من مؤمن یدعو الله
بدعوة لیس فیها قطیعة رحم ولا اثم الا اعطاه بها احدی خصال ثلث اما ان
یعجل دعوته و اما ان یدخر له فی الاخرة و اما ان یدفع عنه من السوء مثلها قالوا
یا رسول الله اذا نکثر قال الله اکثر ۲۶ انکه قساوت القلب شدید
دل القاوه نباشد ۲۷ انکه از تبعه ظلمه و لحقه فجره نبوده باشد یعنی اعوان
و انصار و شرطه ایشان نباشد ۲۸ انکه از کسانی نباشند که در خانه
بنشینند و در بروی خود به بندند و دعا دره کنند و از خدا روزی
طلبند و بگویند اللهم ارزقنا و ارحمنا و نحو ذلک که دعای چنین
اشخاص مستجاب نمیشود ۲۹ انکه داعی اگر با استجماع شرایط مرقومه
و اداب مذکوره عملی از اعمال ماثوره بجای اورده و یا دعای خوانده بهدف
اجابت نرسید و مستجاب نشد یا اینکه تاخیر افتاد و شک و ریبی
در دل خود نیاورد و مایوس و محروم از رحمت پروردگار نگردد زیرا که عدم
استجابت دعا و یا در تاخیر او مصالح مکنونه باشد که لا یعلم الا الله کما قال
رسول الله ما من مسلم یدعو الله بدعاء الا استجیب له فاما ان
یعجل فی الدنیا و اما ان یدخر فی الاخرة و اما ان یکفر من ذنوبه
و قال امیر المومنین ربما اخرت عن العبد اجابة الدعاء لیکون
اعظم لاجر السائل و اجزل لعطاء الامل و قال النبی ان العبد لیدعو

في الخاتمة

وهو يحبه فيقول يا جبرئيل اقض لعبدي هذا حاجته واخرها فاني احب
ان لا ازال اسمع صوته وان العبد ليدعو الله وهو يبغضه فيقول
يا جبرئيل اقض لعبدي هذا حاجته وعجلها فاني اكره صوته سیوم از شرایط مهمه
انستکه قلب مرده خود را احیاء نمودن بمسلماع مواعظ واحکام الهی را
سیما از مضامین حدیث شریف انی عبرت گرفته متنبه شود وعمده شرط
دعاء واعظم انستکه علی الدوام این ده چیز را که در حدیث است منظور نظر ونصب
العین خاطر خود نماید چه در حدیث صحیح وارد است که روزی یکی از ائمه معصومین
علیهم السلام از بازار مکه معظمه عبور میفرمودند مردم براو جمع شدند وعرض
کردند یا ابن رسول الله چه باعث شده که ما هر چه میخوانیم خدای خود را دعای
ما مستجاب نمیشود وحال انکه خداوند میفرماید ادعوني استجب لكم
ان بزرگوار فرمودند که قلوب شما مرده است بسبب ده چیز اول انکه میشناسید
خدای خود را واطاعت نمیکنید اورا دوم انکه میخوانید قران اورا
وعمل نمیکنید انرا سیم انکه ادعا میکنید مودت ومحبت وولایت رسول
خدا را وحال انکه دشمن میدارید اولاد وذریه اورا وتبرا میجوئید از اولاد
ایشان چهارم انکه ادعا میکنید عداوت شیطان را ومتابعت میکنید
اورا ۵ انکه ادعا میکنید محبت وطمع بهشت را وعمل نمیکنید برای
ان ۶ انکه ادعا میکنید ترسیدن از جهنم را وحال انکه بدنهای خود را
در ان اندازید ۷ مشغول شوید بعیوب مردمان ونظر نمیکنید بعیوب
خود ۸ انکه ادعا میکنید بغض دنیا را وجمع میکنید جیفه او را ۹ انکه
اقرار میکنید بموت خود وحال انکه مهیا نمیشوید از برای ان ۱۰ انکه
دفن

في الشرايط والرابه

دفن میکنید مرده خود را وعبرت نمیگیرید از ایشان پس از این جهت است که اکثر
از دعاهای شما مستجاب نمیشود زیرا که کثیری از دعاها مفقود الشروط است
اذا انتفی الشرط انتفی المشروط بالبداهة فاعتبروا یا اولی الابصار لعلکم تهتدون
الی الصواب ودعائکم تستجاب والله الموفق وانه العاصم عن ارتکاب المحارم و
المآثم قال مولفه الحقیر کثیر الجرم والتقصیر محمد حسن ابن محمد علی اناله الله من فضله ورحمته
الخفی والجلی الحمد لله علی ما انعم ووهب انعم فساعدنی من التوفیق لاتمام
هذا الشرح المفید واکمال هذا الشرح المشید الوافی بمقاصد القاصدین
الی شرح دعاء سید رب العالمین من بیان غریب لغاتها وتبیان عجیب
بلاغتها وحل اعاریب عباراتها وکشف جلابیب اشاراتها وابراز ما احتجب
تحت استار مبانیها من غوامض اسرار معانیها وایضاح ما اشتملت علیه
من محاسن النکت والفقر ولطایف رموز فیها مباحث للفکر وما انطوت
علیه من العلوم الالهیة والمباحث الربانیة والمسائل الکلامیة والعقاید الاسلامیة
وما وقع التلمیح الیه من کلام الله وحدیث رسول الله الی غیر ذلک من معادن الحقایق
وکنوز الدقایق بانها شاهدة لذلک الکلام الفایق بانه فوق کلام المخلوقین
دون کلام الخالق فها انا اقول هذا اخر ما اوردناه من اللوایح وتالیفه من الفوایح
مع توزع البال وتشتت الاحوال وضیق المجال وتراکم الاهوال وتصادم الاحوال
وتهاجم الالام والسقم وتفاقم الاحزان والمحن في السر والعلن وتهاتر الافواه
والفتن وتواتر حوادث اورث الطبع ملالا والخواطر کلالا لکن بحمد الله جلت حکمته
وعظم برهانه قد وفقنا للاتمام ورزقنا الفوز بهذا المرام ونسئله من فضله وکرمه
ان یجعله خالصا لوجهه الکریم موجبا للثواب الجسیم وان یغفر لنا ما قصرنا او اخطانا

في ختم الكتاب المستطاب

فيه في اجتهاد او وقع فيه من خلل في ايراده انه هو الغفور الرحيم والبر الكريم ونرجو ممن يقف على هذا التبيان وينظره بعين الجنان ويرى فيه الخطاء والخلل والنسيان ان يصلحه وينبه عليه ويوضحه ويشير اليه فانه لا بد الا منى شكرا جميلا ومن الله تعالى اجرا عظيما وقد فرغت من تسويده وترصيفه الى البياض في منتصف ليلة الجمعة اثنا من عشرة رمضان والاثنى عشر بقين من جمادى سنة شهور تسع وعشرين وثلثمائة والف ١٣٢٩ من الهجرة النبوية على صاحبها افضل الصلوات وصادعها احسن تسليمات في دار السعادة الزنجان صانها الله عن الحدثان ورزقنا فيها الامن وثبتنا بالايمان بحرمت سيد الانس والجان پس ملتمس از برادران ايمانى كه هر كه از اين لوايح نفع يابد در حال حيات و بعد از ممات اين غريق بحر خطيئات وخبيثات را بدعاى رحمت ومغفرت اين مستحق عذاب را ياد كنند وشادم فرمايند قد فرغ من تسويد هذا الشرح اللطيف والكتاب المنيف يد مؤلفه الراجى الى رحمة الله الكريم المنان في بلدة

الزنجان صينت عن طوارق الحدثان مع وفور

الاشتغال واختلال الاحوال والحمد لله

كما هو اهله اولا واخرا والصلوة

على سيد المرسلين وآله الطاهرين

ولعنة الله على اعدائهم اجمعين

من الان الى يوم الدين

حررته في يوم الاحد

من جمادى الاولى

من شهور سنة ١٣٢٩